کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۲۳۲۹
شمارهٔ اختصاصی ۱۴۶ از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانهٔ خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
۱۳۶۲

۱۴۶ سرود
۲۱۲۳۲۹

کتابخانهٔ خصوصی
غلامحسین - سروده

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
۱۳۶۲

۱۴۶ سرود
۲۱۲۳۲۹

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۲۳۲۹
شمارهٔ اختصاصی ۱۴۶ از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - مروه

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین
گردون اقتدار ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرش اشتمال ایوان [illegible]
جلال کبریایش از [illegible] و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که
تواند نهد و منصب حکومت و مسند ایالت بهر که خواهد بسپارد و بهر که خواهد دهد بمقتضای تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء انجمعت بندگی و شاهی
و دولت تو دهی بهر که خواهی و تحف تحیات مسکیة النفحات و هدیه صلوات وردیه
الفوحات بر مرقد مطهر و مشهد منور آن [illegible] فروغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت
سلطان بارگاه اصطفا [illegible] اخیار و اصفیا حبیب الله [illegible] محمد مصطفی
[illegible] عین الیقین [illegible] بسیلسل [illegible]
و لطایف رحمت و رضوان متعاقب [illegible] اطهار و اصحاب [illegible]
[illegible] عالم آرای ارباب
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] قواعد شرع و اسلام [illegible]
بزرگ منصب و الا [illegible] فرخنده بخت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کاینات [illegible]
عمدة الدولة و الخاقانیه [illegible] حضرت [illegible] السلطانیه صاحب [illegible]
الدولة و الدین [illegible] تعالی ایام دولته و اقباله [illegible] و تکمیل اجزای
تاریخ ملوک و سلاطین [illegible] مجلد چهارم [illegible]
[illegible] وقایع [illegible]
[illegible]

والقاب [illegible] مجلدات [illegible]
الموفق والمعین [illegible] مجلد اول [illegible] حالات [illegible]
[illegible] در این مقام مناسب چنان نمود که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زده [illegible]
بیان گردد و مخفی نماند که چون سفینه نوح علی نبینا و علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] سبحانه و تعالی
یافث [illegible] چین و صقلاب [illegible] و ترک [illegible] روس [illegible]
[illegible] شرقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ترکان [illegible] یافث اغلان [illegible]
[illegible] یافث اغلان [illegible] اولاد یافث بن نوح
علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یافث [illegible]

او چین بن یافث بغایت عاقل و نیکو روی و باکیاست بود نقاشی و صورتگری و جامهٔ الوان بافتن
ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از قلهٔ بدست آورد و اکثر حرف و صناعات که تا امروز
در میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حال پسر او ماچین در صدر مجلد اول مذکور است اما صقلاب
بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او نیز بسیار شده بودند و درین اثنا حق جل و علا پسری باو کرامت
فرمود و مقارن ساعت تولد او آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر سگی از سگان شکاری پروردند
و چون بزرگ شد در مردم محبت پرورش یکی از اقربای خود ابدهدا داد و از وی پسری متولد شده او را نیز
صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس کردند
روس جواب داد که اینجا بغایت تنگست و شما را زمینی وسیع باید چه قوم و تبع شما کثرت [illegible]
و ایشان مایوس شده انکاری و خود همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند
و میان ایشان محاربات واقع شده آخر الامر صقلابیان منهزم گشته بموضعی افتادند که امروز منسوب
بآن جماعتست و آن موضع در عرض شصت و چهار درجهٔ شمالی واقع شده که از اماده الاقالیم سابع
خوانند پس از شدت سرما در زیر زمینها خانها ساخته متوطن گشتند و کاری بن یافث مردی عیش و شکار
دوست بود و پیوسته شکار کردی و بشرب اشتغال داشت و صیدگاه همایل نام داشت و در اثنای شکار
بخده و بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرایی نزه یافته در انجا توطن نمود و او را دو پسر متولد شد
یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک کوشکی در مقام خود عمارت کردند و در راه و ماهی و سنجاب
جهت آورده و از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح
علی نبینا و علیه السلام در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعهٔ
آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث
بوده و او اول خانان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم
جهانبانی و خانی او نهاد و چون از مدت حیوة یافث اغلان دویست و چهل سال گذشت سریر [illegible]
خوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولی عهد گردانیده روی
بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود بنشر عدل و احسان
و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت ابقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت
عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوس را بنوعی
باسایش کرد که مزید بر آن متصور نبود در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان
مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و انزوا و
عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر خویش مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان
معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ باشد او خانی فلک قدر و شهریاری
منقبت گستر بود بنوطمینات و اقتدار و وفور معدلت استظهار کمر بسته و تاجدار
خسروی تاج بخش و تخت نشان برسر تاج و تخت کج قشان [illegible] بپایهٔ شاهی و تخت
پادشاهی معمور [illegible] دل داشت و در زیادتی عدل و داد کوشید تمام معد پسندیده وضع فرمود

و چون بیک ایل وزارت رسید پسر خود را بجهت حفظ امانت تعیین نمود ذکر کیوک خان خانی نامور بود و
پادشاهی مهابت اثر لوای مفاخرت برافراشته و رای ممالک آرای بر رفاهیت اهل عالم
گماشته چون جهان زو گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان روزی کیوک خان چون بر سریر
سلطنت متمکن گشت از راه و آیین آبای خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ معدلت و انصاف
انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولی عهد گردانید ذکر النجه خان
خانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف
کشورگشایی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شدند و بمقتضی ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی سبیل بغی و طغیان پیش گرفتند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک کردند و
طریق غوایت و ضلالت پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت
او گذشت او را دو پسر آمد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت
رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم ساخت نصفی بتاتار خان ارزانی داشت
و نصفی دیگر بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور ممالک و آرایش سپاه
و رعیت مشغول گشتند ذکر طبقهٔ تاتار این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند
بدین موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بود دولت یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم
امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست ذکر بوقا خان
فرمان دهی عظمت آیین و خانی حشمت قرین بود بعد از پدر بآرایش ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از
آنکه ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ینجه خان بزم شوکت
و عظمت از اوایل زمان مشید داشت چند گاهی بر مسند خانی بسریر جهانبانی تکیه زد و عاقبت [illegible]
ملک بپدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامر نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نموده و خاطر
بر موانست و [illegible] قرار داده باستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض
روح او نفاذ یافت جان بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر اتسز خان شهریاری معدلت شعار و [illegible]
سطوت آثار بود بعد از ایلی خان متصدی امر سلطنت گشت و [illegible] کیاست خاطر را بمتابعت
هوس [illegible] و چند سال تمام [illegible] آخر الامر تخت تابوت بر تخت حکومت اختیار کرد
ذکر اردو خان ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بمراسم جهانداری و
وظایف شهریاری قیام نمود و چون از مدت ایالت او چند سال گذشت وفات یافته قایم مقام او گشت ولد او
ذکر [illegible] خان خاقانی دولتمند و پادشاهی ارجمند بود بعدت و شوکت از آبا و اجداد خویش در
گذشت و چون بمال و خزاین و کثرت سپاه مغرور گشت لشکر کشید و بالوس مغل فرستاد و مخالفت
در میان بنی اعمام پدید آمد و [illegible] دراز انجامید و چون [illegible] خان ازین خاکدان بعالم دیگر شتافت
[illegible] قایم مقام او گشت ذکر [illegible] خان او آخرین ملوک تاتارست چون نوبت سلطنت
[illegible] افروخته گشت که هیچ نوع منطفی نشد و مدت دولت تاتاران بنهایت انجامید
[illegible] مغول منظر بود ذکر حکومت و سلطنت اشتغال خواهیم نمود و اول ایشان

مغول خانست و آخر آن طایفه ایل خان و قتوز را اتراک ازین طبقه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا
شرف الدین علی یزدی افاض الله علیه شآبیب الغفران درین مقام فرموده اند که این موافق اعیان
بحقیقت به غایت کثرت در مرتبه از مراتب عدد و شمار نیست ذکر مغول خان
پادشاهی بود بزرگ و اعوان و انصار متفرق و بکثرت سپاه و اخوان و لشکریان منفرد و چهار پسر داشت
قراخان و آق خان و کزخان و اوزخان و مدتی که در شیوه انصاف و عدالت [illegible] نمود کار
سرای آخرت شتافت ذکر قراخان پس از اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بر سلطنت
قایم مقام بود و در قراقرم بحدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و دوازده
حکومت قراخان انواع مغل چنان در کفر و ضلالت و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران
از فرزندان و ران امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان
نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او را در اثنای جهانداری و فرمان روایی از خاتون بزرگ
فرزندی در وجود آمد که انوار روش چهره او [illegible] در تب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد
مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت
که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله یکتا پرستی من شیر ترا نمی گیرم و مادر ازین
واقعه ترسان و هراسان می بود و چون بحسب ظاهر خواست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را
شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ه همچنین جنس هرگز کی
شدی خوار در چشم او مهر و مه ه از آن بود دلکش آراسته آب و گل ه که مهر خدا داشت در جان و دل
و در آن ایام رسم و آیین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی اسم موسوم نگشتی و در آن اثنا
آن اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان [illegible] مادر فرزند آمد فرزند را [illegible]
دید [illegible] ازین صورت بغایت مبتهج و [illegible] طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خاتون گفت که فرزند یکساله شد او را چه نام خواهیم نهاد پسر یکساله بزبان فصاحت
در سخن آمد که نام من اغوز است ه چو مردم شنیدند گفتار او ه تعجب نمودند در کار او
کز ایشان شگفتی کسی که دید ه که یکساله فرزند گفت و شنید ه الکاه او را بر همان [illegible] او نهادند
و چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان را با او بسلک ازدواج کشید
او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و زیرکی و لطافت اما چون [illegible] اسلام نبود
اغوزخان با او چندان صفایی نداشت از وی جدا خسبیدی و به وی زیاده التفاتی نفرمودی و
چون عدم محبت پسر [illegible] معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اوزخان را جهت او بخواست و اغوزخان
جهت ابای دین و ملت از [illegible] دوم نیز ملول گشت و [illegible] قراخان که بر صورت [illegible] اغوزخان مطلع
شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر برادر دیگر خود اوزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال آن
احوال روزی از شکار [illegible] گذارش بر در خانه اوزخان افتاد ه دید آن [illegible]
خرامان بر سر راه [illegible] ه و اغوزخان با آن دختر گفت که اگر [illegible] ایمان آوری و
دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین دوستتر دارم و [illegible]

شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت ه که فرمان برم چون شوم آن تو ه ز چشم سر انجمن جان تو
و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اوز
خان را بزنی بدو داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغوزخان پیوسته همراه وی بودی و [illegible]
سابق مطلقا التفات ننمودی زنان پیشین ازین معنی رشک بردند و کمر قتل او در میان جان بستند اتفاقا
روزی که اغوزخان بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلیان را طلبید و از کیفیت عداوت
پسر و محبت او استفسار نمود و زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرد و ما قبول ننمودیم
و این دختر [illegible] آمد بسبب دین و کیش او با او دوستی ورزید این خاتون خبر این است قراخان ازین
سخن برخود لرزید و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون
خون او بر ما مباح است ه چو از دین آیین ما سر کشید ه بباید سرش را بخنجر برید
جمیع اقربا و متعلقان قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه و شکارگاه شد تا پسر را بعنوان
بلا و عنا افگنند و زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شد مسرعی پیش اغوزخان فرستاد و [illegible]
بالضروره جنگ مستعد آماده شد و قراخان در شکارگاه با اغوزخان رسیده آتش قتال فروخته گشت
دو لشکر چنان در هم آمیختند ه که از آهن آتش فرو ریختند ه بعد از کشش و کوشش مقتضی
کلمه الحق یعلو و لا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایات اغوزخان وزیده قراخان در آن معرکه بزخم
پیکان [illegible] از پای در آمد و بعضی از لشکرش آواره و برخی [illegible] زده
مسلمان شدند و باتفاق [illegible] اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند ذکر اغوزخان
سلطان قدرت آثار و جهانبانی با شوکت [illegible] کیاست و دها [illegible]
از سایر شهریاران پیشتر و ممتاز و باصابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت
اقبالش مزین و محلی است ه [illegible] ه چنین مرد در تخت شایسته است
و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم [illegible] بدین اسلام
در آورد و مدت [illegible] احوال خویش کرد [illegible] مخالفت او با یکدیگر متفق شدند
[illegible] و پیکار کرد و آخر الامر بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد
[illegible] ممالک [illegible] چین [illegible] پادشاه
چین لشکری بیکران سراسر قدرت و توان نظم همه پیل تن لیک لشکر شکن
همه شیر دل لیک جوشن گسل ه فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آن جماعت بسر اغوزخان
روند و [illegible] اغوزخان [illegible] متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین
نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمایر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان
[illegible] کرده بحد چین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط
[illegible] اشتغال نمود و تمام قوم تاتار و طبقه مغول [illegible] در آمدند و بر همه غالب گشت و از
[illegible] بخارا در حیطه ضبط و تسخیر آورد و [illegible] مجموع کفره [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] باطراف و ولایات فرستاد و فرمود تا [illegible]

موضع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب داد و جمعی از خویشان که با او متفق بودند و سایر اعیان و امراء و
دولت و اکابر و اشراف را نوازش کرد و استمالت نموده عطایای آمال همگنان را بکلفتهای فاخر و مالها
وافر گرانبار گردانید ه بلشکر زر و جامه و جام داد ه بدلهای آتش شده آرام داد ه و قانونی
چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن متحیر بماند و اغورخان قیاس
با خانان ترک همان حال داشت که جمشید را نسبت بملوک عجم بود و ذکر [illegible]
اغورخان اصناف اتراک را القابها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاقی
و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهة دین و ملت منازعت افتاد
جماعتی که سبق ذکر یافت بعضی از او برگشتند و جانب اغور گرفتند و جدش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی این
لفظ آنست که با او پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل پناه مولانا شرف الدین علی یزدی
در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی با
یکدیگر متقارب است اما قانقلی در حربی از حروب اغورخان بر مخالفان ظفر یافت غنیمت بسیار
و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب نمودند و احمال را باسانی
نقل کردند و چون آن بعقل و کیاست استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب کردند و
بمغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل
فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغورخان را با
براق اتفاق افتاد و خان منهزم گشت و در میان دو رودخانه فرود آمد زنی حامله با او بود که
شوهرش در معرکه حرب بقتل رسیده بود و آن زن را در آن محل وضع حمل گرفت و در میان درختی که مجوف
بود در رفت و بار بنهاد و چون اغورخان ازین معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرمود و
گفت که پدر او را بجهة ما کشته اند و او یتیم مانده بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق
لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درختی میان تهی را گویند
کنون قوم قبچاق را از نسل آن پسر ه شمارند از نسل آن یک پسر ه و اغورخان بعد از هفده
سال بر ایت براق غالب گشت اما قارلق گویند که چون اغور از ولایت غور و غرجستان
بیورت قدیم خویش مراجعت فرمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید
و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف
از رکاب عالی باز ماندند و چون اغورخان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش
انجماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که عامه اتراک آن طبقه را
خرلق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون اغورخان بجهة تسخیر عالم لشکر کشید بکرات
که هیچکس از او باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و از بی توشگی شیر نداشت [illegible]
دید پای وی گرفت چون بآنجانب انداخت و بدو روز شغالی گرفت و از [illegible]
کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد بفرزند داد نظم [illegible]
اغز چون سخنهای مردم شنید ه برنجید و گفتا [illegible]

مرا و را ایلخ

مرا و را ایلخ خواند شاه زمان ه که معنیش اینست کای زن بمان ه و مسوده اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ
بقاف دیده یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت
قال ایچ یعنی بمان که گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغور
خان را شش پسر بود گون و آی و یلدوز و کوک و تاغ و تنگز و بعد از ایشان نسل و توالد اولاد
او بیست و چهار شعبه منشعب گشت چنانچه تفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان
از نسل ایشان اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چون در آن اوان که اقوام اغوز بولایت
ماوراء النهر و خراسان درآمدند و از ایشان در آن ولایات فرزندان متولد شدند و باقتضای
آب و هوا و مکان فی الجمله [illegible] و آن از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمد
مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علما فن تاریخ
بود و در آن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت
صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علیحده اند
ورای ترکان ترکمان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکان گویند و العلم عند الله تعالی
فی الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغورخان بر [illegible] لشکر جای گرفته اند
و برخی در جوار [illegible] برانغار عبارت از میسره و دست چپ گویند که هر یک ازین شعب اصل
و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل التفصیل میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نکنند
ذکر توجه اغورخان بولایت غربی [illegible] بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت
خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق عرب و عجم گرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج
را نیز در تصرف خویش درآورد اما گفته اند که [illegible] او با ایران و زمان کدام یک از ملوک عجم واقع
شده و لهذا این سخن را طایفه مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که از قوم فارسیان است
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هشتاد و چند سال تا ظهور هوشنگ جهاربالش
سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بوده و می شاید که در آن اوان
اغورخان بر تسخیر اکثر اقالیم سبعه [illegible] عالی نصب فرموده ه زرگری زرد که در طول و عرض
فراوان فزون از سما بود در ارض ه و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند کشت
بعضی گفته اند که غالبا نود هزار گوسفند را کاتب بر سبیل سهو نوشته چه آیین اتراک است
که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و بدین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی
کشته باشند و چون اسباب طوی از آب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف الوس و توران بر بساط نشسته و [illegible]
[illegible] و انواع اطعمه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن
مجلس [illegible] لشکر خود را به سه پسر [illegible] که ایشان را بوزوق لقب کرده بود و تعویض
[illegible] سه پسر دیگر [illegible] اوچوق ملقب کرده بود داد و سبب [illegible] لقب
بوزوق آنست که پسران اغورخان [illegible] زرین کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها پیش پدر آوردند و

اوکانرا به پسر بزرگ و تیرها بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ
کمانرا به پاره کرده بریکدیگر قسمت نمودند لاجرم متلقب به بوزدق شدند و آن سه پسر
دیگر که سه تیر گرفتند موسوم به اوچ اوق گشتند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ سه تیر است و اغوز خان
هم دران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت ازان بوزدق باشد چه نزد ترکان
مرتبه بوزدق از اوچ اوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه
و تیر ایلچی آمده کان پادشاه بود و ایلچی از شاه کمتر براه . و هم دران چند روز اغوز خان
بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان
مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و
شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآیین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و بارعیت
طریق عدالت و نصفت پیش گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر
پدرش فیصل مهمات میداد روزی وزیر صایب تدبیر با آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که اغوز
خان شهریاری عالی قدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهانرا ضبط کرده لشکر فراوان
جمع آورد و خزاین بیکران بشما خویش پسر گذاشت و اکنون هریک ازین فرزندان چهار پسر دارند
چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد ازین جهة مال و ملک میان
ایشان منازعت پدید آید اولی آنکه هریک را او ورتی لایق و منصب مناسب تعیین نماییم و اموال
و کلها و رمها را برایشان تقسیم کنیم . زر و نعمت و کلها و رمه . بدیشان بخشیم یکسره
جدا هریکی را بود یک نشان . جدا نام القاب و تمغا یشان . جدا از قسم خود هریک اگر شوند
ز جنگ و جفا دست کوته شوند . هر آنکس که از نسل ایشان بزاد . بود و هم برین گونه از راه داد
ارقیل چون کون شنید این سخن . پسندید گفتار مرد کهن . و با او گفت که بمقتضی رای
دورپین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد
اغوز خان سعی نمود و لقب و کنیت و تمغا و نشان هریک از ایشان معین ساخت و محل نشستن آن شاهزاد
کان را مقرر گردانید چنانچه در مجلس و آتش کشیدن و شیلان هریک متوجه و ساقی
خود میدانستند و ادب کوچک و بزرگ نسبت با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن
وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و همچنین موافقت در ایشان سالها [illegible] فراوان
سلطنت دران خاندان باند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان گذشت
جهان گذران از او وداع فرمود و با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر [illegible] [illegible]
و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحکم کرم و صفوف مکارم اخلاق و محاسن آداب [illegible]
از انواع صفات حمیده و خصال رضیه پیراسته بعد از فوت برادر [illegible] [illegible]
خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم مسندی آبا و اجداد خود [illegible] [illegible]
فرمود و بوسون و یاساق سلاطین ماضی گشکر تا زه [illegible] [illegible] [illegible] طریق

مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت
رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر [illegible] خان بعد از فوت آی خان ملدوز خان
بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارایی مملکت اشتغال نمود صفات حمیده و آداب
پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف
ایام او مطوی گشت پسرش بجای او نشست ذکر منکلی خان منکلی خان عظمت آیین و پادشاه
عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش تمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانکه
کافه برایا در حین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت و روز و شب بروز می بردند
و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در سرا حیات زد تنگیز خانرا ولی عهد گردانیده روی بسرای
آخرت آورد ذکر تنگیز خان تنگیز خان در ایل ... و پادشاهی سرمند عاقل بود و در مدت حکومت
خویش از طریق آبا و اجداد تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان باموری سلطنت
و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خانرا بجای
خویش نصب فرموده از زوایا انزوا اختیار کرد و بقیه عمر را در طاعت و عبادت و تدارک ما فات
مصروف داشت و اخرالامر نداء رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت ذکر ایل خان
پادشاهی باوقار و شهریاری حلیم و فادار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان
تعلق به تور بن فریدون میداشت و تور را مغول عادات و رزیده سونج خانرا که ملک تاتار بود در
مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت و بعداوت او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون
تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایل خان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم ورزیده کوششهای
مردانه کردند و بسیاری از ترکان را بخون و خاک را بقتل رسانیدند و در اثنای گیرودار قرود عاقبت تاتار
طریق مکر و حیله بازگشتند و به وقت شب برسکی مغول فرود آمدند و شب بروز آوردند و پیش از طلوع خورشید
عالم افروز بهیات اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار یار او و قاور مختار بر ایل
خان غالب آمدند و تا چه حدی کوشش کردند که بغیر از همان پسر ایل خان قیان و نکوز پسر خال او وزن
که بسر و حلال او بودند دیگر هیچ متنفسی جان ازان معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات
اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک
روی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و این دو زن سوار شده راه گریز پیش
گرفتند و وقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن محیط
بود و یک راه صعب پیش نداشت و دران موضع . یکی کوه به گرد چون باره . که تا کس نبودی از [illegible]
جز از پیش ندا آ فرید جهان . و در روش آب عاج جز نهان . ز زمینی بسی ز آسمان نوبت . نمانشد
و لی گشته امش کجاوه کرده . و آن چهار سوار باتعب فراوان بر قله آن کوه برآمدند مرغزاری
مشتمل بر انهار و اشجار و اشجاری مشحون باثمار بسیار و زمینی ملاحظه کردند منظوری
دلپذیر شد و آن موضع را ارکنه قون میگفتند یعنی قون کمر کوه . و ارکنه شیب را گویند یعنی کمر شد
بعد تنها دران جا بسر برده از نسل ایشان خلقی انبوه پدید شدند و کثرت اسباب و فرزندان

وجهار بابان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند
و قبایلی که از نژاد [illegible] قیان‌اند ایشان را قیات گفتند و اولاد تکوز را درلگین خوانند و دیگر
قیات و درلگین ازگکن چون قوم قیات و درلگین چندان شدند که زمین ارگنه قون از کثرت ایشان
بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر ایشان کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر
یا متعسر مینمود و با جوم عقلاء آن طایفه آرای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم
آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند و از جرم گوزن بلکه [illegible] خود هفتاد دم ترتیب نمودند
و آتش در هیزم هفتاد دم بهار او دمیدن گرفتند ه دمیدند آتش چنان سان که دود
سیه کرد خرگاه چرخ کبود ه و بسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته
از موضع ارگنه قون بهامون بیرون آمدند و بر باد پایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که
وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در ذریه ایشان رحل اقامت
انداخته بودند جنگ کردند و نصرت تیغ مخالفان را از منازل پدران خویش بجنگ آوردند
و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را داخل قوم مغول کرده
به پیش مغول ابتدای در حساب ه که دارد بدین قوم را انتساب ه نه آنکس که از نژاد [illegible]
بدیشان کند نسبت خویشتن ذکر الاقوا و تولد پسر او که آفرین ایشان را بوزرهان کویند [illegible]
بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از
آبادانی دور و آن هفت هشت ماهه راه اطراف شرقی یورت ایشان منتهی بسرحد ختای میشود
و غربی آن متصل بر [illegible] یورت و شمالی بحدود قرقر و پلنگهای اتصال دارد و جنوبش به
تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و
بهایم و چون ایلدوزخان منگلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیات بود بر قوم مغول حاکم شد
برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت و همت او در کارهای
اشتغال بود و روز بروز علم شوکت و اقبال وافراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین
آفاق از و حساب بر گرفتند و هر که از نسل قیات نسب خود را بدو رساند در پیش مغول اعتباری
تمام داشته باشد و انتساب او بجانب صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم
آن رسید که قیات و درلگین که از ارگنه قون را آتش زده و دم نهاده و از آنجا بیرون آمده‌اند تمام
مغولان مجتمع شوند ه بیارند آلات آهنگران ه دم و آتش و تم و پتک گران
بآتش گشاده آهن سرخ و گرم ه بکوبند اگر چه آن گرم نرم ه و آن شب بعیش و شادی و طرب
و خوشی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند [illegible] از عجایب قصص
و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان در کردار امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر
بعید و بدیع نماید چه حضرت بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت
در بعضی ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار
و سبب انتباه اخیار و انزجار اشرار شود و یکی از جمله ایجاد اشخاص بشر است بی پدر و مادر علیه السلام

على آدم

مقاله

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی است علی نبینا و علیه السلام بی اساس بشر آن
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن لذاته و واجب لغیره می توان گفت بود
که اراده اولی متعلق آن شده باشد که زیاده برین و نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احد هما
موجود شده باشد و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج
منطبق شود عنصری که انطباق دارد قیس است در مثلثه که بوی منسوب است اتفاق افتاده
باشد غالب و مستولی گردد و باقی انطباقات مغلوب و مقهور شود و دوران انطباق
مکوّن متوالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بدور
شهور آن انطباق زایل شود بار حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و آن
که علت غایی و سبب شمارست بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و معاونت
قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید
تقدیر العزیز العلیم متون تواریخ بدین خبر مشحون است که در اقصی عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان
آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان همه در آن
آبها نشینند بجهتی که آن انطباق را باشد شهوتی قوی بر ذوات و انفس ایشان غالب
شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از ایشان منفصل گردد و در رحم بکرات سپاسی
منعقد گردد و چون نطفه مردان منضم نیست فرزندان همه دختر باشند مصداق این مقدمه
آلان قواست نبیره ایلدوزخان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت
عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او پسر روان پای در گل
به پیش قدش سرو بر جا بماند ه که تا شد بنا راست بر پا بماند ه او را بشوهری داده که پسر
عمش بود و آلان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر
او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثنای آن
حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه را
روشن ساخت و آن نور در شکل بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت
مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و اعیان
مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا اصول و اکابر مغول را
جمع کرده گفت عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاهست و بر عفاف و براءت ساحت
من گواه اوست چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در
عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال را تقریر کرده گفت اگر شما را درین
باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند
کس از اشراف قوم بر سر صدق این معنی می بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در
آمد و بیرون میرفت بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت
ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی نام

گروکه تمامت اوروغ قیس از وی منشعب اند و دیگری را بوریپتین سالجی موسوم گردانید
که قبیله سالجوت از نسل اویند و سیم را بوزنجر موغاق مخاطب ساخت و مجموع خانان مغل از نسل
بوزنجر خان اند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغل از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات
آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم خود و آن پسته درلگین گویند و طبقه دوم را در نسب نازل تر از فرقه
اول میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده ذکر بوزنجر خان
در بعضی تواریخ بوزنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی و لشکر بسیار و پادشاهی کامکار بود بفرط رادت
و پیش بینی و کمال همت و رحمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهارسوی جهان را بعدل و
انصاف کارساز بروی و گشاده روای وز [illegible] از و پاکیزه تر جهان کس نزاد
چون بمرتبه رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داد و سرداران
قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و
اورا قاان خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی
بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب
ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن
منشی سطری چند سجع کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواند
بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات [illegible] و در [illegible] مردم پیدا می شود
القصه بوزنجر خان مدتی بسلطنت اشتغال نمود و رسم و آیین مغول بوجهی [illegible] داد و
طریق عدل و احسان سلوک داشت نام نیکش در اقطار آفاق انتشار یافت و چون از
عالم بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خانست و دیگری [illegible]
که فرزندی داشت همین نام زبوقا پسندیده مادر نزاد [illegible]
ذکر بوقا خان و او ملکی بعدالت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار
یافت بضبط و اراجی الوس پرداخت و در دیار مغولستان تا حد [illegible] وضع فرمود و با رعایا و
زیر دستان بطریق زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی برامر فرماندهی قیام نمود
درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر تومنه خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا خان
تومنه سریر سلطنت را بوجود خود زینت گردانید و آیین آبا و اجداد خود پیش گرفته علم عدل
و احسان برافراخت و نه پسر مقبل و رسیده کرد بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت
و او خاتونی داشت بغایت داهی و عاقل منولون نام داشت در بالای کوهی که نام او [illegible] از کی
میگفتند ساکن گشت و بجهة پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت گرد آورد
و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف مینمود [illegible]
عقل کرد عدد و احصار آن نمیرسید [illegible] از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان [illegible]
و مسافتی ممتد بود چنانکه زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی [illegible]
در آن کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود

هر آنگه که آن کوه یکبارگی شدی ناپدید از پس بارگی بدی از تماشا همی کار ایشان
قیاس و شمردن چنین بود و گر پر نبودی که از جانور طلب داشتی شدی چوپان [illegible]
[illegible] چنین نام بردار بود ورا نعمت و مال بسیار بود گویند که در آن تاریخ [illegible]
گوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و گوران عبارت از جمعی باشد
که بنات [illegible] بر صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از یاغی و در آن عهد [illegible] هزار خانه وار را [illegible]
یوسون [illegible] نمی آمد نزدیک گوران میگفتند و رود خانه کلوران بختای نزدیک است
و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغل مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب
ختای بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه کلوران آمدند و چون آب بسیار
بود و گذر کردن دشوار هم انجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه از آن رود خانه عریض عمیق
عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز بر کشیدند و آستین افشانده گفتند
ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختاییان
از طعن جلایران در غضب شده چوب بر آب افگنده در [illegible] شب [illegible] از خار و خاشاک [illegible] بستند
و از آب بگذشتند و قوم جلایر را با فرزندان در گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر
هم از جلایر که در آن نواحی بودند از ین حادثه [illegible] و بگریختند و بمقام منولون آمدند و
از غایت جوع بیخ گیاهی از زمین بر کنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولون
در آنجا اسب می تاختند [illegible] ساخته و بازمین هموار شده منولون ایشان را از آن منع
کرده گفت که [illegible] که پسند فرزندانی من بر ین دشت هر وقت [illegible]
[illegible] تازی کنند چو پر رخنه گردید میدان ایشان چگونه بود حال گردان ایشان
و آن جماعت غدر کرده منولون را بکشتند و از انتقام پسران اندیشناک شده سرهای راه [illegible]
گرفتند و همه را بدست آورده کشتند مگر قایدو خان را که در آن وقت [illegible] یکی از خویشان
خویش [illegible] بود و همچنین قایدو [illegible] بخصوص صیانت کرده [illegible] نزد کلان تران
جلایر فرستاد و آن حرکت شنیع را بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر
ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن بجنگ [illegible] مشغول بودیم و بنا بر جهت مسافت
از آن بی باکان این خسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولون
و [illegible] پسران او دخل داشتند سیاست نمودند و خدم و فرزندان و زن فرقه را اسیر کرده پیش
قایدو خان فرستادند و قایدو [illegible] برجمیع همگنان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در گردن
افگندند بعد از آن قایدو خان و [illegible] بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود
ذکر قایدو خان قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است چون مسند خانی
[illegible] فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه
[illegible] نام نهاد و بسی قصبات و قرای [illegible] آب آن معمور ساخت و اموال
[illegible] خیل و سپاه و افر و ظل رایت [illegible] آیت او مجتمع گشته در قلع و

قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و باری حق سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولتیار
ارزانی داشت اول بایسنغر و دوم موسوم بجرقه لنکوم و سیم کاچولی نسب چنگیز خان و
حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه به بایسنغر خان میرسد
و قبیله [...] از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم [...] منتسب بکاچولی و جرقه لنکوم را
فرزندان متعدد بوده اند گویند که [...] اولاد جرقه لنکوم بود و قایم مقام پدر گشت
و او را پسری بود [...] نام روزی قوم تاتار با او دوچار خوردند و [...] را گرفته پیش
التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان با نفاقی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را
بر خری چوبین بمیخ آهنین بدوختند نظم همانش بچوبین خری بر بدوخت * که مسمار فولاد را
دل بسوخت * بزاری و خواری بران خر بمرد * ز دست جفای جهان جان نبرد *
و چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد [...] وارث شد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت
ذکر بایسنغر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا پسر کامرانی
عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نموده بدار ابدی
ایل و الوس پرداخت و بعد از آن بمرض موت گرفتار شده و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده پادشاهی پهلوانی [...] و مال و لشکر دستگیری کرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد
ذکر تومنه خان شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات
بایسنغر خان قدم در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت
اوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقاصی مشرقین و جانب خافقین
رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با هیبت و حدت او نبود و
حضرت واهب العطیات نه پسر فرزند ارجمند باو ارزانی داشت هفت پسر از یک
خاتون متولد شده بودند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان
که جد سیم چنگیز خان است و دیگر قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران ذکر
رؤیات قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان بن بایسنغر [...] شبی قاجولی بهادر بخواب دید
که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسید تاریک گشت و بعد از آن ستاره
دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سیم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم
از جیب او اختری درلمعان آمد بغایت نورانی چنانچه جمیع آفاق از شعاع آن کوکب
روشنی پذیرفت و آن اختر اشعه بخشید کوکب سپید هر یک از انها روشنی [...]
و چون آن ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی
بیدار شده قیاس کرد که هنوز ظلمت از شب باقیست و در تعبیر رؤیای خویش تأمل نموده
و باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود هشت کوکبی طالع شد و بعد
گشته دیگری طلوع کرد و غارب شد و تا هفت نوبت بدین منوال ملاحظه نمود
در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و [...]

بزرگ منشعب شد و شبهای او همچنان روشنی داشته و قاجولی از خواب در آمده چون روز شد
در خلوتی پیش پدر رفته صورت واقعه را بازگفت و تومنه خان از استماع رویا بسی مبتهج و مسرور
گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشته فرموده که برادرش قاجولی بار دیگر خواب خود
پیش او تقریر کند و مقتضی کلام ارباب الباب [...] بر خاطر تومنه خان تعبیر آن خواب خطور کرد
گفت که رؤیای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل بترتیب سه شهزاده بر سریر خانی تمکن کرده
و از عقب این سه پسر کریم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورده
و او را فرزندان [...] شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک را از
ایشان حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل زند و [...] مملکت
برادر [...] او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بتبعیت و واسطه حکومت
کنند و [...] که نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد اشارت [...] که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم
باشد بکشورکشای اشتغال نماید و [...] معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه او را فرزندان
کرامت کند هر یک از آنها مالک ملکی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت به
قبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر
خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی لشکرکش و شمشیرزن باشد و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن
وصیت کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین باب بخط ایغوری قلمی کردند و برادران
نامهای خود را در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان [...] تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاد و
آن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر
تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان
والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود بیت
بهر کار کوبست نام آوری * و آن کار داوش فلک یاوری * او جد سیم چنگیز خان بود و
مغول او را [...] خان گفتندی و معنی [...] چنانچه صاحب ظفرنامه [...] باشد
و بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را [...] گویند و العلم عند الله تعالی نظم
[...] مهتر [...] * هم او شاه [...] قوم قیان * چون آوازه عدل و صیت بهادری
و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسید از رعب هراس
وحدت [...] او بقرار و آرام نشد خواست که بواسطه پیکران و عطایای فراوان خاطر
او را بولای و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد
لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاد و التماس نمود که پیش خود خواند و قبل خان برادر خرد قاجولی خان را
[...] قایم مقام خویش گذاشته با ایلچی ملتمس بجانب ختای روان شد و چون بمقصد
رسید التان بشرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقه
[...] و او را بطعام لذیذ و شراب [...] پیش خود گردانید و چون مشهور
[...] خطای [...] قوی [...] بشراب مسموم معدوم و ناچیز گردانید [...]

قبل در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند وچون چاره دیگر نداشت زمان
زمان از مجلس برمیخواست وبکنار رودی که دران نزدیکی بود میرفت وسر آب فرو برده و
استفراغ کرده وآسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد وشراب میخورد وطعام تناول
میفرمود وخطاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که بچگونه کسی این همه شراب خورد
ومست نشود واین همه طعام تناول کند وتحمل کرد وتا روزی قبل خان سرخوش وطیب النفس
درآمده وریش التان خوان را بگرفت ودشنام داد خواص ومقربان خواستند که بقبل خان
تعرض کنند التان نگذاشت اما ازین حرکت بستاخانه او بغایت آزرده خاطر گشت وقبل خان
چون هشیار شد ازان جرأت وجسارت اظهار قلق واضطراب کرده از التان خان عذر خواهی
نمود والتان خوان پادشاهی زیرک ودوراندیش بود تحمل ووقار شعار خود ساخته او را دلجویی ورعایت بسیار
نمود ٥ چو التان خردمند وهشیار بود ٥ فرو خورد خشم وتحمل نمود ٥ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ٥
نکوکاری ومردمی پیشه کرد ٥ ببخشید چندان زر وگوهرش ٥ که از حمل آن رنجه شد بارگیرش ٥
والتان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج وکمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت وچون او بجانب
مملکت خویش گشت امرای خطای پیش خان خویش بدگویی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین را بیکان
بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود از وی فارغ ساختی ٥ که از دشمنی چون قبل خان ایلد
گرش زنده ماند پشیمان بود ٥ واین سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گرد وقبل خان
وجواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نیست جوابی ایلچی مراجعت نموده
حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان خطای در غضب شده جمعی را از عقب او فرستاد
که طوعا وکرها او را باز گردانید چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه
دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آورد وآن شخص سالجوتی بود وچون سالجوتیان را
معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان خطای رود از راه نصیحت با او گفت
که من دعا دوست تو خیری نمی بینم چه التان خان را از تو غباری برحاشیه ضمیر نشسته ومن اسپی
دارم که در تک برباد وبرق پیشی گرفته دیگر صواب آنست که بران سوار شوی وازین غرقاب
هلاک خود را بساحل نجات رسانی وقبل خان مخلص خود را دران منحصر یافته وبر اسپ دوست نیک
اندیش خویش سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق
سرعت سیر استعاره کرده وروان گشتند ومقارن وصول قبل خان ایشان نیز برسیدند قبل خان
فرمان داد تا ایشان را دلجویی نموده در منزل مناسب فرود آوردند وبعد از کشا قاجولی بهادر وامرا
الوس همه را بقتل رسانیدند واز معرض یاس وسطوت التان خان ایمن گشت ... بعد از چند گاه
رنجور شده وفات یافت وازوی شش پسر ماند ووایشان از قوم قنقرات بودند
این پسران همه عاقل وفرزانه وپردل ومردانه بودند بزرگترین ایشان را اوکین برقاق می
گفتند ودیگری توتمه خان نام داشت ودیگری بریان بهادر واوکین برقاق پسری تونبه
داشت وختایی مرغوب موجه روزی در صحرا دشت جلوی [illegible] که ناگاه جمعی از تاتار گویا نام او

الاقوام عداوت قدیم داشتند منقش را گرفته پیش التان خان بردند وخان از غایت
غیظ وخشم که پدرش ایلچیان خطا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک کردند

ذکر قوتوله خان

چون قبل خان وفات یافت وداع کرد قوتوله خان بجای او بنشست وچون
بهرام صولت را باقطار آفاق فرستاد ولشکرها جمع آورد ٥ چو فارغ شد از لشکر آراستن
میان بست بر جنگ وکین خواستن ٥ چنین گفت مر لشکر خویش را ٥ که تا کی گذارم بداندیش را
ز شاه وسپاه خطای وتتار ٥ برآورد خواهم بر ایشان دمار ٥ که ایشان بکشتند ترقاق را
همان هم بقا شاه آفاق را ٥ اعیان مملکت واشراف الوس زانو زده بر پادشاه
آفرین کردند وقوتله خان جهت موافق وطالع سعد متوجه جانب خطای شد والتان خان
نیز از قبایل واقوام تاتار وغیر ایشان لشکر بیکس مرتب گردانید واز دار الملک خود بیرون
آمد وچون مرد وقرن یکدیگر رسیدند آتش شکار افروخته گشت وسرهای مبارزان مانند
گوی در میدان غلطیدن گرفت وعاقبت شامت خونهای ناحق شامل روزگار التان
خان شده از ضرب تیغ وزخم تیر مغول روی گردان گشت ومال بیقیاس ازان لشکر
که بدست قوتله خان وسپاه وی افتاد ومجموع اجناس ونقود التان خان را خیل مغول بیکدیگر
قسمت کردند خرم وشادان بمنازل خود مراجعت نمودند وچون پیک اجل در رسید توتله
خان نیز براهی که آبا واجداد او رفته بودند روان شد ذکر برتان بجا در برتان بهادر زن
قبل خان بخت جوان بر تخت معدلت وتوان پادشاهی آنجش وممالک بستان بود
همسر آسمان وسر کینه بار ٥ هم ببر شیر وهم نام هنر بر ٥ چون بر سریر دولت متمکن گشت
در احیای رسم وآیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید متکفل را از شجعان
دوران وران عهد داوان قدرت وقوت آن نبود که با او دعوی میدان داری کند
لاجرم لقب خانی او برافواه والسنه بلفظ بهادری مبدل گشت وچون در زمان حکومت
او قاجولی که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را
بر پسرش ایردمجی ارزانی داشت وبعد ازان نه منقش را ایردمجی بر لاس گفتند واو در
سرداری لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند برتان بهادر را
فرزندان بود اما یسوکای بهادر ازان میان بشجاعت ومردانگی وکیاست وفرزانگی منفرد وممتاز بود
اگرچه برتان بسی پور داشت ٥ یکی بود کو بخت منشور داشت ٥ پس از شاه برتان یزدان پرست
یسوکای بهادر بشاهی نشست ذکر یسوکای بهادر ی بعد از نوبت پدر باتفاق آقا وانا
بر تخت نشست ونام او بعدل وداد در امصار وبلاد منتشر شد واو بصفت شجاعت و
شهامت در اطراف واکناف ولایت ومملکت مشتهر گشت ودر ایام حکومت وی ایردمجی
بر لاس وفات یافت وپسر او کار گذاشت واکسن اوالاد او را سوغوجیچن گفتند
که بوفور عقل ... بکمال پردلی ودلاوری از امثال واقران منفرد وممتاز بود وسوغو
جیچن عاقل داشت وچون یسوکای بهادر مشار الیه بصنوف کمالات آراسته یافت در ...

واحترام او مبالغه نمود و منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوجین با اجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشته باتفاق یک دیگر بر سر تاتار تاخت کردند و یاری ایزدی و مدد سماوی بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع جماعت و ناطق مخالفان را بباد غارت و تاراج داده دران دیار دو سردار تاتار را که یکی رابوهس و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شدند

ذکر ولادت پادشاه چنگیز خان چون یسوکا بهادر بموضع دلون لدق رسید خاتون اولون ایکه که حامل بود دران مقام وضع حمل نمود و پت دران یورت فرخنده خاتون بزاده چنگیز خان شاه فرخ و آن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر پلنگ و ماه دلیر باشد و یکی کز خون بخشش بمرتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد و مضمون کریمهٔ من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوند زمان ولادت بیست عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود موافق هکوزئیل و چون طالعش میزان بود که برج بادی است و پنج سیاره دران برج بودند لاجرم در ایام جلوس ذی نیازی در روزیدن آمد و نفس چندین هزار هزار خلایق در ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه ازان درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاالله تعالی آنکه در سالی که چنگیز خان زمان حکومت موضعی حاکم تاتار بیمار بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد ❊ چو آن سال زاد آن خجسته پسر ❊ که آمد زمان تموجین سر بغالش کو آمد و زین سبب ❊ نهاد آن پسر را تموجین لقب ❊ و یسوکا بهادر را از مادر تونی پسر دیگر بود یکی از انها را جوجی قسار میگفتند و معنی سبع است و او از غایت بهادری دلاور ملقب این لقب شده آورده اند که شها بجنگ شیر ژیان و ببر دمان رفتی مبارزان چشم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک میان تنگ چون شیر و بازو ستبر ❊ بچنگال و پشه بودی هژبر ❊ جو بر پهلو خفتی کمان او بزیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه ما پس او شدی در حمله محارب و در قلع با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت تموجین سیزده ساله بود و سوغو که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود هم دران چند روز ازین مرحله فانی سفر کرد قوم بیرون که طوعا او کرها مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشته ❊ سپاه یسوکی همه خیل خیل ❊ باقوام تایجوت کردند میل گویند که دران اوان تموجین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شده در هر دو دست شمشیری داشتی که سر یکی ازان دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب منتهی گشتی

او پس صورت واقعه را با مادر بگفت و مادرش زنی عاقله داهیه بود گفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بشرق و مغرب رسد و چنانچه آن عورت گفته بود باری حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تازیک و دور و نزدیک مامور و محکوم حکم او گردانید و خصمان با شوکت و قوت را که مرتکب دعوی انا و لاغیر میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانکه در ضمن قضایای او که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل افصال سمت گذارش می یابد بوضوح خواهد پیوست انشاالله تعالی وحده العزیز ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال آمده

در زمان یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه بودند بلکه یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایرهٔ بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند با قوم برلاس که از نسل ایردمچی بودند با مخالفان چنگیز موافقت نمودند و حضرتش از سن طفولیت بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشیده و در ورطهای ذل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که در صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد و ممالک کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد او به ولتصای عظیم رسیده اولاد و احفاد نام دارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها خلاص یافت و باقوم جلا موقه و قبایل ابجوت و قیرات و جلایر که از ارسیا گروه تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یک دیگر متفق آمده و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغوجین درین سفر با وی موافقت نمودند و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود اونگ خان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و به وصول او اظهار مسرت و ارتیاح کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و بعد از آن پرسش نمود و نوازش کرد که مزیدی بران متصور نبود و اونگ خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت می ورزید ❊ از آن پس دران عهد برتر نبود ❊ کسی را جهان گنج و لشکر نبود ❊ و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شد بواسطه فضل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار ی که بنزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باید مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبهٔ رسید که در زمرهٔ فرزندان او انتظام یافت و در خدمت اونگ خان سپاهگی منکوزیجای آورده با مخالفان او محاربات کرد و از جمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود و دستی درکرزه ظفر یافت و با [illegible] و ختای که حاکم قوم کوینت کامه از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان قتال و جدال

رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام نایمان و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم
تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت با اونک خان مشاهده نمودند و بر جنگ
و پیکار ایشان عهد و پیمان کردند و سوگند خوردند بر دین خویش
بگروند عهدی با آیین خویش شد و اسب و گاو و قوچ آورده بکشتند و گفتند که اگر ما خلاف
میثاق و پیمان خویش کنیم همچنین کشته گردیم و عقیده ایشان بود که ازین عظیم تر سوگندی
نمیتواند که باشد و چون اونک خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکر آماده
اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل
پیوستند و جنگ دیگر رسید از گرد سپاهیان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم
ظلمانی از سپهر روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش فراوان اونک خان و چنگیز خان غالب
آمدند و دشمنان را مقهور ساختند و آنچه از باس سطوت تیغ لشکر خونریز خلاصی یافتند
کمر اطاعت و بندگی بر میان جان بستند و بعد ازین فتح نامدار بوروق مراد و تاینک خان
حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه تهیه اسباب محاربت نموده اشتعال روی بازنگ
روی با اونک خان نهاد و چون اقرب فتنین دست داد بوروق فرمان داد تا جده جیان
بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه ظفرنامه در بیان این قصه مذکور است که بیت

جو بد خواه غافل ز تقدیر بود ٥ همه کار او مکر و تزویر بود ٥ بدانگونه نیرنگها ساختند ٥
کز پیکی آب اندر انداختند ٥ که خاصیت آنست برف دمه ٥ کزو لشکر شیر و همه
پدید آمد از لشکر شان دو برف ٥ شد از برف صحرا چو دریای ژرف ٥ ولیکن جادو کس که مکار بود
بفضل خدا خود گرفتار بود ٥ که سرما و برف و درگشت از ٥ بر ایشان که بودند نیرنگ ساز
سپاهی که با برق و بوروق نامدار ٥ در آن جنگ و پیکار بودند یار ٥ ز ماندگی باد و برف و دمه
سراسیمه گشتند و ویران همه ٥ رسید اندران قوم خشم خدای ٥ ز سرما بیفسرد شان دست و پای
تبه گشت بسیار کس زان گروه ٥ بسی کر و افتاد از تیغ کوه ٥ تن کوه بد موضع کارزار
بر اندیش باشد چنین کارزار ٥ هر آنکس که بد زنده مانده بجای ٥ بر فتند سرگشته و بینوای
نکرده بسی جنگ بگریختند ٥ از ایشان دو با هم نیاویختند ٥

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونک خان و قصد او بیش بود بجنگ وی

چنگیز خان مدت هشت سال در ملازمت اونک خان
بجوده خدمات پسندیده بجای آورد و چون خان رای و رویت و فر و مهابت چنگیز خان را
در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزود در
رفع منزلت او بر تبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان
در استیصال و سعی او پیوستند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیز خان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه میکنند
شبانک مکر و کید بر ممر اشهار فرصت انداختند و حبایل غدر بر ... صورت حال او
ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا او را بسمع اونک خان

رسانیده

رسانیدند و خان بنابر وثوقی و اعتمادی که بر جانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را
مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبعش بر غدر
و افتعال و مکر و احتیال مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان گفت
که توجیه قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با اونک خان محبت
می ورزد و از روی پیوسته استعداد میسازد و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما
بیرون کند و هیچ از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را مرافقت نمود سنکون بر صدق قول او گواهی
داوند سنکون که جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات
را باور کرد و پیش پدر کسان فرستاد و کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید
که پیش از تشیید مبانی مصادقت با اونک خان و توجیه بتدارک و تلافی این قضیه
اشتغال نماییم و دروغ شراین و خصم چیره دستی ما لشکر بتقدیم رسانیده ایشان را از میان
از هر که دولت کرانه گیرد ٥ او را چو پیک از میانه برگیرد ٥ اونک خان را این معنی از چنگیز خان
بعید و بدیع نمود و خبر پسر را برحمت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و
سنکون باز پیغام فرستاد و که بر دانه خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از
کار دوست و دشمن صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و از اسباب گشاید
که هر که جوشن حزم پوشد از تیرباران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان
بدستور سابق بکلمات واهی پسر التفات ننمود و گفت نفس چنگیز خان از سمت این جنبه
خالیست و طینت او از وصمت عیب عاری و درین اثنا سنکون و لشکرش باب
با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر درهم آمیختند و در سر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون
نیز در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری
سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز بود صورت عداوت و قصد دشمنان
در آیینه ضمیر او پرتو انداخت و در حلول و رکوب او نشان مخالف بود در وقت نزول یورتی اختیار
کردی که میان او و لشکرگاه سنکون بعدی بعید بود و در دل سنکون خوف و هراس سطوت و باس
چنگیز خان قوی جای گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت از خبث نفس با دیگر بار پدر پیغام داد
تو پوریسوکی را اندیشه باش ٥ در اندیشه آن جفا پیشه باش ٥ که گر چاره آن نسازی تو زود
بر آرد ازین دودمان تو دود ٥ برسید ازین گفته اونک خان ٥ بگردید ازیشان بهم رنگ از رخان
و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر کرش چنگیز خان خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی
که چشم خلائق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند
یکی از امرا صورت واقعه را در خلوتی پیش خاتون خود تقریر کرد و در آن زمان دو کودک که از
... آورده بود ... ایشان را قشلیق و باداي آبا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده
متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این
خبر هول آگین ... با قربای خانه تویان جای گرده ... پای بگذاشت شد و بدامن کوهی رفته انتظار می

بکرم

کشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان سلامت ازان مهلکه بیرون برند شعر
تو چون جو شاه جهان خواسته ـ ببخشش کارها راسته ـ سپه را تو چون لشکر پناه
بجای دگر بر و ازانجا یکاد ـ پدیدار کرد از پی آن گروه ـ خجسته پناهی بدامان کوه
اونک خان در همان شب با سپاه بیکران بخیمه چنگیز خان رسید و آتش افروخته سپاه
دید بفرمود تا تیر باران کنند چون آواز مردم نشنیدند بخیمها درآمدند و هیچکس ندیده از
یکدیگر خجل شدند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان گشتند و چون قراولان چنگیز خان را
از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک
شد و باستصواب قوولدار نویان فرمان داد و با رایات نصرت آیات بر بالای پشته
که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان مرد و لشکر دست به تیر و تیغ بردند و چنگیز خان
کوششهای مردانه نموده فدایی وار گاه خود را بر یمین و گاه بر یسار میزد و سنکون زخمدار
شد و بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده
چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از معرکه عنان برتافته بسر چشمه بالجونه شتافت
و چون چنگیز خان بازگشت لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون اند تواعد
میکنند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ما را طاقت تحمل آن نیست و با وجود
آنکه چنگیز خان با اندک نفری چند زود در سر چشمه بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شوره با وجود شوری
آب اندک داشت و مردم ـ بسختی ز گل میفشردند آب ـ نه در چشمه آب و نه در چشم خواب
و چنگیز خان آن جمع را که با او دران سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و انعامها و وعدها کرد
در وفترت کرده راه و رسم مرکب مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان به او
رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم
و آنچه از غنایم و معارک بدست او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاهی
اذن در آمدن از تکالیف این باشند ـ خردمند و نیک اختر آن دو پسر
که دادند از گرد دشمن خبر ـ چنین داد فرمان که تا نه نژاد ـ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد
کز ایشان نبخشند ابنای ما ـ گزین پس نشینند بر جای ما ـ و ترخانیان که اکنون در ولایت
ماوراءالنهر و خراسان مشهورند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین السلطنة والدین شاهرخ
سلطان انارالله برهانه ازان طایفه مردم صاحب وجود در دارالسلطنه هرات حمیت عن الآفات
بسیار بودند و بعضی ازان جماعت هم دران ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم
بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در اعداد وجود
نمی شد فی الجمله چنگیز خان ملازمان را بیرلیغ و پایزه سرافراز گردانید و چند روزی بر سر چشمه بالجونه
رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته ازان مقام کوچ کرد و در سر حد خطای بر لب دریایی
که در دامن کوهی واقع است فرود آمد بحد خطا بیک آن کوه [illegible] فرود
و در آن موضع بوص لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز ازان جا

رحلت کرده بجایی که آنرا تاور میگفتند نزول کرده و در خلال این احوال ایلچی بقوم و قبیله
قنقرات فرستاد و معلوم کرد که در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر ادای حقوق بوده ایم اگر از طریق
جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید
داخل و منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند
رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت یار و اقبال قرین بود بی تسویف و تعلل ایلی
در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد و آمد شد ایلچیان میان اونک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بطاوعت بعضی از قبایل مغول پشت ظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاد
از وعده و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیش بر ذمه وی ثابت کرده بود بیاد او داد
و اونک خان اگرچه بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای
نون الف میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموجین بغیر از شمشیر چیزی نیست
و چند نوبت ایلچیان از جانبین آمد شد نمود اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته خویشتن با جمعی از بهادران شیرافکن و دلاوران
پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول
برانغار و جوانغار برآراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از
تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت نظم ـ برآمد یکی گرد و ابر کبود
زمین را ز آسمان هیچ پیدا نبود ـ ز زخم سنان و ز باران تیر ـ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ـ ز گرد آسمان روی زنگی شدست ـ پدر بی پسر شد پسر بی پدر
چنین آمد از چرخ گردان بسر ـ و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران با دگیر اونک خان از زخم
تیر قراجار نویان بسر در آمد و خدمتش براسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی
چند روی بگریز نهاد و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد
و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد ـ
سپه داشت سالار ترکان بسی ـ ولی با فلک بر نیامد کسی ـ گویند که اونک خان در آن
فرار بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیرست
و از صحبت او گزیر نیست و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور است این همه جور
و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از رای این روی
ما رسید و سنکون بمیرسد و جدا از طریق فرار [illegible] و مفاوز بمملکت تایانک افتاد و بعضی ز
امرای تایانک بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانک خان از [illegible]
[illegible] گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود او را بایست
زنده [illegible] آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را در زر و نقره گرفتند و ندانست که سر بریده چه در
[illegible] آنگاه تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که

تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آغاز نبرای دفع خشم به سخنی گوی و آن سرو و سالار
زبان از دهن بیرون کرد امرا تایانک خان این سخن را بفال بد داشتند و گفتند دولت
پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته
فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قصه سمت گذارش خواهد یافت
و با بجمله سکون او [illegible] و آن دیار او بطرف کرده بقتل رسانیدند ه کجا اگر بر سر و تاجش بابر ه
کجا آنکه بودی شکارش شیر بر ه بها این همه خاک کرد و خشت ه خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوزییل اتفاق افتاد و

ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل اولوس مغولستان را با سائی

چنگیز خان بعد از فتح [illegible] تمام مغول را در تحت فرمان برداری آورد در موضع [illegible] کهره
بر سریر خانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونک خان را از خان و مان آواره کرد
در آن سال بر تخت شاهی نشست ه بتوفیق لطف الهی نشست ه در او فرصت شاهی اتفاق بود
که سالش یکی کم ز پنجاه بود ه و چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیز خان اونک خان را
منهزم گردانیده است و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته
اندیشه ناک شد و کمر همت بر دفع او مقصور گردانیده و ایلچی پیش الاقوش تگین پادشاه اونگت فرستاد
پیغام داد که درین حدود متغلبی ظاهر گشته و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد
تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک تن و دو
چشم در یک محل از قبیل محالات است شعر کنون گر الاقوش یاری کند ه تو چون کار شهریاری کند
نباید عدو داشت از من دریغ ه که من خود کنم چاره او بتیغ ه الاقوش خانی خردمند بیدار دل بود
و از طریق فراست بخاطرش رسید که اختر بلند چنگیز خان روی باوج عزت دارد و صاحب
طالع تایانک خان متوجه حضیض مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزدیک چنگیز خان
فرستاد و از صورت استمداد تایانک خان اعلام داد و بعد از آن با الوس خود باو پیوست
و چون صورت عداوت تایانک خان بر آینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با فرزندان
و امرا مشورت کرد بعضی گفتند که اسپان ما لاغرند اگر یکبار با ایشان فربه کنیم و بعد از آن بجنگ
دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید اوتچکین نویان که چنگیز خان را برادر بود گفت لاغری
دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چارپایان شما از لاغری قوت رفتار ندارند اسبان
من پرا فته و در سرعت سر جهان برق و تالی براق در بعضی از تواریخ مذکور است که چون
چنگیز خان در باب جنگ تایانک خان با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان گفت
که در جنگ اگر شه بود پیش دستی ه بفتراک بر دشمن آید شکست ه چو سر سبزیت داد یزدان پاک
ترا از سپاهی دشمن چه باک ه یکی آن که با او بود کردگار ه نباید که اندیشه [illegible]
چو گفت قراجار نویان شنید ه پسندید و از آن رای دید ذکر [illegible]
در منتصف جمادی الثانی سنه [illegible] موافق [illegible] ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت [illegible]

[illegible]

روی بحرب تایانک خان نهاد و بر عوار کلپکی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر
فصل خریف هم از آن موضع قوبلا نویان و جبه نویان را منقلای روانه گردانید و ایشان ذیحجه
[illegible] بخانه التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش
تایانک پادشاه نایمان بقصد و استیصال چنگیز خان مجتمع و مستعد گشته اند و از آن جمله پادشاه
مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمان ده جاجیرات و غیرهم ظل
رایت او پناه بردند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیز خان رسانیدند و درین اثنا اسپی
از لشکر چنگیز خان رمیده بمیان نایمان در آمد بعضی از امرا تایانک خان گفتند که اسپان مغول
لاغرند و الا خان [illegible] تایانک خان گفت که چون حال بر این منوال است صواب چنان مینماید که
ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چارپایان ایشان ضعیف تر شوند
از هم فرو پاشند و بر تقدیری که بالکل منع [illegible] نگردد ما در آن حال از سر استظهار تمام بادی مقاومت
پیش آییم و دشمنان را دست بردی نماییم که تا دامن آخر الزمان قلان باز گویند
اگر چند تدبیر او راست بود ه ولی آنچه تقدیر میخواست بود ه و تبیین این مقال آنکه تایانک
خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوباچی
گفتندی و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود
در آن زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانچ خان مدت العمر
پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و ترا [illegible] خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء
نام و ننگ باز میدارد ه ترا دل بجا تن گر آید همی ه ز تو بوی مردی نیاید همی ه
ازین حدیث نایره غضب تایانک اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و
با لشکر بعد در [illegible] استقبال نمود و چنگیز خان خود بر یاسامیشی سپاه استقبال کرده
قول را ببرادر خویش قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف الاقاویل سپرد و چون برانغار
و جوانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که [illegible] بود صورت آراستگی
قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته و ای
یاران بایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی [illegible] نوعی دیگر است و این
میماند که یک نفس از میان ما خان گران نخواهد برد [illegible] پوست [illegible] مدیران نیکنام
در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده [illegible] نخواهد شد اکنون سر خویش
باید گرفت و راه گریز در پیش [illegible] گفت و از معرکه عنان بر تافت فی الجمله چون صفوف
جانبین بهم پیوسته و عنان مبارزان در هم پیچیده آمد [illegible] اجل بر امل خندان شد و چشم
جهان بر خون [illegible] گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب
حمله میکرد و مبارزی می انداخت از طلوع خورشید تا وقت غروب شور کارزار گرم بود [illegible]
نامعدود [illegible] در عرصه کارزار [illegible] ایشان دادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز
[illegible] پشت بدشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ

و زخم تیر بابایک خان جراحات یافته قرار بر فرار اختیار نمود و بکمر تند بلند پناه برد و از
صعوبت درد و الم و جراحتها از پا درآمد قوری حوابجند پس دیگر از امرا و نواب خواستند
که او را بار دیگر بجانب معرکه برند حسنه آنگه بالو نمودند تا برخیزد و یکساعت بمیدان رفته
با خصم درآویزد از کثرت جراحت و الم آن قدر قوت قیام نداشت قوری سو با جوانان
روی گستاخی نهاده ببانگ بلند گفت که ای آبایک تاکی مانند زنان در پای کمر گریزیم آخر کی خیز
تا که دیگر با کمر بزنیم و با همان توی برآویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز
منفعل و متاثر نگشته باز گفت ای آبایک خان خاتون تو خود را بجای خاتون ارا پیراسته اند و بزیور
دلفریب مزین گردانیده خصوصا که ما سوی که زمین ارد و را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه
چین ساخته است و منتظر مقدم همایون توی باشد و میگوید: اینجای بنه زار و شاد جیت
برخیز و ما ما را که تو دوری بای ۞ ازین سخن تیز در اهتزاز نیامد و از جای خود بجنبید قوری
با امرا و نوکران خود گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای
زهرآلود و گفت گرد بیچاره از شدباد قهر چنگیزخانی نه جان ازو که مراد افتاده که دیگر پایش
برکاب مراد و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد اما چون از حیاة او نومید گشته
با کمیز کر منکشند ۞ مرده بود او بزیر سنگ اندر ۞ به که زنده بزیر [illegible] سنگ اندر
اکنون پیش از که مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر کوه فرود
آییم و بر مقاومت دشمن مبادرت قائم و در وفای پادشاه خویش پای بشرین پیش نهیم
و شاید که چون مرگ نوکران خود چند ازین قله کوه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه
نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول بامداد تا آن زمان که خورشید عالم
آرای روی بر بالای مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان میخواست
که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیزخان از جانبازی ایشان دست تعجب
بر دهان تعجب نهاده میگفت هرکرا چنین نوکران پسندیده و یاران برگزیده باشد
از حوادث زمان در امان ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته
شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و چتر سپاه و بابایک خان خسته تیر تقدیر شده
و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحرا متفرق گشته و بابایک خان بمشقت بسیار
از آن کوه فرود آمد و بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز از آن زخمها درگذشت و جمعیت
و الوس او بزحمت جمع کرده را الجبرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم
بوروق خان رفت و بعد ازین فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قنقیس و سالجوت چون
مهری نداشتند ایلی درآمده که انقیاد در میان سند و قوم مکریت بواسطه بی طالعی
از مطاوعت و متابعت چنگیزخان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران
جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیزخان آوردند و آن پادشاه [illegible]
که چون این قوم با حاکم خود دغا کردند پیکان نکار از ایشان ایمن نباید بود [illegible]

چاپاسار ساینده

چاپاسار ساینده با جاموقه خطابهای عنف کرده عاقبت او را ببرادرزاده خویش سپرد تا اعضا
ازهم جدا ساخت و جاموقه دران حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطر چنان بود
که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت
شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدن جمیع مفاصل خود را بدیشان مینمود
و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیزخان کامیاب
و کامران بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت
و مسالمت و استمالتها پرداخت هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت
و منظور نظر عاطفت و مرحمت گشت و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانه سیاست او را تادیب
نمود و در زمان که قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر توجه کردن چنگیزخان بتوقتای بیکی
در اوان بهار و استوای لیل و نهار چنگیزخان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتای بیکی سرور
مکریت روان شد و اونالنک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیزخان اقدام نموده بود و از مصاف
گریخته و چون چنگیزخان بآن قوم رسید در حمله اول توقتای بیکی و پسرش فرار نموده پیش بوروق خان
برادر اونالنک رفتند و چنگیزخان بعد از آن متوجه شکست شد که اتراغ ختاشین تنکوت گویند پیت
بجواز کار کریت پرداخته شاه ده باقلیم شکست پس تاخت شاه و چون بختاشین رسید بمحاصره
قلعه آن مشغول بود در اندک زمانی حصار ختاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای این اوقات
هر که ایل میشد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم
تیغ تیغ خونریز میگذرانیدند و بدین طریق مملکت و قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم
او منخرط و منتظم گشته و جماعتی را که در جنگ اول اونک خان با او بودند تومان و هزاره
و صده و ده بجهة مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب با اولاد و احفاد آن جماعت تعلق میدارد

ذکر قوریلتای کردن [illegible] و لقب چنگیزخان و توجه وی بحرب بوروق خان

چنگیزخان در اوایل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه کرم زمستانی بخیمه نوروزی بر اوج بارگاه
شرف نزول اجلال فرمود ایکوشش پیر جوان رسید ۞ گل خیمه بهار زد خیزا ز پی داری ۞
بابی کلک مشاطه گروست سی داری ۞ فراش نسیم بساط طرب بر بسیط اغبر کشیده و بشیر [illegible]
[illegible] ما جبیناه الارض بعد موتها بجمیع اهل عشرت خواند ۞ باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز ۞
گل [illegible] و بوستان از میوه بار آورد باز ۞ مشاطه بهار بر لعبتان ازهار زیور زخوبان چگل ببست
نو عروسان [illegible] گلها را پیشه گشت پیدا و جمال هر یکی رنگی کره جمیع اسباب قوریلتای فرمان
داد و شغول جهت بزرگ را قوریلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نوینان عالیمقدار از اطراف

واکناف ولایت مجتمع گشته و حکم کرد تا توق سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست
نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین و خاتم اقتدار در یسار تاج جهانداری بر سر
نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت پس [illegible] حشمت و همای دولت او ظل عنایت و
جناح رافت بر سر همکنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند
که روز و شبان بر تو فرخنده باد ٭ دل و جان بدخواه تو کنده باد ٭ زمانه بنام تو آباد باد
سپهر از سپه و تاج تو شاد باد ٭ و دران بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر
گشت و آن بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند
عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر سموات مرا عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام
مغول را اعتقاد و جان بود که او را اعتقاد و جان بود که او بر اسب خنگ نشسته بآسمان میرود
گویند که او از سرما و گرما متغیر نگشتی بلکه برهنه و گرسنه در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان
که یخ از شدت حرارت همه گداخته شدی و از خشونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمهٔ
ظفرنامه مذکور است که ٭ برهنه بکوهی بدی یکشش ٭ ز سرما و گرما بجستی خوش ٭ القصه بطلوعات تنگری
دران محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او توجین میخواندند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر اسب کاو خنگ
بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که باید بعد ازین ترا توجین نگویند بلکه چنگیز خان
خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و معمورهٔ
نجد و عرصهٔ هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایتی دیگر آنکه بت تنگری دران محفل با توجین
گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را با توجین و اولاد و اقربای او دادم اکنون من ترا
چنگیز خان خواندم ٭ نهادیم نام تو چنگیز خان ٭ ازین پس تو خود را توجین مخوان ٭
همه پس ورا این چنین خواندند ٭ بدان نام تو آفرین خواندند ٭ از آن رو که معنی چنگیز خان
بود شاه شاهان بتوری زبان ٭ و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است
اما بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش
هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور
ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست با لجمله چون از قوریلتای بزرگ
فراغت یافت بعلی قسیم و الی و [illegible] بجانب بوبروق خان برادر تایانگ خان ترکستان رفت [illegible]
که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری وار او را در میان
گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریده و خزاین و اموال و
و اغنام و حال و نقود و اجناس او غارت رفت و چون کوشلوک از حال [illegible]

بوقتا یکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنابر آنکه اهالی تکت پای از دایرهٔ متابعت
و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ٭ مسلم شد اقلیم تکت همه
بشد بند فرمان شبان و رمه ٭ و بعد از تسخیر تکت عازم قرقیز گشت و چون بدان حدود رسید اعیان
و سروران ولایت تحفهای لایق ترتیب داده و ایلچیان فرستاده سیورغامیشی اختصاص یافتند
و چنگیز خان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل
قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شمه‌ای از قضایای که در آن ایام بظهور پیوست
چنگیز خان در زمستان سنهٔ اربع و ستمایه مطابق لوی ئیل بعزم رزم کوشلوک خان و بوقتا یکی که باردیش
پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمده و کذا او بر قوم اوراسات افتاد و چون ایشان اختیار
لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان کردند همه صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده
کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم ایلی و انقیاد
درآمده بموجی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول گشتند
و در اثناء حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل بوقتا یکی رسید ٭ ز اسب اندر افتاد و ناچیز
بسوزه جهان گفت کو تیز شد ٭ و چون بوقتا یکی کشته شد کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش
پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و بی بصیرت
نیک مقدم کوشلوک را عزیز داشت و با نواع عنایات سرافراز گردانیده او را فرزند خود خوانده
و دختر خود را با او داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از
قوم قرلق پیش چنگیز خان آمد و در زمرهٔ ملازمان درگاه او منتظم گشت و دران ولا که کورخان بر ولایت
ترکستان و ماوراءالنهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام اداء مال
آمد و کورخان شحنه شاوکم نام بمیان ایشان فرستاد و شاوکم چون تمکن یافت دست ظلم و جور گشوده
بود و موجب انواع فساد گردید تا بحدی که مجموع ایغور را از حرکات ناپسندیده او متنفر گشتند
و چون استیلای چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر
و خصایص و دا [illegible] و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخوابه شاوکم را بقتل
آوردند و با علام این کیفیت قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازهٔ جهانگیری
پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت
آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدة الحیوة توفیق رفیق من گشته بخدمت در
[illegible] گردانم و چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشانرا منظور نظر
[illegible] گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت روان

وچون چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند چنگیزخان گفت که ایدی قوت قلب
تا قالب و صورت و معنی و ظاهر و باطن متساوی و متوازی دارد بی غایت تسویف و شایبهٔ تعویق
از نقد و نسیه آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت
و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزانه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر
نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از
تسخیر ملکت کراهای انجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خود بازگشت ایدی قوت
پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید
که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ
گرداند و جهت رسیدن از دور و آمدن تا یک وصله از قبا آل و حلقه از طرف کمربند زرنگار داده تا
پادشاه را پسر پنجم باشد و براستی کوچ دهم چنگیزخان از فحوی کلام او فهم کرد که دختری
طلبید لاجرم در جواب او گفت که دختر خود دهیم تا پنجمین پسر ما شوی و بعد از آن بوسیلهٔ خدمات
ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد و راقم حروف
گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هرکرا میل مطالعهٔ آن باشد
بآن کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت
گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیزخان بجانب ختای و شرح حوادثی که دران
اوان از پردهٔ غیب روی نمود   چون خاطر چنگیزخان از مخالفت مغول که پیشتر ایشان خویشان
و اتباع پدران او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ متابعت و مطاوعت کشیده و هم
بیرون پادشاهی و سپهر و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خانان ختای در
سوالف ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آه سرد از سینه پر درد بر
کشید با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای فراوان به پدران ما رسیده
است هرچند درین چند هزار سال هیچ صاحب شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته
اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایات
ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بهدایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر
جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت عنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون که
باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم خدای جاوید ما را نصرت بخشد و تسخیر
آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جلادت و دلیری
ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را پسندیده گرفته

بروی آفرین خواندند مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را با
انقیاد دعوت نمایند اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیزخان جعفر خواجه
که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی و سخن دانی معروف و موصوف برسالت نزد التان
خان ختای فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و اروغ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد
و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد
و حالا آوازهٔ صولت و صیت سطوت جریک منصور ما که در اکناف و اقطار دیار و امصار شایع شده
و شهرت یافته بجمیع شمار رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هرکرا دولت مقارن و سعادت
معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شده و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص
یافت و هرکه راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و
منعدم گشت بحمدالله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که بآسیب منجنیق
حوادث تزلزل نپذیرد و اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای آوریم
تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی به بینیم اگر التان خان جبل راستی و طریق دوستی و یگانگی
و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بر وی مقرر
باشد و اگر بنفس خود نتواند مال بفرستد و بر فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید
چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و بتازیانه از پیش رود تیغ و تیر نکند و اگر حیا از آب
در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید
که موضع مقاتله و ملاقات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر هرکه خواهد نهد و
قبای شقاوت هرکرا خواهد پوشاند و چون جعفر خواجه رسالت بگذارد نایرهٔ خشم خان ختای
در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز که شده
که عذار عروس مملکت ختای را دست هیچ بیگانه نبسوده و زمین آن از سم هیچ مهوس او
پیمانه چه بوده چنگیزخان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیارد و از زمرهٔ دیگر ترکان نپندارد اگر رای
جنگ و هوس مصاف دارد و نوع جمعیت وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتلهٔ او را ساخته ام
و محاربهٔ او را آماده   تو مردان جنگی کجا دیده   که آواز روباه نشنیده   کجا دیده جنگ جنگ آوران
کجا یافتی باد گرز گران   و جعفر خواجه بازگشته تعرف راه ها و تفحص کوه ها و رودها و تفتیش غور و نجد
و سهل و جبل نمود تا بخدمت چنگیزخان رسیده صورت حال باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او
بطرف پادشاهی و نخوت سروری نه چنان غالب شده است که با ایلچی ما چنین [illegible] و مضمون نصیحت
[illegible] بعد از آن تنها بر پشتهٔ بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و بر گردن انداخت و بندهای قبا باز کرد

بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات
راز دل این بنده میدانی و میتوانی که این سؤال او را بشرف اجابت مقرون گردانی
ای حق تو آگهی و تو ای حی حاضری ای روز و افقی تو ای شب تو ناظری الهی تو میدانی که من
بادی جنگ نیستم مگر غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخاست که آقایان پسندیده مرا و دیگر
رفاق و همنفاقان را بی جرم و جنایتی کشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم
اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمای تا از زمین ملایکه مقرب
و آدمیان اتفاق و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانروز برین منوال
بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه و تجهیز
لشکر مغول شد جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از
عقب با سپاهی که از حیز حد و احصا بیرون بود بجانب خطای در حرکت آمد و التان خان
نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش
بیرون رفته و برسر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در
انجا درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطای درآمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار
بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا و خود را با سپاه پیشتر پیش
پیشتر فرستاده تا از حدود مملکت برخبر باشند و ایشان منزلی مناسب را لشکرگاه ساخته
مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیأت اجتماعی خود را بر لشکر زنند و درین اثنا خبر رسید که
چنگیز خان یکی از معظمات بلاد خطای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست
خطاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانی که جوکه مغول بآتش بخش
مشغول بودند از دور سپاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر خطای آگاه شده
فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم
رسیدند و تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل خطای اگرچه بعدد زیاده بودند اما چون مغول اکثر آن
خسته تیر تقدیر و بسته کمند تزویر شدند و چندانی در مصاف کشته گشتند که تا مدت یکسال
وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و جبال بهار و کنار
متفرق گشتند و مغولان کرکجکان را انکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد
ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطای در تحت تصرف آورد و چون ناگاه با سپاهی اندک
جون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت
کوس کور که چون رعد غرین آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکریان روی بهزیمت آوردند

وسی هزار از سواران او بقتل آوردند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار دیار خطای فتح فرمود
روی بجانب خان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان خطایی جونکه و کویند و این شهر نشیمن خانان خطای می باشد
و دران زمان هرکه در خان بالیق بر سریر سلطنت می نشست او را التان خان می گفتند چنانچه در ایام
ما ازیشان بدامنک خان تعبیر میکنند ذکر مصاف چنگیز خان با پادشاه چین و معاودت او بجا
چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیق رفت بخبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت
درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر محال و مضافات خان بالیق فارغ شده متوجه دار
الملک است و التان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت شعر
که چنگیز خان کرد عالم خراب ه به یکبار ما دارد اکنون شتاب ه چه سازیم ما آشتی یا نبرد ه
چه گونه همی باید این کار کرد ه وزیرش چنینش جواب گفت صلاح در صلح است چه درین
اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما بالکل در صحرا اند و نمیدانیم که از سعادت
و شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند
و اگر ظفر یابیم لشکریان بر فور پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت وقت آنست که چهار قسم
که اول دفع ایم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا ه و بعد از آنکه آشتی و مصالحه و معاهده لاشک مخالفان
بوطن معروف و مسکن مألوف خود مراجعت نمایند انگاه در ثانی الحال بجانی تمام از سر بصیرت
بتلافی و تدارک مافات قیام نماییم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از
امرای دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان همین قاعده و قدر راضی شد
و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در ادای وان مملکت
متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن ساحل نجاتی و مأمن خلاصی بجهت عاقبت
رایش بران قرار گرفت که بتمینک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و دران
جهل فرسنگ موضع برکنار رودی عریض و عرض آن رودخانه چندان بود که از صبح تا شام بجهدا تمام
کشتی یکنوبت از کنار آن کنار دیگر میرفت و می آمد و دران شهر میوه سردسیری و گرمسیری
فراوان بود و سور بلند پهنا در دور گرد آن شهر کشیده و التان خان بتهیه اسباب یورش بتمینک
قیام نمود و پسر خود را بحکومت خان بالیق تعیین نمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر گردانید و در اثنا
طریق التان خان فرمود که سلاح و اسباب قرا خطاییان را که همراه او بودند بستانند و ایشان مقتضی
فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند
و قراختاییان از جهت آن خدمات او تخلف نموده و کلها و رحها بسر التان خان راندند و چنگیز خان پیوست

و در اثنای این تعاقب و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرده
بر بعضی از ولایات ختای استیلا یافته ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و باظهار ایلی نزد
او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی
و عاطفت اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب
برکوان نهضت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار
مانند سر زلف بتان خطایی آشفته و پریشان دید بعد از انکه پنج ماه حکومت خان بالیق کرده
بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر چونکه بود
اطلاع یافت دو امیر تومان ساموقه بهادر و [illegible] را با لشکرهای گران روان کرد تا دار
الملک التان خان را در حیطهٔ تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شدند
بعضی از امرای قراختای را که از التان و پسرش متوهم بودند با آن دو امیر همپشت شدند و باتفاق
بمحاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون بسمع خان التان رسید که طعام
در شهر خان بالیق کم و عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال
نمود و آن دو کس هر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان
چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و انچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایافت
شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند ٭ بحکم و خورش انجنان تنگ گشت
که نانی بجای جنی نیامد بدست ٭ و التان از استماع این اخبار پریشان زهر خورده بمرد
و شهر خان بالیق مسخر شد و امرا مغول ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده از فتح چنگیز و کیفیت
خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخان بالیق فرستاد تا اموال
را از انجا بخزانه عامره رسانند امرا ثلثه چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان
موسوم بود نفوس فراوان تسلیم نموده سه جریز زربفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو بخشش خود
بگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلثه خزینه بار کرده با قدا و خزینه دار بخدمت چنگیز
بازگشته شدند و آنچه همراه داشتند بنوعی رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو پرسید که قدا ترا هیچ داد
جواب داد که جریز زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود
قوتوقو گفت که اگر شهر نه بجنگ و قهر مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی و در آن
حال هر چه دادندی گرفتمی اما چون بحرب و خونریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد
نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت کشف مال پادشاه برشوت گرفتن و بانها دادن کار خود خیانت
کردن پسندیده نبود چنگیز خان از قوتوقو عقل و کمال دیانت او تحسین نموده گفت قوتوقو نویان

مسون

مسون بزرگ دانا شده است و او را باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو
امیر دیگر را گناهکار ساخت و قدا نیز خود را چون گناهکار انجه سگاری چنگیز خان باز داشته خود
باستیدان و انجا رمارب بشهری که دلواداو بود رفت و متمکن بنشست بیت
قدا یک پسرزاده ماه وشش ٭ بر شاه بر دانی پیشکش ٭ خیری که بد نام او چو نکشا
رنگ رو و رفت از در پادشاه ٭ بخشید شاه آن همه گنج و مال ٭ که او را نبودی بخشش مثال
و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایت خطای فتح کرد و ثغور و سرحدها را بکارسان و حافظان
سپرد و روی بسر حد مألوف نهاد و در انجا استماع نمود که قدر و برادر توقتا بیکی و سه پسر او
که گریخته بوده اند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند و اندیشید که اگر در
ایشان تغافل و تساهل رود دشتها روی نماید که بمرور ایام و شهور رو چنین تسکین نپذیرد لاجرم
سویدای بهادر را با سپاهی دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد کرد و طغاجار قنقراتی را که
پیوسته با دو هزار سوار کتاب و تخشان اردو و افرق بود با سویدای منضم کردانیده و فرمود تا جهت لشکر
گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار کردانند تا در میان سنگستان رود
شکسته نشود امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه جموران از ولایت [illegible]
ایشان را با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و فرزندان و نوکرانش کشته شدند
مرکیک پسر او که تیر را خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند و جوجی فرمود تا نشانه
معین ساختند و پسر قودو را اشارت کرد که تیر انداز دو او تیر نخستین بر مرکز هدف زد
و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمد
خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که کوهیده برین اقوام قوم مرکیت است
پسر قودو موریست که بروز کار ماری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای
شما اگر ملک روی زمین و لشکرهای رویین و آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ
آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت
در شهور سنه ثلث عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم تومات بواسطه
غیبت چنگیز خان در حدود خطای یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان
بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از
آن برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود برغل از امرا پرسید که شما را چاه پادشاه
دادید یا او خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو کردیم بلکه او در تعیین تو بالکلیه پس مشورت نکرد
برغل گفت هر چند بعوض خون دیگری محروم ام اما بر دولت پادشاه برین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند

چنگیزخان بسپرده روان شد و با قوم تومات محاربات کرده اکثر ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید
اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیزخان از استماع واقعه او دلتنگ شده و فرزندان و متعلقان او در اتش
قهر بود و بعد از آن چنگیزخان مغل کوهمک را با لشکر سنگین بضبط ولایت خطا و مالک فرستاد
روان گشت مثلی بهزبان شاه ه بر فتند با او فراوان سپاه ه همی رفت با لشکر بی کران
بدان سان که زوج خ بد در هراس ه دران بوم چندان سپه کشته دید ه که از گرد شده روز آتش ناپدید

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیز خان

چنگیزخان را خواتین و قمایان بسیار بود و ازیشان فرزندان بود ه و از پسر ازینت زیاده از پانصد فرزند ه و ازین جمله پنج کس بود که
اعتبار داشتند بر بته قوچین که مادر اولاد نامدار او بود و کوبجو خان دختر التان خان و هسولون دختر
جاکمبو و قولان دختر طایر اوسون ه و این پنج خاتون با گنج دکاه ه قران بود دیگر بته قوچین بجاه ه
که از شاه فرزند بسیار داشت ه از و پنج دختر و پسر چهار داشت ه بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان
بود دوم جغتای سیم اوکتای چهارم تولی و این چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم
اربعه بودند و چنگیزخان هر یک از پسران را بکاری عظیم نامزد کرده بود و هم صید و شکار بموجب
فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست بغایت شگرف نزد اتراک و یرغو و یاسا
و سیاست وزدن و کرتش متعلق بجغتای بود و در رای و تدبیر و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور
باوکتای قاآن که یگانه او وار و پرآمد روزگار بود رجوع مینمود و تولی را جهة ترتیب و
تجهیز لشکر و نسق و تولیت چیرپش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر پنج دیگر داشت از دیگر
خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغل در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان
و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک فراخور حال او نصیب کردند و سر خویشی را منسوب
بفرزندی کردانید و بعد ازان درتشیید بنای موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت و محبت
میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می‌آورد و پیوسته تخم مودت و مطابقت در کشت زار
سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و
بقدرت اعمال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش
برآورد و بشکست و دو عدد کردانیده از ایشان بشکست و یگیک تیر می افزود و میشکست تا بر تیر رسید که
روز آزمایان اقالیم از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورد و گفت این مثل شماست اگر یک یک
و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شمار ا هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید
هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نکردد و تا
که همیشه یک کس از شما بامر سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما مخالفت
راه نیابه

راه نیابه و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت
همه اولاد و احفاد و اقربا و خویشاوندان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند
ماری که روسی متعدده داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پسران پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب
اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نموده مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که در سوراخی
گریزد سرهر سوراخ که در میکرد سری دیگر ممانعت مینمود تا بدان سبب در بیرون مانده هلاک گشت و ماری
دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد
و از صولت برودت خلاص یافت و از امثال این نظایر بسیار القا میکرد و همگنان را بر اخلاص
و اتحاد تحریص و ترغیب مینمود و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود خطای را بر اردو
تفویض نمود و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگ خود جوجی داد و از حد و بلاد ایغور
تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده و نقاوه اولاد او قاآن بود
کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز
خان از ده هزار در گذشته هر یک را مقام و یورت و لشکر و خدمت جدا بود و غرض ازین تقریر موافقت
وابسته است دولت ایشان بود بخلاف اکثر دیگر ملوک که روایتست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک
و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک از ایشان
منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد
عاقل و فطن چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر جه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند
و بر بلاد و امصار غالب شده و دشمنان و مخالفان را از میان برداشته و سالهای دراز کامرانی
کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث
مصون و مامون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم آن که بتوره و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و
تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از جهم اونگ خان و
تایانک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل کردن از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و
متابعت آمدند از برای ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع
کرد و مقتضی رای و رزانت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین کردانید و چون در
بدایت حال اهل اسلام عقیده تمام داشت چه دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و ازان
خطای یک سر دراز گوش و چون اقوام مغل را خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان
خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قواعد را در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط کردانیدند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند آن طومارها حاضر کنند و بنا و کار رها بران یاساق قدیم نهند و تهیهٔ لشکرها و محاصرهٔ شهرها بران شیوه گیرند واگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت بحکم یاسای قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون ازان دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه ازان ترحم پشیمان گشت هیچ فایده بران ندامت مترتب نشد و بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از میان ایشان بر داشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد و آیب و ذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بموافقت سلامت و مصاحبت کرامت بانحا و اقطار ولایت مانند فلک گشت زر بر سر نهاده تنها یک سواره آمد شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در امثله که بیاسای میفرستاد و باطاعت میخواند بر بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمود بلکه همین قدر می نوشته که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای تعالی قدیم داند و این سخن ارباب توکل را ما هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند و روایت عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزم باردوی چنگیزخان آمد احوال خویش معروض گردانید چنگیزخان گفت ما را کسی می باید که بایل و یاغی مکتوب نویسد و او را با میری سپرد و چون جرنویان از جیحون تا حدود آذربایجان فتح کرده بود داشتی بچنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیزخان منشی را گفت تا نامه ببدرالدین لولو رقم زد و این عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین بما و اوروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند او باند و هر که تمرد ورزد و عصیان نماید از انداختن ... واندا اگر بدرالدین ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود نویسنده بر عادت منشیان بعبارت غریب اعلا و لفظهای خوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند ما سان آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواندند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ما فرموده بودیم آنچه ما گفتیم نه اینچنین است گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان ازین سخن بغایت خشمناک شد و گفت ...

بیاغی را یاست چیزی نوشته که چو او بخواند و یاغی گری بیشتر مبالغه نماید بعد ازان فرمود تا آن منشی بیچاره را بکشتند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی نزد حضرت عزت وسیلهٔ شرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ یک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننموده که او چه سپاه مغول بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بوده و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران اگر سیر نباشند شکار کنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوّع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا تبعیت تو کند و بهترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و که ... چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند و احتمال تکلیفات و مؤونات نمایند و از ادای آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن سر نپیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش بمنافع مردم رسانند و وقت کار از خرد تا بزرگ و آقا و اینی ... خاص همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه‌گذار باشند ه همه ترکان سزای آفرینند ه همه پیکر و زهره چنین اند ه و هم آسانند چون در جای خواب اند ه شیر ران اند چون بر پشت زین اند و در سرا و ضرا و شدت و رخا حاکم و امیر خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و اقطاع و منظور دل و ارتفاع و بهر چه وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشهٔ جنگ دشمن کنند بنابر یاسای چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود داشته باشند تا ... تیغ در باره او بتقدیم رسانند و دیگر اگر در وقت لشکرکشیدن و هنگام یورش اهل یاساق مردی را باشد او را مهیا سازند و زنان ایشان نیز همچون شوهران در امور ... باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها ... متوفی مقرر کرده باشد پیش خان بود که او را مضبوط ساخته ... کند و نگاه دارد تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی متوجه شود او را فرج کند و بنفس نفیس خویش یاساق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان اولوس ابراز تومان و ایشان با میران هزاره و امیران هزاره با میران صده و ایشان ... نمایند در آن مهم سرانجام کنند و هر که یاساق خود نگاه ندارد بسخط و غضب گرفتار شود اگر احتیاج بلشکر شود و حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت در فلان موضع چندین هزار کس مجتمع شوند ... ازان مردم را یارای آن نباشد که سر مویی تخلف کنند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد ... اولاغان بایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را صد هزار لشکر ... باشد در یاساق پادشاهی اهمال و تغافل ورزد یک سوار بفرستند تا ادب او

بموجب حکم عمل نمایند و اگر حکم قضا مضا بر آن موجب جریان یافته باشد که ریش برکیرند آن امیر معتبر گردن نهد
و طلب نفس یک پای از دنیا کوتاه و یک پای بآخرت دراز کند چون ممالیک دیگر ملوک چهره زرد گشته
از ایشان که ده اسب بر طویله بند و بوضع داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری
در فرمان او کنند و یاسای دیگر آنکه هیچ کس از هزاره و صده و ده که در جایی معین باشند بجایی دیگر
نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا اقدام
نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط
و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند
و اخراجات مرای حقیر از مأکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب و آماده گشته و این خرجها را بر تومانها تقسیم
نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر
رسل در محافظت چارپایان حکمهای صعب کرد و سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد
از رعایا عوض گیرند دیگر در مال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن
شوم دانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند دیگر از یاساهای چنگیز خان آنست که از قوم مغول و تاتار
در مهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش و این امر نزد آن طایفه از معظم
امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا
تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقررست
میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر یک از محل خود در حرکت آیند مدت یکماهه راه بل
زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع مأکولات و اصناف مشروبات
متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون
نرود و اگر از کادر شکاری از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند
و امیر هزاره و صده و ده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند
و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر
متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع
سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با چندی از خواص و مقربان در
میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کند
تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان از تماشا [illegible]
و چون اندکی از صید باقی مانده پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش آیند و دعا گویند و در
ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد [illegible]

خان

و تمام شکار را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران
انحصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر اندازی
و فروسیت عادت نمایند و در روز جنگ و پیش نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل
جایز ندارند و از بدایت دولت مغل امروز همان طریقه در میان باقیست راقم حروف کرید که در ان اوان که
اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته
در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که پیش آمد گشت متوجه آن
جانب شد و بجهه مصلحت وقت در آنجا چند روزی توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام
طرح شکار انداخت و در آن شب که آن صباح صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این
کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه مینمودند که فردا بتماشای شکار می باید آمد بنده در جواب
میگفت که ممکن نیست که موافقت توانم نمود آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که تحقیق که فردا
تقصیری واقع شود و بعقوبت و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون امداد
شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسود اوراق را حضرات و
مخادیم همراه خویش بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردم وقت
اول ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدر الدین رواسی و این کمینه و دیگری از
اهل علاقه از صف بیرون آمده بجایی روان شدیم آغاز کرده ایم و در اثنای طریق جمعی از تواجیان بهرام ...
رسیده به بیعت تمام گفتند که باز گردید چنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شده تا تقصیر
ما را بامیر عرض کنند و در راه تیرها بیرون آورده و پیکانها را حواله ما نموده میگفتند که بینیهای شما را همین لحظه ما
سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود
دیدیم که وضو میساخت و او بنا بر آشنایی قدیم همین قدر پیش گفت که در این محل که جرگه را کشاده اند
که اهم مهم میر ویه گفتیم سر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید او از این سخن متبسم شده و بوجه احسن
رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر
از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشته و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز
از هیبت این واقعه مضطرب بود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت بخدای تقدس و تعالی عهد
کرد که بعد الیوم هر چند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد ۵ دیگر جز چی ... شاهی
[illegible] سلاطین قراختای که ایشان را گورخان میخوانند و چون حال کوشلک پسر تایانک
قراختای ... گور خان گویند یعنی خان خانان و ایشان از ولایت چنگیز خان بعلی بنا بر حادثه ...
روزگار ... از قوم و قبیله و بار واقعی بگروه انبوه از ختای بیرون آمده و چون آن طبقه ...

قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و
چون از آنجا گذشته ایل در آمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد
ایشان بچهل خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی
بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلق و قنجاق و قانقلی تغلبی نسبت باو
میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بودی ابلاجون
نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و غلبه شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان
فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت نماید تا مملکت خود بدو
سپارد و در روزی چند از شر اعدا این گشته پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنابر التماس او بیلاساغون
آمده و پای بر سر بر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را ایلیک ترکمان موسوم
گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر و ختن فرستاده
آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی پیش بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند
باردیگر رام ساخت و سپاه بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشته آن مملکت را نیز در تحت تسخیر و تصرف
درآورد و سلاطین ماوراءالنهر که آباء و اجداد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ
سنه ست و ثلثین و خمسمایه بر زند و با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از ین فتح بر اکثر
بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته از بهر آنکه لشکر کش او بود با سپاهی افزون از قیاس کمین
جنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت
و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار سرخ بخزانه گورخان رساند
و او بر صلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کوینک بر سریر سلطنت نشست
و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه کرده بود حشم و خدم متابعت او مینمودند
و چون میل بزنا و فسق کرد کوینک را با کسی که متهم باو شده بود از میان برداشته و برادر
گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته ترکس را با مری
و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاده و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش
تکش رسید با تقدیر روز بحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت
پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سد بزرگست چون
ورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک بپسر تکش خان سلطان محمد رسید که ما بین او را گورخان میان
ایشان صورت موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری از صولت سلطان محمد
گریزان شده و بابند خود رسید سپاه گورخان باو رسیده منهزم چنانچه تمام این حال در مجلد چهارم

ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سیستان و غیر ذلک تعلق
بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و او به علو قدر خود اجرام فلک را پست می پنداشت لاجرم از قبول
جزیت و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه ای طلبید و در ادای مال تسویف
و تعویق می انگیخت لاجرم محمود تامی که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزاز
و اکرامی نیافته بود گورخان زبان بغیبت سلطان محمد میگشاد و میگفت که او با تو دل راست
ندارد و بعد از ین مال ادا نخواهد کرد لاجرم گورخان نیز التفاتی بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان
چون از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شد و لشکر
ببخارا کشید و در سل و رسایل بملوک اطراف فرستاده پیغامهای او را وایشان را بمواعید مستظهر و مرغوب
گردانید خصوصا بسلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش
مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراءالنهر از طول مدت حکومت گورخان ملول
و متبرم شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن اوان کوشلوک پسر تاینک
خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده پناه بگورخان برده بود و بمصاهرت او سرافراز گشته
چون ملاحظه کرد که امرای گورخان در جانب شرق دم از عصیان و طغیان میزنند و بجانب
پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و هم دل با گور
خان دیگرگون کرده منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک
فرستاده او را بمخالفت گورخان و موافقت خویش دعوت کرده کوشلک را این سخن موافق
مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتیست که از ایل و الوس خود جدا مانده ملازمت
پادشاه مینمایم و چنگیزخان متوجه بلاد مشرق و دیار خطای شده است و جنود امعدود و جیوش محدود
در حدود ایمیل و قیالق و پیش بالیق میران و سرگردان اند و دشمنان چون بسته با ایشان تعرض میرسانند
اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را گرد آورده بایشان المدد کنم و از سر استظهار خاطر
کوچ و مدد از ملتی جان در تن باشد از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او گردن نتابم و گورخان بمدمه و افسون
او مغرور گشته بالقب کوشلوک خانی و خلعتها و تحف پیش او ارسال کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته
پیش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم در پیش که از بیم تیغ چنگیز
خان باطراف و جوانب گریخته بودند ظل رایت او را ملجا و مآب ساخته خلایق را نهب و غارت
کرده و گورخان را بعد از خرابی نواحی ولایت گورخان نهاد و بر اقطار و انحاء مملکت وی مستولی
گشته غارت و تاراج بسیار کرده و در خلال این احوال رسل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد
که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان بردارد

شجر

کاشغر و ختن او را باشد و اگر این هم نبی و کوشلوک پیشتر رسیده و جنگ در پیوست و شکست بر وی
افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نموده سر دو لشکر در هم افتادند
و غالب از مغلوب متمیز نشده لامره و جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختای ببالاساغون
رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان بتنگ آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان را این نواحی مسلم
شد دروازها بر بستند و گورخان را [illegible] بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود و با تکیه
آنکه سلطان از عقب نرسید آن زمان میرسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا و قسرا شهر گرفتند و سه بار روز
قتل عام کردند و چهل هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده
بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود درای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن
غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده رم از طغیان
و استغنا زدند چون کوشلوک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را چنبر فرو گرفت بیت
چنان با سپاه آمد از سوی شرق ٭ که کوهی بیامد ز میغ برق ٭ فرود آمد او بر سپر گورخان ٭ که لشکر نبد بر سر گورخان
و چون گورخان بیچاره شد خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده با [illegible] کوشلوک
و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک و ناطق و صامت او را تصرف نمود و گورخان بعد
ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و سنتش بنود و پنج رسید از دنیا رحلت کرد مدت هشتاد و
یکسال امر سلطنت قیام نموده بود ذکر تغلب و تسلط کوشلک و ظلم و بیدادی او بعد از فوت گورخان
کوشلوک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب اوزار حاکم آلمالیغ رفت و در نوبت آخر او را ناگاه
در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک بت پرست بود و در ختن [illegible] منشیت و منعقد شعر
زنش بود ترسا و او بت پرست ٭ از و دین اسلام را بد شکست ٭ کوشلوک و زن او خلق را بدین عیسی یا بت
و علیه السلام دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقتان با قوم کریت
از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیجک رفت و کوشلوک خان چند سال متعاقب لشکر بکاشغر
میفرستاد تا غلات ایشان را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال اصل غلات از آن ولایت منقطع شد غلا تمام
پدید آمد و از قحط و عسرت خلایق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع
و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن
دیار افروختند و کوشلوک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم آنجا را
بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و ملت بلکه از راه تهور و سطوت [illegible]
اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر شود [illegible]
کس از ارباب علائق جمع آمدند و کوشلوک روی بدیشان آورده گفت کیست از شما که [illegible] از گرد

و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کرامت
گوی بر میان جان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت نمود و چون
آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره و مباحثه بداد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم
شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان
نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت ٭ چو عاجز شد آن چیره در جواب
بهیده کرد حاشا نبی را خطاب ٭ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل
ننمود و بی تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این کلام درشت بسمع آن کافر فاجر رسید
بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و نتوانست کرد مهبط نور الهی شود خانه دیو ٭ و بعد از آن
او را بند داد و چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که بنام خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمود و او
زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب اجر
آخرت و مثوبات مستلزم رفع درجات اخروی است بباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة
خیر للذین یتقون ٭ از آن پس او را کشت بی شرم و ترس ٭ در آن مدرسه کو همی گفت درس ٭ و بعد از شهادت
امام محقق علاء الدین محمد در آن ولایت بانگ نماز و تکبیر صلوات و اقامت جمعه و جماعات
بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست
بدعا بر داشتند تیر دعای داد خواهان بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را
لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع شر کوشلوک خان
چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد خطای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش
ظلم افروخته است و خانمان چندین هزار کس خراب کرده و سوخته لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر
بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون
بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان
فرمود تا در بازار و برزن ندا در دادند که هر کس باید که بر کیش خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد
خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در منازل مسلمانان مقام داشتند چون سیماب در خاک
ناچیز گشتند و مغولان مانند برق و باد در پی آن ناپاک در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند
بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میگریخت و بهر جانب میشتافت تا خود را بکوهستان
بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب در دره رفت که راه بیرون شد نداشت جمعی از صیادان و آن
[illegible] بدخشان و اهالی کوهستان بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که اگر این جماعت را که از ما گریخته اند گرفته
بما [illegible] صیادان کوشلوک و اتباعش را شکاری وار در میان گرفتند و عاقبت

همه را بدست آورده بمغولان سپرد و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان بردند و جبه نویان
ان سر را پیش چنگیزخان فرستاد و درین قصه نقود و ذخایر و اموال از خزانه کوشلوک بدست بدخشیان و جبه نویان افتاد برام
کوشلوک فرار نموده بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب فناکت
که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان
پسر خود جوجی را بر سر توقیقان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچک
رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان بآن صوب روان گشته او را استئصال کرد و از آنجهة
خاطر چنگیزخان نیز از آن ممر جمع شد ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان
محمد خوارزمشاه و بیان آن حکایت چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصه مغولستان از طغاة
و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اتراری را با شتوها
نقره و نوافه مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب طرقاق که از
صوف سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه
سریر سلطنت مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ زانو زده گفته که خان بزرگ سلام میرساند
و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و فسحت فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان پادشاه
در اقالیم جهان اظهر من الشمس است و ابین من الامس و بسبب جنسیت و قرب جوار ذکرت
در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو
رسیده باشد که باری تعالی نطع مشرق تا سرحد ولایت تو بمن ارزانی داشته و من اکنون
تهرمان ممالک خطای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول و احکام مرا مطیع و منقاد اند و
جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند خاک تیره بالین ساختند کسی کو ز فرمان ما سر بتافت
بجز خاک تیره نهالین نیافت پیش معادن نقره بسیار است و در ظل رایت نصرت آیت
ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله و المنه چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی
و کماشتگان ما اند که از فتح دیگر دیار استغنا حاصل شده و اگر تو نیز جاده دوستی و محبت مسلوک
داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار روزگار که آبادانی جهان و نظام عالم در آمد و شد ایشان است
تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از
چوبک و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و باعتضاد یکدیگر استظهار بیفزاید شعر
نباشد از این پرورش من زیان بماند مگر دوستی درمیان و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه
ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود آوردند و در همان شب
محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمی و سلطانی چیزی از تو می پرسیم که

پنهان و پوشیده نداری اکنون راست بگوی که خان تو برو بار خطای مستولی است یا نه و بوهر
کرامند از باز و کشاد بمحمود بخشیده محمود گفت که بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و
صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود تو وسعت
فسحت مملکت من میدانی و قوت و قدرت و مکنت و عظمت من شنیده یا نه خان تو کیست
که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح باین سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و آلات
باشد محمود یلواج این سخن بشنید و کلمات مموه مزور تلفیق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیزخان
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شست
پیش تمثال ترک رومی روز و ازین کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود
یلواج از آسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر
نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام
مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بروفق مرام باز گشتند و بار روی او پیوسته صورت حال معروض
داشتند چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از جانب او نقض پیمان واقع
نشود بر جاده ولا و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاد و او را بر تعرض
مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نمود مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد بر خاطرش
خطور نکرده تا آن زمان که بافپاد خایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار را در خطه اترار کشتند
و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد را بدیار مغول و رغبت فرمودن او
چنگیزخان را این قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه
برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در مجلد چهارم ثبت افتاد
و ناصر خلیفه از استماع این خبر بی قرار و آواره گشته با خواص امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد
که با استظهار کدام عضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون در آن
اوان صیت صولت و جهانگشایی و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیزخان در امصار و اقطار ربع
مسکون سایر و دایر بود بعضی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز سکنجبین مهابت
چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در جهان آمده جز تیغ آبدار آتش بار او فرو ننشیند و
درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار او است واسطه شود خلیفه
را این سخن ملایم طبع افتاده فرمود که بمحمود مکتوبی نویسند مشعر باستمداد چنگیزخان و توجه لشکر او
بعضی از دفتر این سخن خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لا محاله مرور
قاصد از مغولستان به حدود خوارزم باید کرد بمدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق

و راه داران او را غالبا بگیرند و از جمله وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر اگر چه
نباشد که چندین هزار کافر لعین را بر سر سلطان صاحب یقین بکار رند چه استیلا ایشان
بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و یکی که چون آن طایفه در ملک
استقرار و تمکن یابند نسبت بحضرة امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند
و اری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه گفت آنچه از استیصال اگر
ایشان در ممالک اسلام تمکین و اقتدار یابند و بالفعل بنا و صورت و صولت محمد خوارزمشاه
انهدام نپذیرد خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصحف و قوال را بر سر او نقش کردند و نیل
مقصود در آن ریختند و او را باستدعاء پادشاه جهانگیر چنگیز خان بطولتان فرستادند و آن
مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بجو دلیوح باز
نمود محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با
جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه خبر است جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی
سخن معلوم شما شود چون موی سر او را ستردند آن نقش را بخواندند داعیه تسخیر جانب ماوراء النهر و خراسان
و دو سه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما قصار حق محاورت
مجاورت و میثاقی که در میان ایشان در زمان اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد
و شرم میداشت که سابقه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار در اشعار خوش ساخته
تا آن زمان که اسباب حرکت آماده و مهیا گشت و خلیفه بحقیقت قصد خود کرد و در هدم بنیان قصر دولت
دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه اکثر کس از زهاد زمان و عباد دوران براه میرفتند استخوانها
چند پوسیده دیدند که بر سر راه افتاده بود با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است اتفاق
دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی از آن سه کس آبی در زمین آمد و آن استخوانها متصل یکدیگر گردید
و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سیم روح حیوانی آن قالب
در آمد شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد و عاکوی را پاره پاره کرد ذکر اسباب
تزلزل ملک سلطان و لشکر کشیدن پادشاه جهانگیر از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه
یکی آن بود که بواسطه امری که بروح استاد شیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بترکان خاتون والده
سلطان متهم داشته شبی در غلو استکراه بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت از آن کار پشیمان
شده طبقی پر طلا و جواهر نفیس بخانقاه ثانی پیس و دو پیس که ارادت فین ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری
فرستاد و گفت در ویشان این محقر را سفره کنند و از سر آن حادثه درگذرند که بی اختیار از ما واقع شده

بلگزرخان

درگذ...

درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمودند که خون بهاء مجد الدین در وجود سر نیست بلکه سر آن کس است یعنی
سر سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه الناصر لدین الله و
سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد
کشید و پریشان حال بازگشت و شمه ازین نیز در مجلد رابع گذشت دیگر آنکه بموجب کلمات مذکور خلیفه چنگیز خان
از عراق شمال فرستاد و ترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مؤمن بودند بیگناه کشته
والی چنگیز خان را که باز خواست فرستاده بود هم بقتل رسانیدند و دیگر آنکه جوجی لشکر بترکستان برد
با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل
آنها موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان
دست داد چنگیز خان خوایش و فرزندان و امرا و نوینان را جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم
ولایت تازیک جزم کرده ام و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خزانه چه
وا پس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت سرما و گرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز
از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد از افتتاح چندین اسباب
ثروت و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص و شهوت او
منطفی و منتفی نمیگردد و اما مرد که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت
رساند و دوران تاثیر نماید از زمره خردمندان نباشد سعی و اجتهاد در خاک زر بسیار یابند و در نکاپو بستر
آتش درجات عالی و مراتب بزرگ جز باصطبار در شداید اسفار دست ندهد شعر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ه بکان خویش درون بی بها بود گوهر ه بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ه چند نوبت با ایلچیان سلطان در رنگ فرستادم و جاده مصالحت و موافقت
مسلوک داشتم و دم بر سر فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوه قتل بازرگانان
گردانید ه بزرگی نماند بران نامدار ه که مردم بخشش نمایند خوار ه لطیفتر از آب حیات چون ضدی بروی غلبه
کند بر جوش غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و آب محیط گشته
نشو و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که در تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب
بر روی مستولی و یکی از آن کارها که لیث و رنگ بر شاهد طلب جهانگیر نیست و دیگر میل و دست بر رفع
دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب و تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت
قاتل اگر بر کنار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوینان چاره جز مطاوعت ندیدند
و چنگیز خان بضبط ولایت خطای و مغولستان مردم هشیار کاران نزد اشتغ و در تاریخ سنه خمس عشر
و ستمایه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثناء راه پسران

باقیماندهٔ خویش را مطالع و ایدی قوت با قوم ایغور از پیش بالیغ و پستاق کمر بستاق از آنکه برکشیده چنگیزخان
بود بخدمت شتافته ۵ از اطراف دیگر بسی سروران ۵ رسیدند با لشکر بیکران ۵ بخدمت کمر چون بخدمت زمان
بر بستند این کشادند آن ۵ و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از احوال استطلاع
نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض
داشت که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کار و مبارزان روز کارزار گردن فلک
بکمند کین می بندند و سماک رامح را از برج می ربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یک دست
و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگارند و پادشاه خود را بجان مطیع و فرمان بردارند که بجهت پاس خاطر او
در کشش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر پر زر و جوهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران
باشند تنعم و راحت ندانند و فرار و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود سازند و مشروب و ملبوس
بنفس خویش ترتیب مینمایند در سفر و حضر محتاج آن نیستند که چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو
اسب و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان بسم
زمین میکنند و صحرا بگیاه [illegible] میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب
مهر و ماه را نمی پرستند مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس
میخورند و باک ندارند چهارپایان را رگ میگشایند و خونشان در روده ها کرده میخورند عقد و نکاح ایشان
محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان مردان را که رفته با ایشان بر سر
نمرو [illegible] اقدام مینمایند و بهنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نکنند زنان آبستن را شکم میدرند
و بعد از آنکه غارت [illegible] و آتش در آن زنند و سرش محکم سازند از ابر دم افراسیاب بندند و
خود بال اسپان گره جیحون رکسند خود خوردهٔ از ابلاهای آسمانی شمارد امید که خدای عز و علا
همه را از بلاهای ایشان نگهدارد ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف ممالک
چنگیزخان چون با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین کرد و جوجی
را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نوئین و سکتو و بوقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت و بنداکت نامزد
و خود با تولی خان و باقی لشکر روی بجانب بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابه مدینة الاسلام می پنداشتند
چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این
لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان
ختا و اغور نزدیک است یعنی معابد خود را که در آنجا بتان منصوب و موضوع باشند بخار گویند و چون چنگیز
خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و اهل آن
ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق بحشر شهر آمدند و شهر را متوجه

گرونده و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از ظاهر اترار در
حرکت آمده براه زرنوق متوجه بخارا فرمود با آنکه شاه سپاه ارکان علم از افق شرقی مرتفع گردانید بکناره
بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق که از گردش ایام و اخبار غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف
قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند
که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم در دروازه ها را کشیده خواستند که در مقام
مخالفت راسخ قدم باشند و مقارن این حال پادشاه جهان بر عادت مستمر با اعلام وصول مواکب خویش
دانشمند حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند رسانید
آواز برآورد که فلان پسر مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار
بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار
انقیاد کنید مال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمایید فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد
نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی مگردید والامر جمیعا [illegible] ارباب زرنوق این
کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرد و قبول فرمود که بعد از انقیاد و
استقبال مرکز اهالی رسید جریمه آن در مال کردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با برگ و پیشکش
بیرون فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده
باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی دلولزه بر اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد
و مجموع مردمی که در حساب بودند جهان لحظه بخدمت مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و رحمت
مبذول داشت و فرمان داد تا ساکنان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و جوانان را
حشر کرده دیگرانرا رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه ها بسته
طایر بهادر با اعلام وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد
اهالی نور وصول چنگیزخان را نفس خویش باور نمیکردند و هنوز بعاطفت سلطان امیدمند میداشتند
و بعد از تردد و [illegible] فی الجمله تنزلی ترتیب فرمودند و طایر بهادر بر آن رضا داده گفت که سویدای
بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سویدای رسید مفاتیح دروب پیش
بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور با آلات معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو و قماش
نموده بیرون آیند تا خانه های ایشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده
آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته
آن [illegible] از خدمت او مغول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل
محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق [illegible] بمقصد رسیده بر دریای خونخوار و چون [illegible] رود

بدروازه قلعه آمد فرود ، وزان پس سراپرده شهریار ، کشیدند بر دشت پیش حصار ،
شب درآمد امرا کوک خان و سونج خان و کلسخان با پنج هزار مرد یا سی هزار سوار بر شبیخون از شهر
بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را سکه‌وال گویند خبر یافته
بران جماعت تاختند و از اکثر جارکان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس نور خورشید بنابه جشت
پر خون نمود اهل بخارا در عار و پیکار بسته دروازه‌ها بگشادند و ایمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز
خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه شهر و حصار باندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید
و عمارت عالی دید تا مقصوره عنان باز کشید پرسید که سرای سلطان است گفتند نی بل خانه
یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهیست شکم اسبان پر سازید
مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف از اجرا پرداختند و آخر اسپان ساختند و
انبار جارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق داشتن مشغول شده آهنگ مغولی بر کشیدند
و اوراق کلام مجید در میان قاذورات افتاد لگدکوب دواب گشت و دران زمان مقدم سادات
ماوراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی
وزد و چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری
باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب سلطان بگشاد و در باب خلاف و عهد سلطان
محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا
که از بلای درگاه آنحضرتم بسوی شما فرستاده هرچه او مغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آن بپارسی
ادا مینمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما صحت ظاهر موجود است اصلح بمن رسانید
آنچه مخفی داشته اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل بمقام اداء مال آمدند و هرچه داده بیستاد
و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را نرنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان
را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند و بسیاری از آن طبقه پناه بمردم جسته بودند
و در شهر ماندند چنگیز خان را ازین معنی خبر دادند و نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در
شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود در یک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی سراها که
خشت پخته بود باقی ماند ، بشهر اندرون یکی هیچ نماند ، بجز دو از ایشان باقی نماند ، و بعد از سوختن
شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه حاضر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگها و عراده
و قاروره آتش نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند و بتخصیص
کوک خان که در میدان مبارزت از زین بر یسار و از یسار بر یمین می تاخت و بهر حمله انبار از ان
چند نفری می انداخت و چون چند روز از محاصره بگذشت قلعه را قهرا و قسرا بگرفتند و ارکان

دولت سلطان که از رفعت پایه بر سر فلک می‌سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند
و کوک خان را با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هم
وار کرده عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاریان بعد ازان واقعه هایله
بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند
و بردند واهل در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور
یافت شنوانیده بودند القصه بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب
یلواج معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش یافت انشاءالله تعالی وحده العزیز گفتار

در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و سخر و مفتوح شدن آن حصار و احوال [illegible]

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار را پیش غایرخان گذاشته بود تا بمحافظت اترار که سر
ولایت ترکستانست قیام نمایند و دران هنگام از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب
را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیز خان بسوابق او کشته شده بودند
و مهیج این فتنه او گشته را استحکام فصیل و باروی اترار مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان
هشیار چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت
و شاهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند کار ارباب اترار بجه اضطرار رسید قراجه حاجب
از غایرخان در باب ایل شدن و سپردن شهر استیطاق نمود و غایر چون میدانست که ماده این
شورش و آشوب از اوست و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی
نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم و از عهده پرسش مسلمانان چون
بیرون آییم و قراجه نیز دران امر چون مبالغه و الحاح نکرد اما ، چو خورشید گشت از جهان ناپدید ،
شب تیره بر روز دامن کشید ، تا تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل
شد و در همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را پیش
اوکتای و جغتای بردند و بعد از سوال جواب شاهزادگان با او عتاب و خطاب کردند که تو با ولی
نعمت و خداوند حقوق لایتناهی در ذمه تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو یکجهتی توقع کنیم
آنگاه او را با مجموع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و اصحاب اترار را جموع را نده شمشیر ایشان ساختند
و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برده و بگریزگاه ، همه گفتند ما را بیم جان آوردن ، بگیتی نماند کسی جاودان
ولی [illegible] بر گرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بشرف شهادت فایز میشدند و برین جمله
یکماه با لشکر مغول حصار بکرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر پیش از
... در قرار ... خود و روی از جنگ برنمی‌تافت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه بکرم

وچون فرمان خان صادر شده بود که اورا دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند
وبعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند لشکریان غایر از دیوار سرای خشت کنده بدست
او میدادند وچون خشت نماند مغولان بگرد او درآمدند وخدمتش را در دام اسیر آورده محکم بر پشت
وبندهای گران نهادند وحصار را با زمین هموار کردند وبعضی از بقیة السیف را جهة حشر وبرخی از اصحاب
حرفت وصناعت براندند وچون در آن اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای وجغتای
با سپاه متوجه سمرقند شدند وغایر را در آن کوک سرای شربت شهادت چشانیدند بیت
چنین است کردار چرخ بلند ٭ بدستی کلاه وبدستی کمند **ذکر داستان جوجی خان که بجانب**
جند رفته بود جوجی خان چون نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت
متهم بود واز دیرباز بخدمت چنگیزخان پیوسته ودر زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب
معرفت سابق وحق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشانرا نصیحتی کند وچون او بدانجا رسید
پیش از آنکه ادای رسالت نماید طایفه از رنود واوباش تکبیرگویان اورا کشتند وغزایی بزرگ پنداشتند
وچون جوجی ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد ودلیران لشکر
دست از جنگ باز نکشیدند تا شهر را مسخر ساختند ٭ گرفتند سغناق را همچو باد ٭ بدان کار سختی که بر زار
بهر روز بیروز برگشت شهر ٭ همه خلق کشته شد گشته بهر ٭ وبانتقام یک نفس نقش وجود خرد وبزرگ
را از لوح احیا محو کردند وامارت آن موضع با پسر حسن دادند تا بقایای سیوف را که در زوایا خزیده بودند
جمع کرده از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد وچون مردم آنجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع
کردند بعد از آن عازم اسناش گشته رنود واوباش آن دیار دست بجنگ برآورده بیشتر از
پای درآمدند وچون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد
واز آب عبور نموده از راه بیابان روی بخوارزم نهاد وجوجی چنتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت
تحذیر نماید وچون در آن سرزمین پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چنتمور را هلاک
سازند او بلطف تقریر وحسن تدبیر خود را از آن ورطه خلاص ساخته پیش جوجی آمد وصورت واقعه بعرض
داشت جوجی در چهارم صفر سنه ست عشر وستمایه بظاهر شهر نزول کرد ولشکر بترتیب اسباب
حصارگیری مشغول شدند جنگیان علفها بر خندق بسته نردبانها نهادند وبر بالای سور رفته از آنجانب
ودروازها کشادند وبشهر درآمدند وشهر را مسخر ساختند وتمامت اهل شهر را بصحرا راندند وچون پای از
میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهادند وبجان ایشان امان دادند
وچند شبانروز در صحرا ایشانرا موقوف داشته شهر را غارت کردند وچون مردم بگریختند
بکشتن مغل نیز کشته شده بودند ٭ نشد کشته غیر از دو سه شوربخت ٭ که با چنتمور گفته بودند سخت

وچون

وچون جند در حوزه تصرف آمد علیخواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت **ذکر**
فتح فناکت وخجند واحوال تیمور ملک وعاقبت کار او سابقا سمت گذارش پذیرفت
که الاق نویان را با پنجهزار کس چنگیزخان از ظاهر اترار بجانب فناکت وخجند فرستاد وچون
خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب واهالی سپاهی پناهگاه
برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند ودر روز چهارم
بیرون آمده وسپاه مغول موجب فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب
صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان بشمشیر وبعضی را بزخم تیر هلاک ساختند وجوانان
تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند وچون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان
عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب وکلانتران شهر بحصار پناه بردند وتیمور ملک
حاکم آن دیار که از جنگ رستم واسفندیار عار داشتی وگوییا در شان او گفته اند که
اگر سام بودی در ایام او ٭ نوشتی بر اندام خود نام او ٭ در میان رود خجند در محلی که آب
منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر
کنگره آن می افکند ودر آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن واستظهار
آماده رزم وپیکار وچون کشش تیر ونیروی منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از مردم ولایت که
مستخلص شده بود مدد مردم آوردند واز اطراف وجوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد
حشری وپنجهزار مغول مجتمع شدند ومجموع وجه وصده کرده وبر سر هر ده مرد تازیک یک مرد
مغول معین گشت وپیادگان تازیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ
نقل میکردند وسواران مغول آنرا در آب میریختند وتیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب
کرده بود وبر سر پوشش آنها نمد با گل وسرکه اندوده چنانچه تیر وآتش بران کارگر نبود
با مداد شش کشتی روان میساخت واز دریچها که بران کشتیها بود تیر بهر طرف باران میشد و
مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند ودر خوف لیالی شبخونهای جان کسل تقدیم مینمودند
وچون تیمور ملک در صیانت خون ومال نزد مخلوق وخالق ذو الجلال معذور گشت بیکبار
بجان رسید شبی بنه واثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد ومهیا کرده بود جای
داد وتا ... فرمودند وخود با جماعتی از مردان کارزار در کشتی سرپوشیده مانند برق وباد بر روی
آب روان شد وسپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل ومحاذی سفاین او در
حرکت آمدند وکنار آب روان شدند وتیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی
زورق خود بدان موضع راندی وبزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشانرا دور

میراند تا بفناکت رسید و در انجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت کشتیها گردد و او بیک تیر زنجیر را دو نیم کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه جانب ایشان می ایستاد و تا اتباع و حشم پیشی میگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بمرادات و بار بستانیدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد مینمودند و دست برد می نمودند تا بالآخره مجموع یاران اش کشته شده و اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر پیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را بر کمان نهاده و بعد از کشیدن کشاد داد و قضا را بر چشم یکی از ان سه کس آمد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بجهة شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر را ضایع کردانم صلاح در مراجعت ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ و رزم را آماده شده بشهرکت آمده و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بی پاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و بانواع عاطفت و مرحمت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در ان دیار اقامت انداخت و چون فی الجمله آرام و جمعیت ایام یافت حب وطن الکه قضای حضرت ذوالمنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و وسائط مراحل بفرغانه رسیده مدتی در انجا متوطن شد و گاهی بوطن میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو با یرلیغ و پایزه و سیورغامیشی بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی بشناسی پسر جواب داد که من طفل شیر خواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را بشناسد انگاه باحضار مجلس غلام اشارت کرد و غلام علامات اعضای تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد و بسبب آنکه دو واقع خود را از ایشان طلبید تصدیق مینمودند و او متوجه اردوی قاآن گشته تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان باو رسید فرمود که وی را

بپرسشد

بپرسشد جدا از ان محاربه که میان او و لشکر مغول واقع شده تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داده میگفت ه مرا دیده در جنگ دریا و کوه ه که با نامداران توران گروه ه به گرز ستاد کوای منست ه بر وی جهان زیر پای منست ه وان مغول که او را تیمور ملک بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر بود و از وی سوالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست نمینمود و قدقان از سر غضب تیری گشاد که جواب تیر او بی که مدت العمر تیمور ملک انداخته بود شد ه بهیچ وزان پس کی آید کرد ه نیک و بد اندیشه کوتاه کرده ه و الاق نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیزخان پیوست

ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار ده و صد هزار سوار در سمرقند گذاشت و از انجمله شصت هزار ترکان بودند با بعضی خانان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و ببر دمان روی گردان نمیشدند و چند نفر پیل زنجیر هیکل داشتند و غلبه خواص بحدی که در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل گرد شهر کشیده بودند و خندق آب رسانیده بود در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون در ظاهر اترار از آوازه استحکام حصار و قلعه و انبوهی عام و غلبه مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات آنرا در خیطه تسخیر آورد و بعد از ان عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابرین لشکرها را باطراف و جوانب ماوراءالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکریان را بمحاصره ایشان نامزد کرد و مغولان آب بخارا را قتح و بهی میراندند و هر که از ان جماعت پهلو بر بستر ناتوانی می نهاد سرش از تن جدا میساختند و پسران و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکری و حشری پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد یک روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیم کوشش و کوشش گذار جرابم ای تلی حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند و پس از کریان جلادت برآورده در میدان محاربت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ه چون نماز شام شد بهر سو ز میمن آتش آن جان زده و نزمین ه هر دو طایفه در منازل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان نفس خود سوار شده فرمود که با کرد کرد گرد آتش محاربه برافروختند و لشکریان خان نزدیک دروازه راندند که شهریان را امکان بیرون آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بجنگ و پیکار اقدام

بپرسشد

نمودند وآتش منجنیق وعراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان شکست وآرا واهوا ایشان مختلف
بعضی باطاعت وانقیاد راغب وطایفه را از بیم جان عقل وهوش غایب جمعی را حقوق سلطانی
از مصالحه مانع وزمره را رضا بحکم خانی از محاربه مانع ٭ چو خورشید تابان بگسترد فر ٭
سیه زاغ گردون بچکند پر ٭ لشکر مغول خیره و دلیر واهل شهر متردد رای ولیکن تیر محاربه ومقاتله از
سر گرفتند ودرین اثنا قاضی وشیخ الاسلام باگروهی از اهل علاقه وعلما بخدمت چنگیزخان رفتند
ومشمول عاطفت وعنایت او شده واجازت مراجعت کردند ودروازه نمازگاه گشاده و [illegible]
وعناد پیشه شد ولشکر مغول در شهر ریخته وتمامت مردان وزنان سمرقند را الا اتباع قاضی وشیخ الاسلام را
بصحرا برانند وبر عادت مستمر بغارت مشغول گشتند وبرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده
از پنجاه هزار کس از خان ومان امان یافتند واز آسیب زمانه محفوظ ومصون ماندند هر کو در پناه
ارباب سعادت جا کرد شود ایمن از ایذا گردد اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمات مترنم که ٭
منم امروز دلی زانده گیتی پر زبیم ٭ هم انگشت بدندان زدم که جان باشد هم ٭ نه زر بسی قرار ونه پشت قرار
واز میان خانان [illegible] وسرداران سلطان الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میانه
لشکر مغول زد وبسلامت بدر رفته بسلطان پیوست ودر روز دیگر لشکر مغول روی بجنگ آورده
وبالات وادوات قلعه گیری برج وباره را ویران ساختند وقریب بانصد بر حصار [illegible]
خانان قانقلی وامرا سلطان که قریب سی هزار بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند واسامی
ایشان در یرلیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ
گشت که مردم را شماره کردند سی هزار کس از محترفه وارباب صناعت بدا [illegible] براولاد
وخویشان تقسیم نمود واز باقی مردم مغول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت واین قضایا در ظهور سنه
سبع عشر وستمایه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان وسوبدای بهادر را بجانب ایران**
عقب سلطان چنگیزخان چون بسمرقند رسید وبر در شهر خیمه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه
خایف وهراسان از گذار ترمذ گذشته روی بجانب [illegible] نهاد واکثر لشکر واعیان را پراکنده ومتفرق
[illegible] وبلاد وبلدان فرستاده وبا او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا ونویان گفت که اکنون که سلطان
محمد ضعیف وعاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف
ملوک واشراف مدد بهم رسد [illegible] وآن زمان مهم مشکل شود بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت
که از امرا [illegible] تومان [illegible] جبه نویان وسوبدای بهادر وتوقچار با سی هزار سوار [illegible] که در میدان تیر و
رستم دستان واسفندیار روئین تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان بشتابند و
چنگیزخان با ایشان گفت [illegible] تحمل نمایند وتا خصم را بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال منمایید

واگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ لبث ودرنگ مکنید واحوال معروض
دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما نیاید واگر با معدودی چند پناه بکوهی وغاری برده پری وار
از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید وهر
که تمرد وعصیان نماید سزای او در کنارش نهید ومن نیز فرزندان را بخوارزم فرستاده وعنقریب
از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی بمن ملحق شوید وامرا بموجب
فرمان متعاقب هم روان شده ودر آخر ربیع الآخر سنه سبع عشر وستمایه بموافق ملان ییل از آب عبور
نموده به بلخ رسیدند ودر آنجا باسقاق گذاشته وقلاوز گرفته متوجه هراة شدند وچون ملک هراة پیش ازین
کس فرستاده بود واظهار ایلی وانقیاد کرده متعرض او نشدند وچون توقچار از عقب جبه وسوبدای بهراة
رسید مطاوعت ملک هراة را مسموع ومقبول نداشت ودر مقام مقابله ومقاتله آمد وملک نیز
از سر ضرورت به پیکار او کمر بست ودر اثنای جنگ تیری بر مقتل توقچار آمده شرار [illegible] فرو گشت
ولشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوسته شدند وجبه وسوبدای براه زاوه رسیده نزل وعلوفه
طلبیدند واهالی زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال
بودند متعرض آن جماعت نشدند وبگذشتند اهل زاوه از غلبت غرور بر برج وباره دست بطبل بردند و
زبان بفحش [illegible] بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته بازگشته و
بجنگ مشغول بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند وقتل عام کرده وآن دیار [illegible] گذاشته واحمال
واثقال [illegible] شدند وبسوختند واز آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند وبدان حدود رسیده
ایلچی پیش اعیان نیشابور فخر الملک جامی وضیاء الملک روزنی ومجیر الملک کافی که از مقربان وکارکنان
سلطان بودند فرستادند وایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت [illegible] را از اوساط
الناس با پیشکش مناسب روان کرده دم از اطاعت وانقیاد زدند ومجیر الملک پیغام داد که من
مردی پیرم از اهل قلم وشما از عقب سلطان میروید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد ومن شرایط بندگی
بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت واستمالت گشاد وبخط ایغوری ٭ سوادی از فرمان چنگیزخان
باهل نیشابور داد وآن زمان ٭ که هر کس از نزدیک ودور ٭ بزرگان وخردان ایران وتور ٭
که از شرق تا غرب یزدان پاک ٭ بس داد شاهی این توده خاک ٭ هر آنکس که با من کند دشمنی ٭
نه چند وگرو در جهان [illegible] ٭ با خویش وپیوند گردد هلاک ٭ زن وبچگانش [illegible]
وگر [illegible] بر خط من [illegible] نهاد ٭ بجای کله بر سر افسر نهاد ٭ وبعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان
از راه جوین [illegible] بمازندران گرد وسوبدای بجانب طوس توجه نمود ودر آنجا قتلی بافراط [illegible]
رسانید [illegible] جازم راه کالین شد حضرت مزار [illegible] وآنجا [illegible] انجا [illegible]

اسپیهی بساکنان آن موضع نرسانید شحنه گذاشته اند و دریای جوشان روی بجیوشان
آورد و بسبب قلت التفات آن مردم دیار تیغ در ایشان نهاد و از انجا با سپاه این رشته همین طریق
مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و
طایفه اندر نود و اوباشش با ایل حادثه گشتند و جبه نویان جوبار بزدان رسید و ران ولا
خلق بسیار کشت و تنفیس در آمل کرد قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان
دران مواضع بود دلبرمی را امر کرد و از مازندران روی بری نهاد و سویدای بدو پیوست و پیوسته
اهالی ری را جهة تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود و دران اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه
کوفی مسجدی که شافع فعید در انجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه
وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او برای استقبال اقبال کردند و او را بر قتل
یک نصف شهر که مذهب امام ابو حنیفه قبول میشمودند ترغیب و تحریض نمودند و این سخن مشهور است
که گرگ را دو ختن آموز که در بدن طبیعت و خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق را شهید ساخت
و با خود اندیشه کرد که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم این شهر وفا نکردند و ایشان را در ورطه
هلاک افکندند و لا محالا ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب امام
شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در
ری بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سویدای بطرف قزوین
شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل
قم بسبب رفض عین صواب و مستلزم ثوابست و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی
آنرا شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشانرا باسیری گرفتند و از انجا بجانب همدان رفت
که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن
فواکه و اثمار بیشمار او حد طبیب رازی گوید ٭ چار شهر ند عراق از ره تمکین گویند ٭
طول و عرض صد و صد باشد و آن کم نبود ٭ اصفهان کامل جهان جو مقر ند بران ٭
کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود ٭ همدان جای شهان از قبل آب و هوا ٭
در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود ٭ قم بنسبت کم از ینهاست ولیکن او نیز ٭
نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود ٭ معدن مردمی وجود و کرم شاه بلاد ٭
والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق نزد ایشان فرستاد
و شحنه پسندید و از انجا لشکر مغول روان شد و از نود و خرم آباد و نهاوند و دینور و ولایات
کردی عبد او ند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشتن خلق دست ... و اسیر تقصیری نکرد

و سویدای بقزوین رفت قرب پنجاه هزار آدمی را بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه
نویان و سویدای بهاور و بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند
طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین چاراست بر صوب آذربایجان روان شدند بر عادت
مستمره اسلام قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را باتش قهر و غلاظ و شداد بسوختند و باهر
همین معامله پیش بردند و از ابهر بعزم تبریز روان روان شدند حاکم انجا جهان پهلوان عالم
لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاد
طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نمود مغولان بمصالحه باز گشتند و چون اکثر
بلاد عراق و آذربایجان کوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سویدای
جهة قشلامیشی موقان اختیار کردند و دران زمستان ده هزار از نامداران گرج روی بمغولان
نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف
ننمودند و گرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بران قرار یافت
که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم دران زمستان عزیمت
گرجستان نمودند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک اقوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم
آورده ملازمت امرا مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شد تا تفلیس عنان باز کشیده و بر سر ولات
گرجیه نمود و ویران ساخت و از ناوران گرج مستعد جنگ و قتال گشته اقوش با ایشان مصاف
داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنا جنگ امرا مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند
و در صفر سنه تسع عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی انجا رایت عناد برافراشته
اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از کشته شدن مراغه را بالقهر و استیلا گرفتند و شریف
و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیده و نقود را بغارت کردند و اثقال را بسوختند و
بشکستند و دران اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول ببرایی
در رفته جمعی کثیر را از اهل آن شهر را بقتل آورد و هیچکس را مجال آن نشد که تیز روی بکار کند
باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اربل گشتند و جمال الدین آواز شجاعت مظفر الدین
کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سویدای رسید که جمال الدین
ایبه که یکی از مقربان سلطان و تحکم عراق در اهتمام و اعتماد او بلطافت و باشش ورنود الایت
و بیداد شده در انجا و مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است
همدان نیز شحنه خود را کشته اند ازیاغی گری میزد جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین
در اینه بعقوبت بی ما اکتفا ... پیش آمد فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند

ویسه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان انجا خواسته که بایلی و انقیاد بیرون آیند
نفیسی ایشانرا از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سیم نفیسه مجروح شده
رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت
و متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر سر کوچه ایشان افتاده ابقا نکردند و آتش در عمارات
زده عازم تبریز گشتند و حاکم انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بالحوم نخچوان فرستاده بود تا از
آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست لایعقل روز بشب می آورد و شب بروز
می برد و دران هنگام شمس الدین عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشتگاه
بافاده اشتغال داشتی و بعد ازان تا وقت ظهر در دیوان مظالم نشستی با اعیان اکابر
تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول این ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن
رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزول و ترغو فرستیم شاید که
این بلا منع گردد اکابر تبریز را این رای موافق افتاد و باتفاق انواع امتعه و اصناف
اقمشه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول
بحمولات بگریوه سعیدآباد رسید چشم امرا مغول که از گریوه پیش آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد
از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر سند لیها نشسته بعرض اموال اشارت کردند و در اثناء
عرض نظر ایشان بر طرقی افتاد که پر سیماب بود و از حقیقت آن استعلام نمودند رسول جواب
داد که این داروی قاتل شپش است و والی گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لا محاله کرمکان
در جامهای ایشان باشد این معنی ملائم طبع امرا افتاد گفتند کسی که بخواهد که در جامه ما کرم نباشد
ولایت او خراب نکنیم و شحنه جهة تبریز نامزد کرده رسول را بایزه چوبین که پیش مغولان آن استعمال
تمام دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن
ولایت آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از انجا متوجه نخجوان شده
قتل و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان رفتند اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در صلح
واسطه باشد امرا مغولی را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده او را کشتند مغولان جنگ
پیش برده شهر گرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده بر متنفسی ابقا نکردند و اول با زنان زنا کرده
انگاه ایشانرا هلاک کردند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده
مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و درین اثنا امرا مغول شنیدند که
گرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشته چون بحوالی
تفلیس نزدیک شدند جبه نویان با پنجهزار مرد در کمین گاه بایستاد و سوبدای بهادر بر جمله گرجیان تاخت

ازاودران

ازاودران کرج و حمله اول لشکر تاتار را منهزم کردند و گرجیان از عقب درآمده بغارت
و تاراج مشغول گشتند و جبه نویان از کمین گاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از
اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بملک داود که در تفلیس لشکری جهة دفع و منع مغول
جمع آورده بود پیوسته و چون امرای مغول دربندهای تنگ و راههای صعب دیدند باز
گشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید
که مغولی منهزم گشت یا اسیری افتاد باور مکنید و ما یکی ازان طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب
افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک گشت و امرا مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصره
مراغه مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشته
و بر باره رفته شهر گرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شهر و از انجا
با دیگر بلاد و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی
گردند تکلیف که از سر غضب و سخط از نکالی کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی
که مسطور گشت ولایت ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بقبچاقستان روند
امارا نمی یافتند و بشروانشاه که دران اوان التجا بحصن حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت
تو متعرض نخواهیم شد جهة اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرست تا تمهید بساط معذرت
کرده سخنی که باشد بگوییم و شروانشاه این سخن بجان خرم است که زمین تشنه لب باران بجان
ده نفر از خواص مقربان حضرت خود را بفرستاد امرا مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن
نه تن گفتند که اگر شما طلا و رزی کشید و راه نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین
معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان مجرجی شدند و مغولان چون بدربند رسیدند ابواب
دم و ازاله عرض بندگان خدای عز و علا نشده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع
بگذشتند و از زمان اسکندر باز قدوی کس نشان نداده که هیچ لشکر ازان راه گذشته باشد و از
تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمه هو
القاهر فوق عباده بظهور می پیوندد چه با آنکه قرب صد پادشاه و حاکم با عساکر بیکار شروا شبا
ستوافر در صد ایران بودند هیچ آفریده از ایشان نتوانست که بتعدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم
مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و از آثار خرابی بلاد و امصار ماوراء النهر و خراسان و سیستان و
عراق و آذربایجان بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و
سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی انجا که جم غفیر بودند با سپاه
قبچاق اتفاق نموده در بند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و جوی ضعف

بحال لشکر مغول راه یافته بردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنس‌ایم والامان قواجو و از بیگانه
عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هرچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است
بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را باهم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سویدای نزد
ایشان اموال فراوان فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچه
مقدور ایشان بود از قتل و غارت و سبی بجای آوردند بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت
خود باعتماد صلح ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را نیز بر وجه دلخواه خویش ساختند و طائفه
از الوس قبچاق که از زخم تیغ جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه
مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده
که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار ارس و قبچاق در حرکت آمدند
و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت آن جماعت
مشاهده کردند مرحله چند باز پس شدند و مغولان دیگر گشته دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند قبچاقیان را
و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه ارس و قبچاق صفوف
راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند عاقبت آن دو طایفه ... دست و پای در
پایان انهزام نهادند و مغولان جرائی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا
چنگیزخان روی بیورت قدیم نهاده بود جبه و سویدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوسته
صورت سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند و چون کیفیت سلطان از جبه و سویدای و وقایعی
که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود هم
مشکین قلم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعه خوارزم چون چنگیزخان از استخلاص
سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراءالنهر تمام در حوزه تسخیر و تصرف او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای
را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دارالملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم
ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی
و ترکان اورگنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس نفیس متوجه خراسان شده فرزندان را
بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب
در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان
خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی از امرای نامدار
شاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از افاضل مردم اهل شهر چندانکه لایعد و لایحصی در
آن بلده طیبه افزون از حد و عد در مال و حصی و چون خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود

امور و نظم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خان
گرانمایگان از حوادث ایام غافل و از نوائب شهور و اعوام بیخبر گشتند ناگاه سواری چند بدر دروازه رسیده
بچهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بر سبیل ریاضی آمده
بوده اند ... شد که شیران عرین در کمین اند و از پس آن بلاها و از عقب ایشان حقا بهالا جرم خلق بسیار
از پیاده و سواره پای از دروازه بیرون نهادند و بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون
میرمیدند و گاهی از عقب نظری می انداختند تا بباغ خرم که بر یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول
و تاتار که بر رسم منقلای پیش آمده بودند از کمین گاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس
و پیش شهریان را فرو گرفتند و از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار کس از
مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین افکندند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان تا
خود را در شهر انداختند و تا محلی که از آن شور گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم ... گان
ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم را باز گشته از شهر بیرون آمدند روزی دیگر که ترک تیغ زن از
مکمن افق سر بر زد و برقع از رخ برگرفت چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر بادپایان
سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه
مترقب و مترصد می بود و آن روز تا شب لشکریان پادشاه و جانب سلطان در مقابل شهر توقف نمودند
روزی دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز ... رسیده
و بر سبیل تفرج بر حوالی شهر طواف نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشته مانند
اجل گرداگرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده اهالی شهر را به ایلی و انقیاد
دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از اطاعت بترتیب اسباب
حصارگیری از عراده و منجنیق و غیره ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت
... شد و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند
و از اطراف و جوانب چون شوم جنود در رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاصره و محاربه شهر
نهادند و مانند رعد و برق در نعره و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریختند
و ریزان گردانیدند خوارزمیان ... روز رستخیز هم در این عالم مشاهده نمودند و شهزادگان با سپاه ...
که از چوب و خاشاک خندق را انباشته شد و از هیبت این واقعه ... امیر خمار از ...
... و خوف مردم از این جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بپای دیوار آوردند صدای نعره و
خروش ... کنبد دوار ... و اهالی خوارزم در محلات ... مجتمع شدند و ...
... آغاز کردند ... نهادند مغولان بقواروره نفط دور و قصور محلات ... شد

و بعد ترجیح خلایق را بریک دیگر مید دخشند و از بام تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام منازل و خیام خورش میرفتند و در محل مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و مغولان را از اموال بس حاصل شد بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفس مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح چند مردم شهر در مقابله و مقاتله دلیر شده در محاربت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر بی‌اخشند و از لجاج و عناد ایشان مهم تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشته شد و تا مدت پنج ماه حال بر منوال مذکور بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شد و فرمان داد که برادر کهین اوکتای با صابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود بر برادران مهتر مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و بیکبارگی بر خوارزمیان ریختند مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمام شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی مردمان را بر لشکریان قسمت کردند چنین گویند که مرقاتی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی تواریخ مسطور است که دران وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابرین کسی پیش او کتای فرستاد و پیغام داد که قوم مردم اهل خوارزم عزم کرده‌ایم و چنگ ایشان یاسا خواهند رسید شیخ باید که از آن میانه بیرون آید تا آفتی باو نرسد جناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت اختیار نماید جناب ولایت پناه گفت آن جماعت از ده زیاده اند جواب آمد که با صد کس بیرون آید جناب جواب فرمود که از صد زیاده اند شهزادگان باز پیغام فرستادند که با هزار نفر عنان عزیمت باینجانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفه در اعتقاد اتحادی باشد و در حالت امن و سکون و آرامش ایشان را موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم وقت ورود و نزول قضا ایشان را در ورطه رنج و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دوم با پسین و نفس آخرین است بیایید تا بیرون رویم و با ورادی که از زمان صبی تا غایت بآن مشغول بوده‌ایم اشتغال نماییم و در امر اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور است آنجناب فرمود که میخواهم این چند موی را بخون شهادت رنگین کنم و در اثنای این مقالات مغولان رسیده

وجند

و چند کس از ایشان بر دست مبارک کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند ٭ سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا ٭ در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند جواب آن عمر مرد کهن ٭ ازین گونه کرد گفت روی سخن ٭ بعد ازانکه عقول ارباب یقظه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی عاجز و قصور اعتراف نماید تو ارت مرد کامثال کوته نظران بحقیقت آن بکونه رسید و کیفیت مصلحت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمد و بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را بعزم اهل خوارزم روانه ساخت بعد از آن یک سال در کنار شهر سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده تابستان دران موضع بسر برد و از نخشب جانب ترمد توجه نمود و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمد ٭ بپشتی اروی و شهر و حصار ٭ که میکرد جیحون بگردش گذار بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمد رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمدیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مالوف و مستمر خلایق را بر امات و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان ورطه هولناک جان گران نبرد و گویند که عورتی مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض چند مروارید بزرگ بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده‌ام فی الحال شکم او را شکافتند مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان را چاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از فتح ترمد فارغ گشت بجد و لنکرت و سامانه رفت و در آنجا زمستان رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد و آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم جهت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمد عبور نموده روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی علیه الرحمه درین باب گوید ٭ ببلخ گزین رفت آن نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار ٭ مران جای را داشتندی چنان ٭ جو مر مکه را تازیان این زمان ٭ و در تاریخ مسطور است العهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و حوالی دوازده هزار و دویست جاماز جمعه میگذاردند و یکهزار و دویست حمام که خدا پسند دران نواحی موجود بود و این حکایت از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند

فی الجمله چون چنگیزخان از آب بگذشت بجانب مرو شاهجان و قبة الاسلام بلخ نازل و لشکر بگذشت
و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیوة بود و اسب لجاج در میدان عنادی تاخت و علم منازعت
و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون حل و امن گیر شد و به والی و سپاهگیری کرد
و از موقف جلال فرمان نافذ گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان
قسمت نموده به تیغ بیدریغ بیاسا رسانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع آثار گذاشتند
هیچ کف دست کردند عمارات عالیش پست کرد و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت
پسر خود تولی خان را با امرا و نویان لشکر بیکران بتسخیر ولایات خراسان فرستاده و خود بنفس خویش
متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان
و گروه انبوه همه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده بجانب
ایلی و مطاوعت خواند مفید نیفتاد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار داده
از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند
چون آن قلعه در غایت استحکام و استواری بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب
مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی از خراسان جمعیت لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده
اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن ویران و خراب کردند و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین
بر دو توین و لشکر ظفر آیین که جهت گرفتن او نامزد شده بودند غالب آمده است و جمعی کثیر
را بقتل رسانیده و بنابرین چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که
از سلطان جلال الدین در آن نواحی انتقام کشد در منازل آتش بخش توقف نمینمود و چون بانذر
رسید خلق آنجا را نیز غریق بحر فنا کردانید و از آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و متانت
قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول
گشتند و از جانبین دست بتیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل یکی از پسران
جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه ازین واقعه جان گسل واله و متألم
و تنگدل گشته فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از
فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیوتی که در آن بقعه باشد دریغ ندارند و درین حادثه مثلا سگ و گربه
با اصحاب سفره و مایده موافقت کردند شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میکردند
و سقف و جدار قصور و دور حصار را با زمین هموار کرده چنگیزخان آن قلعه را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا
کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد ثانی حکمت گذارش یافته
خامه مشکین عامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیزخان

با نویان را با دو تومان لشکر بجانب میشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن
مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شده داخل
ملتان شدند جنگ و پیکار گشته دروازه‌ها بر کشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کرد و در هم
سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداخت و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد و اما بسبب شدت
حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن بلاد از ایشان ممنوع شده و بلانویان از ظاهر شهر کوچ کرده
و در تمامت ولایت و مضافات ملتان و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از آن با فعال کوهیده
مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص** سابقا مذکور شد که بعد از
فتح بلخ چنگیزخان فرزند خود تولی خان را بتسخیر خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار
که خلاصه لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود و بتخصیص مرو
که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر بود و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر
با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرفرازان دم محازات پیش مینهادند در بعضی از تواریخ
مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جرمی که از وی صادر
شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر بحیب الدین که بهاء الملک موسوم شده بود
تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شده و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق
گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی با اهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده
و سپاهیان و اصحاب اشغال پیشتمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت
نقل و تحول داشته باشند مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند
و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر انساء و رجال استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در توقف هیچ قلعه که در نزدیکی مرو بود ندید
لاجرم عازم حصار بازر شد و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که اهل
و اهن گیر ایشان بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جمعه و سودای بجهد و مرور رسیدند نایب بهاء الملک
و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل
از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تیمور اشتشد یا به که نزلی راضی شد و گذشتند و در خلال این
احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود و بغار ام از کوشه بیرون آمده و با جمعی از آنکه که دم از هوا
خواهی میزدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت او
جمع شده و ترکانان آن حدود نیز با او پیوسته و جماعتی از جنودیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو
ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت

مرو شاهجان

مجیرالملک بایک سردار کوشش ع کاهی از پیاده و گاهی بر سوار ه عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و گذر بر قلعه مصلوک کرده و کوتوال قلعه مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نموده و از انجا بمرو رفت در ظاهر
شهر مقام ساخت و طایفه از ترکمانان متفرق بخدمتش مبادرت نموده بود تا دل بر حکومت نهاد
او را شهر را نمیداد و چون مجیرالملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع
خویش خود را بشهر انداخت فی الحال مجتنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا شاماند و عاقبت نزد
او رفت و مجیرالملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب بشانزده هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع
گشته و مجیرالملک بزعم اکه مادرش قایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن
قارا بپدر او بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و کمان بر د که فلک رابی ز
او دوران وبا و رای دستوری او و جیدان سواجران تواند بود و در اثنای این اوقات ارباب
سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند وایل شده و شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیرالملک
بنیادی ندارد و تقاضی سرخس که خویش او بود و کتوبات میفرستاد و نسبت مجیرالملک نفاقی در صورت
وفاق ظاهر میساخت و مجیرالملک بشیخ الاسلام بدگمان شد امامیخواست که بی وضوح جنایت او را
در مقام عتاب و خطاب آورد و جد شیخ الاسلام مردی متجر بزرگوار عالم نهاد بود ناگاه از ان وقت را
که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد ارگرفته پیش مجیرالملک آوردند و
مجیرالملک کتوب را بخواند و شیخ الاسلام را استحضار بود و از کیفیت احوال آن جشم از نوشته افتاد و
خاطرش متوقف تهی پریشان گشت مجیرالملک گفت باز کرد او باز گشت و بیر حنکان در راه ز خم کار
از پایش درآوردند پای او را گرفته کشان کشان تا بجار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر و جزاء
و خاتمت کر رذیمه و در خلال این حالات بهاءالملک از حصار بازه پیش امراء مغول بمازندران رفت و احوال
مرو موفور داشت منتقل شد که مردم آن ولایت را در حیطه اطاعت و انقیاد آورم و در سال زرخانه جا ... ز
کرا پس جهة خاطر استخراج نام امرا او را مثال نوشته اشاره و او را با هفت مغول و جمعی از مردم حشری بدانجا
فرستادند و چون از شهر ... روزگار غافل و از حاکم مجدد و داخل چون بشهرستانه رسید احوال
مجیرالملک مشروح شنید رقعه بدو فرستاد مضمون آنکه اکر پیش از ین سیاه ما را ترتیب منصب خباری بود اکنون
زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بدانست ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول
طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در مرافقت ما
کینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب و فاق مسرعان با علام این واقعه فرستادیم
و دست از دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهل شهر در معرض هلاک و دمار نیندازد و چون ...
غلام بهاءالملک با مکتوب او بمرو رسید نزد مجیرالملک و اعیان ... گشته ...

بر سید تا کا

ناموفر

متفرق کردند باز اندیشیدند که بقول ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش مظنون از مقتضی حزم دور است
لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار نمودند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند
ایشان را بقتل رسانیده و دو هزار و پانصد کس را از بقیه اتراک سلطانی هر که آن شهر در قلیل فرو گرفتند
مخالفان چون بر حقیقت حادثه اطلاع یافتند از کنار سرخس از کشته و سرهنگان بهاءالملک متفرق
شد و مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر جزا مهم آن بوالفضول بقطع رسانیدند
و لشکر مجیرالملک تا سرخس رفته و قاضی شمس الدین را که پیش جبه و سوبدای ترغو برده بود و با یزه
جوهین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش
خونش بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیرالملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول
شدند و درین اثنا اختیارالدین حاکم آمویه رسید گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه نو اشتغال دارند و بعضی
از انجماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیرالملک مقدم او را گرامی داشته الوای الغوا
بجای آورد و اختیارالدین با ترکمانان متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیارالدین
هشتصد مرد مغول برسیده مرو را برترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب
خوارزم با ده هزار کس از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بر رو آوردند و بعد از انکه گرد
محلات و اسواق بر آوردند بقتل رسانیدند و اغول حاجب به سنجر در رفته تا که اختیارالدین را بحکومت اختیار
کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیرالملک اعراض نموده و قصد استخلاص شهر کرده مجیرالملک از
شئون و کرایشان آگاهی و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت اختیارالدین و سایر تراکمه چون از تسخیر نومید
شدند بر کناره و خانه شسته دست بغارت و تاراج و ساقی و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست
تصرف بدان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر
بلاد خراسان که در ازایل و انقیاد سر نهادند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته
عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهارصد سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک پیشتر فرستاد
و ایشان در شب بکنار رود رسیده و در کمین گاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان مجتمع
شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و در ان شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را
میساختند آنجمع بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند و تا اکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه
... جان ... خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز بر گشته
... ترا بجز آنکه بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر اغنام شصت هزار چهارپای بود و ...
... در تعدادی آمد چهارصد مرد مغول مهمی چنین از پیش برده و انها را رادا ندادند و در ظاهر مرو بتوالی
چون ... تولی خان با لشکری از انجمن و قیاس افزون به بیرون مرو رسید

نزول کرده و مجیر الملک بابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت فراهم آورده بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ گروه انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراخته‌اند و در عرض یک ساعت قریب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش حرب را مباشر شده و طایفه ازو لاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت چند دور و روز دیگران مقاومه و محاربه اشتغال داشت اما در تاریخ عطاملک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید آتش و جنگ توقف نموده در روز هفتم ❊ چو خورشید تابان رخ برج بلند ❊ میخواست افکند تابان کمند ❊ لشکرها مجتمع گشته در پیرامون شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی خان بنفس خود پیاده شده ❊ یکی بر خروشید چون پیل مست ❊ سپر بر سر آورد و بنمود دست ❊ و مغولان از عقب روی بمردم شهر نهادند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و از دروازه دیگر بیرون آمدند و جمعی که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد کردند و چون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان بر گرد شهر صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه صبح آفریده را صورت فرار در آیینه خیال ننمود و روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ایمه مرو بمزید علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک استمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از و نسخه متمولان شهر طلب داشت و خط مشتمل بر دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه ایشان اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر مشیت سابقه از چنگال اجل امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر یا چهارصد نفر رسید و هر کس حصه خود را بقتل رسانید فی الامر و القضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرد و از مردم شهر و ورای رساتیق هزار هزار و کسری در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ❊ ترکیب پیاله که در هم پیوست ❊ بشکستن آن روا نمیدارد مست ❊ چندین سر و پای نازنین از سر دست ❊ از بهر که پیوست و بکین که شکست ❊ چون مغولان از کشتن و غارت فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار [illegible] و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه آنکه خود را منقطع ساخته بود از آن واقعه نجات یافته بود ... شهر رود و بر بقایا خلق که از زوایا بیرون آیند مرجع شود و ... حکم شحنگی ... [illegible]

بار و نکی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و قریب پنج هزار جمعیتی پیدا شد جماعتی مغولان که از عقب رسیده بودند حصه مردم کشی خود خواسته کشته شدند پس چند ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در آن صحرا پیدا و نرمن قرآن بجاری کار نمایند و فنا دادند و چون پسیلای این سیل طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل رسانیدند بعد از آن آنانکه از جیحون نهان جدا شده و بمرو رسیده در سر جراحت مرهم نهاده هر که بنظر ایشان در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده و جمعی را بخود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه بجهت دفع شر وی متوجه آنجا شدند و بار دیگر سپاهی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا گشتند و زمره را که بهانه بودند بر تصور گردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بار دیگر ایشان مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته است و جمعی کوفته و مانی شدند و باره ایشان در مرو آمده و باسته حاجی معارف کسی بشهر فرستاد و شهرامان بنجم او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند بار دیگر پس شحنه دار مغل مرو هر کرا یافت کشته و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کهنه داجینولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و در اثنا طایفه بر سبیل خفیه امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس باز گشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان گرد پیش او فرستاد تا او را گرفته و از دو آل گروه امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بعد از چند صرف شد و برسید که آنجا که گفت که مفردان و معتمدان که پیش تو آمده‌اند نکر خدمت بربسته اند چنانچه دی روز ملازمت من قیام می نمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش خیری حاصل نیست وجود او بهش در حمایت او نشو نمیکرد و بقای ملک نمود در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت کوشتکین را تحول رسید دو کس از ایشان با چهار مرد جنگی آن صوب کشته شدند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قرب صد هزار مرد موسوم را بقتل رسانیدند و چون مغولان از قتل آن گروه فارغ شدند روی بجانب شهر دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش پیدا گردد با بنده و گوشه نشینی اختیار کرده جزای او در کنارش نهند و آق ملک بطایف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون تشیع ... دیگر ماند فرمود تا شخصی را از نخشب که بادی آمده بود بانگ نماز

کوید و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را
بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دو نوبت دیگر مردم در هرو مجتمع شدند و لوا
مغول بانجا رسیده همه را شربت هلاک چشانیدند بروایتی ده دوازده جندی و بقولی زیاده
از چهار کس در مرو نماند ذکر واقعه نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت
تغاجار کورکان داماد چنگیز خان را با امرا نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نشابور فرستاد
نشابوریان بکثرت مرد و وفور آلات نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده و
منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل بظاهر شهر رسیده لشکر ساخته بمحاصره مشغول
شد و در روز سیم از محاربه تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد ازین واقعه
هولناک که موجب هلاک اهل نشابور بود بعضی از امراء لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی
از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار چهار هزار کس در سبزوار مقتول شد
و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل گشتند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از فتح مرو
روی بنشابور نهاد و در مقدمه لشکری بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجا فرستاد
و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها
بر هم ریختند و عشری از آنها بکار نرفت و اهالی شهر چون حشر لشکر مغول و تاتار را در جنگ و پیکار
مشاهده کردند و دیدند که این طایفه نه از آن قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار
تیر چرخ بر دیوار بر کار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب فرموده بودند از اسلحه و قاروره‌ها
در خور این تعبیه داده همه را پای پست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلا
تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و مشارالیه
در بارگاه شاهزاده راه یافت و در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده
ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول نیافت و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از اول صفر
علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب اتفاق شد و لشکر بیکبار خندق
را انباشته دیوار را رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شده مردان کار حملها بر سر دیوار بر آوردند
و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور بر آمده مردم را از سر دیوار دور
میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار شهر از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی خان بسر فرجی شادیاخ
رسیده سپاه از دروازه در آمدند و بقتل و تاراج مشغول گشته و خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها
جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و ... از نقبی بیرون کشیده
و با زودی کشته شد و سخنان درشت گفتن گرفت و بسبب ترو جهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله

صدور یافته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود حتی که گربه و
سگ را زنده نگذارند لشکریان مرد و زن و پیر و جوان را بصحرا راندند و شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و
خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر در آمده و شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچکس از نشابور
جان نبرد مگر چهل نفر که ایشان را بجهت هنرمندی بترکستان فرستادند و مدت هفت شبانروز آب در شهر
بسته جو کاشته شد و بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند و بی رای
عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی خان عازم هرات شده یکی از
امرا را با چهار تاجیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز بپاسانند ذکر واقعه هرات تولی خان
بعد از تخریب نشابور عازم هرات شده لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند
مسخر ساخته ساکنان آن قلاع را بمردم نشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل در حوالی از شهر
معسکر ساخته ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر
شهر باید که پیش رایات ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن مانند و از سخط جهانسوز و قهر
مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی
از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله
آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید از دار السعادت خارج شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت
روزگار مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا
لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا از خلق هرات یابند بقتل رسانند و ملک شمس الدین مسلمانان را
بر حسب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشید و در آن
جنگ روز چند هزار مرد از دو دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران و بهادران سپاه
تولی خان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگی واقع شد که زبان از تقریر و بیان آن عاجز و قاصر
اعتراف نمود و روز هشتم لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با اهل تمام بیرون آمده و در اثنای گیر و دار
ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از قتل ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان
جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضاة
و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این حال تولی خان کرد معادره دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاد
بود و دویست سوار پیش راند و بکنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم هرات بدانید که من تولی خان
پسر چنگیز خانم اگر میخواهید که جان اهل ایشهر و زن و فرزند شما بدست مغول نیفتند دست از محاربه باز دارید و پای از
پیکار بکشید پس لشکریان روی بسوی اطاعت و انقیاد آورند و نصف آنچه هر سال از مال وجهات بعمال
سلطان جلال الدین شهر میرسانید بجواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص

از تربت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد
و پیمان سوکندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر از زبان تولی خان این نوع کلمات شفقت
آمیز شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازها کشادند و بحسب امیر عز الدین مقدم هروی
که بحکم سلطان جلال الدین حاکم هراه با خان بود با صد جامه باف و هر یک بانه جامه قیمتی
بخدمت تولی خان شتافت و بعد ازان اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت
و عاطفت کشته و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند
بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را
بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانیدند و خود با ذخایر فراوان
متوجه اردوی چنگیز خان شده در دیار طالقان باو پیوست از قاضی غرجستان منقولست
که کفت من در زمانی که تولی خان بمحاصره هراه مشغول بود در انجا بودم و در روزی که آتش کارزار
زبانه کشیده بود جوشنی پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم
و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در کشته بر خاک ریز غلطان شدم و مغولان تیرباران
من پران کرده چون اجل دامن کیر نشده بود پیراهن حیوة چاک نشده و قبای بقا بر حال خویش ماند
تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا کرفته پیش شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده حال
من میکرد و تعجب کنان کفت که تو دیوی یا پری یا مردم الحق نکری باخود داری جواب دادم که
هیچ یک ازینها نیست کفت پس بکو که ازین آفتها سالم ماندی کفتم که منظور نظر همچو تو پادشاهی
بودم ازان جهت هیچ آسیبی بمن نرسید و این سخن بغایت موافق مزاج او افتاده مرا استحسان
کرد و کفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمایی ترا بمهم
او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا بار دوی پدر فرستاده و سفارش بود و چون بمرو طالقان رسیدم
چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان کردانیده و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی
که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید
روزی در اثنا محاوره کفت که از جهة قتلی که در ولایت محمد اوغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه
کردم عجب نامی ازمن در میان مردم خواهد بود و در ان زمان کمان تیری که بدست داشت من روی
بر خاک نهاده کفتم اکر سلطان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بکوی کفتم نام
چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن روشن خویش چون
و در من بغضب نکریست تیر و کمان از دست چند اخت و من بر هلاک خویش متیقن کشته
کفت من ترا از عقلای پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و نادانی ... کمسنی کرده

اسیر ...

رسیده باشد کشش و غارت کردم بردم دیگر چه کار دارم و بعد ازان از من اعراض کرد
و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش کرفتم و راه گریز در پیش نهادم
القصه بعد از رحلت تولی خان از ولایت هراه ملک ابوبکر و منکتای بجدل و رعیت پروری را اختیار کرده
خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تحریر بتخریب آن ولایت جاری شد
بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوینان چنگیز در پروان که میان غزنین و بامیان
است محاربه واقع شد و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان کشته
آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایات خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند
که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند
و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کماشتکان چنگیز خان را از حکام
و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیوة
آن روز برکشتکان شد اما قول صحیح در باب خرابی هراه آنست که پیش از تسخیر تولی خان آن بلده را
دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس باز کشتند و بعد از استیلا
شاهزاده بران شهر و اوراق قهر اتباع سلطان جلال الدین و بهی ستن او بار دوی ظفر قرین ساکنان قلعه
کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هراه بترتیب اسلحه و آلات حصار کیری مشغولند و میکویند
که هرگاه که مارا پادشاه کیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع امر کند ٭ بکوشیم بر حیات زنده فیل
بجوشیم مانند دریای نیل ٭ و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا که
هرویان بجنک ما مامور کشته و لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند
و مهم ما از خیر تدارک بیرون رود و اکر وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هراه کار بجان
بوحشت رسد که روزکار را از اصل آن جا فرو آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدایی را از مردم آنکروه
صاحب نامی که در تصور روباهی صیم المثل بود از پس رئیس ایشان ساختند و آن جماعت بشهر رسیده
و اسلحه در میان امتعه پنهان ساخته بر رسم تجار از دروازه در آمدند و بر هیچ و شری اشتغال نموده
منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند تا که منکتای شحنه را در پای حصار و ملک
ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضی آنکه ٭ عاشق ترا بهانه پس باشد تتمه البیت
عاشق ترا اشاره پس باشد ٭ شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را
بقتل رسانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از فیروزکوه بغزنین آمده بود و ...
منصب ... امارت ... بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غبرائی که در کفایت و کاردانی ...
... قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت

شهرها ...

وباتولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیر و تیغ از هرویان دریغ داشتی و روز دیگر گرد
کرالچکدای نوین با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هراة شود و با او گفت که خلق مرده زنده
شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هراة جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا
پیش نگیری و الچکدای بموجب فرموده در حرکت آمد و بعد از قطع منازل برودخانه شهر فرود آمد و
لشکریان را مدت یکماه مهلت داد تا آلت کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعین نموده بود
مرد جنگ و اسباز برد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار نفر از پیاده و سوار در ظل رایت
او مجتمع گشتند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر
عهد و میثاق بسته آن را بایمان مغلظ موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش
نمایند و چون نوبت اول در تنگی و بی کسی گذشته بعد از انقضای یکماه الچکدای دروازهای هراة بر
لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت که هر که در جنگ
و قتال و امثال یاساقها تهاون و تقصیر جایز دارد در سیاست او تسویق و تأخیر نرود و هر که قدم در
میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد هر که او نیک میکند یابد
نیک و بد هر که میکند یابد بعد از آن چهار طرف جنگ پیش بردند و هرویان بر عادت اهل
ایقان و عرفان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیدند و فحوای بلوغ الامال
فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز نمیداشتند و
از دروازها با شمشیرها و نیزها بیرون آمده آثار روز رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق جبال
کینه خواه قلماق و دشت قبچاق سر در کتف الارض دگا بصحرای ظهوری آوردند و از تعاقب تیر
چرخ و ناوک شرفات و بروج و باره را بآسمان میکردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز
برین نهج الطرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر و ستمایه الچکدای
چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب چهار کس از لشکر او کشته
و خسته میشدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از قضا که
در زیر برج کمینه ... استحکامی در برج و باره نمانده بود که ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار کسسته شده و بر
چو کماه آمده چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شب ماندند چنانکه یکتن جان بیرون نبرد و بعد از آن
واقعه بسه روز و بنا بر قلت ذخیره مردم تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و روز
جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته
در آمده قهرا و قسرا الچکدای نویان بگرفت و شمشیر کشیده از سر و زن و پیر و جوان هر که را دید
ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و اکثر باره ایشان که ... شده مدت

مدت روز و از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مقدار هزار هزار و ششصد هزار و
کسری از خلق هراة بدرجه قتل رسیدند و الچکدای بجانب قلعه کالیون توجه نمود و چون باوبه رسید
دو هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزاو جزای او را در کنارش نهند
و مغولان بهراة رسیده قریب سه هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و غیر از خطیب مولانا
شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور است زنده نماندند آورده اند
که چون بلده فاخره هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناگاهی بیرون آمد
در بازار بر پیشخوان دکان حلواگری نشسته از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید انگاه دست
بروی فرود آورده گفت الحمد لله که مدة الحیوة یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس
از نواحی هراة با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال غیر از این چهل تن در شهر هراة
متنفسی موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود گوشت
خلق مرده تغذی میکرد و آن چهل کس در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آن را ویران نکرده بودند
بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هراة بتفصیل مذکور است فلیطلب ثم ذکر شورت چنگیز خان

ذکر شورت چنگیز خان با اولاد و فرمان و ریاست

چون چنگیز خان معظم ملک ایران را که تعلق بخوارزمشاه میداشت
ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردکان
گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته زمین و زمان را سوخته
اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شر آن بوضیع و شریف
رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل ختای و ختای در ایلی
و انقیاد بنابر طول غیبت نه متش متمرد ای شده اند و آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار
ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان در میان آورد
بعد از تقدیم مشورت رأی همایون قرار گرفت که عنان لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین
نگاه دیگر ... برود و زمره سپاه ظفر پناه بجانب ... حرکت کرده در
اولاد ... بجنگ یا فرمان ... سلطان از آن ولایت منهزم و منقطع گردد و چون
بهار شود ارودی بزرگ متوجه توران کرده و بر مقتضای رای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین
بطرف کرانات فرستاد و اوکتای برحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی نه بحر مواج
بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما
بواسطه احتمال آنکه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بعد او نه جهان
... رضوان روان کرد ... و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساختند

و بعد از قتل و نهب او کتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر متوجه ماوراءالنهر و بلاد ترکستان
شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب کرمان و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف
آورد و در حوالی کالنجر که ولایتیست بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در
مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت
اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هندو که در آن حدود بدست افتاده
بودند جمعیتی تمام در اردوی پادشاه زاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست
اسیر بود و بنا بر غور غدر و احتیاط از موقف جلال حکم صادر شد که هر اسیری چهارصد من برنج جهة علوفه
لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بختان از آن شغل پرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که
مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و تا روز شد از آن جماعت کسی اثر نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک
اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام
اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان شده سر از جیب مخالفت برآوردند و فوجی از لشکریان
بدفع ایشان نامزد گشته همه را از تیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند
عنان عزیمت بجانب توران زمین تافتند چه در مدت اقامت در آن ولایات از سلطان جلال الدین
خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار
که خسرو انجم سپاه شتا را دست بردی نموده بود و صورت برودت او را در هم شکست
و عنان توجه بجانب الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل از پس پرده چین روی به بساتین
جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود
بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت * بایران چو شاه این همه کام یافت *
تن آباد و خوشدل بتوران شتافت * و در بقلان بار و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود
پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهة ضبط بلدان داروغگان تعیین
فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمد و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ
مسطور است که بعد از عبور آمویه نخست بخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که بهوس و دیانت
شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان را صدر جهان پیش
چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان
آفریدگار یگانه را بی مثل و مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا بر این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از
اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و یاسه او امر و نواهی به بندگان
فرستاد تا ایشان را امر و نهی بر خیر از شر نماید این سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم

هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت
نماز فرموده است که بگزارید و گفته که در آن وقت از غیر تبرا نموده بپرستش او قیام نمایید این معنی را
نیز پسندیده داشت گفتند که فرموده که در هر سال یکماه روزه دارید گفت رواست چون
یازده ماه بغفلت میخورید یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند که از پنجاه
دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانگران بدرویشان و محتاجان دهند خان این سخن را نیز پسندیده
گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی
زید بعمرو ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور شده اند که بخانه خدا
روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله
اطراف جهان بوی توان رسید و از اینجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است
که مردم مالهای افزونی مصحوب خویش ساخته باشند ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج
تفرقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند
پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمره مسلمانان میشمرد و واعظ بجهة انکار حج
او را از دین بیگانه میداشت فی الجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را
استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و او را
مقهور و مخذول گردانید باید که زبان به دعا و ثنای ما بگشایید و قضاة از وی یرلیغ ترخانی طلب
داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما
درباره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که بنیاز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت
فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات
سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد
و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده
بود و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه عنقریب فرزند از موضع
خویش در حرکت آید تا گروه انبوه پهنای بیابان و اطراف کوه فرو گرفته جانوران شکاری
را پیش اندازد و در زمستان او کتای و جغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند
و جوجی ... خان ... فرستاد و در این حکایت نزدیک آنست که عقل تصدیق کند و چون فصل
زمستان بپایان رسید و از فر قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز با لشکر
گران از سمرقند روان شد و ترکان خاتون مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند
و باواز بلند بر سلطان ... نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان تا ... ترکان نوحه
کنان میرفت

همی بخت آب می کشد موی ❊ جهانی ازان قصه در گفت و گوی ❊ و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای
با ردوی کیهان بوی پیوسته شد و چون از سیحون عبور نموده بقلان بازی رسید ند جوجی از جانب
دشت قبجاق برکه کرد و ازین طرف نیز چنگیز خان با فرزندان و نوینان جرکه انداخت و بعد
از مدتی تلاحق صفوف در موضع اوقاوست واده وبر که بهم رسیده چنگیز خان سوار شده و در
میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادکان و امرا و نوینان از شکار
فارغ شدند و برباقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بران ایشان نهاده رها کردند جوجی پیش
پدر آمده زانو زده و مراسم و پستیبوس بجای آورد و برادرانرا در کنار خود کشیده پرسشی کرم
نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد و از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ
یک رنگ دران میان بود و آن تابستان دران موضع بسر بردند و چون امرا اطراف از اقطار
و اکناف مجتمع شدند قورلتای عظیم کرده طایفه از امراء ایغور را بیاسا رسانید ند بعد ازان جوجی را
رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبجاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع
منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق لوی ییل باردوی خویش فرود
آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال ایشان را ندیده بود روشن گشت ❊
جهاندار ایران و توران زمین ❊ که داد این جهانش جهان آفرین ❊ باردوی فرخنده آمد فرود ❊
بد لخواه او گشت چرخ کبود ❊ خواتین و میران و پوران برش ❊ زده حلقه لشکر گرد اندرش ❊
برین گونه یکسال کلرخان ❊ بشادی بسر برد با کلرخان ❊ گویند که در وقت وصول چنگیز خان
باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله و مرد و باستقبال مبادرت نمودند قوبلای
در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو را آهویی شکار افتاد و رسم مغول چنانست که اول باری که کودکان
شکار کنند انگشت ایشانرا جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را جامیشی
کرد و طوی بهار بزرگ ترتیب داده و دو ر آن اثنا بزم بعد از انقضاء فصل زمستان دیگر باره خبر رسید که شید قو
حاکم تنگت که از قاشین نیز میگویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد
لشکر این او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین میسر
شده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و قلب و جناح بیارا سته شد و مبارزان صف شکن
و دلیران مرد افکن بزخم تیر و ضرب شمشیر و شمشیر جوشن شعار در تن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست
که چون صد هزار آدمی کشته شود از ایشان قتیلی بعرق سر بایستد و بعقیده آنجماعت از کثرت کشتگان
لشکر قاشین دران معرکه بعرق سر بایستادند مخلص سخن آنکه چون سیصد هزار نفر از قوم تنگت بقتل رسیده
شید رقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بار تا قیا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب

چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان از آنجا متوجه
جورجه شد شکناشش والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمده پیشکشها
لایق فرستاد و از آنجمله یک طبله مروارید آبدار بود ❊ ز انجا پس تنسق یکی طبله پر ❊
فرستاده بهاز شب افروز در ❊ جهاندار ازان بی بها گوهران ❊ بیاراست گوش همه گوهران ❊
گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت این مروارید ها را بکسی
دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و دران مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت
گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل ماند و در اثنای
این حال شید رقو که بار تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشه کرد که چند نوبت یاغی گری کردم و مردم
ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در مصلحت و بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع ظرایف ارسال داشت
فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان دهد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بران و مقرر با که پادشاه
جهان پستان عهد و پیمان بایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند ❊ بیکماه با تحفه و پیشکش ❊
شتابم برین بارگه شاد و خوش ❊ بیایم بخدمت بر بندم کمر ❊ نهم چون قلم بر خط شاه سر ❊
جهانجوی سوگند یاد کرد ❊ بد اندیش را ایمن و شاد کرد ❊ چو ایلچی تنگت زو دور شد ❊
چو چشم بتان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و فرزندانرا و سفارش نمودن تاج
دوزرا ایشان وایشانرا بقرا جار نویان چنگیز خان در یورش ختای خواب هولناک دید که دلالت بر قرب
اجل بلاک او میکرد و بعد ازان رنجور شده با حضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته
بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی
مبدل شد و استواء قامت شباب بانحناء شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت امریست که زود
نزدیک رسیده و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض و بسیط که از میانه آن بهر طرف قریب
یکساله راهست جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و
ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط
باتفاق و ایتلافست و شقاق مربوط بافتراق و اختلاف که اگر بنای حکومت و سلطنت شما بر جواد
و مطابقت ممهد و موسس بود و بر ضع یاسا و یرسون من قیام نمایند تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان
و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشد و اگر طریق عناد و مخالفت سلوک
دارید شاید که چون این را چه پند که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود گران بار گردانید و تفصیل آن
نصایح در کتب مبسوط مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قائم مقام من از شما
کدام یک باشد فرزندان باتفاق بنیاد نهاده گفتند که ❊ پدر شهریار است و ما بنده ایم ❊

بنوئینان و دیگر امرا افکنده ایم ٭ جنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بخانی مقرر کردم و زمام
امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی و مردانگی قراجار نویان دارم
بنویان و رای که چند صواب ٭ تخلف مجوئید درین باب ٭ که اوراست خلقی ز آبا چنان
که باشد شریک و قرین اوکان ٭ بعد از ان فرمود که عهد نامه قبل خان و قاجولی بهادر که با آل قجاغای
تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود درانجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند
و اورا بر پسران عرض کرده گفت من و قراجار نویان این طریق عهد کرده بودیم شما نیز بالکلیه بر این
عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد را که قرب جواری بان مملکت داشت بجغتای
ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی از برادرانش هنوز در قید حیوة بودند و اسباب
عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میداد و مذمتش را بقراجار نویان سفارش
نموده گفت چنانچه در زمان حیوة من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام
مینمودی باید که بعد از وفات من بجغتای همان طریقه سلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین
باب فرمود تا عهد نامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا برای
اوکتای وثیقه نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بجا رو بلیغ او حاضر
شوند و عهد نامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهد نامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد
و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید
تا اعادی واقف نگردند و چون حاکم تنکت شیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید و هیچکس
ابقا مکنید تا ملک شما قرار گیرد ٭ بگفت این سخن دیده برهم نهاد ٭ تو گفتی که جنگیز خان خود نزاد
و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوز ئیل که هم سال ولادت و هم جلوس
بر تخت سلطنت بود روی نمود مدت حیوة او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج
سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشته تا حاکم تنکت شیدرقو با خواص
و امرا باردو رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل آوردند و صندوق او را برداشته مراجعت کردند
و جسد جنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار انجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق
مقبره منست دفن فرمودند و نخست مجموع شاهزادگان و امرا ایل و الوس که دران نزدیکی بودند
جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم دران سال در نواحی مدفن او درختان بسیار
پیدا شده و اندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که دران بیشه مجال گذار نماند و اکنون هیچیان که
آن منصب بحارست آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نمیشناسند فی الجمله [illegible]
از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیه داشته شد و چون از دفن فارغ گشته شاهزادگان و امرا

و نوئینان در باب سلطنت سخنی نگفته بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی پسر
بزرگتر جنگیز خان و نشستن اولاد نامدار بجای وی ٭ جوجی مهتر اولاد جنگیز خان
بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت و دران هنگام که قوم مرکیت
فرصت یافته منزل جنگیز خان را غارت کردند و خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر کرده
پیش اونک خان فرستادند چه دران وقت میان قوم مرکیت و اونک خان قاعده
مصادقت ممهد بود و اونک خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از
نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون جنگیز خان صورت [illegible] رجوع نمود یکی از مخصوصان را
فرستاد و خاتون گرامی را طلب فرمود و خان ملتمس او را ممهد و مبذول داشت و در سال آن امانت
جنگیز خان سپرد [illegible] و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تابان تمام از مادر متولد شد
و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه مقتضی تربیت گهواره بود او را
در مقداری خمیر تعبیه کرده پیش جنگیز خان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون
جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان
او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابر آنکه در پیش زبان طعن دراز میکردند
و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین معاودت جنگیز خان بملازمت رسید و رخصت
انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی [illegible]
پسر ماند که یکی از انها باتو که و دیگری برکه خان است و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر شد
و بقایای قبچاق و آلان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت
حکومت نشسته شهری بنا نهاد که انرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد جنگیز خان جریان
داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست
و بخشش او از حساب بیرون بود و احسان او را شمار ناممکن مینمود ملوک اطراف و طرف
نشینان آفاق با ظرایف و تنسوقات بخدمتش ترحیل می نمودند پیش از انکه اموال را بخزانه برند همه
را بسلمان و مغول و حضار مجلس بخشش می نمود بتقلیل و تکثیر التفات نمودی بازرگانان از انجا و اقطار
ممالک و امتعه و اقمشه بخدمتش می بردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره ور میشدند
[illegible] سلاطین روم و شام و غیر آن برلیغ و بروات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود
مراجعت [illegible] صاحب بمقتضی زمان و لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده
[illegible] سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن
بر تخت سلطنت نشست [illegible] بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه

نادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخته بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که
بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجه دیگر در مصنفات خود آورده اند چون قلم مشکین رقم
بدرازنفسی نیست بآنچه ثبت افتاد قناعت نموده آمد **ذکر جغتای خان** او پادشاهی با هیبت
و سیاست بود و شهریار عاقل عادل و چون جنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه
بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از بلاد خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین
تا کنار سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب سروری و مهتری باشد باید که ملازمت جغتای
کرده و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا در مراحل و
منازل اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت
تمام میداشت و دقایق ادب را مرعی میگذاشت چنانچه آورده اند که هریک از ایشان دعوی
کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرو بستند و تازیانه بر اسپان زده اسب
جغتای بگذشت و چون شب بخانه در آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش
گذشت و بر خاطرش اندیشید که آن معنی چگونه صورت بندد که من با قاآن گرو بندم و اسب من
بگذرد و اگر این طریق ما و او با هم گستاخ شویم خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم
یوسون منهدم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت چون از صبح صادق از
جامه خواب برخاست و با گروهی از امرای دولت و ایناقان حضرت سوار شد و بخلاف
معهود در پس کریاس فرود آمد جماعتی ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است و اوکتای
قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشه ناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاد
استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قرلتای
بخانیت قاآن مچلکا داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او اختلاف و نزاع نکنیم
دی روز با او گرو بسته اسب تاختیم امثال مردم را چه زهره آن باشد که با او گرو بندیم و از آنجمله گناه
کارم و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب بزند حاکم اند قاآن از آن معنی خجل
شد و پیغام داد که او آقای منست چنین مستعرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آنرا
مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش کرد و گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه چون در
مقام سیاست نیست گناه بنده ببخشد و بر طبق رضای او بیکچیان تلقی کردند که قاآن از سر جرم جغتای
در گذشت و او و برابر این عارفه نه اسب پیشکش کرد بعد از آن جغتای باردو در آمد و بزبان فصاحت
این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت
و همین انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت موجب [illegible]

ازمشاهده

ابن م
ازمشاهده و استماع تحمل کرسر بر خط فرمان قاآن نهادند و در اشیا و مطاوعت او تاکید و مبالغه
نمودند و از نتایج اتفاق ایشان یکی آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت
جنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد و چون جغتای
با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن
فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن
نشسته م
در تخیله نگنجد و اکثر اوقات در پیش تابع بر تخت پادشاهی ملکی که جنگیز خان بدو تفویض نموده بود حکم
میراند و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی و اگر احتیاج بحضور او
بودی بپایه سریر سلطنت میآمدی گویند که حبش عمید الملک وزیر و دیگری از نواب
جغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند
که سکاکی شخصی است که جمیع علوم سلمانی و یونانی را مستحضر است و در تسخیر جن و دعوت کواکب
قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر و جغتای خان او را طلبیده ایسن جلیس خویش
گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده از آن
ممکن و متصور نبود و از انجمله بر زمین حلقه ی کشید و بر خان سوابا کشت اشارت بکرد و طیور فرجی
افتاد و روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان
یازید سکاکی پرسید که کدام کمترین کلنگان خاطر پادشاه میخواهد که بر زمین افتد پادشاه گفت
که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی
خوانده سر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای انگشت تحیر بدندان
تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بر زانوی ادب پیش او می نشست روزی
سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم و پسر بازور آتش را بسحر کرد او وحشه
نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد
که کشتی کشتم تا در بغداد منادی بکند که این کار سکاکیست و انواع این افعال از و صادر میشود و تا و زر
بر سر برکون سک نه پس کشادیم میمان کردند و من بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که حبش
عمید بر وی حسد برده قصد استیصال او گشت و سکاکی برین قضیه مطلع گشته بر وزیر سبقت نمود
و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بزحل
بحور متصل شده و از آن بی اندیشم که نحوست و شقاوت او در اقبال و سعادت تو سرایت کند
و جغتای خان بالکل حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و زمین
منظلی از اهل مملکت را در خدمت جغتای بر سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم خوپسته نمی باشد

[illegible]

شاید که ضعف [illegible] مشتهی شده باشد و پکاکی از وخامت غدر و مکر ترسیده گفت تواند بود
و جغتای بار دیگر منصب وزارت بجش داد و خدمتش بقصد جان پکاکی میان بسته مترصد فرصت
می بود و در اثنای این اوقات پکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و صلاح ایشان نیز آتش بود
در نوکاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفت
و بجش مجال رقیبت و بدگویی یافته گفت که پکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه
لشکر آتشین کشد و جغتای خان ازین سخن متاثر و اندیشه ناک گشته بحبس پکاکی فرمان داد و مدتش
مدت سه سال محبوس بود و گذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دست
گیری نکرد و بنابر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت دران باب الحاح و مبالغه مینمود چنانچه
که از شرع و عقل بعید بود و نسبت بمردم مسلم باریکتر من تقدیم میرسانید و ایشانرا باکل مردار الزام میکرد و میفرمود
که بروز در آب نشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه
خفه کرده گوشتش را بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که
دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند سیاستش رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و اگر غلط
چیزی در آب افکند او را نیز بقتل رسانند و از یاساهای باریک او خلایق بتنگ آمدند تخصیص مردم تازیک و
بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند که طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد
تا در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع کرد و سید [illegible] رباعی چند در مرثیه او گفته بود و یکی
از ان رباعیات اینست * اکنون در آب نیز رفت کسی از بیمش * غرقه بحر محیط گرد بی نهایت
و بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام
او شدند و چون شمه از احوال جوجی خان و جغتای خان که از اوکتای قاآن اکبر بودند مذکور شد بعد
ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نکو سیر در سلک تحریر انتظام
یابد و منه الاعانة و التوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بان گشته
که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از مدتی
ایام التیام پذیرد و چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و
بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از
انقضای دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار که * صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را *
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را * از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شوند
پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی
باتو و برکه و برکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین نوین و [illegible]

وایلچیای

وایلچیای نویان در حرکت آمدند و از پیش الغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نویان
متوجه شدند و همچنین از انحا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوینان منازل و مراحل پیمودند
و الغ نوین که عبارت از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع
خلایق دران فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و مزار و بستان در مدح [illegible] فصول گشته
بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند * کنون خور و بادهٔ خوشگوار *
که می بوی مشک آید از جویبار * هوا پر خروش و زمین پر ز جوش * خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
در اثنای این حالات از جهت مملکت و وصیت چنگیز خان و [illegible] راندند و مضمون عهد نامه پدر
بر آقا و اینی عرض کردند غرض از این همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمانروایی بجای چنگیز خان
بنشانند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهانبخش گیتی ستان ترا بقوت و تایید
الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان
گشته سروران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر
سلطنت لایق برادر بزرگتر منست یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند
و تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی
میخواستند و در باب تنظیم مصالح و ترتیب امور جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک
را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای خان بجلوه در می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری
تمسک میجست و در روز چهل و یکم * [illegible] بفال نیک روزی * برزد علم جهان فروزی *
سران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالیقدر را بر سریر خانی و مسند جهانبانی
باید نشست زیرا که ما زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم محکم چنگیز خان راه دهیم و اوکتای سر رضا
جنبانیده شاهزادگان و امرا و نوینان بر رسم و عادت مغول کلاهها از سر و اشترکمرها بر دوش
افکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار منجمان و قامان بر اورنگ
سلطنتش نشاندند و زمان بهزار زبان مضمون این مقال و امی گفت که * ملک را تازه روز بازار است *
که جهان را چو او خریدار است * باد با عزم او گران جان نیست * خاک با حلم او سبکبار است *
و چون [illegible] خسروی بر وجود با جود او مزین گشت الغ نوین کاسه برداشت و تمامت حاضران
اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبار نه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و پادشاهزادگان
بعادت مغول از اردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب زانو در آمدند و بعد از ان بنظر کیمیا اثر
رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عشرت را از خار وحشت بپیراستند و قاآن
فرمود تا در خزاین که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از خزان بیرون

آورده‌اند و بر هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و چاکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت
نموده‌اند و چندان از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشته شد و چون از دهش و بخشش فراغت
یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آتش و نان و حلوا دادند آنگاه مقتضی انا وجدنا
علی امة فرمان داد و تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسبان
بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام
و یاساقی که چنگیزخان پیش از این وضع کرده همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلاف بآن
راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرایم و جسارت
صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم
عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهاده آید و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف
و جوانب ممالک فرستاده اید از آنکه خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک
کرد و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال
برافراشته اسب مخالفت در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع
او نامزد کرد و در روی یکی از امرا که مقرر شده بود که در موافقت جورماغون بروند آمده و خورموتو
که همه خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون
باصفهان رسید آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد و سلطان از ایشان گریزان شد
ز سلطان گیتی نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای

در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ آسای آهن خای
بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و نخست بشهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران که این
بود و مدت چهل و زیادت روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار
امان خواسته شد و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر
تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان یازیده بودند بشمشیر گذرانیدند و جمیع
اموال و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر شدند و قاآن تولی خان و کیوک
خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با هیبتی روان شد فرمان فرمای اقلیم ختای
چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد نمود
ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولی و کیوک رسیدند و بر قلت عدد لشکر مغول
وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند آنجماعت بر اشکال بیچاره از جانب
بنظر خان رسانیدند چون تولی خان دانست که بغیر از حیله دیگر چاره نیست شخصی را که استعمال جره مطر

نیکو دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بار آبها در سر کشیده و تا انقضای سه
شبانروز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیم باران عظیم در گرفت
و در روز آخر و آفرو منجر ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای
چون در تابستان بروز گرم مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند و ندیده متحیر و مدهوش شدند و دست
ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی خان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز
چهارم که برف می بارید فرمان داد تا کورکازده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل
آورده بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرای ختای آنجماعت که پس خود را برآب زده و مغولان دست
به تیر و کمان برده بیشتر که بیچارگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده اسیران ختای
عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش افروخته خود را
با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان مسرعان فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه
ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد و چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک
سلاطین ختای نهادند و بران شهر پیوستند و کشش و قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند
و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسر زیبا منظر گرفتند که اطراف
جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن قریب
را بحکومت نصب فرمود و در اثنای این یورش تولی خان وفات یافت در بعضی از تواریخ چنگیزخانی
چنان مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و کار
بحالت نزع رسیده و تولی خان ببالین او آمده و قامان بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را
در آب در کاسه جو چین شسته و تولی از غایت محبتی که با برادران داشت کاسه را برگرفت و
بهنیاز سر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح ولایات
خونها ریخته و زیادت مردم اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی
می بری من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آب را در سر کشید و قاآن شفا یافته
خدمتش بعد از چند روز بعوض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح
ولایت قبال اربعه و کامرانی و طرب و دلخوشی و عمارت دنیا معمور شدن
اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلث و ثلثین و
ستمایه طوایف بجای یل تو پسر جوچی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص دیار
ازوس و چرکس و بلغار و تولم و کاشغر و سایر قلاع و بقاع فرستاد و آنجماعت در مدت هفت سال
بعد از محاربات بسیار آن مجموع ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبل ایراء که

بخشی کری آموخته در سلک ترکمان انخراط یافته بود و حکومت خراسان مقرر کرده قاآن در زمان تربیت
شاهزادگان و امرا و نوینان از ییلاق تا قشلاق و بالعکس اشتغال مینمود و عموم اوقات را
با فاضه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف
عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی ابادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت
و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و
نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت
قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست ختایی در همان سرزمین قصری
بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت
پادشاهان جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران آن را بتصویر
گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در
حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم شبیهات
فیل و اسب و شتر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از
نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض
میرفت و یاسا فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی
و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و در شبانگاه جرخ اندازان و کشتی گیران و بازی
گران در رسم انداختی و هر که در فن خویش رواج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص ساختی
و در قشلاق او چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود دیجوب و گل برآورده بودند و دروازها بران
نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بزدی تواجیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه
شکاریان را بانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص خویش در آن میان تاختی و
بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار که جهت نزول او موضع رفیع ساخته بودند
فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و
بکاولان از ابراه پستی قسمت میفرمودند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته
این مرتبه و خیرش سوخ یافت که هر جا که در زمان دولت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد
و درین اثنا بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بوده موسوم بهراه و در فترت مغول ویران
خراب شده که تا غایت ساکن داری در آن دیاری و در انجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت پادشاهی چون هوی
بکونه ویران بماند انگاه عزالدین مقدم هروی جامه باف که تولی خان باشد عامه باف و از اکبر بستان کربستاقه
بود و طلب داشت و تعمیر شهر هراة بوی حواله کرده حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هراة که چون آن بلده و قاعده

کرده و عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال
دو هزار جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم و پیوسته خامیشی را بجا بهمراه روان شد
و قاآن قولش را می را بدار و نکی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشته شد که در آبادانی هراه
سعی نمایند و عزالدین مقدم با دار و غه و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلاثین و ستمایه بهراة
رسید و باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری و
قاآن هراه روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلده طیبه مذکور و مسطور است ذکر قوریلتای
ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر
شرف خویش مراجعت نمود شاهزادگان را باطراف ربع مسکون و ایشان از مقصد نایل مقصود و معاودت
نمودندی رای عالی نهمت او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه سپاه کر را بر
مایده احسان و انعام خویش نشانند و صحیفه یاسا قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت
مجدد الشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان
خاطرش بیاسایه لاجرم ایلچیان بطلب آقا اینی و امرا و نوینان فرستاد و ایشان بر موجب فرمان
از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمده در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی
چون دست دل قاآنی با جود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی شهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود
و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و
نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در
ازمنه سالفه هیچ مورخی بسان آن نشان نمیداد و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع
اکرام و اصناف افزاز و احترام تلقی نمود و صور و اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف
مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات
می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون
منور غرور پندار را نزد بعضی از مخالفان بیرون نرفته بود و زایل نشده و بعضی از اقارب را بجانبی فرستاد
و عزم آن کرد که نفس خویش نیز در حرکت آید اما منکوقاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض
گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته
تا مشکلات وقایع حل است و نیت صادق که وجه قاآن تماشا و عشرت و استحصال مراد
سوا استیفاء اللذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد
چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن صواب از آن شاهزاده عالیجناب شنیدند بر آن آفرینها
کردند و بر بیهابران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب و نصب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد

وشاهزادگان پورتهای خویش هم در بهار آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند
و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد پای ظلم و جور بسته و دست
عدل و بذل گشاده گشت غبار محن و فتن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت
صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه کرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر
و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت [illegible]
در متابعت او دانسته رسل و رسایل [illegible] متواتر و متعاقب گردانیدند و قاآن باستماع اغانی
و مداومت بر شرب ارغوانی روزگار میگذرانید صبوح او بغبوق و غبوق او بصبوح پیوسته بود
تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه هادم اللذات [illegible] تاخت و ناگاه تیر اجل
از شست قضا بینداخت ● این همیشه عادت چرخ کبود ● چون بهی دید زوال آرد زود ●
چشمه خوشگوار حیوة بخار و خاشاک محنت کدر و تیره گشت و نهال حسن عمر و زندگانی از [illegible] فنا
و انقراض انحنا یافت ● جهان اگر گلی بی خار بودی ● هر دم جهان لذت دیگر بودی ●
این کهنه سرای زندگانی ما را ● خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی ●

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن جنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث
جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل را از حاصل جلیل مقصد بوجه همت بلند ساخته
[illegible] روز دوست ● بدین سرو بر تخت باید نشست ● دین مسلمانی را بر
دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینه ارباب عرفان کاشتی و چون خیاط قضا
قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوختی و دست صنع قدرت انگشترین
مملکت در انگشت دولت او کردی لشکرها باطراف جهان فرستادی ایران و توران
را از دست بقیه منازعان انتزاع نمودی چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت و
باران انعامش چنان بر خاص و عام باریدی که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسیدی
بلکه چمن آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشتی و [illegible]
او پناه عالیان و آستان او ملاذ اهل جهان آمدی و بذل و سخا و [illegible] و عطای
از متقدمان و متاخران میبرد و بحکم آنکه ● جهان [illegible] بر شمار آمدست ● [illegible] نیک نامیست ●
چو بکشایی بکشایند بر تو ● فرو بندی فرو بندند بر تو ● همیشه مجلس العیش سرور آراسته
[illegible] اقاصی و ادانی مملکت رسیدی ثبت مستوفی و مشرف میکشید و خط [illegible] بر حکایات
حاتم و آل برمک کشیده [illegible]

نادره حکایت

رعایت کرم اندر کلام تو فی نیست ● در اعتقاد تو ضد ست [illegible] را ● اکنون درین مقام حکایتی چند ایراد
کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت با اهل ملت
و رعیت و برخی از آنها مثبت شمول نور جود و سخاوتست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت
از آنجمله آنست که [illegible] شخصی در زمن محمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها روزی پیش او آمده گفت
که شب جنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه تامل
نموده پرسید که جنگیز خان خود این سخن گفت یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود
گفت قاآن خان فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن خان گفت که این دروغ محض است
زیرا که جنگیز خان جز زبان مغول هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین
آنچه در باره مومنین و مسلمین اندیشیده بود بجای آوردند دیگر ● آنکه یاسا و آیین مغول چنانست که در
فصل بهار و تابستان بروز در آب ننشینند و دست و روی نشویند و باوانی زر و نقره آب
ندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست
که این موجب زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان
تصادم رعد بحدیست که از آواز آن مضمون کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
بوضوح می پیوندد و برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می
آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را
دیدند که در آب نشسته بود و بعد از طهارت غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای و مبالغه او در امر یاسا
بود خواست که آتش بیداد خرمن حیوة او را بباد فنا دهد و خون آن بیگناه را بر خاک هلاک ریزد قاآن فرمود
که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت کنند تا فردا تفحص احوال او کنیم که بچه سبب بر خلاف یاسا
ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا براءت
ساحت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند
و بدو آموخت که روز دیگر بوقت پرسش بگوی که من مردی کم بضاعتم [illegible] تمام و سرمایه همین یک بالش نقره
دارم چون گرد سواران دیدم در آب جستم تا آنرا از نظر ایشان پنهان سازم بواسطه خوف از آن نعمت برین جرات اقدام نمودم
و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن
گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسا و حکم ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و
عجز جان حقیر خود را فدای این محقر مال کرده و فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بر وی حجت
گرفتند که بعد از این امثال این نوع حرکات نکند و بدین یک رحمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند
و دیگر [illegible] در عهد فرخنده قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کاره بر ملک پسند

و دیگر حیوانات نزانند بلکه بر رسم مغول سینه شکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی
گوسفندی خرید و قبچاقی [illegible] او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته
کارد بر حلق گوسفند راند قبچاقی از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه
بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش
رعایت یاساء ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک ترک ادب و حرمت کرده
که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازی گران از ختای
آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سفید ریش دستار
او بر دم اسبی بسته بر روی کشان قاآن خان پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانی
یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات
و نفایس ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عراق عجم حاضر سازند و متاعهای ختای
را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند ایلچی را فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان
چندین بنده ختایی دارد و امراء معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار است
که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاساهای چنگیزخان نیز دالست بر رفعت اهل اسلام
و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت ختای یک سر درازگوش
مقرر فرموده است و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف
و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمه همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما
این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام
ننمایند پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت از هشت دینار و دو دانگ
و هشت درهم و دو دانگ است و بیشتر ازین نیز گفته اند دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین در
مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باز فرستاد که از آبا و اجداد
میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله را نقش کرده
بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده و قاآن حکاک فرموده تا کلمه محمد رسول الله
را بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کرد و نام قاآن را در زیر اسم مبارک مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه منقش گردانید دیگر آنکه درویشی که از کسب و کار عاجز بود آهن پاره
چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده بر رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن بر
وی افتاد تفحص او شخصی را فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حالم که عیال بسیار
دارم و این درفشها به بندگی آورده ام و آن درفشها را به وی داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از

حقارت

حقارت بپادشاه نمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را چاره درفشها
بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز بکار آید چه کله بانان در زدن [illegible] این دوزند و فرمود تا بازاء هر
درفشی بالشی باو دادند دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمد و التماس نمود
که دویست بالش بوی دهند تا تجارت کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت کرد نواب
گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را
بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین نجسته
او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی
که خدای جاوید با ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بزودی بوی رسانید که مبادا
که پیش از قبض اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمده هنوز بالشها را تمام کرده
بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر آنکه گنج نامه یافتند که افراسیاب گنجی نهاده است
که گردون گردان با آن همه قوت و قدرت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود
و آن موضع یورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب
بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان
خدای و زیردستان ایثار میکنیم دیگر اکوار تاقی از خزانه پانصد بالش زر بستد که از آنجا سود
و بعد از مدتی باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن فرمود تا پانصد دیگر دادند و بار
دیگر مفلس تر از بار دیگر باز آمده بهانه دیگر تمسک جست بتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر
بالشها از خزانه عامره میستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد
و بها را در ماکولات و ملبوسات و مشروبات صرف مینماید قاآن گفت چون بالش برقرار باشد
و کسانی که از و میستانند همه رعیت ما اند مال هم در دست ما است بعد از آنچه بار اول داده ایم بدو دهید
و بر سبیل نصیحت باو بگویید که بعد ازین ترک اتلاف کند دیگر آنکه شهر بالغ از اقلیم ختای عرضه داشت
که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان بشدت مطالبه مینمایند و این صورت موجب پریشانی
ما آمده اگر مواسا کنند و بتدریج بستانند ایشان را از زیان [illegible] و نه ما بستانند اصل کریم قاآن گفت که قرض
خواهان یا قرض داران [illegible] هیچ و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت
آوردند و زر میستانند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشد و بدروغ و حیله بالش ستاده
میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشته بستاندند دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه
پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود موکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش
داشت باو دهد گفتند [illegible] درویش قدر این در نداند فردا حاضر گردد تا آنجا از زر و جامه فرمان شود بستاند

قاآن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کریمان نباشد که آنچه
وعده کنند و دهند مقارن زحمت و مشقت باشد و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید و در ها
بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و از خدمت شادمان بازگشت و درها را بیهای اندک
بفروخت مشتری با خود گفت که این چنین دو در لطیف لایق پادشاهان است در روز دیگر بجلال
تحفه از اپیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم که این مرواریدها پیش ما آید و درویش محروم نماند دانرا
بلوکا خاتون داد و آن شخص که مرواریدها برده بود با نواع عطا مخصوص گردانید و پیور غامیشی فرمود
الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت بود و اکنون که رسم تسمایه جری است
ارباب دولت بحکم چیزی میدهند و زیاده برسد رتق انعام میفرمایند تا مظهر اسم الغفور نیز
مصرف مصروف نگردد و لی غلط گفتم که باعتدال نسبت بجمیع ارباب امانی و آمال مرتفع میشود و نسبت
بطایفه دیگر چندان اسراف میشد بظهور می آید که از قاآن و آل برمک و دیگر آن صادر نشده باشد
دیگر مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورده زانو زد و پادشاه فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست
آن مرد گفت که حرفهٔ من تیرگری است و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال
ده هزار تیر بقورخانه تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر باشی
این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند دیگر
از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و یک جفت گاو و گردونی باو داد تا بالشها را بار کرد و بخانه برد دیگر
اگر در زمانی که بهنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب دو تومان بالش در انجا دید
فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت تصور نمیتوان کرد منادی کنید که هر کس که هوس
دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه آوردند و هر یک نصیبی وافر یافته راضی و شاکر
بازگشتند دیگر اگر در زمان سابق هرگز در قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد در ایام دولت
او هوا باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن
نیل کرمت برده تحفه کشید فرمود که برگهای آن را بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش باو دهند دیگر
اگر در دو فرسخی قراقرم در پشته کوشکی بنا کرده بود و از اثر غرایب نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته
نهالی چند از بید و بادام نشاند و اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود
قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند دیگر اگر
در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق
تجار بدرگاه رحمیش آمدند نمودند و او پیش از عرض کالا همه را بضعیف و توانائی بخشید و بعد از آن
بازرگانان برای خود قیمت نهاده نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان نمائی
میشد

میشد که بر سر ده دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمودند و تو بتی بیکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده
احتیاج نیست چه تجار امتعه خود بسیاری از جهت عدل بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم دیوان همه
نزد ما شغل است و ایشان شما بیکچیان ایشان را الحاجه خدمتی میکنند آن قرض شماست میگذارم نمیخواهم که
ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند دیگر اگر جمعی از مردمان هند دو عدد دندان
فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند هزار بالش برفور فرمود که بایشان دهند و دست
رد بر سینه التماس ایشان ننهند طایفه از نواب و کفاة برین اسراف انکار نمودند فرمود که مخفی نیست
چندین سال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند در جواب فرمود که هیچکس باما یاغی
نیست ✱ گر دل دوست با دگران باشد ✱ دل او دست خدایگان باشد دیگر اگر در وقتی که دماغش از
بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد و بر حیثیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد
که از برای انعام آن شخص برات مبلغ دویست بالش نوشته شد و نواب بتصور آنکه در این باب مبالغه از
خاصیت شراب است آل تمغای او را موقوف داشته شد روزی دیگر آن شخص بار دیگر حاضر شده برات
بر پادشاه عرض کردند فرمود که براتی دیگر مبلغ سیصد عدد نوشته شد و کفاة آل تمغای برات را باز موقوف
داشته شد تا بششصد رسید انگاه قاآن خان کاتبان و نویسندگان را طلب آورده پرسید که هیچ چیز
در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نی خان فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقی
خواهد ماند و شما بیکچیان من بحقیقت عداوت دارید زیرا که میخواهید که نام من بنیکوئی در عالم باقی نماند و بتصور آنکه
سرمستی بخشیده که بیکبار انعام مرا در تعویق می افکنید و مساکین و ارباب حاجات را انتظار میدهید
بایک و کس از شما را عبرة للناظرین جزاء و کنار نهم فایده بخواهد بود دیگر اگر در اوان که اهل شیراز از اهل ذمه
شخصی از انجا احرام ملازمت درگاه قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مسیر از تو زد و گفت
که از مملکت فارس آوازهٔ بر و احسان خسرو صاحب قران می آیم و پانصد بالش قرض دارم خان
فرمود که هزار بالش بوی میدهند نواب عرض داشتند که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است خان فرمود
که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده ملتمس او بقرض و اخراجاتش
وافی نباشد اگر مزیدی بر آن نرود همچنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه فرموده ام بی تعویق باو
دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود دیگر اگر درویشی دو دوال بر چوبی بسته خود را منظور
نظر کیمیا اثر او گردانید بعرض رسانید که بزرگی داشتم گوشت او را در نفقه عیال و اطفال خود
صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دو دوال ساخته آورده ام قاآن دوالها را بید با خویش گرفت
گفت بیچاره آنچه از بهتر بوده پیش ما آورده اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند بشتی بدو
داده و فرمود که چون در کاه ما مرد حاضر شود دیگر هم دیگر اگر رسم و عادت او چنان بود که

درسه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه
بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه را که در پیش خود نهاده با فواج اهل اسلام و اصناف
مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب با قوت را گفتی که آنچه توانند بر گیرند و ببرند و زری
یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاعی فراوان برگرفت و برون دوید در راه جامه افتاده باز
آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند بگیرد
و بوثاق خود رساند — حاتم ار زنده شود جود ترا گفت را چند — هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد
دیگر اگر شخصی از برای او دویست و ستجوب طبرخون آورد فرمود تا دویست بالش بوی دادند و
دیگری سه عدد هم از آن جنس آورد و بصد بالش محظوظ گشت دیگر اگر روزی از بازار قراقرم میگذشت
نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد
که برود از آن عناب بجهت بیارد دانشمند ربع بالش داد و یک بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود
که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت
که ربع بالش ببقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری
مدة العمر از در دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش ببقال تسلیم کردند دیگر اگر فرمود تا شخصی
از ارباب احتیاج صد بالش و مهند کفاه کنند کرباو شاه صد بالش را صد درم چند دارد و بالشها بر سر او کشتر
جون نظر قاآن بر آنها افتاد پرسید که چه چیز است گفتند که بالشهاست که بفلان درویش حواله شده
فرمود که بس محقر و اندک است و چندان ببرو دهید دیگر اگر شخصی بوکلاء او معامله کرده حکم شد که صد بالش بطلب
تا خیر برو دهند در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه بحضور
اگر مردم معامل است وجه بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخوت او را تا غایت نداده اند و اشارت کرد
که صد بالش از خزینه بیرون آورده پیش او بردند درویش پرسید که اینها چیست گفتند که بهای اجناس
تست گفت من هیچ چیز نفروخته ام صورت حال را معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون بالش
از خزینه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید دیگر اگر روزی از صید باز
گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت
یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش این عورت را بده آن مرد ملازم چهار بالش بوی داد و یکی را در جیب قبا
نهاد و عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که
این ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیال وار است چون انعامی جلیل یافت دعای جان و دولت
پادشاه گفت فرمود که عیال وار است گفت آری حکم کرد که بخزینه رود و هر آنچه تواند از امتعه نفیسه بردارد
و آن عورت بخزینه رفته چندان چیز برگرفت که سرمایه مردی متمول بود دیگر یکی از قوشچیان بازی پیش او

آورده

آورده گفتند که این باز رنجور شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدو دهند
تا مرغ خرد خازنان چنانچه عادت ایشانست صرف کرده بالش باسراف دادند و بهای چندین مرغ بقوچی
حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسید ایشان کفایت خود ظاهر کردند پادشاه در خشم رفته فرمود
که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم را بدست شما نهاده ام باز دار هیچ نمی خواست بلکه بهانه و وسیله
از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از
مایده احسان ما نصیبی یابند و ما همه را سهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور گردند
بعد از آن فرمان داد تا چند بالش آن جانوردار را دادند دیگر اگر در شهر قراقرم کماگری بود که سیچک پیکان تمام
او را از غایت ردادت نمیتوانست کشید و خریده روزی بیست عدد کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن ایستاد و
نظر قاآن بر کماگر افتاده از حال و تفحص او نمود عرضه داشت که مردی کماگرم و در افواه افتاده که کمان میپردازم
و به انجه هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مختل الحال و درویش شده ام و این بیست عدد کمان را
به پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود که تا آن کمانها از وی گرفته بهر کمان یک بالش زر باو دادند
دیگر یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را بر اسیان بسته چنین از آن جنبان شد طلا از آن
از آن زرگری دادند تا اصلاح کند و زرگر آن را در حوایج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا میشنود در بهانه
تمسک میجست و عاقبت بترسید معترف شد که بهای آن در وجه معاش و مطرب مصروف شده است
و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام
بر چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگویند تا دیگری
بر امثال این امور جسارت ننماید دیگر اگر شخصی از برای او پاله طبی بهدیه آورد مقربان پاله را از عهدی که در حضرت
پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آرنده این پاله بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک
بانجار رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پاله بر در قصر منتظر نشسته بود که آیا سخن او نگو رشد
باشد یا نه که ناگاه مبشران رسیده متعاقب وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خادمان حبشی
میگذشته و قاآن گفته که از این شخص پرسید که خدام حبشی جهة خدمت ما تواند بدست آوردن و بعد
از استفسار صاحب پاله گفت که کار رنت پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطراه باو دادند
و آن بی انصاف سرخود گرفته دیگر کسی از وی نشان نداد دیگر اگر شخصی در قراقرم که بغایت ضعیف و
بیچاره بود از شاخ بز کوهی پاله ساخته بر ممر پادشاه نشسته و چون قاآن بر پرسید از احوالش داشت
پادشاه کاسه آن درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از کتاب عدد را تکرار کرد اینده
پادشاه گفت شمارا چند گویم که بر عطای من انکار کنید و فرمود تا بنابر رغم او بالش را مضاعف ساخته
بدرویش دادند دیگر اگر مسلمانی از امیری از امرا ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادا آن عاجز آمد و

ابهر بوا اینده او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و کیش بت
پرستی در آید یا آنکه برهنه در بازار کرده دو صد چوب بخورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه
قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبیده بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت
و خانه و زن او را بمسلمان داد و صد بالش اضافه آن کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب
زدند دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خانه بالشابر پسر ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید
خازنان از وی طلب داشته در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواسته شد گفت به بت
قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را می
شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت
در آن وقت که غیر از من کسی دیگر در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند که
و اقرار این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شده ترک او کنید
بشرطی که دیگر و کلاه ما با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند و سید از بارگاه بیرون
آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا قماشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در عوض
وجه آورده و قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید
که سید بخارا کجاست بر فور رفته تشش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود
که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند علوی در گریه شده قاآن پرسید که بهای متاع چند است
گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش او دادند دیگر آنکه روزی یکی از زنان که با او
عرق خوشی داشت ببارگاه در آمده در زیور حلی حرمهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظا
کردن گرفت قاآن محمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است چار صاحب یلواج
دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد قاآن فرمود تا همه را در دامن
و آستین خربنده ریختند بعد از آن با او گفت که از مروارید سیر شدی آنگاه نظاره مرصعات
مردم کنی دیگر آنکه شخصی از برای او اناری تحفه آورده فرمود تا دانه‌های انار را بحضار مجلس قسمت کردند
و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی را از موضع قراباش که در حدود تنکوت است
برای او کرده و بیلواز ماکول آورده بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مألوف مراجعت نماید
قاآن یک گردون بالش بو داده فرمود که بهر کجا که خواهی برو دیگر آنکه عیاری در انتظار روز موسم
بر در گرده پس مترصد آن می بود که غنیمتی رباید و چون پادشاه نزهتی طوی کرده خازنان مست شده
قدحی زرین از خزینه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جسته و نیافتند و قاآن برین امر اطلاع یافته
فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد و نقصانی او مختل افتد عیار

قدح باز آورد

قدح باز آورد نواب از وی پرسیدند که غرض از بیرون آوردن چه بود عیار گفت مقصود من
آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد ننماید و اگر غرض من دزدی بودی
اشیا قیمتی تر از خزینه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر
امثال این حرکت اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از آن قصد جان شوان کرد و حیف باشد
که مردی چنین پردل کشته شود والا میفرمودم که سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره
دارد که در آن حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسپان راهوار و خلعتهای
شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس ساخته بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه وقتی در
ولایت قراقرم جو و گندم سر کشیده بود و چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو رهین دست
از غلات شسته و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود تا ندا کردند که باید
که اکارون مطلقا پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هرچند نقصان شود ما از انبار بی تسویف
بایشان دهیم اما یکنوبت دیگر مزروعات را آب دهند شاید چیزی حاصل شود مزارعان
بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشت شد دیگر
قاآن بتماشای کشتی گیری رغبت تمام داشت و در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول
و ختای و قبچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول و بآخر از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس
او گذشته بچورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستند و چورماغون فیله و محمود شاه را با سی
دستیار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت
پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و ایلچیکدای
بلابر گفت دریغ از الاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیر
خود را بیار تا با اینجماعت مصارعت کند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بتو دهم
و اگر مغلوب گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای بر این جمله مقرر نمود و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفته
چون شب شد قاآن فیله را طلبیده بساقیان اشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و
باستمالتش سرافراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش
چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیکدای از ترمان خود پهلو
تومی ترکیب زورمند آورده و فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را
بخرجیس افکند فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که معهود است
پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید
قاآن از جای خود برجست و برسر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای

خطاب کرد که جوست الاغ و علوفه بر وی حلال است یا نه و تکلیف نبود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله
انعامات و بشر شاث پانصد بالش بقلیه و پانصد دیگر محمد شاه بخشید و هر یک از دو پرستاران ایشان را
صد بالش داد و بعد از چند گاه دختر ماه پیکر بقلیه ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت
قوت دست بآن دختر دراز میکرد روزی دختر ببارگاه درآمد و چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را
بعلم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید تازیک را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت
قاآن فرمود که از وی استیفاء لذت کرده باشی دختر گفت که مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا
غایت از یکدیگر جدا بوده‌اند قاآن فیله را طلبید و استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در
ملازمت پادشاه گیتی ستان پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر من تا باشد
کم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیوفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل
شوند و ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی گیری **دیگر** اگر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن
اوان اشتهار یافته بود که از پس مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او
برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله رباید
زاد و راحله یاران توزیعی کرده جهة او و راز کوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از
سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجمل تمام و چون آن شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد
و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر کرد و
غلامان ختایی پیش او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته و من او را نمی‌شناختم تا آن
روز انواع تفقد و دلجویی بجای آورده من او را استدعای نیاوردم روز سیم گفت که من فلانکسم که از روم
بیک دراز کوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم
بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بر پشته نشستم چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی بجهت
حال من در پی فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوایی و بی برگی از روم امید عطا و نوال پادشاه
عدیم المثال ای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را با کس دادم و او باز گشته سخن مرا
با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بقربان داد و باقی را در بهای خود ریخت و آثار انکار از
ملازمان مشاهده کرد و گفت این شخص اندک راه دور سیر رسیده و لامحاله در اثنای طریق مواضع مبارک و مزار
متبرک رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته همین انفاس چنین کس غنیمت باید شناخت
قدری از آن میوه جهة آن ذخیره کردم تا با اولاد و دو پسران بر سبیل تبرک تنقل کنم و آنچه بشما دادم شما نیز
قسمت کنید بعد از آن اسب را ... رفت و چون ببارگاه فرود آمده از دانشمند حاجب پرسید که

دهشت ده و

موکر

کو منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت که نمیدانم و او را باز خواست
بلیغ فرموده که توجه نوع مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش
که چندین مسافت باین آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلبیده شرایط
ضیافت بجای آر و من در راه و بازار نزول کرده بودم که ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند
حاجب بردند و انواع تفقد و دلجویی بتقدیم رسانیده روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن
اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع از آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از
نکبت بدولت منتقل شد **دیگر** اگه مردی پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه او بنشست
و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خوانده پرسید که از کجایی و چه حال داری پیر گفت که از
بغداد می‌آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود
که چرا صورت قضیه خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از
ده دینار بمن نداد و این از نان و سبزی فاضل نیاید قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند
که این مبلغ بر ولایت ختای نویسیم که از خزینه بدو تسلیم نماید و بموجب فرموده بالش پیش
پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم زیاده از ده بالش برتوانم داشت قاآن فرمود تا الاغ
و سایر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر
در راه اجل فرا رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه
با او روان شوند و تا آنجا که خاطرخواه پیر باشد بروند و مغولان برحسب فرمان با آن پیر متوجه بغداد شدند و
آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانه خود را نشان داده است
گفتند آری فرمود که اموال را بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه برای شما صدقه
فرستاده است تا در عروسی خود صرف کنید **دیگر** اگه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند
فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند پس آن صندوق را بر گرفته مجلس آوردند و قاآن بشراب
خوردن مشغول بود فرمود که صندوق را گشاده مرواریدها را بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض
رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن مشحون
بیک اشرف اوند اگه ... پس برادر خود تحفه را پیش پادشاه عادل فرستاد و از جمله
تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و آن در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت و چون
تحفها را بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول ... قیمتی تمام
دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شهوار آبدار حاضر کردند چنانچه تحف و حضار انجمن از
مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس

رسیده و بر کرفته و رکیب خود می نهاد و روزکار را این نداد و رسید او که دکر جو قطره بر ژرف بری
بدیوانکی ماند این داوری دیکر اکه بازرکانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاان قاان می
کفت وایلچیان در راه مشاهده آن کرده جون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی چپیا و چرد حال
مرغی سبز فام می آرد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میکذرد قاان خان را بوصول کاروان هندوستان
شغفی تمام پیدا شده منتظر می بود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه بمرد وجون قافله
هند بقراقرم رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و کفت مرده جه
می بایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هرچه بازرکانان طلب دارند بایشان دهند وان
کفت که ملتمس من هزار بالش است قاان فرمود که مبلغ مذکور را دادند دیکر اکه شخصی کیسه پر جوهر
نفیس در قراقرم کم کرده کفت تا در شهر ندا کردند که هر که انرا یافته باشد نصفی حق او بود و نصفی دیکر را تسلیم
صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جوهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد والتماس نمود که
بوعده وفا نماید و خداوند متشبث چیزی بدو ندهد کفت که ازین جنس مبلغی دیکر می باید و مهم بوحشت انجامیده
پیش قاضی رفتند فایده نداد و بشحنه رجوع کردند مفید نیفتاد عاقبت در پایه سریر سلطنت سیر
صورت قضیه را معروض داشتند قاان یابنده را سوکند داد که زیاده برین نیافته و همچنین مدعی را
سوکند داد که مفقود او بیشتر ازین بوده وجون هر دو طرف سوکند یاد کردند قاان فرمود که مرد و قسم
راست خورده و بیابنده کفت که این کیسه را بر دار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این
شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند تملق و انسطار
نمود فایده بران مترتب نشد راقم حروف کوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاان خان ثبت افتاده از قطره
واز آفتاب ذره ایست و مسوده اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمه الله چنین استماع نموده که
قاان در مدت [illegible] سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بوجوه
و شریف و امیر و وزیر بخشیده بود و در تاریخ مذکورست که هیچکس از درکاه او محروم و مایوس
باز نکشت مکر یک شخص و آنچنان بود که مردی در سالین خود پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میکفت که من
کنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مکر وقتی که چشم من بجمال قاان روشن شود و این حدیث
بسمع پادشاه جهانیان رسیده سرعان بطلب او فرستاد و چون مرد با غرور را باردو رسانیدند
و پادشاه از وی استکشاف کنج فرمود کفت که من هیچ چیز نیافته ام و میخواستم که بوسیله این سخن
چشم من بدیدار مبارک پادشاه زمان روشن شود و ازین سخن سرد تغییری بباطن قاان خان راه یافت
کر و حیله با غرور را پسندیده نداشت و الحق جای آن بود که آن مردک را بسیاست رسانند اما از کمال آن
مرحمتی که طبعش بران مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو کفت جون دیدار مبارک ما دیدی بازکشت

داو را هیچ نداد و بایلچیان سپرد تا بخانه اش رسانند مسوده اوراق کوید که حکایت منافی روایت
که سابقا مسطور شد که جون کنج نامه افراسیاب را معروض قاان کردانیدند فرمود که مرا کنج دیکران
احتیاج نیست آورده اند که مغولی رمه کوسفندی داشت و کرکی شبی فرصت یافته بیشتر
کوسفندانرا تلف کرد روزی دیکر صاحب رمه پیش قاان رفته حال کرک و اغنام بعرض
پادشاه نیک نام رسانید قاان فرمود که کرک کجا رود و اتفاقا دران زمان کشتی کیران مسلمان
کرام ملازمت بسته بودند کرکی کرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند قاان کرک را
از ایشان بهزار بالش بخرید و با صاحب کوسفندان کفت که ترا از کشتن این کرک نفعی نباشد
و حکم کرد تا هزار کوسفند باو دادند و فرمود که این کرک را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آکاه سازد
جون کرک را رها کردند سکانی که مترصد بودند کرک را پاره پاره ساختند و قاان از نتیجه بغایت
متغیر شده فرمان داد تا انتقام کرک از سکان کشیدند و غمکین و متفکر ببارکاه در آمد و روی
بارکان دولت آورده کفت که غرض از استخلاص کرک آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم
اندیشیدم که جون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند وجون کرک
جان از ورطه بلا بیرون نبردند ما را کمتر از بحر محنت رخت بساحل نجات کشم و بر مقتضی ارباب
الدول [illegible] پیشتر اوقات صبوری که مطابق واقع باشد در آینه ضمیر سلاطین جلوه کر آید
وقاان هم دران مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن
آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند وجون بندی از احسان و امتنان او رقم زده کلک
بیان کشته شمه از باس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه
در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاان دختران ایشانرا نامزد فلان جماعت کرده است
ایشانرا این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران را در میان یکدیکر نامزد شوهران کردند و بعضی را
تسلیم دامادان نمودند و این حکایت را منهیان بسمع قاان رسانیده بعد از تفتیش و تفحص جون صدق مقال
ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالکی تجاوز کرده باشند جمع کنند
و آنهایی را که دران سال بشوهران داده باشند کرد آورند بر حسب فرموده عمل نمودند و جهار هزار دختر
شمار آمد و دختران مرا را جدا کرده یاساق که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند
و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده جان از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات صالحات را
در پیش آورده صف صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاده و بعضی را بیوزبانان و جانورداران
داد و جرخی را [illegible] و رکابخانه و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد
قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر حاضران از مغولان و مسلمانان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان

مشاهده این حال میشنودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود ذکر تولی خان بن چنگیز خان
او را سه برادر بود جوجی و جغتای و اوکتای که مهتر بود و عظیم و بهادر و دلاور و بمروت و فتوت
و بی مثل مانند و در قلعه گشایی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را یکانوین و الغ نوئین
نیز میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و دلیر و زیرک بود
و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشده که او را و مهم لشکرکشی اطراف
و انحاء ممالک تعلق بدو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولو را اوتکین نیز میگفتند
یعنی خداوند آتش و آتش دان خانه و در اوایل حال چنگیز خان تولی را میخواست که تولی را ولی عهد کند
اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود
و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در تا پس تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند
و تولوی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش تدبیر امور ملک بمشورت وی میکرد و
جزوی و کلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت
و شاهزادکان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولوی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز
خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قرلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات
آقا و اینی بوجهی می نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او نیز در ملازمت بود
و بعد از آنکه قاآن بجانب ختای فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رود خانه قراموران گذشته
کس بوزنگره بود و بگذشت و ببرادر پیوست قاآن بوصول وی بغایت شادمان گشته و طوی بهار ترتیب
داده و داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند که تولوی خان وفات
یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولوی خان اند و بعد از
فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقتنی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن مینمود و پادشاهی
ایشانرا معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در جمیع اوصاف سرآمد
خواتین عالم بود و در ستر و عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مشهور و در باب تربیت فرزندان
که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی مشکور بجای می آورد و سر رشته ادب و فرهنگ آموخت
و هرگز نگذاشت که میانه ایشان مقدار سر موی منازعه پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش
میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و هیچ معاش چنان
کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شرح این
قصه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مأمول است ذکر توراکینا خاتون و احوال اولاد
چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شده طبل

ارتحال

ارتحال فرو کوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی بعقبش روان
شد چنانچه رسم و آیین مغولست که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر
سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تکیه زده متصدی ضبط و نسق
مهام ایل و الوس و دولت قریب گردد تا اختلالی باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق
شاهزادکان کامکار و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر
فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور استبداد
و استقلال یافته شد و برای رزین و عقل متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف
الوس را بانواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایای بیکران بطاعت خویش
مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که
از مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه باسیری برده بودند پیش او اعتبار تمام
یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی کینکجاج
فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه در قصد
عرض و خون آن جماعت کمر انتقام بر میان جان بست از آنجمله جنقای که وزیر مشیر قاآن بود و خواست
که بگیرد و او برین حال اطلاع یافت بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده انیس و مطمئن گشت و
همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و رسولان چون
بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و
در شب سیم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیمود و چون مست لا یعقل شدند
شد بر بادپای هامون پیما سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده بیورت کوتان بی سنکلان
درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود
مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو بن جنکیز خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دولت پیدا کرده بود و آقا و اینی
رعایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت
دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان نزد آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان
در جواب گفت که باز را مادر کوبد که جانوران ضعیف که از طیور ذی قوت و مخلب ایشان پناه
بخارستان می برند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمی کند که طایفه را که التجا بمن کرده
باشند بدست خصم بیچاره دهم و در مستقبل که در جمعیت قرلتای ایشانرا با خود بیاورم اگر در وقت
پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود جزای خود برسند و دیگر توراکینا خاتون را است

باستروا و امیر حبشای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و
چون تورا کینا خاتون دانست که پرسش کویا بفرمان او عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را امر
فرموده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات
اوتکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد
قاآن بود از میان غایبست چه او با پدر پیش از وفات پدر با لشکر گران بتسخیر ولایتی دوردست
روان کرده بود و او تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه اردو
یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب شورش
و پریشانی احوال الوس را دریافت تورا کینا خاتون پسر اوتکین را که در اردو بود با ملکان اول شاورده
کرده پیغام داد که ما کلینان توییم چه معنی دارد که با ساز و عدد و لشکر متوجه جانب ما گشته و از جمله ایل و الوس
بر آشفته و رسولان اوتکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته در توجه خویش بهانه
قورلتای تمسک جست و درین اثنا خبر نزول کیوک خان بایل مسموع اوتکین نویان شد و ندامت
او همت از دیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت کرد ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص
خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد
مینمود و خاتون را التفات تمام بحال وی بود و چون کارها دگرگون شده امیر حبشای ...
مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد بنایه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی
گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشتند و اعیان و اشراف بخدمت و حمایت
او توسل جستند و او بر تنفید احکام بی ترتیب و صنایع اقدام نموده ایل و الوس بخشم دیگر در روی
بکریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقند یان شیرا نام
غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج
گرفتار گشته چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بیرون آمده متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام
او استیلا یافته کیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که او را
بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و حبشای که در آن زمان ملک نام یافته بود
سعی نمود که پادشاه ایلچی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون بر نفس او جدا
در جواب گفت که من او را امراد خویش آورده ام و کیوک خان چند نوبت با استحضار او ایلچیان روان کرد
مادرش برکت بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شده کیوک خان حمیت
غلیظ شده فرستاد که اگر درین سال آن تعویق رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون در نوبت دوم
فاطمه خاتون محال بهانه نماند تورا کینا خاتون چون با رو درساینده ... پیر مرگ جان در مقام استکشاف آمد

جند روز

چند روز او را برهنه و گرسنه و تشنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تهدید
آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی
و سفلی او را دوخته و در نمد پیچیده در آب انداختند بیت یکی را بزاری و شاهی دهی
یکی را بدریا بماهی دهی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات
که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن
علیخواجه شیره را بهمان جرم متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز تا
مجبوس بود و دانست که این بلیه پاداش عمل اوست و مضمون ... بضاعتنا ردت
الینا نصب العین او شده عاقبت از روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد
و از هم آب برعقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چند گاه بگذشت شخصی علیخواجه را
بهمین امر منسوب ساخت منکو قاآن فرمود تا بگرز و شمشیر استخوانهای او را درهم
شکستند و قوی کله قتلت و قتلت و سیقتل فالک بر جهانیان روشن شد بیت
کشتی تو و کشته شد ترا او که ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین اسلام
قاآن در اوان سلطنت خویش پسر بزرگتر خویش کوچو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود
ولی عهد گردانید و چون او در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی که
شیرامون بود و از همگنان دوستر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود
کیوک خان بران حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دوردراز بر سبیل استعجال
بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایل نزول کرد و بنا بر آنکه براو چنگیز خان طمع مملکت از مقام
در حرکت آمده بود و بی لبث و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون بانجا رسید بر عایت
یاسای قدیم نموده با وجود شوکت و قدرت زمام اوامر و نواهی و بست و گشاد را به همان کف کفایت
و قبضه درایت تورا کینا خاتون گذاشت و سلطان در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان با طراف
ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف فرمان داد و توایچیان
جارچی در رسانیدند که در فصل بهار بقورلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع
بساط زنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف جغتای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماورا
النهر مباشران اشغال و سوقوقیتی بیکی با فرزندان با جمعی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از جانب
مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سعیین برادران باتو در رسیدند و باتو
چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه در وپای تقاعد نموده برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان

بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و
آذربایجان تشریف داشتند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان سرد و داود
و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که
اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت و رودبار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقرلتای حاضر شدند و انجماعت مذکور چندان پیشکش از
طرایف و مرقوقات آوردند که سیجکس در حصر عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و
اوتکیس نویان نیز با هشتاد پسر و نبیره و حملت فراوان بدیگران اتفاق نموده بقرلتای حاضر گشت
و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت بیت
ز بس خیمه و مرد و پرده سرای ٭ نماند آنچه بردشت هموار جای ٭ و ماکول و مشروب غلاء تمام
گرفت گویند که قرب دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب گردانیده بودند و چون اجتماع چنین دست
داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان در باب تعظیم و تعیین پادشاهی از اولاد قاان که از عهده
تنظیم مصالح جهانیان بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاان
اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بسطوت و تهور معروف و مشهور بود و توراکینا
خاتون بجانب او میل و یکی خاتون تولی خان بود در این مصلحت با او متفق و اکثر مهتران و نوینان دیگر
امرا ایشان موافق قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیگشت و آن شغل خطیر را
باقایی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد ازین پادشاهی بر برادران
و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاان گوشت پاره پیدا شود که اگر او را در علف
پیچند سلطنت بدیگری هم داستان نشوند و بعد از آن باتفاق قامان برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند
و در آن زمان تمامت شاهزادگان و نوینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم
کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او را منکوقاان و دست چپ او دیگری از
اوروغ چنگیز خان گرفته بر مسند خانی بنشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند و بیرون
خرگاه در سه نوبت نیز آفتاب را زانو زدند و همگنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از
دایره متابعت او بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ
گشتند کیوک خان فرمان داد که ابواب خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان
و نوینان و امراء تومان و هزاره و صده و دهه علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از بخشش فراوان کیوک خان بر تو
التفات بر احوال مملکت انداخته نخست یرغو جهان فاطمه خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت و بعد از آن
در مقام تفتیش جریمه اوتکیس نویان آمدند و چون مهم او تعلق بنازکی داشت منکوقاان و یکی دیگر از شاهزادگان

بجلکی

سیجکس با دبیر نوی او مدخل نداوند و چون اوتکیس نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را
بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما بود
پسر صلبی او یسومنکو را مدخل میداد و بنابر صداقتی که کیوک خان بیسومنکو داشت منصب جغتای را
باو داد و گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور جهان ظاهر شد که شخصی کان
در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد باز
خواست ایشان در آمد و چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و
چون سورقوقیتی بیکی و فرزندان او ازین معنی دور بودند منظور نظر عنایت و عاطفت کیوک
خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنگیز خان و قاان برقرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن
راه ندهند و هر یرلیغ که بآل تمغای قاان موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسند
و بعد از تقدیم مشورت بانحا و اطراف ممالک لشکرها فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصای
مملکت ختای طایفه قوم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سویدای بهادر و جمال نوین را
نامزد آن صوب کرد و ایلجیکدای را با لشکر پشکیس بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و شام
آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست قلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس
و کرمان را تا حد روم و مرمونجار ارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب
اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رسانید و ریاست ماوراء النهر و ترکستان را برقرار
پیش بمسعود بیگ ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ پشت ظهر گردانید و سلطنت
روم بر سلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را
بداود پسر قز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم او باشد و پادشاه حلب را یرلیغ و پایزه داد
و بواسطه آنکه سیرامون پسر جورماغون از بغدادیان پیش او شکایت کرده بود الوکهای خشم آمیز
بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین خورشاه
حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت و چون از مهمات امور و منظمات احوال جمهور فراغت شهزادگان
اروغ و بزرگ بمواطن و منازل خویش مراجعت نمودند و امرا و نوینان بولایاتی که نامزد ایشان شده بود
رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر گشت و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها
متمکن بود که در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس از سطوت
و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار ٭
بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین ٭ و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج
دین مسیح علی نبینا و علیه السلام آغاز نهاد و حسنای که هم از آن کیش ام میزود دعلت شد

وچون کیوک خان بالطبع منکر ملت مصطفی بود وقداق از مبدا کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان همداستان گشت وهمت بر ترتیب قسیسان ونصرانیان گماشت
وچون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم وشام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون
اشتغال امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاهان بود حل وعقد وقبض ونقض وابرام قضایا وهام
ملک را بقداق وچینقای موفوض داشت وکار نصاری بواسطه ایشان درجه اعلا یافت و هیچ مسلمان را
دران زمان یارای آن نبود که باترسایی سخنی بلند تر گوید و در بعضی از تواریخ بنظر در آمده که جمعی از نصرانیان که
در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند
یکی از علماء آن طایفه نشان گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و حکام
در ولایات بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده در وی افتادند وخصیتین او را کنده و پاره پاره
ساختند ونصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان وترسان شده دیگر نام
آن نبردند وکیوک خان میخواست که آوازه او در جود وسخاوت بر عطا وسماحت پدرش نزد
جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود وکنوبت فرمود که قیمت امتعه تجار را که اسرا الکتابه
نویسندگان بموجب فرموده عملنموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم کرد
تا برات بر مواضع معموره نویسند وتسلیم ایشان نمایند ومتاعهای اقالیم سبعه از هر جنس گرد کرده در اردو
گرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن
مستلزم زحمت ومشقت است وفایده چندان بران مترتب نی همه را بر لشکریان وحضار اردو
بخشش کنید روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان وغلامان ایل الوس بی بهره نگذاشتند و
هنوز شی ازان اموال صرف نشده بود بار دیگر بمنوال اول بخشش کرده و در روز دیگر را داده بسیار باقی
اندر روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه واقمشه خزینه افتاده با خواص وملازمان عتاب کرد که
من دیر نیست که گفته ام که این اموال بر سپاهی ورعیت قسمت نمایید چونست که در باب طرق
اهمال واهمال سلوک داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم واکمل نقد وجنس خزینه را بر کوچک
وبزرگ وتازیک وترک قسمت نموده ایم وهنوز این مبلغ ومقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است
کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آورند وآنچه توانستند در ربوده بمنازل
خویش بردند وچون زمستان بنهایت رسید وهوا بسا تین بگلها وریاحین آراسته گشت
قاآن کل الوس بسبزه وخیمه عشرت در دشت وبیابان زد وکیوک خان لشکر آراسته آورد با قوافل عیش و
طرب در حرکت آمده وعزیمت ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید وبر سر شهر وقصبه
وقریه که عبور مینمود وساکنان آن مواضع را بزر وجامه وانعام مستغنی میفرمود و فات خلاصی میداد ودر آن یورش بنای

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - مروده

ونوبش منازل ومراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید ومقارن این احوال خدمت ابوالحجی
بقطع رشته حیوه او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت ومهم او را بتیز رسانید کار دیگران بساط
رسم فلک دوار وجهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال وادبار روزگار چه شادی ورنجی
وغمی باید بود * جهان از نام ایکس تنگ دارد * که از بهر جهان دلتنگ دارد *
مدت سلطنت او یکسال بود ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان را
سپید ورد گشت وشاهزادگان ونوینان یاسا دادند که هر کس هر جا که رسیده باشد آباد و
خراب نزول کند ودیگر باره اختلال واضطراب بحال مملکت راه یافت ودر هیچ طاقتی از سور قوقیتی
بیکی وفرزندان او منکو قاآن وهلاکو خان وبرادران ایشان امری صادر نشده که موجب ملامت
آنجماعت باشد وبیکی با آنکه تربیت ومقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی
وعطایا وانعامات در باره ائمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه هزار
بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند ومستغلات خوب ومزارع مرغوب بران وقف
کردند ویکی از علمای کبار را دران مدرسه ساخت وتولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ
سیف الدین باخرزی مفوض گردانیده وبالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب واجانب جمهور
معاش بیکی را مرغب آن شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حکم
وفرمان روا باشد وچون میان باتو وسور قوقیتی بیکی قاعده مصافات ممهد بود او نیز مایل
بآن شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت بنشانند بنا بر آنکه از اولاد واحفاد
چنگیز خان بمزید شوکت وابهت امتیاز داشت باحضار شاهزادگان ونوینان ایلچیان فرستاد
تا بدشت قبچاق حاضر شوند وباتفاق یکی از شاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند وبعضی
از شاهزادگان ابا نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است وما را هیچ ضرورت نیست اسامی
که بدشت قبچاق پیش باتو برویم وپسران کیوک خان جمعی از امرا مقرر کردند که در دشت
قبچاق توقف کنند وبر سلطنت هر که آقا واینی اتفاق نمایند ایشان خط دهند ودر اثنای
این احوال سور قوقیتی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقبول با تو اقامت نمی کردند تو
تو باری با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو ومنکو قاآن
برحسب فرمان مادر با اخوان بجانب دشت قبچاق توجه کرد وچون بخدمت باتو رسید شرایط
ملازمت قیام نمود وباتو در ناصیه او آثار رشد وکفایت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان
منکو استعداد وقابلیت سلطنت دارد که نیک وبد روزگار دیده وگرم وسرد ایام چشیده و
تلخ وشیرین دوران چشیده ولشکرها بهر طرف کشیده ویرلیغ قاآن بران جمله بود که چیزی او شیر انمو

قایم مقام تورا کینا خاتون این حکم را اوکرکون کرده سعی نمود تا منصب حکومت بر پسر کیوک خان قرار گرفت
و رسم و آیین مغول چنانست که بجای پدر پسر کهتر نشیند و ترکان پسر کهتر را قایم مقام پدر داشته اند
و بدین سبب اورا میراث ندهند و بکا و مان یعنی فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگتر و اوروغ
در اوروغ چنگیز خان منکو بندا و شهامت و ذکا و صرامت متفرد و ممتاز است نظام امور و نسق مصالح
جمهور برای گره گشای او وابسته و به * خود بدیدست در جهان یاری * کار هر مرد و هر مرد هر کاری
لکل عمل رجال این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت اوی نهم و خاتم مملکت در انگشت
درایت او میکنم آنگاه روی برادران و امرا و نوینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق
گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکو قاان از قبول این کار ابا و امتناع نموده برادر
موکا اغول که بزیور خرد و حلیه وقار آراسته بود و برپای خاسته گفت درین مجمع خاص که مشحون است
بعام و خاص تمامت آقا و اینی مجلکا داده ام که از فرمان و استصواب اتوا قا کدر بر جو نیست که منکو قاان
ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانکه آیین مغولست کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و
مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه گرفته سلطنت را در مرکز خود قرار
داد و بعد از آن چنان مقرر شد که سال آینده بوضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاان
را دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان با این اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش
و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاان بوضع کلوران فرستاد تا
اندیشه ... قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند
جمعی از آن طبقه چون ییسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجوی و باتو اغول ولد کیوک خان ازین معنی سر باز زدند
و گفتند که از نسل اوکتای قاان کسی باید که بر جای پدر نشیند و رسولان پیش تاج فرستاده پیغام دادند که
ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاان نخورسندیم و باتو ازین صورت از ایشان برنجید و در پی ایشان
هرچند برکا اغول و سوقوصی یکی در مقام استمالت و استعطاف جمعی که بپادشاهی منکو قاان راضی
نبودند کسان فرستاد و شرایط نصیحت بتقدیم رسانید فایده نداد و قرب چهار سال قوریلتای در حیز توقف افتاد
برکا اغول صورت واقعه را معروض باتو گردانیده خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند
منکو قاان را بر سریر سلطنت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو به برکا اغول رسید
ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که دران باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان
امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان و قامان از برای جلوس
شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل فرخ طالع منکو قاان دران اوقات صورت عجیبی روی نمود مفصل
مجمل آنکه قریب جلوس او چند روز سحاب متراکم و بارانهای متواتر پیدا گشت چنانچه چهره آفتاب در حجاب استتار مانده

تولی خان

اتفاق ملکه و

پیوستند

پیوستند و از ظلمت محجوب گشت و در روز مشار و دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطه
ظهور سحب سیاه و غمام تیره یک ساعت دران روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردیدند ناگاه
بمقدار دم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شد و منجمان ارتفاع گرفتند
و طالع وقت معلوم شد و شاهزادگان حالی تبادر و امرا و نوینان بمعهود دستور معهود منکو قاان
را براورنگ خانی نشاندند و چون خدمتش برچهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد
که دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند
و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب یابند که حیوانات
و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا دران روز مراکب را از زدکوب و حمل و قید معاف دارند
و انعام و افراس و امثال آن را خون نریزند و چرنده و پرنده و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین
را بضراب میخ نرنجانند و آب روان را باستعمال انجاس و ارواث ملوث نگردانند فی الجمله آن روز
بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر
خیمه که صاحب علواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در عرصه ... سکون
از آینده و رونده کس نشان نمیداد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان تریادار
بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا
و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات قمیز و شراب باباریق و اکواب میگردانیدند
و مدت یک هفته بحضور رو پسر و رکوراندند و وظیفه شراب هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر
اسب و گاو و دو هزار گوسپند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرعی
ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرایط تهنیت
بجای آورده با سپتیغای عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکو قاان در شهور سنه ثمان و
اربعین و ستمایه اتفاق افتاد ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادگان نسبت بمنکو قاان و رسوا شدن ایشان
منکو قاان و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از
قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در پیش تسویف و تاخیر کرده بحضور آن جماعت آنچه غرض و حصول مقصود
شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق گشته منکو قاان و برکه خان بحسان اشتطار قدوم شاهزادگان بی تمیز میکشیدند
و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امرا معتبر چون قداق نوین که از معتبران کیوک خان بود
و سینها پر حقد و کینه کرده و نهانی اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند
پادشاه و ملازمان در عیش و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند چه هیچکس را در خاطر
نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاساق چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه دران ولا جانور داری از ملازمان درگاه

ناگاه اشتری گم شد و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنای طلب و پویی و جست و
جوی در میان لشکر شیرامون سر برزده بر گرد و بنهاد اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و
بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده باردو آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرد
و جانوردار دران باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نویسان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر
مقرر بران شد که منکسار نویان که از امراء صاحب اقتدار منکو قاآن بود متوجه شده از آن حال
استکشاف نماید و او با دو سه هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم پادشاه زادگان غدار در آمده
کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی معلی معطوف گردانید و چون شیرامون
با برادران عرف (?) را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش مانده
بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بران
شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امراء منکو قاآن پیش شهزادگان آمده یکدیگر کاسه داشته و باتفاق
متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند چشم (?) لازمان ایشان را سلاح باز گرفته بود
داشته و فرمان صادر شد که امراء خاصی نزد بارگاه در آمده بکشتی (?) افتند و سه روز بطوی مشغول
شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر
نوکر و لشکری که با ایشانست بهزاره و صده و دهه خود روند چنانکه اگر از ایشان کسی در اردو ماند بسیاست
رسد و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکو قاآن بر صندلی نشست و بنفس نفیس خویش
شهزادگان را برخود داشت منکر شدند فرمود تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که با امرای
وقوف پادشاه زادگان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکو قاآن غالب آمد و خود را بر شمشیر زد و جان
بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امراء تومان و سرداران را که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل
میشود موقوف گردانیدند و فرمان شد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از
تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبة الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشه
بودیم و مکری چنین سگالیده و منکو قاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذشته
عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رأی و تدبیر گفتند که بوقت اشتهار فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و
اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسرحد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امراء
نامدار را که باغوای ایشان شاهزادگان از جاده صواب منحرف شده بودند بیاسا رسانیدند و از
عقب شیرامون جمعی دیگر از خواتین و پادشاه زادگان و امرا که با او دران باب اتفاق داشتند بپای خود
فوج فوج آمده و بعد از یرغو بجنایت معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی

بجان

بجان امان یافتند و تفصیل این حکایت در تواریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکو قاآن
ایدی قوت که سرور بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که دران
هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند
قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت
پرستان خبر داد یرلیغ صادر شده که ایدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص
بجریمه خویش معترف گشت منکو قاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز
جمعه هنگام نماز بجزای سر جه (?) تمامتر در حضور اهل اسلام بتیغ تقتلش (?) رسانیدند و دین مسلمانی
از این سیاست دران دیار و زمان رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان بر خدمت
منکو قاآن و توجه او باستعلام احوال ایران و توران و چیزی شمه از صادرات**
چون منکو قاآن را خاطر از منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست دریا نوال
گشاده شاهزادها و امراء و نوینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرموده
بنا بر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقا تیمور از خدمت باتو و برادر کشیده بود رخصت
ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت با تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته تمام بولاجی (?)
که تعلق با او میداشت باز گردانید و وی بمقصد نا رسیده ایلچیش فرا رسید و همچنین دیگر شهزادها
را علی اختلاف احوالهم و طبقاتهم بنقد و جنس شاکر و خشنود ساخته گسیل کرد و آن جانوردار را
که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داد و چندان مال بوی بخشید که از اغنیای روزگار
و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بلواحق
اختصاص مقرون و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده بود مفوض ساخت و بلاد ترکستان
و ماوراء النهر را به پسرش مسعود بیک سپرده ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت عدار قولتای رسیده بود
بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که چندی
از احوال او رقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم بیتکچی در مصاحبت امیر ارغون روان شد
و هریک از کاشتکاران (?) فرمود تا در ولایت شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت
باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه
بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند
و پس بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت
دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و … با سپاهیان یام اکتفا نموده چهار پا …
الاغ نگیرند و بازرگانان و دیگر مراسیان (?) یام سوار نشوند چه پیش از این بس اوتجار (?) مرخص بودند که

الغ ایداغ خانها کرفت آمد شد میشنوند و چون در عهد حکومت کیوک و بعد از وفات او تا زمان جلوس
منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا کرفته بود و رعایا تخصیص و باقیس که قلم نویسندکان ظلم آیین بر ایشان
جاری شده بود و از تعاقبات آن طبقه باخراجات و عوارضات و غانیکر و فرمان داد تا عمال
و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف سلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشیدند
و رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب کویند و سادات عظام و علما اسلام و مشایخ
با احترام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده
باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم بوده بدعای دوام دولت
پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از پیشو رغال و انعام خوش مایوس ساخت و یاسا
کرد کلداران و کتبه و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی ننه پسند و
رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان
او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادکان نیز که دم از مخالفت
منکو قاآن زدند سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت
نمانده بازرکانان بنابر ضرورت صورت حال بخود عرض رای پادشاه نیک اندیش کردانیدند
منکو قاآن در عهد و ادای حقوق تجار آمده فرمود تا از حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم
آمد ارکان دولت با پادشاه کفتند که چه واجبست که این مبلغ مال را که در ذمه دیکران باشد شهریار
زمان ادا نماید و اکر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکو قاآن
بملک ما که دولت راست بنیاد ۵ چه باشد کر خرابی کرد آباد ۵ بجای ابراران آمد جهانکیر ۵
کر طفلان کیا رامید به شیر ۵ سخن نصحا را ازان ارشاد نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه براوات
نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عواطف و عوارف خسروانه
مخصوص کردانید و در ترفیه حال رعیت چندان اهتمام مبذول داشت و چندان اهتمام احوال جهانیان
انتظام یافت و عالم خراب روی بمعموری و آبادی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از جور رسته از انواع
امان یافتند ذکر احوال شرف الدین خوارزمی که بحقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه
لایزال بمقتضی صفت جمال و جلال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا
انتظام داده و بهنکام بروز و ظهور آثار در حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع
و ضر بعباد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح پدید و هرکز جهان از وجود این دو
طبقه خالی نبوده و در زمان دولت سلاطین چنکیزخانی شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی
نظیر خود نداشت و غرض از ایراد بندی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند

که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت می بوده اند و مفهوم شریر و خبیث منحصر
در ابنای روزکار مثل مولانا جامی و عبد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن افعی
عقرب سیرت موث شکل مخنث فعل مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی
شرف الدین خوارزمی پسر حمالی بود از ... آن ولایت مبادیات مطبوع و شمایل
مرغوب داشت روزی ملک خوارزم برای میکذشت نظرش بروی افتاد و صباحت
و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده و ملک افتاد و سلطان انکیخته خدمتش
را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک
شتافت و چون حجاب حیا بینهما زایل کشت منصب دوات داری مفوض او کشت و شرف
الدین در دل ملک را دوایی و در دل ملک را دایی شد و چون چشم او بروی در انحطاط نهاد و
روزکار بزبان حال املا کرد که ۵ رخسار تو که توبه صد پارسا شکست ۵ نزدیک شد که روبه بپوشی آورد
و کبر سن حاشش صادق اضافه علت کشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی د
اد و جست وجوی بهانه می بود تا خود را از مصاحبت آن اکس ... چون که باستعمال قلم فی الجمله وقوف پیدا
و رقم آموخته بود راهی و بهمدوران اوان که قاآن فرمود که جینتمور بخراسان رود و آن سرزمین را بانتظام
بورها چون معمور و مضبوط سازد و جینتمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب هیچکس رغبت
سفر ننمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت جینتمور روان کرد و او
بر دراز کوش یک چشم سوار کشته عازم خراسان شده در ملازمت جینتمور زبان ترکی آموخت
و چون غیر از و مترجمی نبود قدم پیش نهاد و روی شناس کشت و قبل از وصول جینتمور بخراسان در عهد
دولت قاآن اکر اهل قصبه و قریه بقدم طاعت پیش می آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه و کزی چند کرباس
راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر امیکرفتند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و
بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند جذب مال هنوز بر خاطر ایشان استیلا
نیافته بود و چون جینتمور در ولایت خراسان ممکن کشت شرف الدین زهرات دینار را در دل ایشان بجلوه
شیرین کردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی نخجالت میشدند مال ایشان حواله میکردند و جای را که با قتال و جدال
میکرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند و سر جواهر می ستاندند و عاقبت بمقصود
هر چه تمامتر اکثر ایشان کشته میشد و چون حکومت خراسان بی منازعت شریکی بر جینتمور قرار یافت
آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه مدتها در ذل جوع ناتوشته بود و از خون ال ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل
کشته بنابر سبق خدمت قدیم ملک و تواری اصحاب درایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب آمد
و چون دولت جینتمور بنهایت انجامید و نوسال قایم مقام او شد این میشوم منحوس باردوی او

رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد ازان که نوبت حکومت
خراسان بکورکوز رسید این عاملی ملعون سیمان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز رتق
امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمیتوانست که بی اشارت او قلمی بر کسی حواله دارد
و بنا دار اب ارامدی چیزی موازی باشیری بستانند و باین سبب در خفیه پیش ایلچیان ارکوتیمور پسر جنتیمور دستیقر
داو را به طلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد و آن
زن بود با مرد عاقبت و سوسهٔ آن مرد در خاطر ارکوتیمور سرایت کرد و بیان بسر سلطنت بصیر
از خراسان ایلچیان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون اقارا
باجمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند از مناق
روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم ارکوتیمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز
و ارکوتیمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که هم کورکوز را و هم خراسان نپرسند و منازعان با روی اجل حاضر شوند و بنابر
واجب الاذعان کورکوز و ارکوتیمور بتراقرم رفتند و شرف الدین همان ملازم کورکوز بود و بعد ازان که بر غوغیان امر
پرسش مول شدند پادشاه ارکوتیمور را گناهکار ساخته کورکوز بمزید خاصیت اختصاص یافت و یاران ارکوتیمور بضرب چماق
مجروح و متألم گشتند و درین اثنا شخصی از قوم ارکوتیمور دفتری که طایده کتابت بدان بر بخت داروی و بکورکوز داد و در عقب
او نوشته بود و مضمونش را معلوم شد که آن نشا ملعون البس و تقریران شریر و گفتار آن کشاد متولد شده است
و امیر جسامی صورت حال را بعرض پادشاه ولی شهریار با ذل رسانید قاآن فرمود که شکل هیات شرف الدین از خبث باطن
و چس سریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کدورت و خدیعت او اختلال پذیرد
مبادا که کورکوز نیز بواسطهٔ وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث
بطرفی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود ازین سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان
کورکوز او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او ارت
از سلسلهٔ پیروان چسته سرکرا مند بمیسانه ناصحان برین سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت
ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که مهمات خراسان و مازندران تا غایت مفروق نشده شاید که عامل
دستور غافل در غیبت شرف الدین چیزی دو جوا کنند و مال دیوان پایمال شود بدین بهانه رخصت معاودت او
حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافت بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و
اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سفک دماء بیضا مینمود سپرد و خواست که او را از میان برگیرد اما
چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود از کاسهٔ بلیات ایشان جرعه باقی مانده و درین معنی در چیز تعویق افتاد
و درین اثنا قاآن رحلت کرد و ازپیش یکی از شاهزادکان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی
آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ جغتایی خاتون در ورطهٔ عنا افتاد و مقرر شد
کیر

کامیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر
ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال عراق
بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدبستان رسید المیان بانو آمده او را باردوی
شاهزاده و مشارالیه بردند و بنابر آنکه خصمی در برابر نبود و مالی قبول کرده بود از ان ورطه خلاص شده روی بقصد نهاد
و در تبریز امیر ارغون ملحق شد باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف و ولایات فرستاد و حال
آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی حساب و معامله در ممالک باقی نمانده بود و تو و در تبریز بر وعید
مقتضی سرشت بد و دیبان دون را بر وضیع و شریف و مقتول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه ملزم
مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور سادات و مشایخ و علما و فضلا پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند
و آن خس خسیس و نجس نجس بعد از اهانت و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود و چون
زنان و تیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی لازم نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه
معاف داشته بود از طریق اضطرار به رخانه‌ها ان بدکرداری آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نشنیدند و امیر
ارغون آنچه مرا آن جماعت متوجه شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم مینمود و سید مجتبی در تضاعیف ان این
رباعی گفته • زنهار ز بنام و ننگ باید کوشید • ور ز بنام و ننگ باید کوشید • زنهار نمیدهند و زر میخواهند
ناچار ز بنام و ننگ باید کوشید • و چون خارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد
روی بقزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنی و اربعین بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف
شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت
نداد و طایفه دونان را که از برای یک نان صد کس را در شور آتش می نهادند بر قزوینیان گماشت تا آب
روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان بیرحمانه از شورت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه
ناچار کار ایشان باوج آسمان رسید برادر هم برادر نمیتوانست خورد و اگر چه برادر شکسته بودند پسر بحال پدر نمیپرداخت
و نه شوهر هم زن میساخت و در ان چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود سر روز مضمون یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست و بعضی از مساکین فرزندان را بشیری مفروختند و بعضی
بانک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات محصلان بدرخانه میتی که تجهیز ش
کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کنده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر
ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام و قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای
اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب سر از
مراقبه بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس تر بدکیش چنان احاطه نموده و انوار ایمان از سراچهٔ ضمیر تیره او
بانقطاع یافته که پند و موعظه اثری مترتب شود و اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشت

کشکسته و

وارشست قضا ناوک حاکمذای بر هدف حیوة او خورد که زخم او ظاهر نیست و تا من دین واثق باشماکب
باشم از اوراری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان امیر پدر محقری باقی مانده و از باشما تسلیم مینمایم و هرچه در تر زاویه
داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخته روی نامبارک بری نهاد و با غبار سید
فرمود تا زنار روی کشاده و مردانرا پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هرچه داشتند از ایشان بگرفتند و دون
اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان را
در مسجد راندند و بارها از دواب فرو گرفتند و از انجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان مقصد
سیده عورات را از سینه و مردان را از پای می آویختند و چون کار و دامغانیان باستخوان رسید باسماعلیه
توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بران دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمرهٔ
کوجاینده بقلعه گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل
و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن موضع را بر پلاس ماتم نشانید و مجموم شاه سبزواری
بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاد و خدمتش بواسطه رفض و بغض که با اهل سنت و جماعت
داشت چندان زحمت و مشقت بانجماعت رسانید که حجاج را با آرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و
شرف الدین خوارزمی بتربت مشهد طوس رسیدند خادم روضه علیا امام علیه السلام و رضوان الله علیه نزد امیر
ارغون آمده امیر او را پروانه داد که پیش شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را پیش
آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر گردن و بنا گوش خادم زدند که بیهوش شد و آن ابکار زشت
کردار را او آوازه دهشت فرمود تا چهارپایان را در زر اعتبار اشتر شد و دران ولایات از مزروعات
نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش امتداد یافته بود استیلا
پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبه غفلت از گوش بیرون نکشید و پیوسته زبانش در
دهان گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسید ده
هزار دینار بر منکوحه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف نموده و او نیز صولت ملک
الموت مشاهده فرموده دانست که چنین خصمی قوی گردن دست در کمر شوان کرد با امیر ارغون پیغام
داد که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل انچه بنام هر کس رقم شده افکنند تا اموال وصول پذیرد اگر مجبوسان
در حیطه ایشان بر بقا بیجان دار و از میان بر گیرد و اگر اندک خللی بقواعدی که موطد گردانیده ام
راه یابد اساس امور اخلال پذیرد و رشته انتظام مهام گسسته گردد و هنوز این کلمات وای بگوش
امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن نحسش مفارقت نمود و به درکات جحیم پیوست و امیر ارغون
بعد از مرگ وی ترک آن اموال موجه کرده مجبوسان را اطلاق فرمود و خلایق بر فوات او شکر با گذارده صدقات
و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت و فراش آسایش نهادند

علی بن موسی الرضا

۶۶

وجه لذتی بدان رسید که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی مهور بر کساو یا او ار
مطمئن کرده و اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال و مضمون این مقال
بیانگ چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن او دیگ سینه میزد جوش ذکر توجه نمودن قاآن با سباب
مناصب و ترتیب پسر او بلای قاآن و هلاکو را بشاقی مغان منکوقاآن که بجهت موافق و طالع مشاهده
از اولاد چنگیز خان منفرد بود و ممتاز و چون بسعی و اهتمام باتو خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن شد
پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشتغال ملکی انداخت
و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب
عالم متوجه شده معاذان و منازعان پسر بر خط فرمان نهادند و از اقطار امصار و بلدان اصحاب حاجات
و ارباب مهمات و متقلدان اعمال و مباشران اشتغال روی بدرگاه آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد
که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال امور جمهور را اشتغال نماید و فرمود که بلغا
که بقدمت خدمت اختصاص داشت سر و سرور حجاب و کتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض سانند
و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که از بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و
کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و هرچه بامور دیوانی متعلق بود از دار
اموال و تعیین اشتغال امیر بولغای آن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب
گردانید و چون از این قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلای قاآن را
بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد
شود در ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترانند و هر کس که جاده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند
و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرا مونرا که با او بساط مصادقت ممهد
داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغاجار و آرق در این طرف مفقود و نابود
و را بهاء صاحب الممالک پیش اکرفرمان نافذ گردد بولایت قراجانک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساحت
آیم مسئول و مبذول افتاده روی بدانجانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط ختای منزل
برادر پیوست و منکوقاآن دران موضع قوبلای ساخت را اسم جشن و سور و سرور مشغول شده و درین اثنا
قاضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی که از خوف و هراس فداییان اسماعلیه پیوسته مانند آفتاب در بولای
و مثل ماهی جوشن پوشیدی پایه سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان
شکایت آغاز نهاد و امهال نمودن نویانان تر حکایت تحکم و تغلظ مستعمل عباسی ابوعرض رسانید بنابرین
مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده دید و بضبط بلاد غربی نامزد
و فرمان داد که از هر ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان تمی را بموافقت او

کرده که

منکوه

ست

روان کرده واستان بلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل درین اوراق
سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و چون از رفتن بلاکوخان چندگاهی بر آمد منکوقاان
فرمان داد که قرب بشهر قراقرم در محلی که شاید چنانچه قورلتای شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف
دیار مغولستان حاضر گردند و برحسب فرموده در اندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش
و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد و از آنجمله داماد چنگیزخان کوکه از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری
یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار یابد و صاحب ممالک از یاقی و یاغی گری باک ندارد منکوقاان
پرسید که یاغی کیست و یاغی گری چیست گفتند که چون کار پادشاه سکناتش و صبری که عبارت از جنگ
است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جلوه دهند منکوقاان گفت که آبا و اجداد
که پادشاهان سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم خود تقصی نموده ولایتها گشوده اند ما نیز در اینجا بنفس خویش
حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران دولتیار و بنی اعمام رفیع المقدار چند
که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاان سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود
و بتهیه اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن قاان بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا که**
برآن خالی من و سماور آنسرزمین منکوقاان پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان الوکهای خشم آمیز
و پیغام چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شما را پاس سطوت و قهر و سیاست لشکر مغول بسمع او رسانند
و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چه کار میخواهید که از شمشیر دلیران امان یابید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج
بگذارید و اگر عیاذا بالله پا از سوء لجاج او امر تابید بر تقدیری که جان تنگ با پرواز برده مانند گوی در عالم سرگردان
شوید و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند آتش خشم خوکان اشتعال یافت و شراره غضبش در التهاب
آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای با خشونت داده گفت اگر کشتن
ایلچی روا باشد و بودی سزای شما در کنار شما مینهادم پادشاه اکنون خود بگوید که از زمان چنگیزخان تا غایت
لشکر مغول در دیار تاخت و آخت و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام نمایند هنوز از
بحری نهری و از کوهی بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت ما احاطه افهام و اوهام متجاوز است
آسمان بسیط و فسیح را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده اند چشم مغول را بر نصرت و ظفر خویش مغرور
نباید بود و بسرور نشاید شد جهات جهات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان
از تیزی خار مغیلان چه باک دارد و اگر بقای جان خود و حیوة لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشید ایلچیان گفتند
که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در گفتن این کلمات خوف سر و بیم جانست و اگر چنان
داریم بیم که مطالب خشم و معادن غضب پادشاه شویم و چوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت
با ایشان روان کرد و چون منکوقاان بکیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم

خود بگو

و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم و بعد از آن ایلچی را تعجیل کرده با حضار
عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل شصت تومان مرد رومی بسکاکش و صوب مصری
نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قشون شده هر یک براهی روان گشتند و چون پادشاه بکنار رود خانه قراموران
رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون پسر اوکتای قاان را با اولاد کیوک خان همراه با تو در آب انداختند
آورده اند که اوکتای قاان در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاان را بغایت معزز و مکرم داشتی روزی یکی از
مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاان در جواب گفت که این همه
تربیت ما به هوای کرده که از فرزندان ما چه محنت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت را با برادرش نسبت
کنند به تأنی الحاصل پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون بحدود ولایت سنکیاس رسید بمحاصره
قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و نهب تقدیم رسانید و برادرش قوبلاقاان بجانب ختای رفته در
دفع خصمان و تسخیر بلاد سعی بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکوقاان
بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر و تصرف آورده میرفت تا بکی سهکیس کوه آمد پیش که روی ارتفاع او بود و پیش
و بر فراز آن کوه رفیع قلعه منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیک تیز رو
وهم گرد خاکریز آن را در نمی یافت کنگره هوش از رفعت شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت و رصانت
آن متزلزل و مضطرب بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محفوظ و محروس
مصون لشکر مغول بدور قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل
و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از فصل بهار نیز بگذشت
و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب
این نواحی ناسازگار است و تعیین این دیار بر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاان سخن
ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است بواسطه عفونت هوا در لشکر مغول وبا افتاد و
منکوقاان جهت دفع طاعون بخوردن شراب مشغول شده و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت
روز در سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت مدت سلطنتش هشت سال سپری بود **ذکر سلطنت قوبلا قاان**
او پسر چهارم تولی خانست و در زمان وفات برادر خود منکوقاان بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او
بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جنکدو بر سریر خانی نشست و بر مسند خانی
قرار گرفت و برادرش اریغ بوکا که منکوقاان در زمان توجه بولایت سکنکاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود
در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بمضمون الملک عقیم عمل نموده دم از مخالفت قبلای قاان زد
و دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان درگاه
قبلای قاان انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستادند از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مخالف را آزرده و تحریک توجه

دو طولی کشته شد و از آن وقت باز بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چنگزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد
اریق بوکا یرلیغها باطراف ممالک و انحاء مسالک فرستاد تا ذخایر و خزاین و اموال متوجهات سالیانه و کلیها جمعا
چندانکه قدرت و مکنت رعیت بود (ضعف نیت) جمع آوردند و در دشت قبچاق برکا خان بعد از فوت برادرش باتو
دعوی سلطنت کرد و او در دیانت مسلمانی از اروغ چنگزخانی تمامی نداشت و میان برادران منازعت
بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت (بلکه) و از هر دو طرف لشکر آراسته بر سبیل منغلای در حرکت آمدند
و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه اریق بوکا منهزم و پریشان
گشته و چون گریختگان بقراقرم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان عاصی متوهم و پشیمان گشته و از دو ما [?]
بر تر از کذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا الغیان شاهزادگان را که از روی قبلای قاان آمده بودند بقتل
رسانیده روی بقرون نهاد و قاان مجدد بقراقرم رسید و میل شهر کرد تا مردم دارالملک استمالت کردند و از شهر
حد تغاجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود قبلا قاان پرسید که اریق بوکا چند روزست که از شهر بیرون
رفته گفتند که هفته باشد بغاجار گفت من از عقب رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قبلا قاان گفت او
اینیست و من آقا عاقبتش پیش من آمد و چون آوازه قتل الغیان بشنید و گوش قاان رسید آیره منش
التهاب یافته فرمان داد تا دورچی را که از امرای عظام اریق بوکا بود و بدست افتاده بود مقید و محبوس
گردانیدند بود کشته شد و قبلای قاان بعد از تسخیر قراقرم باری دیگر روی بولایت ختای نهاد و مونگکو را با دو تومان
چریک بر سرحد ولایت بگذاشت و در اثنای این احوال اریق بوکا با لشکر گرسنه و اسبان لاغر در صحرا و بیابان
سرگردان میگشت الچیان پیش قوبلای قاان فرستاده بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت
قاان گفت ما از سر جرم او درگذشتیم اما باید که بی تحاشی بدینجا آید و در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان و الغو نبیره
جغتای که قوبلای قاان را مستحق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار ایلی نمودند و قاان در جواب ایشان گفت که
بواسطه عصیان اریق بوکا ایل الوس آشفته گشته و هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا که پیش او عرض معذرت آمده
از کرده خود پشیمان گشته است اکنون باید که هلاکو از کنار جیحون تا مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن
دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که متعلق بهاین خان یعنی باتو بوده برادرش
برکا خواهد مفوض باشد و از التای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را بعواطف شاهانه مخصوص ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسبان لشکریان اریق بوکا فربه شدند و کار او باز رونق نظام و انتظام پذیرفت
گروه از عهده خود تجاوز جایز داشته بکار پندار به باغ او راه یافت و مانند بلای ناگهان بر سر یسو منگو که قوبلای
قاان او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلای قاان از صورت
حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال
اریق بوکا منهزم گشت قوبلای قاان فرمود که باید که چپقلان عقب گریختگان نروند چه ایشان کودکانند شاید که از

خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاان بیورت خود مراجعت
نموده و لشکر را دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده را جمع آورده
متشمر جنگ و پیکار لشکر هدار شد و قوبلای قاان نیز با سپاهی که کوه از سهم ایشان حکم هامون گرفتی
در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران مرد و لشکر و گردان مرد و کشور تیغهای شعله فام از
از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه حرب دل بسوخت
و از دم آشام اسپهای معرکه برخوان بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از متجنده اریق بوکا طریق انهزام سلوک
داشته و بهنگام ظلام او نیز پشت داده روی [?] و از خود ما بر عقب قوبلای قاان زر و زر [?] و زمین و زمان افتاد
قاان معنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهاده
و اریق بوکا بکامشی برادر گرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و او باستصواب
ارباب خود و تجربه بجانب قراقرم روان شده و در آن موضع شبانروز بجشن و سور و لهو و سرور بسر برد
شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلندپایه گردانید و درین اثنا خبر رسید که
که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قوبلای قاان میداند و
اریق بوکا بپاشتی انواع حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم و بعد از آن از سر
استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم ذکر مخالفت الغو و بیان احوال او الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از
عهد صبا تا وقت شباب ملازمت پایتخت درگاه منکو قاان مینمود و در زیر پرورش او در ترقی بود تا
محل اعتماد و اسرار گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاان اریق بوکا او را در ظل
عنایت و عاطفت خویش جای داد و طبیب جمعیت خوش گردانید و در اوانی که اریق بوکا بر سر دولت قراقرم
متمکن گشت قوبلای قاان حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی بآن مملکت نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم
در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم در چشم مردم مانند قرص خورشید در زمستان عزیز الوجود گشت و در اثنا
این وقایع اریق بوکا اندیشناک می بود که مبادا هلاکو بنا بر هواخواهی قوبلای قاان روی بماوراءالنهر و ترکستان نهد
بنابرین در مقدمه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان بآن مملکت فرستد تا بار سالی و کولات [?]
قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بفضل کیاست و شهامت
و صرامت از ابنای [illegible] امتیاز دارد و اریق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جد خویش
جغتای نامزد کرد و الغو بر فور روی بمقصد آورد و در مقدمه ایلچیان پیش اورغنه خاتون فرستاد [?] که در آن هنگام
متوجه اردوی اریق بوکا گشت الغو تا لب کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورده و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورد و
خاطر بمخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر هواخواهی او کنند اظهار ایلغمی در بدایت حال نکرد و بعد از چندگاه
ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراءالنهر اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه

ایلچیان کرده بولات فرستاد تا تمامت عساکر را گرد آورده باردوی او رسانند و چون چشم الغو بر آن
اموال افتاد قوت طامعهٔ ایشان در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت و خواست که بهانه تمسک جسته دست
تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بفرمان اریق بوکا
از رعایا استخراج نموده ایم الغو را از چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه
مصحوب ایشان بود از نقد و جنس گرفتند ارکان دولت گفتند که چون بر جنس و کمیت اقدام رفت صلاح در آن است
که قوبلای قاان را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش
تقسیم نمود و رسولان باردوی قوبلای قاان روان کرده پرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون اریق بوکا بر صورت این
حادثه اطلاع یافت بغایت پریشان گشت و برآشفت و ایمه اسلام و علمای نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته
حکم کرد تا سایر مردم سالحی یورش کنند و با آنجماعت گفت که اگر قوبلای قاان در غیبت ما باین دیار رسد
باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چندی قوبلای قاان
از جانب ختای رسیده خاطر قراقرم را مجمع اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته
اظهار انقیاد و اذعان کردند قوبلای قاان همه را نوازش بدستور سابق پرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست
که از عقب اریق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قاان را غنیمت شمرده در ولایت ختای
علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق بوکا
از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرا معتبر قرابوقا با سپاهی آراسته الغو بهزود فرمود و الغو نیز حشم شکیب بیکار
گشته در برابر او آمد از طرفین کوشش و کشش تقدم رسید و الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول
گشت و الغو بمجرد کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع کرده باردوی خود باز گشت ناگاه لشکریان اریق بوکا
بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و از آنجا بسمرقند رفت و اریق بوکا در الماليق قشلامیشی کرد و چون اریق
بوکا در قتل گروهی که با قوبلای قاان انتسابی داشتند از افراط کوشید بعضی امرا از و متنفر شده و ببهانه ها متمسک شده
روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلایی که در الماليق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمد و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشید و مردم دست بدعا برداشتند و اریق بوکا مانند پیدا لیکن
از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب
خوردن باد شد بر خاست و خیمه هزار میخ او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بکند و پالاوستون خیمه شکسته
جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند اینمعنی را بفال بد داشته
دانستند که زوال دولت او نزدیک است و در همان روز طایفه از خواص اعوان وی ترک کرده گوشه رفتند و الغو صیت ادبار
اریق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورد و چون خدمتش دید و دولت تیره و روی آفتاب در آیینه تیره دید از کجبت
و آنچه نمود مایوس گشت و از اطلال اشجار و انهار ... پشیمان شد الات بدست و ما ینفع الندم و با طایفه

ازانجا خان

ازانجا قاان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبلای قاان نماید و دست
در دامن عنایت و عاطفت او زند مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای آثار نکبت بر صفحات
روزگار اریق بوکا دیده از وی تخلف نمود و ببعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا با معدودی چند
باردوی قوبلای قاان رفت و اورقنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست و شغل
اوانسر بمسعود بیک بن محمود یلواج گذاشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبلا قاان
و اریق بوکا و الغو بدین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد و بعضی ازین روایات مخالف آنچه در شعب
جنگیز خانی مسطور شده والله اعلم ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختیار حکومت الغو
قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود
و برکه فرمود که زایچه طالع او را بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون
فرموده بگفته منجمان طالعش قوس یافتند و مریخ و سعد در حاق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب
تنجیم مناسب تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات
سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت
و مدت چهار پنج سال باشد حکومت ... که شهزاده موحد مسلمان بود و چون بر طالع خجسته آغاز
فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بال لشکر بدو داده فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را
باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نایره
قتال قیدو غالب آمده آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر
یکی از شاهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد درین نوبت نیز ... زخمی بلشکر قیدو رسید
و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نمانده و فات کرد و ارقنه خاتون پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت
بر سریر حکومت بنشاند و بنابر آنکه مبارکشاه در زمره مومنان انتظام یافته بود نمیگذاشت که هیچکس بر رعایا
حیفی کند و بدین سبب بعضی مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک میجستند و از ترس سپاه میطلبیدند و درین
اثنا قوبلا قاان واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده
پایزه و پرلیغ داد و گفت ... مرکز دولت ... الوس جد خویش مشغول شود و براق بمنشای حکومت
بجانب جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاان نداشت دم در کشیده در مقام تملق و چاپلوسی آمد و بعضی از امرای مبارکشاه را
با خود متفق گردانیده و در روزی که او در حمام بود ... حمام را فرو گرفت و از قضای الهی مبارکشاه اسیر و
دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه ... مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را
بجان امان داد و مبارکشاه نیز بحر وجوه قانع بود و براق خلاق ای را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ... مبارکشاه
متفرد و ممتاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبه او را از سایر امرا و ایناقان بگذرانید و در مدت ... اقاوانی و ...

اوس جهای بر سلطنت براق کیدل و کیرنان شدند و او بمال و خواسته آبادان گشت و ببشارت
قوبلای قاان متوجه رزم قیدو شده و قیدو در و غالب آمده براق بصورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال
قتلق اغول ابلاغ بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت عنادی را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود
بنشاندند و براق بعد از آن بمکنت و حشمتی تمام بادیه متوجه ولایت ایران گشت و این قصه در ضمن داستان
اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر وصول اریق بوکا بار روی قوبلاقاان و خاتمه کار آن شاهزاده**
اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب اوس مملکت عازم خدمت قاان شد چنانچه مسطور گشت
و چون خبر وصول نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش پیراستند و شش
ساعتی نیک [illegible] مانند حلقه بر در باشد آنگاه چنانچه عادت معمول است که ارباب جرایم را اندر پوشیده
پادشاه می آرند او را از آن در مجلس رسانیدند و بموجب فرمان اریق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد
و عرق اخوت در حرکت آمده قاان از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین جست و جوی و تک و پوی حق
بجانب ما بود یا بطرف شما اریق بوکا بی محاشی و تفکر گفت که سلطنت از روز حق ما و امروز حق قوبلاقاآنست
و عاقبت اریق بوکا بجرم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد و شعار نومان را او گفت که فرمان قاان چنانست
که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم [illegible] قاان گردانید
که اریق بوکا ایستاده است فرمان شد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و
عشرت مبسوط بود و در روز دیگر ایلچیان قاان حسب الاحضار شاهزادگان و نوینان که منازل ایشان نزدیک بود
روان شدند تا قوریلتای کرده اریق بوکا و امراء او را در موقف یرغو در پرسش آورند و چون اشراف اطراف
وارد و مجتمع گشتند بر نوچیان در مقام استفسار آمده اریق بوکا گفت که صدر جمیع جرایم و جنایات منم و
امرا را درین باب گناهی نیست این سخن مسموع و مقبول نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا اریق بوکا بیاسا
رسیدند و قوبلای قاان نخواست که برای ابقای ملک [illegible] بجان برادر رساند و در آن امرا اهمال و کنکاج کرده
قرار بر آن دادند که اریق بوکا و اسوتای را که از امرا عظام او بود به بخشایش [illegible] سازند و قاان ایلچیان نزد برکه
و هلاکو فرستاده [illegible] ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاان اعتراض
و انکاری نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاان فرمود که اریق بوکا و اسوتای
را از آتش گذرانیده باردو در آوردند و [illegible] سر سلطنت [illegible] پرسیدند که [illegible]
تا ماحصل این قضیه [illegible] در میان [illegible] باشند واقع شده است ایشان گفتند که در
تواریخ مذکور است مسطور که بزمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را گرفت
و مدتی او را در خانه ای [illegible] کرده [illegible] مقید و محبوس [illegible] ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاان بر
وفق تقریر ایشان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص نوکران و خدام [illegible]

بان فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسان مخلوق شده بودند بر ایشان
بگماشت و موکل گردانید جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ [illegible] و روز روشن روسیاه و تاریک گشت و آرام
و خواب و خورد بروی [illegible] شد و ایام جشن و سور [illegible] مدت یکسال در آن محنت جای بسر برد و از عالم
از تنگ عزلت [illegible] یکسال بود **ذکر [illegible] قوبلای قاان و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان**
چون گلزار مملکت قوبلای قاان از خار اغیار [illegible] اریق بوکا وفات یافت بعد از عزای وی و مراسم ماتم
خواتین و شاهزادگان بار دیگر [illegible] جان و تن [illegible] باشد در [illegible] قاان یکدل و یکجهت باشند و با او
مجموع ایشان را [illegible] خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط داد [illegible] مبسوط گردانید [illegible]
بواسطه آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود و جوب یاساق زده و یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه
اثنی و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق
فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شاهزاده قیدو پسر اوکتای قاان که از قوبلای قاان مستوحش و مستشعر بودند و
قوبلای ایلچیان متعاقب [illegible] فرستاد و پیغام داد که [illegible] شاهزادگان
در مبادرت بحضرت مسارعت نمایند [illegible] کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات
بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو خان بمساعدت بخت [illegible] جواب داد که امسال
خیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال [illegible]
[illegible] و تسویف [illegible] لشکر با اطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و [illegible]
عصیان را گوشمالهای [illegible] و چون [illegible] قیدو [illegible] آوازه فتوحات او
بسمع قاان رسید [illegible] اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان و نوینان را با لشکرهای گران بجنگ قیدو فرستاد
و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از [illegible] بکنار آب [illegible] رسیدند و در آن موضع ییلاق
کرده خواستند که در اوایل فصل خریف [illegible] باشند [illegible] درین اثنا
جمعی از شاهزادگان بنابر اغوا و فساد ارباب [illegible] و عناد قوبلای قاان [illegible] داشته و سرداران
لشکر را گرفته [illegible] فرستادند و قیدو [illegible]
مانده و بعد ازین واقعه هر چند قاان لشکر بمحاربه قیدو میفرستاد [illegible]
و دیگر ممالک [illegible] و ایشان ولایات فتح کرده [illegible]
قوبلای قاان میخواست که [illegible] شهر [illegible] خان [illegible]
اندازه استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب آن بلده به بنای شهری فرمان داد [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

جو فردوس کشت آن خجسته مقام ٭ ستوده نشیم و منیش نظام ٭ بفرمان آن نامور شهریار ٭ بکردش کشیدند دیوار جار
که از هر کی آید بر کرست کی ٭ یکی تیر پرتاب بر هر یکی ٭ بر ایشان خوانندی نخستین حصار ٭ دوم جای میران کذار ٭
سیم موضع پسران شاه ٭ چهارم وطنکاه آن پادشاه ٭ و کویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر ضلعی
از آن جهار فرسنک بود و مغولان آن بلده را خان بالیق کفتند و در آنکه زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع کشت
و فرمان نفاذ یافت که از بلده حد هندوستان جویی بغایت بزرک ببریدند و آب میان شهر در آوردند و
بازرکانان کشتیها نشسته نفایس دیار هند بخان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آباد و شهرها کشت
کذر برده آبش جوی فرات ٭ کذر کرده بادش بر آب حیوة ٭ ز هر کشوری مردمان تاخته ٭ در آن شهر خرم وطن ساخته
در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختای در خانه کتاب اند ساعدت در کتاب
مسطور است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبلای قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل اجمال این
آنکه قاآن امر وزارت بجهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم سازند
و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزراء دیگر
بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در روی مینگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز جایز
نمیداشت و وزیر ختایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتظر فرصت می بود و در زمانی که قبلای قاآن
از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر کذاشته وزیر ختایی با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را از
میان بر کیرند و کار بد را امیر احمد از این حادثه آکاه شده ولی نفت خود را نبرد و او امیر احمد در شب جهل اسب بیادکار
اغول که قاآن کرده خود را از شهر بیرون انداخت و چون روز شد بجبری رسید که از پل عبور میبایست نمود و بنابر آنکه
پیش از این ختاییان را اسبها را سپرده بودند مستحفظان طریق او را از عبور مانع آمده کفت و کوی آغاز کردند و در آن
قیل و قال وزیر ختایی از عقب رسید و عنان اسبش کرفته کفت که پادشاه ما را بجهت آن کذاشته که مهمات
و دیوانی سرانجام نماییم تو بی کنکاج بکجا میروی امیر احمد کفت که پادشاه مرا طلبیده و من باردوی او میروم و قاآن این
حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر فرستاده بر سر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از جنک وزیر
ختایی خلاص داده و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبق سپیار پر مروارید بکاردوی در آن میان و ترغوی سرخ
بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد و چون بالا نور رسید که غرض از این حیثیت امیر احمد زانو زده و عرض داشت که در عنایت
حال که بندکی قاآن اختیار کرده در رشتی مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن بسان مروارید سفید کشت و اکنون
وزیر ختایی میخواهد که بکارد ریش مرا از خون حلق من مانند این ترغو سرخ کرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و
ایلچیان که از شهر باز کشته بودند حاضر آورد تا بر صدق مقال او کواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حکایت
در التهاب آمد و احضار حضار امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی بشهر کشته پناه بقلعه برد
که آن قلعه در تصرف کسانش حاکم بود و بعضی کفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار فی

امیر احمد شتافتن باردو

زرف

زرف و بارو شکرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاد و از تسخیر آن عاجز آمده بود و وزیر
ختایی چون از معتبران پادشاه بود اهالی قلعه نقد و مرا او دست تبشیر و بوصول او مستظهر کشته و بر وی اعتماد کرده
موافقت او را غنیمت دانسته و در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صنعت منجنیق
فرنکی بزرک که در دیار ختای معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند
که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود مطلوب از حجاب نقاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده
روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختایی جاسوسی نزد امرا
فرستاده پیغام داد که من چندان کناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه
آن قصه یکدیکر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر کردانید اکنون اکر قاآن مرا امان
بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را با کوچ فرستادند
و قاآن نامه و شمشیری جهة او فرستاد و وزیر مطمئن کشته در ابقاء وعده سعی نمودن کرفت و بعضی
از بروج قلعه بسنک منجنیق خراب شده بود و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر وزیر
ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و
وزیر ختایی چون بدرکاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بار دیکر بشرکت امیر احمد بدو مفوض کشت
و بعد از انقضاء نه سال از زایره بغض و حسد وزیر ختایی زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی مستاصل
ختای را که مرید بسیار داشت با خود یار کرد تا امیر احمد را بقتل رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از ظرا
ختای خود را بزهد و تقوی و اوضاع ناموس آمده و تبرا از غیر حق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص
پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادکان جلوه داد و تبع فراوان پیدا کرد و خویشتن را بیمار ساخته بروز
خدا مکار خود را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد و کفتند که پیر ما چنین میکوید که عنقریب از این دار
فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی
و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکار کنم شاهزادکان و
کروهی از معتقدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه شیخ فرستادند و چون بمقصد رسیدند او را بر ابنهات
مردکان و صورت کذشتکان یافتند از دخول و خروج و انقباض و انبساط هوا معزول آمده ولبهاء پژمرده
و فرزندان و متعلقانش جامه دران و ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان باز کشته خبر موت زاهد
ختای فاش کشت و بعد از چهل شبانه روز آن مکار از خانه بیرون آمده که اینک زنده شدم خلق
از معاودت هر دم اهل ختای بکلمات مموه او فریفته شده و جهال آن دیار کمر طاعت او بر میان بسته
رونق تمام یافت امرا و بزرکان خان بالیق بحلقه و تقریر عوام دست ارادت در او کردند و وزیر ختایی او را طریق
مودت سلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از

مردمان از زراق بدزد که و چهار فرسخی شهر خان بالیق است و خود نیز از پس متعاقب روی بشهر
نهاده آوازه درانداختند که شاهزاده جیم کیم پسر قوبلاقاان میرسد امیر احمد باستقبال بیرون آید
و خاطر از کارها جمع کنند و دران زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختایی در خفیه با آن دو غدار
باتفاق در رفت و متعاقب کسان میفرستاد که تا آنچه مقرر کرده بودند بر مردم کشف شد و با امیر احمد که دران
اوان در طوی امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده
است و جیم کیم میرسد و مرا فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن
ما این راز سر بسته پیش مجلس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود بار دیگر
بر سر نهاد و بقرشی یعنی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچکس ایدای
آن نبود که گوید قصه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول جیم کیم آگاهی یابد
و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بر جه قتل میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید
شخصی پیش امیر احمد آمد تا از غدر و مکر دشمنان شمه معروض دارد ختاییان دست در گریبانش
زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر
رسیدند که جیم کیم اینک در بحفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختایی بر عادت سلاطین در محفه نشسته
می آمد امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را درمیان گرفته کشتند
نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیر وزیر ختایی نیز هلاک شد
و این حادثه بسمع قاآن رسید در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره را که با وزیر ختایی اتفاق
داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او
نمودند و حکم کرد تا امرا و نوینان نعش او را بعظمت هرچه تمامتر برگرفتند و گفت که قوم مغول و مسلمان
و ترسا و جهود هر یک بآیین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را بسیور غامیشی فرمود و
استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری بزرگ احتیاج افتاد تا افسر خود را بدان مرصع سازد
هرچند جستند نیافتند و دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی بوزن چند مثقال آورده بودیم
و با امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین هیچ و شری خبر ندارم و او چنین لعلی که شما میگویید
بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص محلها امیر احمد چون
خاتمی آن لعل را پیش پادشاه فرستاد و قاآن ازین خیانت غضبناک شده و از آن دو مرد تاجر پرسید
که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت و اگر مرده است از گورش بیرون
باید آورد و بجوز دوپکان داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قیمت
ترکه نزاع واقع شد و اینمعنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند

ودران

و دران میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری طلب داشته بود و او ظاهر کرده قاآن
ازین صورت در غضب رفت از مقربان و امنا قاآن پرسید که جزای شخص چنین چه باشد گفتند بر مرده حکم توان
کرد قاآن از پدر زنان امیر احمد سوال کرد او در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان پرسش شده بود فی الحال فرمان داده
شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پاش بسته بر سر چار بازار اعتبار کشیدند و گردون نها بر وی راندند تا
پوست و استخوان او با خاک یکسان شد و اینچو خاتون را نیز بکشتند و پوست از بدن بازین دو پسر او باز کردند
و چهارصد قای او را بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگری نفایس متبرکات
خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از حوادثی که در ایام دولت قوبلای قاآن دست داده نخش او بود از
مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن با ایشان نسبت تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان سنکا یغوری که با
اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقهن آمده برای قاآن شنقار
سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را تحفهای ایشان دلپذیر
افتاده آش خاصه خویش نزد ایشان جهت فرستاد بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بر زبان وزیر از ایشان
پرسید که سبب نخوردن آش چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما این اطعام و امثال آن از ذبیح نکشته بحرام
سنکا این سخن را بر آن وجه تعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه با اعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن بسیار
رنجیده و آتش غضب ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند کشند و با این معمول
سینه شکافند همی ترسایی کلیمی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد و لیمی حاصل کردند که هر که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را با
گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم ستاندند و غلامان مسلمانان را تهی بردند که چون سبب خواجگان خود را بکشتند
کنید شمار آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان بشمار ارزانی داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت پیغامبر چهار
سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا برهان الدین بخاری را که از جمله مردان ولایت آب شیخ سیف الدین
باخرزی قدس الله روحه بود و در خان بالیق بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بمنکلان سپرده او را بدین
فرستادند و آن بزرگوار از عفونت هوای آن دیار مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و حال این مرتبه انجامید که
اکثر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مسلمانان چون
شهاب الدین قندزی و عمر قرقزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی زر بر سنکا رسانیدند تا بعرض قاآن رسانید
که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام ملک و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد
و آنان که درین شهر اقامت داشتند جلای وطن کرده که مرکز دیگر نیابند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تجار روی
در نقصان آورد و اگر قاآن باذن پیش مسلمانان و اهل کتاب را مشغول گردانند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار روی
بدین دیار آورده ولایت معمور و مال خزانه بسیار شود قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بنقض حکم خود
سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت بر قول من اعتماد ننمایند اما تو التماس از اطراف و انحاء عالم و ممالک گردان که اگر کسی

کسی غمز و سعایت ارباب ذبایح کند پادشاه تیغ رسد ارباب ملل و نحل ازین بشارت خورده و قرآنها استحسان نمودند
و از عذاب جحیم نیاز و نعیم هوس شد و دیگر آنکه طایفه جهود مطرود با قاآن گری گروانیدند که در قرآن آمده اقتلوا المشرکین کافة
وارد شده و این امر خواهد شد که متقلدان ملت حنیف را مستأصل سازند باقاآن گفت که قاآن از من درین
امر واقف نیست و آیه مذکور را در مصحف المسلمان بجای درست او و مولای قاآن با حضار دانشمندی از ایمه دین اشارت
کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را پایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن معنی آیه را ازوی استفسار نمود مولانا در جواب
گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز
وقت نرسیده و ما را دسترس این معنی نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما راهست و فرمود تا او را
معروض تیغ یاسا گردانند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب
وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند درین باب پادشاه را تأملی باید کرد تا بواجبی از سایر ایمه و علمای ملت
استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا ایمه اسلام اجتماع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط اکرتا از
عهده مسئله تمشی نمایید و درین مسئله دیگر فرو بگشید و از مداهنه و نفاق دور باشید و بشرایط انصاف رعایت نمایید انگاه
پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق هست یا نه گفتند آری قاآن گفت مضمون این کلام چیست جواب دادند که از فحوای این
آیه استفاده میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان
او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او را پسندیده
داشت و گفت راست میگوید اکنون باید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب و جدل بگذاریم که نه شما خون ما حلال
دانید و نه ما قتل و نهب شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و بس پرسید که آفریدگار محمد کیست
گفتند خدای بزرگ گفت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد و هدایت که داده گفتند کردگار
جهان آفرین دیگرباره پرسید که چنگیزخان را که آفریده است گفتند که خدای تعالی و تقدس گفت توانائی و قدرت
و شمشیر و کشت در قبضه او که نهاد گفتند که این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت که قادر مختار چنین توانائی
که توفیق و هدایتی که به محمد ارزانی داشت بچنگیزخان داده است گفتند که این قصه را خدای بهتر داند قاآن گفت
ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری عز به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را بنظر
لطف آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو صفت با او سمت تساوی دارد پس بچگونه شما طرف لطف
جانب قهر راجح میدارید ایمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است
که هر که فرمان اولوا الامر را اطاعت کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیزخان
که پادشاهی جبار و ذواقتدار بود و از حکم من که نسل اویم تجاوز جایز میدارید جواب دادند که آنچه موافق کتاب و
مطابق شرع باشد قبول میداریم و اگر موافق نباشد تمرد می نمائیم که پیش ما درجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره خشمش التهاب یافته از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضاة همه

ازنوع انعام بر هیزم خار نیست بلکه کهن و ادر یرلیغ نوشته که روز دیگر ایلچیان قرمصیر با طراف ممالک
برند تا مسلمانان را مقهور و مستأصل سازند وایه اسلام شب نرد و زیر مسلمانان رفته او را متغیر و
متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که بامداد خون من و سایر اهل
اهل توحید ریخته شود بدر الدین نهیتی که حکیمی کامل و دانشمندی فاضل بود با وزیر گفت که مرا بخدمت
قاآن ببر تا جواب گویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی
الجمله یکی ازین دو کس را روز دیگر بپایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن از آن فاضل پرسیده همان
سخن سابق را در میان آورده گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفته که این خطاب به پیغمبر است
و صحابه عظام او که مشرکان عرب مجرم را بکشند و چون قاآن و اروغ چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید
نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان نمود و گفت
این حدیث مطبوع طباع و موافق خواطر است و بوی جان و روان دارد و مرهم سینهای مجروح و مزاجهای
سقیم است انگاه گویند این کلام را بسیور غامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها را که جهة اتلاف و مار مسلمانان نوشته
بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام منتصی المرام باز گردانیدند و گویند که قوبلاقاان از طلوع آفتاب
تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری
و دانایان ختایی و تنگیر مو پستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و به استماع لطایف مسایل نقلی
و عقلی ولوعی و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریت و انجیل و زبور و کتاب
شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و اخبار قوبلاقاان فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل آن مجموع ندارد
مدت سی و پنج سال بر سلطنت قیام نمود و زمان حیوتش بروایتی هشتاد و سه سال بود چه گویی که پرویز از زمانه خورد
بر او هر بس که کسری از زر بونکار رنجه برد که او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت ٥ در او نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تمور قاآن بن جیم کیم ابن قوبلا قاآن

قوبلاقاان در ایام سلطنت خویش
چم کیم را بر مسند حکومت نشانید و بجهت نقد را و پیش از پدر نام وار خویش از معموره فنا بمعموره بقا پیوست و
قوبلاقاان تمور پسر چیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید و گویند که تمور قاآن
بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبلا او را هرچند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و هم مرتبه رسید که فرمان داد که
سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی ضیاء بخشی نام که بقلم شعبده و سیمیا و کیمیا اشتهار
داشت ملازم تمور قاآن بود و او را با داماد خمر تحریص مینمود و چون قوبلاقاان جمعی را بر روی موکل کرد که نگذارند که
شراب خورد ضیاء بخشی گفت که چاره آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم
که از مجرای آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط
گردانیم تمور قاآن خود مترصد حیله چنین می بود و چندگاه برین نمط بعیش و عشرت اشتغال مینمود و بعد از روزی

جند رقیبان بر کیفیت حال واقف شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بجانب ولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که تولاقاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بتربیت لشکر و ترفیه احوال رعیت قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از حیای الهیان رسیده او را از واقعهٔ پادشاه اعلام دادند و قدغنش مراجعت نموده بعد از سه ماه بخان بالیقی رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت یافت شاهزادگان و امرا و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و جهار شاهزاده جهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او را بدست آورده بر تختش نشاندند و ملک را بجانب او مبارکباد گفتند و او را باولجایتو قاآن موسوم گردانیدند جهت

ورا پادشاه زمین خواندند ❁ جهان در و گوهر برافشاندند ❁ و چون رقبت لیو مشغلی و آیة لغو منتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورده شاهزادگان و اعیان را بنوا خت و بهر جایی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او شایع میشمود و بال و خواسته بیکران خشنود گردانید و با مضا یر لیغهای جدید که مشتمل بر معدلت تمام و محتوی بر رفاهیت عام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظامی پدید آمد **ذکر خلافت تیمور قاآن و تسلط او** بعد از جهار سال تیمور قاآن دو پسر راق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمده و شبهنگامی که ایشان بسرور مشغول بودند خبر وصول ایشان متواتر شد و بغیر از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با ششصد کس باستقبال شتافته میان ایشان محاربهٔ عظیم واقع شد و دوا کورکوز را دستگیر کرده خواست بکشد و کورکوز این رنج را فراموش کرده دانست که موجب آن کورکوز داماد تیمور قاآن دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت خشمناک شده و بعلت تکاسل امراء سرحد را بند کرده و دوا بسبب ظفر بر خصوم مغرور شده قیدو و قراقوم را بلشکرگاه بخت و درین اثنا اولوس بوقا و رود قاکه بعهد تولاقاآن گریخته پیش قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده با دو هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نموده و عرضه داشتند که ما بر تنگ و سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید در رزم او کمر بندیم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده و بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جمعی از امرا او نمودن تا باتفاق آن دو امیر دفع دوا قیام نمایند و اولوس بوقا و رود قای بموجب فرمان عمل نموده و لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بکار پندار بکاج و ماغ دوا منتقاعد شده بعزم شبیخون شاهزاده ایشان ما تینی انعول که بفرمان تیمور قاآن در و سط و یار مشغول علف خواره داشت شهر را از منزل خود حرکت کردند و در نزد که لشکر دوا از آب عبور نمودند اولوس بوقا و سپاه قاآن جون بلای ناگهان بر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از نیام برکشیده خلقی کثیر را کشتند و کورکوز داماد تیمور قاآن را در جنگ در معرکه کشته یافتند

برضولپستان

اماد اماد

اماد اماد دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن نظر عنایت در آن امیر گریسته و ایشان را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را اپش و ستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که اگر یاغی بی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز از جانب بسلامت است و داماد ما پیش شماست اگر او را بفرستید ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را اسیر و خاموشی کرده میل فرمود و وی جهار نوکر معتمد کورکوز را با نفقتی پیش ایلچیان متوجه اردوی دوا شدند تا سا حکی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعد زوال تمسک نموده که او را پیش شهزاده قیدو فرستاده بودیم و در راه وفات یافته **ذکر مخالفت تیمور قاآن با قیدو و نهایت مهم او** تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان جریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه آگاه گشته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی توقف از اردوی خویش بعزم رزم مخالفان متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکر ما مجروح اند و خسته و هنوز زخم ایشان خشک نشده و جهار پایان نیز لاغرند و الوسی که جنگیزخان با ساميشی ایشان کرده بود در میان کشته میشوند پس اصناف مغول و تاتار بواسطهٔ جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع گردد و از جانبین قاعدهٔ مصادقت سلوک داشتن بهتر مینماید و اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا اولوس اوان و جریک بحال خود آید و قیدو از این جواب برآشفته پیغام فرستاد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل طی میکرد تا مقابل صد تومان جریک تیمور قاآن رسید و هر کر لشکرشاهان کثرت و قیدو با آن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست قیدو با سپاه تولاقاآن و تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که برابر هر یکی نهزار لشکر اول صد کس از مخالفان شد اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخم دار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با اهل و حشم چون رمهٔ گوسفند بجانب شاهی رانند و چون شب در آمد قیدو با سپاه یاسا داد که هر نفری در جند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جایی مدد رسیده در همان شب قیدو کوچ کرده جند منزل از پس نشست و امرای تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده که ایشان را در دام بلا کشد از نکامیشی عنان بازکشیدند و تقاعد ورزیدن

این حال دوا نبید و پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر تمور قاآن نهادند و بر کنار
آب اردیش تلاقی فریقین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشتن
جنگ آمدند و زخم بسیاق دوا رسید و دو شهزاده از احفاد جغتای از پای در آمدند و عاقبت
قیدو غالب آمد لشکر جغتای باقی وجهی پشت داده تا قراقرم بتاختند و علف زار را مسموم ساختند
تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند و قیدو بعد ازین فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار شد
و بعضی از جمله جغتای که دعوی علم طب میکردند باتفاق حیدر طبیب چست و نج حب مسهل بخورد او دادند
و آن مرض منجر باسهال دموی شده در رجب سنه اثنی و سبعمایه وفات یافت نه موی در عذار
و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و بنگ و قمیز و غیره نخورد ذهنی نقاد و طبعی وقاد داشت
و همه وقت با علما و حکما مجالست نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام
را برارباب ملل ترجیح و تفضیل کردی و پیش از طلوع صبح از خواب خاسته سر بجیب تفکر فرو بردی
مولانا زین الدین قدسی که ملازم او بود این رباعی را باو نسبت کرده ۵ اندر ره حق که بنده و شاه یکیست
محبوب مقربان درگاه کیست ۵ بتخانه شدم دوش بتی را دیدم ۵ انگشت برآورد که الله یکیست
کالبد او را بکوهی بلند که در میان دو رود واقع شده بود مدفون کردند ۵ اگر ده بر گیری از روی خاک
روی تا بهشتم زمین در مغاک ۵ همه فرق شاهان گرش بود ۵ رخ نوعروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرتست ۵ پس و پیش او عبرت و حسرتست **حکایت** از حکایاتی که دلالت
بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که داماد شی که روز دست شهوت بکنیزکی دراز کرد و دختر قیدو این
معنی را پیشتر بدست غیرت موی شوهر گرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک
رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو در معرض انتقام قدم
نهاده پدر را بر آن داشتند که داماد را طلب داشت و پدر او را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو
از پسران پرسید که در بار این شخص چه اندیشه دارید کفتند او را بقصاص خون خواهر خود میکشیم قیدو
کفت خواهر شما را از کشتن او هیچ فایده نخواهد رسید کفتند نه قیدو کفت مصلحت آنست که آزاری
باو نرسانید چرا که پدر پرسش پسر خود را بوجه دلخواه ما دوست و گردن بسته پیش ما فرستاده بجهت حرمت این پسران
آن پسر را چاره ایم بعد از قیل و قال بسیار مقرر چنان شد که بازار آن جوید او را صد چوب زنند و بعد از آن
هشت چندگاه با فرزندان کفت که ای پسران بر چگونه روا دارید که بجای خواهر شما بیگانه نشینند کفتند او شاه
مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختری دیگر را بآن شخص داد و با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مروتست
که لشکر او بعضی از ولایات یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو ازین معنی خبر
یافت بباز خواست ایشان مشغول شده کفت بی رخصت من چگونه از شما این جرات و جسارت

بظهور

بظهور آمده و کمر از میان گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را از نوزده و ابتهال و مناجات
در آمد که ای خدای بزرگ مرا این گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمایی **ذکر وفات تمور
قاآن و بیان شمه از لطف انسانی پادشاه عالیشان** تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال
گذرانیده بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمده و در زمان بیماری خاتونش بمشورت امرای کل
و عقد و قبض و بسط امور مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال که رنجور بود و عاقبت طبل
رحلت کوفته روی بعالم آخرت نهاد از جمله نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چارپایان
بسیار بصاعقه و باران و برف هلاک شدند تمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان
داد تا بهای چارپایان تلف شده بایشان دادند از خزانه دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و هند و ختای سیل
عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزارع آن قوم معدوم و ناچیز شد تمور قاآن تفتیش و تفحص
فرموده ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم فرمود تا مدت سه سال از جمیع حقوق دیوانی معاف و مسلم و
مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لیام و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای
که کله و رمه و مال و اسباب بی اندازه داشت و از کمال حرص آن مال را ابرانجه میداد و ربا میخورد و
بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان را بمطالبه و مواخذه میرنجانید تا غیرت الهی
بصاعقه او را و متعلقان او را نیست و نابود گردانید و اموال و املاک فراوان از و باز ماند صورت واقعه را
بعرض تمور قاآن رسانیدند فرمان صادر شد که مجمع متروکات او را برسم تصدق بفقرا و مساکین دادند
دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت باران کی ارتفاعات روی بنقصان نهاد و معلوم معدوم شده
جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلق بعلت گرسنگی متوجه صحرا و بیابان گشتند تمور قاآن فرمود تا در انبارها
کشادند و غله را که بشصت درم سیم می ارزید بشش اقچه فروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده
بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار بماند و در بعضی تواریخ مسطور است
که جمعی که بعد از چنگیز خان بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر بوده اند اول ایشان اوکتای قاآن و
آخر ایشان تابزی اغلان که در زمان حضرت پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته
پایه تخت همایون آمده و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلاب
رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را بقتل رسانیدند و چون پیشتر ازین منقور ولات
ختای خروج کرده بود و آن مملکت را از تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف
قاآنیان نمانده و در آنک روزگاری امرای او بسیار قوی حال شده آن ولایت را از متصرف شدند و چون
احوال ایشان بعد از تمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نا مصحح ماند عنان قلم بجانبی دیگر انعطاف یافت
ذکر خانان دشت قبچاق علی الاجمال در بعضی از مختصرات اسامی دو کس از ایشان مسطور

بعد از

و در برخی نام سی و نه نفر و هرچند ذکر جوجی خان و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود
خامهٔ مشکین شمامه ازین ساعت تکرار اختیار نمود نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست بحکم
چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و ارآن و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای
پیوسته نقاری می بود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بجای جوجی خان
پاساتیقی اکثر اولوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را بفرزند خود کیوک خان
و منکو پسر تولی و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق جمیع ولایات
آس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که دران حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان توجه
فرموده قلعه و بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار در حوزه تصرف آوردند و از انجمله در شمال
جنگلی که بر شهر [illegible] محیط بود و زره بمقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را مسخر
کردند و ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر قتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان را از لشکر طلب داشتند
دویست و هشتاد هزار گوش بریده بقلم درآمد و چون از فتح روس و قبچاق و الاق فارغ شدند روی ببلاد
[illegible] نهادند که بفرنگ متصلست و مردم انجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند
چهار صد هزار سوار جنگی امداد که از [illegible] داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را
دو هزار کس پیش فرستاد تا خبر خصم معلوم کند و او بعد از [illegible] بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف
لشکر مغولند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمده دست
بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب
درآمد برادر خود را با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم رواج میدادند پیش فرستاد از آبی که در میان
دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو با سایر لشکر قیام نموده بنفس نفیس خویش در معرکه آمد
و حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بدشمن نهاده اطناب
خیام و سراوقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری شکسته راه هزیمت پیش گرفتند و مغولان بسی
کس از ایشان کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایات را مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند
و بعد ازین قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سر حکومت نشانده بازگشتند و شهر
سرای را باتو بنا نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان شیرین باتو بحق سپرد و بعد از وی برکه خان
پادشاه شد و او مسلمان و متدین بود و بر افعال هلاکو خان معترض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی
بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر مسند دولت می نشستند تا نوبت بجانی بک خان رسید و آن پادشاهی درویش نفس
عارف دل بود و علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و چون خبر ظلم اشرف پسر چوپان بسمع او رسید از
راه دربند تبریز آمده او را بقتل رسانید چنانچه تفصیل او در محل خود سمت گذارش یافت و در شان اشرف گفته اند

والی کرکر و اشرف خره کو مظلمه برد و دیگری زرشه جانبک زر برد و اشرف مظلمه و از مشاهیر پادشاهان
دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی اند تغلق تیمور خانست و دیگری توقتمش خان و ذکر این دو پادشاه
عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قرانی سمت گذارش خواهد یافت

ذکر احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران حکومت کرده اند علی سبیل الاجمال

ذکر جغتای هرچند درین اوراق گذشت اما بنا بر عذری که در شرح احوال جوجی مثبت گشته کلمه چند از حالات
او درین مقام ترتیب می یابد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در اولوس جغتای سی و دو نفر بسمت حکومت نشسته اند و نخستین ایشان پسر دوم چنگیز خان جغتای است — از نژاد چنگیز خانی
پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بوده و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران و [illegible] را که در
میان خوارزم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که از ابنای اعمام وی بود و بمزید کفایت
و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای برحسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان
بیرون نمیرفت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه دخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب و شکار
اوقات میگذرانید و امیر مذکور بنظم و ترتیب امور ملکی و سلطانی قیام مینمود و در ایام سلطنت او قضیه
پس عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلثین و ستمایه در کنار آب بخارا
که از انجا ببلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از ارذال الناس آن قریه محمود نام شیوه زرق آغاز
نهاد و تزویر و سالوسی طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله سلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان
بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات خبر میدهند و از امر و فرمان من تجاوز نمی نمایند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان
بسیار کس تخصیص عورات دعوی پری خوانی می کنند و جهال از ایشان باور مینمایند فی الجمله چون آوازه
مصاحبت محمود تارابی با پریان دران ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض
مزمنه مبتلا بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و برحسب اتفاق چند کس شفا یافتند و این
معنی موجب ازدیاد شهرت او و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او آوردند
و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا ملقب بشمس الدین محبوبی بر تعصب و عنادی که با ائمه آن بلده داشت
بآن جاهل پیوست و گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خود آورده که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد
که جهان را مسخر خواهد کرد و علامات آن صاحب دولت سعادتمند آن امارات است که در ناصیه همایون تو ظاهرست محمود تارابی — وانمود
از سخن ابن شمس الدین همت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان
او بمرتبه رسید که ارباب بخارا و بعضی از امرای مغول متوهم شدند و خبر [illegible] صاحب [illegible] فرستادند و بعد از آن بیعت احتیاطی
متوجه تاراب گشتند و دست بوس [illegible] شدند و از وی التماس نمودند که متوجه شهر بخارا شود تا ساکنان آن بلده از برکت
قدوم شما بهره مند گردند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسد از هم [illegible] خاطر قلع سازند

وتارابی این صورت را بفراست دریافت چون بسر پل رسید روی بدارو غه آورده گفت از اندیشه خامه باز گرد و دست رد و دامن تو به دانا بت زن والا بفرمایم تا بواسطه انگشتان دیده جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه وامرا از افشای این سر سربسته اندیشناک شده تعرضی او نرسانیدند و تارابی چون بخارا رسید در منزلی شایسته فرود آمده واز دحام خلایق بر تبه رسید که بادر او ران محله و کوی مجال گذر نماند و چون مردم لی تبرک باز نمیگشتند جهت تسلیه خاطر مخلصان زمان زمان بربام میرفت و آب در دهان کرده بر خلق می پاشید هر که رشاشه ازان میرسید خرم و خوشدل باز میگشت داروغه وامرا دستی می طلبیدند که در خدمتی بجا آرند اما از کثرت مریدان که بر در سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد او پای دران محله نهد روزگار در گوش او میگفت بیت ایکه در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش ٭ درین اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته تارابی از خانه دزدیده بیرون آمده و بر اسبی نشسته تا پل جفص عنان باز کشید و بلفظ ابجار رسیده بر سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلب کرده در ان منزل نیافتند غریو از نهاد ایشان بر آمده گفتند که شیخ کراماتی از خانه بریده است و پیک پرواز تل اجفص رسیده عنان تامل و تامل انقبض اقتدار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند پس انگاه ما را باجمعی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از خبث وجود کفار نابکار پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر وسع و امکان آلات نبرد بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا گریختند روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام او خواندند و اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند بعضی را کشت و بعضی را سفک الدما ساخت و در مقام استمالت رنود و اوباش در آمده با ایشان گفت که درین زودی از غیب سلاح چندها با ما رسید و بحسب اتفاق دران چند روز طایفه از شیراز آمدند و چهار خروار شمشیر آوردند و انجمعی سبب مزید اعتقاد خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و مجمعی سرچه تا متر بر سریر حکومت نشست و سراپرده حشمت و مکنت باوج مهر و ماه رسانیده میگفت که اعوان و انصار من دو گروه چند گروهی بنی آدمند که وجود ایشان بچشم کس ظاهر است و گروهی جنیانند که از دیده اغیار مستورند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و مقارن این حال امرا و داروغه که از شهر گریخته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع خود بیرون رفت و در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در عقب لشکر بی سلاح بایستاد و چون میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک میشود مغولان دست تیر و کمان و سیف و سنان زود بزور نبردند عاقبت دو کس جرات نموده تیر انداختند آن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی

بر خاک هلاک افتادند و هیچکس برین حال مطلع نشد زیرا که دران ساعت بارانی عظیم می بارید و گرد و غبار برخاسته بود که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول انجمعی را بر کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قریب ده هزار کس بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند تارابی را در اثنا چشم نیافتند گفت شیخ غیبتی نموده و تا آمدن انجناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان جان بسته دست بفتنه و فساد بر آوردند و هر چه میخواستند میکردند و چون شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض قراجار نویان گردانیدند منتش قورتومین را با لشکری گسیل فرمودند و قرمود و بعد از کشته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن در امیر سلطان بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده تسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم دست داده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال شدند و برادران تارابی نیز دران معرکه فرو رفتند و بقیة السیف ان اشرار لباس پیشانی پوشیده بنهان و مغارها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که نوبتی دیگر با اهل بخارا دست برد نمایند و آتش قتل و غارت دران دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار پیش بسیار نزد امرا مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت حال معروض قراجار نویان گشته خبر باز آید مظنه آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش را قبول کرده دست از قتل و غارت باز داشتند و چون آن نوین معدلت شعار برین اطلاع فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه بخارا ایشان تعرض نرسانند چون حمایت او لشکریان باز گشتند و اهل بخارا ابتلا و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و فراجش از اعتبال بگردید قراجار نویان او صی خود ساخته و زمام امرا باو سپرد و نوین مشار الیه بر سم معهود چنان در معموری مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که مرزبان متصور نبود و بعد از فوت جغتای نبیره او بجند سال قراهلاکو باستصواب قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش قلم عزل بر صفحه حال هلاکو کشید ضبط الوس جغتای منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراجار نویان باری دیگر قراهلاکو را بر سریر خانیت نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه امیر قراجار وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از نشاء امیر اولاد جغتای که ضبط الوس جغتای و مملکت او نموده اند یکی الغو است و دیگری براق اغول و سیم کیوک خان که پادشاه هشتم است ازان طبقه و این شهریاری پسندیده آثار و جهان معدلت شعار بود و از بدایع اموری که ازان پادشاه پسندیده خصال روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه از خواص و مقربان در شکارگاه و صحرا و بیابان طوف میفرمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند آدمی افتاد که در حفره جمع شده بود و لحظه دران تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانی که این مشت استخوان این چگویند

امرا گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانها مظلومی چند از من داد میخواهند و همت عالی نهمت
بر استکشاف آن گماشته امیرزاده را که آن سرزمین تعلق باو داشت طلب فرمود و تحقیق حال
این استخوانها تکلیف نمود و امیرزاده با سرداران صده همین معامله پیش گرفت و او دست در دامن
دهه زد و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین تاریخ به سال قافله از خراسان بآن موضع
رسیده و جمعی از قطاع الطریق ملاقی ایشان شده بعضی را بقتل آوردند و اموال ایشان را برده و هنوز
چیزی از آن اموال در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست او بجمع مال و قید خونیان فرمان
داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روانه کرد آنچه
ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم
آن جماعت کردند بیت عدل این کز غایت انصاف و داد ✽ استخوان مردگان را داد داد
و چون مقصود کلی و غرض اصلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال
خانان ماوراءالنهر و ترکستان و حشای جواد خوشخرام قلم بشرح احوال وقایع خراسان و عراق اشتغال
می یابد والتوفیق من الاحد الصمد

داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و توجه او بایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه اولی چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی
بر سریر خانیت پشت دوری بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورده لشکرها را باطراف و سرحدها روان
گردانید و از امرا تایجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون امیر ارغون بمقصد رسید
ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی
منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان
اسمعیلیه پیوسته در شب و روز جامه این زره می پوشم و شمه از استیلا و ظلم ملاحده بعرض رسانید
منکو قاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که از شاهزادگان یکی را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب
لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود آثار جهانبانی و علامات کشورستانی ملاحظه مینمود
قرعه اختیار بروی افتاد و فرمود که از لشکریان خمسی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند بی آنچه
ممکن بود از آلات و اسباب جنگ مرتب داشته متوجه ایران شدند و منکو قاآن در حین وداع با برادر گفت
ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از نهر توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بود میفرستم
ز توران گذر کن بایران خرام ✽ بر آور بخورشید رخشنده نام ✽ باید که رسم و یاسای چنگیز خانی را
در کلیات و جزئیات امور رعایت ملاحظه نمایی و از جیحون تا اقصای روم و مصر در تحت تسخیر و ضبط در آوری هر که
مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس که تمرد و گردن کشی کند او را با زن و
فرزند و با خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر

خلیفه

اگر خلیفه بغداد بخدمت مبادرت نماید و اطاعت او را بهیچ وجه تعرض نرسانی و اگر لجاج و عناد ورزد بدیگرانش ملحق گردان
پس هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت نمود
و پرتو التفات بترتیب و تجهیز لشکر ایران افکنده از آن جمله هزار خانه وار منجنیق ساز و نفط انداز همراه او
کرده باقی اسباب و آلات جنگ بایران قیاس باید کرد و در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود
بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات باران و برگ درختان بجانب ایران روان شد و چون بسمرقند
رسید مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت و در آن موضع مسعود بیک پسر محمود یلواج اسباب طوی
مهیا داشته مدت چهل روز بعیش و سرور اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده بشهر کش امان کش کرد
و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آمده با پیشکش
بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بعنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سموات رسانیدند و
مدت یکماه در آنجا بسر برده از آن محل بحکام ممالک ایلچیان فرستاد و پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع قلاع
ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک میدارید
سعی شما مقبول و مشکور خواهد بود و لشکر و ولایت شما مصون و محروس خواهد ماند و اگر درین امر تغافل و تکاسل
ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و چون خبر وصول رایات فتح آیات در
اطراف ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از
عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان ملوک و حکام متوجه کریاس گردون اساس گشته و بعواطف
پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون جسر بسته در غره ذی حجه سنه ثلث و خمسین
و ستمایه هلاکو خان با لشکر عبور نمود و بر کنار رودخانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران
شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پل الکن بجنگ ایشان روند و چون اسب از شیر میرمید
بر بختیان مست سوار شده ده شیر را بکمند تسخیر در آوردند روزی دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را
معسکر ساخته روز عید آغاز برف شد و تا هفت شبانروز متواتر میبارید و شدت سرما بمرتبه رسید که خون در
عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چارپایان تلف شدند پادشاه بالضروره در آن موضع زمستان توقف نمود
و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا حسب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و هلاکو خان از شبرغان
روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بخواف رسید و در آن موضع کوکا ایلکا و کیتو بوقا را
بفتح قلاع و بلاد قهستان فرستاد و بنفس نفیس متوجه طوس شد و در باغی که آنجا احداث ارغون آقا بود
فرود آمده و در آن موضع توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفته خواتین امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر
که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع پادشاه را طوی کردند و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش
ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله علیه اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و در آن

بر بختیان ل

و اوان از قبل رکن الدین خورشاهی والی قلعهٔ تون بوده بغایت پیر و ضعیف شده بود و چون ملک بانجا رسید
و ادای رسالت نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در خدمت ملک متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا
بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را پایین نیاوردی جواب داد که پادشاه
ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند هلاکو محتشم را سیورغامیشی کرده بامتنان
مرحمت و عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و چون پادشاه بجبوشان رسید پرتو التفات بر عمارت
آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و ویران مانده بود انداخته مقرر فرمود
که وجه آنرا از خزانهٔ عامره داده نوعی دارند که فرصتی بحال اصلی باز رفت و از آنجا کوچ کرده در خرقان نزول واقع شد
و ایلچیان متواتر و متعاقب پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد
بعد از تردد و آمد شد ایلچیان و محاصرهٔ قلاع چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با لشکر ایلخان ندارد
برادر خود ایرانشاه را با پسر خود شاهنشاه در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر اعیان و امرا بیرون فرستاد
و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان آمدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه
با انواع متقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بباد داد و خواجه نصیر الدین درین واقعه گوید ٭
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ٭ یکشنبه اول ذی قعده بامداد ٭ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ٭ پادشاه او را بنواخت و بمواعید لطف آمیز مستظهر گردانید
و او یکی از معتمدان خود را فرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجداد اوش تملک فرموده بودند در قهستان
و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بچهل میرسید نماینده کوتوالان حصون بموجب فرموده کرا خالی کردند و الا گرد کوه و لمسر که ابا
و امتناع نموده و حتی فتح این دو حصار در حیز تاخیر و تعویق ماند چون چندگاه برین قضیه بگذشت و بادران دو قلعه
روی نموده مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعهٔ میمون دز بزیر آمده خزاین و دفاین مورد
بکشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت کرد و پای قلعهٔ الموت آمده رکن الدین را فرمود
تا اهالی قلعه را نصیحت کند ارباب الموت دو سه روزی کردوفری نمودند آخر الامر با امان فرود آمدند و بحمل
اسباب روز جهلت خواسته روز چهارم لشکریان بقلعه درآمده آنچه مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان
ببالای قلعهٔ الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان تحیر گرفت و بعد از تفرج از آنجا
بنشیب آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لنبسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر نویان را بمحاصرهٔ قلعه
گذاشته مراجعت نمود و در صحرای قزوین فرود آمده و یکهفته طوی کرده شاهزادگان و اهل را بعنایات
پادشاهانه سرافراز گردانید و چون بکلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله که بحسب ضرورت در قلعهٔ
میمون اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان و منتسبان این رئیس را از قلعه بیرون آورده
ایشانرا ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و دختری از دختران مغول که خورشاه عاشق او بود بجهت او

بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت
رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را بگماشتگان ایلخان تسلیم نمایند و چندروز بعد پیش نظر
اعزاز و احترام ملحوظ بود و عاقبت بنا بر التماس که نمود او را روانهٔ اردوی قاآن گردانید
و در نهایت کار و عاقبت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع
منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه اردوی وست جمعی را فرستاد تا او را در راه هلاک ساختند
و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال او را و متعلقان
و خویشان از ذکور و اناث معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود سیاه و تاریک از دودمان
اسمعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت
آن ملاعین خلاص و فارغ گشته بدعای دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بلاد ملاحده از حوالی قزوین بجوانب
همدان رفتند و بایجو نویان از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر تقاعدی که از بعد منش در
خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانیده گفت تو تا بجای جرماغون نویان نشسته چه کار
کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر پای اطاعت و انقیاد کشیده بایجو نویان
زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و بقدر میسر خدمتکاری بتقدیم رسانیده ام فلان
شهر و فلان قلعه مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری
استعداد سپاه عراق عرب آن نواحی از صدمات چریک مغول مصون و محفوظ مانده اکنون
حکم و اختیار پادشاه راست و آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایرهٔ غضب پادشاه ازین سخن
تسکین یافت فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص
گردانید تا بایجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت
برآورد و مجموع آن ولایات بیکبار مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس
و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد و تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش
المستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما چون عزیمت بجانب رودبار زدیم و رسولان پیش تو
فرستاده با لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و کمکی نفرستادی
و مدد کاری نکردی اکنون مطلوب آنست که بخلاف سابق طریق موافقت و سلوک داری و از لجاج و عناد
که منشأ فساد ملک و مال سرایت میکند احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون رسولان ببغداد رسیده
پیغام رسانیدند خلیفه ابن شرف الدین ابن جوزی را که فاضلی فصیح سخن دان بود با بدر الدین محمود نخجوانی
در صحبت ایلچیان پادشاه روانهٔ همدان گردانید ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه معروض

در مجلس پادشاه داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان یکجهه گشت و چون سخن بدینجا رسید مناسب چنان نمود که شمه از غبطت دار السلام و علو از سطوت و حشمت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بوده و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران منفرد و ممتاز در سلک تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینة السلام و خرابی او و قتل خلیفه اسلام و مقتدای انام کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب پاس سپهر حقه باز در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات ایوان کیوان آن اعلی البروج همراز و صفات بساتین آن در طراوت و نضارت با ریاحین رضوان انباز لطافت آب و افزایش دجله دجله خون در جگر باد معین افکنده و عذوبت میاه انهارش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرفه در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از جنبات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع و مستعصم بالله از زمره خلفاء بنی عباس بطیب عیش و استسباب کمال ترفه و تنعم و از کثرت اموال و ذخایر مستثنی و ممتاز بود و عظمت و جلال و تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اطراف آفاق معروف و مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال نمودندی و هیچ یک از محرم حرم با حرمت او نبر اشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبودی و پیش جناب محدم تعالی او بر شارع طریق سنگی مثابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس حیات آستینی از مخدوم خود گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که به درگاه خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال فرو کسوت کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عتبه او آن سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و در زمان سلطنت اتابک سید مظفر الدین ابوبکر مولانای اعلم اکرم مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز بغداد رفت و چون نزدیک بغداد رسید و جناب منیع خلافت سید او را باستسلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر روی آن سنگ نهاده بوسه بران داد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی راق صورت برق رفتار عظمت مرجه تمامتر سوار شدی و طیلسان مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام بحوالی و نواحی راه او و هر جا که بر ممر موکب خلیفه بود کرایه گرفتندی یکنوبت بغدادیان وجوه کرایه کردندی مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد القصه و فور استعداد و کمال اقتدار خلیفه مستعصم بیش از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار علوفه

واحتیاج اسباب

طالب امداد شاه

رسوم میداد و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و ... و سر حد داران قیاس ایام کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود و منصب وزارت بموید الدین ... قمی مفوض بود و او کرمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم و حکمت ... مرتبت نظیر و عدیل نداشت و اول اسباب وهن دار خلیفه آن بود که اتفاقا و اطلاقا ... و ش محبوب گشت و عیش اکثر پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب حمایت اهل ... جماعت طایفه را از لشکریان فرستاد و بغداد را غارت کرده طایفه از بنی هاشم که دران موضع متوطن بودند اسیر کردانیدند و بنی و بنات ایشان را پیر و پابرهنه بر کفل اسب سوار کرده و از میان بازار گذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلوی تمام داشت ازین صورت مستوحش آزرده خاطر گشت و الحق جای آن داشت که اهل نصف و جماعت نیز ازین حرکت نالایم بر پسر خلیفه لعنت و نفرین کردند و دران اوان ایلخان از فتح قلاع ملاحده لعنهم الله باز پرداخته بود و صیت عظمت و رایت او در اقطار آفاق منتشر گشته و زیر از سر جفا در پرده خفا رسولی بپایه گاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت چنان نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان اسب گردانند بی آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم کنم و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد نموده و در نهضت بجانب مدینة السلام تعلل می بود چه دران اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه در اقالیم اشتهار تمام داشت و حال آنکه او کتای قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را با لشکر مغول که در قتالی وبی باکی بالشیاطین و غول اشتراکی داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب روی برتافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته بود و ایلخان ایلچی ابن علقمی وزیر را بنواخت و در تاکید مبانی اعتضاد و مصادقت و ثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافت و از ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بپایگاه عالمپناه میفرستاد و معروض میکرد و امید کرمش من بعد اقطاع لشکر را بر اجون جیل فاه چسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و با خلیفه در مقام غدر و تصنع در آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه و اولاد او آرزو میدارم که حکومت این مملکت بکاشتگان پادشاه گیتی ستان اشتمال نماید و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه که در طارمت او مرتبه بلند و منزلتی ارجمند رسیده بود مشورت نمود و از او ضاع فلکی و دلایل نجومی استکشافی نمود و خواجه بعد از تسییر درجه طالع و ملاحظه تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از او انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تشقی و تحمل کلفتی بر دست موکب منصور میسر خواهد

وخلافت
زیرا که مدت امامت عباسیان انقراض یافته هلاکو خان خواجه را درین حکم مصدق داشته
با ولی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند
و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرده فرمان داد که از دجله بگذرد و با تاجو نویان ملحق شده جانب
غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم کیدت او بهدف مقصود خواهد رسید
در پرده خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ
اخلاص و طاعت خلیفه بر جبین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه
از یمین و یسار بر برید صبا و شمال مسابقت کرده و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام
قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته
بمضمون آتش تعال منطفی شده که لو دنوت لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه عامره
به سپاه منصوره دادن از مقتضای رای ابن دگر دور بین دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید زعما
سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب مشغول گردانیده شود تا
خزانه را توفیری باشد خلیفه بخت برگشته این رای ناصواب را بر رای وزیر پرتزویر منوط و مربوط
ساخته و خود باستماع الحان دلکش و مشاهده غلمان مهوش و تلذذ بانواع ملاهی و استیناف
اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را ببهانهای متنوع متفرق و
پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعادی مقرر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد
و از اقطار ممالک لشکری بیکران و سپاهی بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بر سمت بغداد روان
شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه
فرستاده مستعصم را جهة آنکه لشکر مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که
که از زبان من با خلیفه بگویید که از کبر و ستیز با پرهیز و بر در نیش مشت مزن و آفتاب بگل میندای
که زبون شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد را خراب سازی و خندق را انباری و مملکت را بفرزند
خویش سپرده نزد ما آیی سر ایز بسلامت مانی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و سلیمانشاه را نزد ما
فرستی تا بعث بانی زیاده و نقصان متوجه نباشند و اگر پند نشنوی و نصیحت را گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ
را آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ام و مستعد شده که چون از خشم بجای لشکر کشم اگر تو با آسمان روی
یا در زمین پنهان شوی ۵ ز گردون گردان بزیر آرمت ۵ ز پستی ببالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت ۵ بر آتش نهم شهر و بوم و برت ۵ و اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر قرار ماند
از فرمان ما تجاوز منمای و اگر سخن ما غلط کنی آن را قضای کجا دید دانند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند
خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در صحبت ایشان برسالت هلاکو فرستاده جواب داد که ای جوان

نو رسیده

نو رسیده که روز دو سه جهان دیده بمساعدت اقبال دو روزه بمیان […] خواهی از من چیزی که نیابی مخواه ۵
برای و سپاه و کمند آوری ۵ چگونه ستاره به بند آوری ۵ سوار و پیاده هزار اندر هزار اهل این شاه پسته کار آماده
که شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول و اهل حق است مطیع و فرمان بردار این
درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران بپردازم و بعد از آن روی بتوران نهم
و هر کس را در محل خود قرار دهم و از راه دوستی ببلاد خود مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری پای دار
ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام
رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها بظهور آورده آب دهان بر روی ایشان انداختند
اگر حرکتی از آنجماعت صادر شود که آنرا دست آویز مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسید جمعی را فرستاد
تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند و شنیده بودند
معروض داشتند پادشاه در غضب شده گفت همانا خلیفه را زیاده فراستی و کیاستی نیست که با چون من
نراسپست اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه آمدند و
ادای رسالت کردند ایلخان از استماع این کلمات چند ولتانه آشفت و گفت که خدای را بخرا است
نسبت این قوم برنهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سینه خس خسین و ستماید ارتقام
بخ انگشت رسولان خلیفه را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا
یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کار زار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم
رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند و کیفیت واقعه را معروض خلیفه گردانیدند
خلیفه با وزیر گفت که مقتضای رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست گفت کیتین خصم را ببذل اموال باید
بر جمع خزاین و دفاین چه ره قاید عزت و سلامت نفس می باشد حالیا مصلحت آنست که از برای پادشاه
هزار خروار بار از نفایس امتعه و رعایت التمشه و یک هزار شتر بختی و کهرا اسب عربی با ساز و آلت
ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا نیز بهمین اسلوب تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان
باید خواند تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشت و با دیگر امرا و ارکان دولت مشاوره
مجاهد الدین ایبک بسبب عداوتی که با وزیر داشت معروض گردانید که وزیر درین تدبیر که اندیشیده مصلحت خویش
دیده تا کسی خود را نزد هلاکو مشکور گرداند و امرا و لشکر ما را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکرها را جمع آوریم
و سر راه بر خصمان بگیریم خلیفه این سخن را صواب دید وزیر را از آن منع نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت
و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید خلیفه درین باب با ابن علقمی مشورت کرد وزیر
او را از بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از غوایل حرب و پیکار بسلامت ماند خلیفه گفت […]
و متعلقات قیصره و چون بعد از محاصره لشکر مغول کار بر او تنگ شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاده وزیر گفت

بیار کار

لیس طوطیا باروی کر شهدست کرد برادباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری ظهور جود
پیوندد اسباب آن بی اشتباه از اوج ببارد و از زمین بروید حسن تدبیر و طول فکر مردم دور
بین چندان تاثیری کند تا برای کوتاه اندیشان چه رسید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید قضا چون ز کردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر و چون قول اول
نفوذ آن حروف بوقوع اقوی است قلم شکیب قم بر سر حروف نخست رفته نموده میشود که خلیفه باوجود سماع
آوازه توجه دشمن ایلخان پنبه غفلت و غرور در گوش کرده بود که هر چند که معروض میداشتند که غلبه و
بطش مغول در اقطار و امصار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر
اهل خرد و بینش ظاهر است که بی لشکر موفور و اسباب نامحصور مقاومت این جماعت در حیز طاقت
و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت دست و پای زدن مفید نباشد
مصلحت آن نزدیکتر که حکم واجب الاذعان با ستجماع عساکر از نواحی و اطراف صدور یابد
قوام ملکت و نظام دین و دولت بی شمشیر زورانی درست و کوشش تمام صورت نبندد
و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خلافت
و پس مستعصم گوش هوش از استماع این نصایح کر ساخته همچنان او وزیر قرقه مشورت کردانید
کرفت الله در تزویر سخنان آن مشفقان را بی وقع و اعتبار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با
شیران بیشه بغداد چگونه میسر گردد و اگر عورات و صبیان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ
در مقام مقاومت آیند مرد او مضایق سکک محلات اجزکردانند و ازین سخنان عجب و کوب
بر مزاج خلیفه استیلا یافته و سر پنجه عقل کیاست بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر
بر مذاق تزویر و تصنف منصوب با حتیال استعمال مینمود تا آن زمان که در همین وقت دین را بچ کیفیت شام
ناکاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و بایجو با طایفه ای پردلان لشکر مغول بطرف متوجه مدینة دار السلام اند خلیفه
و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد در اول لشکر
مغول پشت دادند فتح الدین کردی کار دیده بود گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب لشکر
دست کشیده باید داشت مجاهد که شجاع جنون با قلت تجربه جمع داشت گفت صلاح در آن میبینم که پیش
از آنکه مخالفان بعدی مستظهر کردند از عقب ایشان شتافته خاطر از اعدا فارغ گردانیم فتح الدین از سر غضب فرمود
تا لشکر از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از نهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته
و بمقاتله مشغول شدند و از روز تا شب نیران حرب مشتعل یافت چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد همه
سپاه در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در اثنای شب آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند بغدادیان چون
از خواب برآمدند خود را غرق آب یافتند اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خوردند و بعضی دیگر راه شام پیش گرفتند

و فتح الدین بقتل آمد و مجاهد الدین با کس بغداد رسید و در اثنای این حال خبر وصول رایات ایلخانی متواتر شد
قیامت علامت فوج فوج رسیده و بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند خلیفه فرمود تا دروب بغداد را
سد و دروازه‌ها و برج و بارو را استحکام دادند و مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر
رایات ایلخانی را از سر رفعت بر افراختند و از جانبین آتش محاربه و مقاتله برافروختند و آن روز از بام تا
شام مقاتله و منازعه قایم بود و خلقی نامعدود از بیرون و اندرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر یک در
موضع خود قرار گرفت و دیگر روز بر سر حرب جستن رفتند و مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال داشت و در
تضاعیف این حال سادات حله مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه آبا و اجداد ما از ائمه اثنی عشر
سیما امیر المومنین علی علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد و ما طیب خاطر او امر
و نواهی شما را مطیع و منقاد یم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیور غامیشی و استمالت ایشان
یرلیغ داد و یکی از ملازمان بشحنگی نجف فرستاد و اهل حله خلعت سلامت در پوشیدند و در مقام و منازل
خود قرار گرفتند و چون چند روز بر محاصره بغداد بگذشت و کار بر خلیفه دشوار شد با وزیر گفت
درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر و پای مرد کیست وزیر پر تزویر تقریر کرد که لشکر مغول
در غایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متعاقب و متواتر میرسند و آثار جرو و اقتدار بر صفحات احوال
واضح و لایح است و در شهر چندان سپاهی نیست که دفع ایشان تواند نمود و راه آمد شد بسته شده و
مصلحت چنان مینماید که امیر المومنین ترک مخالفت و منازعت نموده راه موافقت و مصادقت سپرد
دل علی و تا خیری باز جستی تمام و نیت صافی بیارگاه هلاکو خانی شتابد باشد که این فتنه فرو نشیند
و عداوت بوداد و مخالفت باتحاد مبدل گردد و درین میان خون و مال چندین هزار هزار آدمی محقون و مامون ماند
و چون ظاهر آن کلمات موافق مصلحت مینمود در روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه با اولاد
و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت عزم بارگاه ایلخانی کرده از دروازه
عدم حقیقت بغداد بیرون آمد و مفصل تر این روایت آنکه چون بایجو نویان و سونجاق بر لشکر بغداد که همراه
مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب آمدند لجام ریز بجانب مدینة السلام شتافتند و بجانب غربی پیوستگی
در حوالی شهر کنار دجله فرود آمدند و ایلخان در جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب
بغداد را در میان گرفتند روز سه شنبه بیست و سیم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه جلال الملک جنگ آغاز نهادند
و منجنیق نصب نمودند و چند روز از پیکار نیاسودند و بر زخم سنگ منجنیق بعضی از بروج شهر خراب شد و اندیشه بسیار
بر ضمیر خلیفه استیلا یافت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستد
تا بنای مصالحت مؤکد گردد و اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا کند ایلخان فرمود که این
شرط بر در همدان کرده بودیم اکنون که بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب بموج درآمد بیکس چگونه قناعت

توان کرد و خلیفه اگر خلیفه سلیمانشاه را و دواتدار را هم بفرستد و رسولان مستعصم بازگشته روزی دیگر
جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند پادشاه ایشان را نیز بازگردانید و ششم روز آتش پیکار چنان
ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا ششصد یرلیغ نوشتند و بر تیرها
بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضاة و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند
از بیم سطوت و نکال آتش پاشنده کار بجای رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بالا آمده و مردم بجان امان یابند همه
بغداد را ازان موضع دور کردند و خلیفه برین حال اطلاع یافته دل از جان برگرفت و پسر را ابوالفضل با جمعی
اکابر بیرون فرستاد و اموال بسیار و تحف بیشمار برسم پیشکش همراه کرد و معروض داشت که ایل
گشته بخدمت می‌آیم پادشاه بدان تحفه و آن سخن التفات ننمود و دیگر روز برادر بزرگتر ابوبکر و اکابر و اشراف
دارالسلام بیرون آمدند و شفاعت نمودند آن نیز هم قبول نیفتاد و ایلخان پس فرستاد تا سلیمانشاه و دواتدار
را هم بیرون آوردند وجهه تسکین ایشان یرلیغی فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد
بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دواتدار بطوع و اکراه بملازمت آمدند ایلخان فرمود که ایشان
بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه خاصه بجانب مصر و شام میفرستم سلیمانشاه
و دواتدار ببغداد رفته خلقی کثیر از مردم شهر باامید خلاصی در صحبت ایشان بیرون آمدند و چون باردو رسیدند
غازیان مسلمان ایشان را بر صده و دهه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری بر چشم هندوی بتکچی که
از اعاظم امرا بود رسید ایلخان ازین صورت غضبناک شده فرمان داد که دلاوران لشکر در استخلاص
بغداد استعجال نمایند و فرمان داد تا دواتدار و سلیمانشاه را با اقارب و متعلقان بقتل رسانیدند چون خلیفه دید که
کار از دست رفت با سه پسر ملتجی خود و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و اکابر و اعیان بیرون خرامید
و چون بدرگاه رسید او را با پسران رخصت دخول دادند و دیگران را مانع آمدند پادشاه چنانچه رسم اهل
نفاق است مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسشی گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست
تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد منادی کردند که هر کرا
حیوة مطلوبست سلاح انداخته باردوی ایلخان بشتابد سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج می‌آمدند و بموجب
تیغ یاسا هلاک می‌شدند و خلیفه و اولاد او را در خیمه موقوف داشته موکلان بروی گماشتند روزی دیگر ایلخان
لشکر را بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة الاسلام و اعمال مضافات آن فرمان داد و خندق را
یک ساعت با خاک شارع هموار ساخته مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد آن کافران بیرحم در شهر ریخته
و چندان کشش کردند که از خون عزیزان رودخانه از آب بقم در جریان آمد و آن خاص و حرم محترم دارالخلافه را باد
نهب و تاراج دادند آتش قهر صاعقه بار جهان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مساجد و بعضی از مشاهد ائمه
که دران شهر واقع بود پاک بسوخت و ازان ممر غنیمت و اسباب و اموال بی‌اندازه لشکر مغول را و انارا اثاث و اوانی زر بکار

از مطبخ و شرابخانه خلیفه بیرون آوردند که مهره حساب از حساب آن عاجز آمدند و همانها [illegible]
بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه غنی گشتند و از نقود و جواهر و اجناس مصر و چین
و سایر ممالک و اسبان عربی و شتران بختی و استران قیمتی و غلمان رومی و روسی و ماه‌رویان ختایی
بحصول پیوست که در خیال ایلخان و امرا و نوئینان او نگنجید و از کثرت زر و سیم و جواهر نفیسه و امتعه
و اقمشه و اثاث گران بها و رخوت اطلس و حریر و دیبا که از خزانه خلیفه و بیوتات امرا و خواص و متمولان بغداد
بیرون آوردند مصدوقه و اخرجت الارض اثقالها بوضوح پیوست القصه بغداد خراب و ویران
و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر بدارالخلافه
رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه امر فرمود چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه
درخور ما داری بیار فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ
در غایت مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآنها نکرد و مجموع را بر امرا و حاضران مجلس
قسمت نموده با خلیفه خطاب کرد که اموالی که ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج برخصت و
تسلیم تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین خبری بگویی مستعصم اشارت بصحن دارالخلافه
کرد آن زمین را کندند حوضی پر از شمشهای طلا پیدا شد که هر یک ازان بوزن [illegible] حکایت
در میان ارباب تواریخ مشهور است که چون امر خلیفه بدارالبقا رحلت کشید ازو دو [illegible] پر از طلا
باقی ماند دران زمان که نوبت خلافت بنبیره‌اش مستنصر رسید روزی با خادمی که محرم آن راز بود
بر سر آن گنج رفت و گفت از واهب العطیات همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف
استحقاق صرف نمایم خادم بخندید خلیفه از سبب خنده او پرسید بعرض رسانید که در ملازمت
جدت الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی ازین دو حوض هنوز پر نشده بود خلیفه فرمود که از خدای
عز و جل چندان مهلت میخواهم که این دو حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم مستنصر
خلیفه مجموع این وجوه را بارباب استحقاق داده در بقاع الخیر و ابواب البر صرف نموده ذکر
جمیل و نام نیکو در دنیا و اجر جزیل در آخرت بگذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک
شعار خود ساخته یک حوض ازان دو حوض را بطلای احمر مشحون گردانید و بدان طور فرح نمود فاعتبروا یا اولی الابصار
راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات مختلف بنظر رسیده و لکن آنست که ایلخان فرمود که
طعام ازو باز گرفتند چون بیطاقت شد از موکلان غذا طلب نمود ایلخان را از التماس خلیفه اعلام
دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه چنین است که ازین طبق تناول
کن مستعصم گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد ایلخان پیغام فرستاد که چیزی را که نمیتوان خورد چرا

بغدیه جان خود و چندین هزار مسلمان نباشیدی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری مصون ماند و ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و عوام و معتبران مشورت کرد ایشان گفتند که اهل اسلام امور را خلیفه بحق میدانند و او را بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روای شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف اکناف لشکرها بدو پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و باز تجشم رکاب گردون سای و تکلف سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فوت نکرداند و سر رشته اختیار از دست ندهد و دشمن را مجسی بهتر از مطموره عدم نباشد رخنه که ملک پراگنده به لشکر هر خواه پراگنده ایلخان بقتل خلیفه فرمان داد و ملا حسام الدین منجم این خبر شنید بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و علامات قیامت ظاهر گردد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان بگفت که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر الدین طوسی مفاوضه پیوست خواجه گفت زکریای پیغمبر و یحیی مظلوم را بقتل آوردند هیچ یک ازین حالات بظهور نیامد و باز چندین الف ازیشان را کشتند و روز کار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه ماه منخسف پس ایلخان بر قتل خلیفه عازم و جازم گشت و زعم بعضی آنست که چون یرلیغ بپاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر را بخون خلیفه مسلمانان رنگین نشاید کرد این ترحم موثر افتاد هلاکو فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بطریقی که تدالله اعضای خلیفه را مالش دادند چندانکه حس حرکت ازو ساقط شد و پسران او را با جمعی از عباسی که در آن حال از ایشان کاری می‌آمد از میان برداشتند و چون چندروز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند ببخشودند و کشتگان از شوارع کوچه بازار و اسواق را پاک گردانیدند و چون شمع خلفای بنی عباس بسر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید داشت که بنابر اظهار مخلصی و نیکو خدمتی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد را بروی کذارد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجهی ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با ولی نعمت خود غدر نماید از وجه نیکی طمع توان داشت و ابن عمران بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد لشکر پادشاه را آذوقه و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت بغداد او را با و ارزانی داشت و چون قضیه ابن عمران نوع غرابتی داشت در سلک دران با ثبت می‌افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از چاپلوسی فرق کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام نمودی و پیش تر یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل بعقوبه روزی بر بستر راحت خفته و پای در کنار ابن عمران نهاده شرایط مالیدن بجای می‌آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرد و حالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب سست کشیدن چه بود ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان منام تعبیری رفت عامل گفت در خواب

و امام مطلق

چه دیدی گفت دیدم که بساط خلافت نوردیده شد و رایات دولت مستعصم انخفاض پذیرفت و مقالید حکومت مدینة السلام بغداد بتمامها در قبضه اقتدار من قرار گرفت ازین سخن استهزا و طبع عامل غالب شد لکدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشتش بزمین رسید و دران اوان که ایلخان محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر تیر او برهدف مقصود آمد این حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان مضمون این مقال اکه کهن ز خیلی از بغداد کم گیر بخاطر گذرانیده او را از بغداد بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود من چو یک ماه پادشاه را با خلیفه چندانکه احتیاج شود مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات مینمود ایلخان بر رضا جنبانیدن بالتماس ابن عمران شحنه با او داد و چون بر انبارهای بعقوبه که در زیر زمین بود اطلاع داشت یکماهه لشکر را علوفه داد و چون بغداد مستخلص شد جهت ادای حقوق خدمت ابن عمران منصبی که مدت عمر آن آرزو بخاطرش گذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او شد و وزیر پر تزویر از کرده پشیمان شده چندروز بناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل می‌جست از اولاد ارکان دولت در اهانت و ازلال و مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی با هزار درد و حسرت بمقام خلیفه واصل شد ذکر فتح خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده بقلعه سلماس و وصول سلاطین اکناف و اطراف بپایگاه رفیع کیوان اساس ایلخان بعد از فتح بغداد بجهت شدت حرارت آن دیار مراجعت باردوی خود نمود که در خانقین گذاشته بود و درین اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و شهر ازمه و دروم و ارس و کرج و لر و کرد بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین خاص حاجب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کاردانان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بر ساحل دریا جاری و سلماس است قلعه در غایت حصانت ترتیب داد و تمامت نقود در آنجا انباشته و بالش ساخته در انجا جمع نمودند و از خسوفات عراق عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن ارسال نمود و از کماهی حالات اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون پادشاه براغه رسید در اواخر رجب پنجاه و ست و ستمایه سلطان بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته او را بنواخت و رخصت داد که بولایت خود باز گردد و دران وقت مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و اختصاص یافته مقتضی النظر مراجعت نمود و سلطان علاء الدین سلجوقی از روم در حدود تبریز باردو رسید

وچون بواسطه مصاف او با بحر نویان خاطر خان از ور رنجیده بود چاره آن جسته فرمود
تا موزه پادشاه را بدوختند وصورت او را بر نعل آن نقش کردند ودر اثنای ملاقات
موزه را بدست پادشاه داد چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عزالدین زمین خدمت
بوسیده وگفت مأمول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند و
چون سلطان محمد خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول بتبریز رسید ولشکریان او با موال
رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت جور وستم لشکر او بعرض پادشاه رسید فرمود
که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ودر جهان گیری رعایت رعیت لازم نیست چون دیگر جهان
دار شویم بغور رعایا برسیم هلاکوخان فرمود که بحمد الله که ما هم جهانگیریم وهم جهاندار با یاغی جهانگیریم
وبا ایل جهاندار نه چون خوارزمشاه بعجز وضعف گرفتار ذکر استخراج زیج خانی در عهد دولت ایلخان
در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون
منکوقاآن از میان سلاطین مغول بحدت فهم وذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال
اقلیدس حل کرده بود واین هوس از خاطرش سر بر زد که در ایام اقتدار او رصدی بنا کنند وموجب
فرمان او جمال الدین محمد بن طاهر بخاری بدان مهم مشغول گشت وبعضی از اعمال بروی مشتبه
شده حصول این مطلوب در تأخیر افتاد وبنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن
محو نشده بود وآوازه فضایل وکمالات خواجه نصیر الدین طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع
با هلاکوخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه را روانه این صوب گردانی
وخواجه دران اوقات در قلعه میمون دز محبوس بود وچون فتح آن قلعه میسر گشت خواجه
بخدمت ایلخان پیوست پادشاه مفارقت او رخصت نداد امر فرمود تا خواجه در موضعی مناسب
بامر رصد اشتغال نماید خواجه مشار الیه مراغه تبریز را اختیار نمود وبرخی گویند که چون ایلخان از فتح
بغداد بپرداخته بمراغه آمد خواجه معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند این بنده با
اعمال رصد قیام نماید وزیجی استخراج کند تا از حوادث مستقبلات ایام آگاهی یافته معروض سده
سلطنت پناه گرداند این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد گشت وحکم
کلا القدر بر این فرمان داد تا چندان مال که مؤنت استحضار واستجماع اسباب ومصالح از آلات
نجومی باشد از خزانه عامره تسلیم نمودند وبموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق ونجم الدین مشهور
صاحب متن شمسیه از قزوین وفخر الدین مراغی از موصل وفخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار نموده
ودر مراغه از طرف شمال بر سر پشته رفیع بنای رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل مثلا
افلاک ومدیرات وحوامل ودوایر متوهمه وصورت بروج دوازده گانه وآن رصد بر وجهی ساخته

بر کرده

وپرداخته

وپرداخته شد که هر روز در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از نقبه قبه بالا بر سطح مقبره می افتاد ودرج
ودقایق حرکت وسط آفتاب وکیفیت اوضاع در فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا معلوم
میشد وشکل کره زمین وقسمت ربع مسکون بر اقالیم سبعه وطول ایام وعرض بلده وهیئات
جزایر وبحار چنان روشن ومبرهن گردانیده که بینا شنی که کتاب مسالک وممالک از نسخه جغرافی
آن فراهم آورده اند وبر اوسط اختلاف حرکت اوج آفتاب بیان زیج خانی وزیجات قدمای
پیشتر در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت وهنوز عمارت تمام نشده بود که اجل موعود
از مرصد کمین بکشاد وخواجه بموضع خود که گفته آید انشاء الله تعالی ذکر در توجه هلاکوخان بجانب شام ومصر وحلب
بعد از فتح بغداد ایلخان برلسی با مراء وحکام شام فرستاده بود وایشان را بایلی وانقیاد دعوت کرده
نامزد همی ودیگر که دران دیار اقتداری داشت شد جواب نه بر وجه مرام پادشاه ارسال نموده بدرجه انحصار
وادی شد که بدان مملکت عبور فرماید وپیش از آمدن هلاکو حاکم حلب وزیر خویش زین الدین حافظی را
بخدمت منکوقاآن با تحف وهدایای فراوان فرستاده وبعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین حافظی
با یرلیغ وپایزه بحلب آمده وچون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دولت او زده در خفیه
ایلچیان بار ومنیر فرستاده واین معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند واو گریخته پناه بدر
برده واین صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام شد ودر مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لؤلؤ فرستاده
پیغام داد که چون پسر تو از نود کذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید پسر خود ملک صالح را
در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر وشام گردانی وبدر الدین لؤلؤ بموجب فرموده عمل نموده او را روانه
ساخت وایلچیان ترکان خاتون سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا در حباله
نکاح آورده بعد از آن پرتو التفات بر ایلغامیشی لشکر انداخته کوفایو را در مقدمه روانه فرمود
ومیمنه ومیسره را بتاجو وسونجاق ودیگر امرا سپرده روز جمعه بیست ودوم شهر رمضان سنه
سبع وخمسین وستمائه بطالع اعقرب پادشاه متوجه بلاد شام گشت وچون بدیار بکر رسید فرزند خود
شموت را با طایفه از امراء بمحاصره میافارقین تعیین نمود وملک صالح را باستخلاص آمد فرستاده وخود
نفس نفیس متوجه ادوه شد وبعد از استخلاص آن بجانب نصیبین وحران در حرکت آمده آن دیار را
کرد آتش قتل وتاراج وغارت دران دیار زده واز فرات عبور نموده ومسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب
باب الانطاکیه نزول کرد وامرا ونوئینان منکورا روانه فرستاد ووالی حلب تحصن شهر ورصانت
قلعه مغرور شده از ایلی ومطاوعت ایلخان سر باز زد وبموجب فرمان استادان منجنیق لشکریان نصب کرده
بحد مرة تمامتر محاربه آغاز نهادند وعاقبت طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق بحلب در آمده شهر
مفتوح شد وسپاه مغول تا آن که به قتل وتاراج وغارت مشغول گشتند وبعد از تسخیر آن بلده طیبه بدست

دیار اسلام باراده ملک علام

نصب کرده

بمحاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه دران واقعه زخمدار شدند و بسیورغامیشی
اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده و ضیاع و محترفه را آمده
ساحت غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بر تسخیر شرفات
قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکند و چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار
بسر حد اضطرار رسید امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخرالدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و دران زمان
در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورده عهد و میثاق در میان آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم
نمایند و بموجب فرمان فخرالدین ساقی در باب ترفیه ایشان قسم یاد کرد و آن بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان
از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشانرا از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره
بقتل آوردند الا یک زرگر اعمی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخرالدین ساقی
داده توکل بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند روز حلبیان از فخرالدین شکایت کردند و
قهرمان قهر قدمش را بتیغ یاسا مالش داد و زین الدین حافظی منصوب گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر قلاع و غارت
حلبیان خبر یافتند انواع تحف و اصناف هدایا مرتب داشته مصحوب طایفه سخن وران چرب زبان بجهت
ایلخان فرستادند و بانواع ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کیتوبوقا نویان را بضبط دمشق فرمود
و چون وصول آن شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پس خطا امان یافتند
نویان مشارالیه آن جماعت را باردوی پادشاه کیوان پاسبان فرستاد ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده
ملتمسات و مشتهیات را باضعاف انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده
خبر واقعه منگوقاان معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر بجان مشوش شده و پریشان
گشته و کیتوبوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه
عالمگیر کیتوبوقا در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در انجا توطن اختیار کرده بود دست بهوس
و ملک ناصر [illegible] دست در دامن استیمان زده و بپستول و [illegible] افتاده از قلعه فرود آمد و کیتوبوقا او را
باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت
دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر درین اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله الوحده العزیز **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل کامل و وقوع نهب و غارت دران ملک**
سابقاً مذکور شد که چون ایلخان بدیاربکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن
شهزاده بدان صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص سیورغامیشی منکوقاان و کرتش یرلیغ و پایزه در زمانی که
ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت پیش معتصم فرستاد و ایشان در
راه خبر فتح دارالسلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز گشتند القصه یشموت چون نزدیک بغداد رسید

ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را با ایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف
و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آمن پسر دگوید که من ازین حصار بیرون
نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول اکو خورشاه و ستم
و حسام الدین عکه و صاحب اربل که نخست امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید
و رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود و شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را
استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است از سپاهی و رعیت دریغ
و دعا نخواهم داشت که من مانند مستعصم دنیا پرست نیستم که از غایت بخل و امساک خان و مان پانصد ساله را
بباد فنا بر داد و ازین سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که
سپاه بیگانه برگرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با جمعی از دلیران بیرون خرامید و در برابر لشکر مغول
بایستاد و جوانان از جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو کس از شجاعان روزگار
با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه خلق آتش حرب افروخته و خرمن حیوة چند کس سوخته بعد از ساعتی
بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر بازیدند و روز دوم همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای
در آوردند و در روز سیم همان قاعده مرعی داشتند و در روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت باز نادری
از کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نمود و
کشته شد و ازین جرات و جسارت ٭ سواران ترکان برآشفتند ٭ زکین دست بر دست میکوفتند
و با وجود آشفتگی شجیعان مترتب نشد و گویند در شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابکدست و بر جرم
سنگ او در قبضه حیوة بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدرالدین لولو را که
او نیز دران شیوه مهارت تام داشت طلب نمودند و چون مشارالیه باردوی شاهزاده رسید بموجب
فرمان منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کردند و دو استاد یک بار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا
بهم رسیده ریزه ریزه میشد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن هر دو هنرمند کاردان متعجب و حیران گشتند
و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارسو نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاد
پیغام داد که در محاربه تعجیل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول رسول دو سوار از
شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آمیخته جمعی را کشته و طایفه را مجروح کردند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداختند
٭ بگردان مانده ترکان شگفت ٭ زکین هر کسی لب بدندان گرفت ٭ و تا مدت دو سال حال برین منوال گذرانیدند
و بعد از آن در شهر قحط و فترتی قوی روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و هم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا
بی لوم و تعدی میساختند و آن دو سوار از عدم کاه و جو و استیلای اشتها هر دو اسپان خود را کشته خوردند
و مشاهده اهل شهر مغلوک معلول که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرای مغول کس فرستاده از مجاری احوال

داوند شهزاده با ریغو نویان اشارت کرد که بشهر رفته و ملک کامل را دست بسته پیاده دو هر کرا یابد بپای رساند و نویان مذکور بر حسب فرموده متوجه شهر شده وان دو مبارز جگردار جلادت شعار را که ذکر ایشان پیش از این گذشت بلم خانه رفتند با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول گشته و هر تیر که در جعبه داشتند چند اختند و از بام زیر آمدند سپر بادر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه قتل فایز شدند و ارغو نویان ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانید و یشموت او را پایه سریر سلطنت مسیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را برشمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت جنابرآن آوازه خیالی در زگذرانیدی برعقلا روشنست که چون آتش در چشه افتاد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول الرسم قتل و نهب جنابچه عادت ایشان بود و اشتغال نمودند و میانه متین و اقلل و ضافات شاترا بار دیگر بلاد و امصار مساوی ساختند

پایان صحیح

و چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت وارغون نویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر انجام گردانیدند و از مشاهده ... ملکشاه انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و درین باب در روایه بنظر رسیده که سپیتی اکه ارغو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که وزنت کریو بخت و بلا و راز بالا و بازوی این و زه مناز غلام حبش اکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت و مطاوعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا و گفته اند مصراع کی تشتی بهمه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه آن بعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را با امان مستظهر گردانید و چون برایشان دست یافت همه را از پای در آورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و تزده عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بر جواب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه سرد و فریق را محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد و هر روز از گرسنگی و علت طاعون خلقی عظیم می مردند پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحت است سخنان مفید نمی افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت بنوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهر جان گزای بوی زد او ادوا تا از ان ابتلا خلاص یافت و بعد از فوت ملک مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت میکرد رحلت کرد اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم رسول او به مبندول افتاد و ملک مظفر با متعلقان و اتباع از این بیرون آمده سیور غامیشی یافت و چون بار دوی پادشاه رسید ایلخان از و بازخواست خون پدر کرد گفت جرا برین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی

ملک مظفر

ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که از دولت ایلخانی و اشیاع او در آید تا خون چندین بیگناهان بر یزد نکرد و فایده نداد و بیش وی اصر کرد و دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس کشته خواهند گشت بر آن که بنوعی ابقای خلق کثیر اعدام یک نفس اولی و انسب نمود و مع ذلک بجرم خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد و مدت العمر بوظایف نکوی خدمت قیام نمایم و جان و دل فدای ایلخان از سخنان ملک مظفر که نگویی ملایم نمود زمام حکومت ماردین را در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالی دراز بسلطنت راند و ... با سلاطین مغول بشیوه مخالفت نورزید قول و وم آنکه ایلخان حصی از اطراف و احیان را بتمامی ماردین نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را با انقیاد و اطاعت دعوت کردند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید با هفت هزار از امرا و خواص معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش در محابس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملک زاده را بانواع عنایات و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر با و تفویض نمود

ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو و بعضی از وقایع کار رفتن کار ملک صالح پسر او

بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون پیس پیر بعد شد و یک سپید در سنه سبع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را ملک صالح تربیت کرده جای پدر با و ارزانی داشت و صالح بعد از چند گاه بر حسب منوی بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامرانی بحضیض خدمتکاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب ماموره او گردانید تا معاودت نموده از موصل و خزاین خود کشش نموده بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق باد بمجلگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد که لشکر ها دیار بکر سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنای لهو و پیر و رآواز کورکه و کوس بگوش او رسید و خوف و فزع بر خاطر موصلیان استیلا یافت در مقام تفحص آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان باستقامت ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها بر کشیده و ابواب قراین گشوده لشکر شول و کرد و ترکمانرا که در شهر بودند بانعام و جشن و ساخته و سایر خلایق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه گردد قبایل عرب و متجند مصر را بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار ملک صالح غرور یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بتیر و کمان یازیدند روزی هشتاد مرد مغول از بهادران ببالای سور بر آمدند و اهل موصل بجموع ایشان را بتیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از باره بزیر انداختند و سنداغو چون شدت

مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدرالدین را باز و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در
الاتاق بخدمت ایلخان رسید چهرکی مخالفان معروض داشت و پادشاه جمعی از عساکر نصرت شعار بنوعی تعاون
پسنداغون فرستاد و در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب
وجود را با جنود شام روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بربال کبوتر بستند و آن کبوتر را بجانب
موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام
جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق نشسته و استاد
منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد پسنداغو برد و ندمتش این معنی را از امارت دولت خود دانسته
بر فور یکتومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار
رسیدند منقسم بسه قسم شدند و در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمین کاهها ناگاه
بیرون آمده نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای دار و گیر بادی چنان در وزیدن آمد که از سنگ
ریزه و خاک چشمهای لشکریان شام پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان کشته تیغ قهر و سیاست گشته
کشته شد و بقیة السیف منهزم و متفرق و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش
رسولی پیش سنداغو فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند
و روز دیگر مغولان بدان سان که خبر روان کرده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر ایشان
افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدارند که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار اهالی
مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شده بود
هوا گرم گشت و وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز می‌گشتند
ملک صالح چون دید که کار از دست رفت پیش سنداغو پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و بیرون آمده تسلیم
میشوم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جرم مرا ببخشد و اغماض مقابل [illegible] پس از سنداغو متقبل شده ملک
صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بروی موکل کرد تا او را باردوی هلاکوخان بردند و چون ایلخان از
حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا اعضایش در دنبه گرفتند و بر سر وی بند استوار بستند
و او را در آفتاب افکندند اندک اندک غذای کرمان شد و بعد از چند روز دنبه کپیده کرم هلاک شد و اعضای
ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه برین بگذشت فرمان یافت و بر سر سال او را بموجب فرمان
در کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند و هر نیمی را بر یک کنار رودخانه بیاویختند تا عبرة للناظرین شده مردم
دیگر نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند ذکر حرب کتبوقا نویان با مصریان و نهایت حال او
هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تواریخ مذکور است
که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قطوز سلطان مصر فرستاد و پیغام داد

که خدای

که خدای بر چنگیزخان را و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را متصرف شدند
و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در
امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول کنی جنگ را آماده باش و قطوز با امرای خویش و خواص سلطان
جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از مهیب تیغ مغولان گریخته بودند و در ظل رایت او مجتمع گشته
مشورت فرمود از آن میان ناصرالدین قیمری گفت که قوت و شوکت هلاکوخان از شرح و بیان
مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار آب جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر
بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد
و دیگر ملوک را از امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطوز
گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین قیمری گفت مصلحت در
مصالحت می بینم و بعضی از امرای دیگر معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست
باقی اختیار پادشاه دارد قطوز گفت که اکنون از بغداد تا مصر المجموع این مرز و بوم از توهم کفار تاتار ویران
اگر ما پیش دستی کنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر
ظفر یابیم فهو المراد و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم و چون بدین گفتار رسیده امرا متفرق شدند و قطوز با
بندقدار که در آن زمان امیر الامرا بود دیگر در خلوت قرعه استشارت گردانیدن گرفت بندقدار
گفت نزد من انسب و اولی چنان مینماید که ایلچیان را هلاک سازیم و با دل قوی و املی فسیح بکتبوقا
نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور است والا نزد خلق و خلایق معذور باشیم قطوز گفت من نیز درین رای با تو موافقم
و درین اندیشه متفق و در همان ساعت بصلب ایلچیان فرمان داد و روزی دیگر با لشکر آراسته از شهر بیرون
رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر پایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطوز آگاهی یافته قاصدی
به بعلبک نزد کیتوقا نویان فرستاده و صورت حال باز نمود کیتوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که
در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کتبوقا لشکر مصر را منهزم ساخته
خود تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت و کتبوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد
نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطوز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن
توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کتبوقا نویان چون نزدیک آن پشته
رسید فرمان داد تا سواران تیرباران کردند و قطوز عنان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان از کمین گاه
جمعی را از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک سپاه مصر آمدند سه موضع بیرون آمده
و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از بامداد تا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار
کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سیف الدین قطوز وزید

اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیتوبوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست
تیغ میزد و مردم مرکب می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست
بنام نکو گر بمیرم رواست ۵ مرا نام باید که تن مرگ راست ۵ آخر که کسی از این معرکه خلاص شود
و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کیتوبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا
نخواست که بر سپاه باز گردد باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکر پایان او در
معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان حشم و خدم او حامله نشدند چون نفس او
بسعادت سرمنشوری عوض باید وجود و عدم ما سهل باشد و الکیتوقا نویان این سخنان میگفت
و بمجان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت تا از اسب خطا شده گرفتار گشت او را چون دست
بسته پیش قودوز آوردند قودوز با او خطاب کرد ۵ که ای ترک بدکیش نهاد خوار ۵ از پس که خونها
ناحق بریختی و خانهای قدیم ابتول مرز و خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی
امروز بپاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی ۵ چو بشنید گفتار او پر ز دست ۵ بر آشفت مانند پیل مست
جنین داد پاسخ که ای پر فسون ۵ بدین روز فیروز چندین مناز ۵ و یقین دان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد
دریای خشم او در تموج آید و آذربایجان تا در مصر پست سم ستور پست گرداند و فرماید که خاک مملکت ترا
بتوبره اسبان بایران برند و او را مثل من سیصد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر تو و در گفت جندین
لاف از پادشاه خود مزن که هم او بشمشیر حیله و دستان و طینت او را همچو طینت تو بکر سرشته اند
کیتوقا گفت مرهم تستم بنده و خدمتکار پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده ام نه همچو شما غدار و خداوند کش اکنون
هرچه در خاطر داری در باره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که در جهت این هم گفت شنید نیست
قودوز فرمود تا سرش از بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال
مطلع گشته بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند فی الجمله جنند مصر نکار
آب فرات بتاختند و لشکرگاه کیتوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون
خبر این واقعه ایلخان رسید رفوت کیتوقا نویان تاسفها خورد و گفت مثل او نوکری دیگر مشکل که پیدا شود
و باز ماندگان او را بنوازش خوشدل گردانید و پیش از رسیدن خبر واقعه کیتوقا نویان بیکروز ایلخان
ملک ناصر ... خامیشی سر او از ساحت حکومت دمشق را با و تفویض نموده بود و ملتمس او را بسیعه او شاه آنجا
کسیل کرده بود و یک روز یکی از غلامان شام بعرض رسانید که ملک ناصر ایلخان در مقام نفاق است به در سر
باوجود اتفاق دارد و از استماع این سخن آتش خشم پادشاه زبانه کشید جمعی از مشهوران ایل گرا فرمود
تا ملک ناصر بشتابند و هر کجا که او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر
رسیده گفتند که حکم جهانبانی که ترا طوی کنیم ... خامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورد

ونیکو خواه

کاسه داشته تا مست لایعقل گشت بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان بدرجه قتل سانیدند و از آن ... میان
محی الدین مغربی بوسیله من نجوم خلاص یافت و پس بعد از قتل ملک ناصر ایلخان نویان بضبط دیار شام
موسوم شده با لشکر سنگین بدان صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او در آن ولایت دست بغارت
و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که بعد از قودوز زوالی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاه
بنهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت
دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در مجموع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام
کیتوبوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاان و مخالفت خویشان این آرزو در حیز
تعویق و تأخیر ماند ذکر اسباب توحش برکه خان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال از دو جانب ایشان

بخلاف یاسای چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول را که از جمله اقربای نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بجرم متهم داشته
کشتند که سر خلاف او را ... دارد و بعد از ثبات و پرسش گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق
نویان نزدیک برکه بحکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هرچه رای ایلخان اقتضا کند در باره او بتقدیم
رساند هلاکو خان در هفدهم ماه صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه
خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار را بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی موجب کدورت
خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاان را بر سریر سلطنت نشانده بود
در ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بمهر
تحکمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر
زبان می آورد که هرچند برکه آقاست و میان ما چون پیوسته بمن بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را
مجال نمانده و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابت را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت
و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو خان شهرهای مسلمانان را خراب و ویران
کرده و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانیده و خلیفه زمان را بی کنگاج آقا و اینی نیست و نابود کرده و دشمنی
اندوست فرق کرد اگر اراده خدا جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم
و فرقای را که لشکرکش او بود با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب او در مقدمه روان
گردانید و او از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع برین حادثه استحضار
عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه از الاتاق در حرکت آمد و شیرامون نویان را با چند دیگر امرا و نویان
بر سبیل منقلای بفرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شماخی رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری
از پردلان سپاه اتراک را بر خاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته و مظفر و منصور باز
گشته و در ذی الحجه سال مذکور باقای نویان با لشکر گران در یک فرسنگی شابران خود را بر سپاه برکه خان زده

نوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از کرکش یاغی وقوف یافت در اوایل محرم سنه اربع و ستین و ستمایه از
حدود شماخی عزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی ایناقان قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه
عزیز و لالا کرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از تیقن و ثبوت گناه موجب فرمان سر سه را بیاسا رسانیدند
و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة مجلکای که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم منتقض
شود بقتل آوردند و روز پنجشنبه سیم محرم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و در قرب کلاشت
بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند
گذشته با مخالفان حرب در پیوسته شکست بر لشکر دشت قبچاق افتاد و متجنده ایلخان قتل عام کردند و در غره
از نوقای و املاح دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و اباتای نویان با آباقا
خان که بالاکو ایشان را بر مقدمه فرستاده بود گفتند که ما بتعجیل تمام از عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت
نماید اباقاخان از روی حقیقت اجابت نمود و درین اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان
و توودر و طایفه از امراء دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تعرض باحشم و مواشی لشکر
برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا موجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک گذشته دشت قبچاق را
از خیمه و خرگاه و جمال و جمال و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و عیال و اطفال را گذاشته اخبار
انجا و ایلخان در خانهای قبچاقیان نزول کرده مدت سه شبانه روز با دختران ماه روی سنبل موی عنبر بوی بعیش و طرب
مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکر بیش از قرون از مور و ملخ از آن سوی دشت امداد یافت و چون از جانب دشت
چاپلی مدد بیرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ بشکسته خلق کثیر غرق بحر فنا گشتند و اباقاخان با معدودی
چند بسلامت گذشته در شابران نزول کرد و ایلخان ازین چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شده بتدارک مافات مشغول
شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سالی دیگر ازین آوازه شیوع یافت که نوقای
عزم آن کرده که از دربند گذشته تبریز آید و ایلخان شیخ شرف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شرف چون
بحد دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش نوقای بردند و نوقای مرکوز ضمیر از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت از
بالاکو چه خبر داری جهان از خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد را هلاک شده و آینده و رونده و تجار را قتل بیخبر
شیخ شرف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتوبوکا با قوبلا قاآن ایلخان ملوف مزاج بود و جهان از آتش قهر او
خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقلال بر تخت نشست و ارتق بوکا در مقام اطاعت آمد العفو
وفات یافت و برحسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان
نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق — ز عدلش گرگ میسوزد بآتش و بر — شم آهو که مید شد از شیر شرح — ز انصاف او و دم آسوده اند
مرغ ماهیان زار و فرسوده اند — نوقای ازین کلمات خایف و مستشعر گشت و دیگر سخن نپرسید و شیخ شرف رخصت
انصراف یافته بخدمت بالاکو مراجعت نموده آنچه دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و مابقی از قضایا که در آخر سلطنت او پدید آمد و ارتحال او در سنه ۶۶۳ از این محنت آباد

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اوجان و آذربایجان بتخانها بزرگ بنا نهاد و در اواخر
زمان خویش بیشتر از پیشتر و در ابعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی غافل نمیشد و در ترفیه احوال
سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز درآمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن
موضع را جغتو گویند و در اهتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوستی و حکما را بحث علوم
ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشت و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی
و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد
و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده میفرمود زمام حکومت ممالک عراق و آذربایجان و مازندران
و خراسان تا کنار آب جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت
رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را با امیر توران داد و مملکت روم را معین الدین پروانه سپرد و سیف الدین
بتکچی را تفیل کردند و وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و در ملک
بغداد و اعمال مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود
گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق انتقام کشی
سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دواتدار که در زمان دولت ایلخان دولت تمام یافته بود و خود را بجان
نموده گشتی ترا از نسبت پادشاه در مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب
چندین هزار ترک قبچاقی هستند که رسوم قبچاقیان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر
باشد من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدانجانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان
عظیم پسندیده آمد یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران از اعمال
بغداد با او دهند و هیچکس در کار او مدخل نکنند تا مهمی که بدان مامور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی
و ستین و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان
میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق برده سپر خصمان خواهد ساخت تا نام برآورید و در جنگ کشته شوید و اگر
بالفرض ازین یورش مراجعت نمایید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حیف و نصب مرا میدانید و هرچند ایلخان را با من
عنایتی تمام است نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و می اندیشم که شما را از تکلیفات معزول باز دارم باید که مکنونات
بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بدین کلمات فریفته
میشدند و چون در محل رایت او مردم متفرق جمع آمدند از بغداد بیرون آمد بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال
و اغنام آن قوم را بیغما داده مراجعت نمود و از خزانه بغداد آنچه لشکریان آن احتیاج داشتند ستاند و فرمود تا سپاهیان
با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست زیارت مرقد امیر المومنین علی و امام حسین ابن علی علیهما السلام توجه نمایند

وبعد از آن اعراب خواجه را بنواختند و بساختگی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده
چون از آب فرات بگذشت با متجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها والا
هم از اینجا باز گردد هیچکس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع خلایق در رکاب او از راه مدینه و عانه بجانب مصر
رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نگنجد
که کودکی مراهقین فریب چندین ... اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود و اجنبی ضعیف آن شد که
در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه چند روز بشکار و طوی مشغول شده در اثنای آن بحمام رفت و بعد از
استحمام او را عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای حشای مسهل خورده از آن غشی پدید آمد
و مرض منجر بسکته گشت هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل
اسطوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون آن ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان نیز در زمره اهل انهدام انتظام یافت
بر آیین مغول خمره ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلل و حلی هم خوابه او کردانیدند
تا از وحشت تنهای و حرقت فرقت و صنوف عذاب ایلام محفوظ و مصون ماند زهی عقل و دانایی ملازمان
سلاطین مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید بیت
چون هلاکو ز مراغه بزمستان کر شد که تقدیر ازل نوبت او را آخر شد سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر شد مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال قمری

ذکر توجه اباقاخان به اردوی ایلخان و پند دادن خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت بیمنت حضرت ...

چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغول است راه ایلخان بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده
از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچی به یلاق مازندران فرستادند اباقاخان که پسر مهتر و بهتر بود و ولی عهد پدر
طلب داشتند و برادرش یشموت که در دربند تعلق باو میداشت در ششم روز از وفات ایلخان باردو در آمد
و مزاج امرا معلوم کرد و بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید در
هنگام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردو بود و بدینها طریق خدمتکاری
و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر
کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب جلوس اباقا کنکاج کردند سونجاق آقا
عهد او گواهی داد و اباقا امتناع میفرمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای قربلاقا آنست لیکن
رخصت این مهم بچگونه اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری
و ولی عهد پدر و هوسون و یاسا قدیم و جدید داناتر و با وجود تو عقل رخصت نمیکند که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و درین
ایام که اباقاخان از امر سلطنت مماطلت می ورزید خواجه نصیر الدین طوسی این کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض
داشت و چون این سخنان مشتمل بر حکم و فواید بود درین مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه داشته که امسال الحکم لله ... سال

و کارهای مهم ناکرده پیش و یاغیان از جوانب مترصد و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین
رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند
غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرور معین نشود اهل اغی و فتنه دولتشوند
و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل
آن در دیگر وقتها کمتر باشد و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر
بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی باطراف رسد و هیبت و شکوه پدیدار آید
دیگر آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو بسازد و نسبت آنجماعت اقتدا به پدر نماید
و نوئینان و کارروایان را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر
گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه ایران لشکر را استمالت دهد و
بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه دلخوش گرداند و عدهای
خوب کنند چنانچه وقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه مشغول نشوند و ساخته حرب و آماده جنگ باشند
دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار کند و ایلچیان باطراف روانه گرداند که قلان و گران
از رعایا تخفیف کنند که کسانی که بحکم و یاسا بزرگ باشند و ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا مردم کمان
شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان را و کودکان بی پدر
و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند و دیگر آنکه گناه کاران را که نافرمانی کنند
و یاسا نگاه ندارند مالش دهد و بترساند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه درین وقت ابواب مال از مصلحتهای
لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار
هیچ سود ندارد تا داند دیگر آنکه در ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند و برحال او واقف
نشوند دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و ثباتی بکار دارد و خویشتن را سبک نسازد و چون
ایغمشی کنند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه آن خبری که خاطر مبارک بدان رنجه
شود تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب
دانش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد حکم کارها بخود کند نه چنانکه ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران
میکند چه اگر چنان باشد مردمان را امید و بیم نماند و چون مبارکی کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش
نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر آنکه رضای خدای عز و تعالی و تقدس نگاه دارد که
در هر دو جهان نیکویی چند دیگر آنکه یاسا پدران تا از مقتضیات ایمن و آسوده باشد دیگر آنکه لشکرها مرتب
و آراسته دارد تا از یاغیان شر پدید دیگر آنکه با رعایا عدل پیش گیرد و کار ایشان بزودی و راستی
بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای مسئلت نمایند دیگر آنکه فرمان برداران را سیورغامیشی فرماید

عمل نیکو

وکیشانرا سرکوفته دارد تا همه خلایق بامید و بیم در طاعت راست باشند دیگر آنکه کم آزاری کند و بیکبارها مرا
نخواند تا دراز عمر باشد دیگر آنکه در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید دیگر آنکه از احوال
یاغی برخبر باشد و بیدار و هشیار تا غافل روی ننماید دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خرد نشمرد و در اندیشه
بزرگ نهینه دیگر آنکه سخن خود رسید و بر لیغ خود را زود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل همه جهانرا بنام نکو و انصاف و داد بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم
بدانجا رسید که امتحانرا پنجاه جریب زمین خراب هرچند جستند نیافتند و اسکندر در مدت هفت سال
تمامت عالم بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش جهان مملوست سلطان سنجر اسلاطین اسلام
بزرگتر بود و نیکوی بیشتر کرد بیست و سه سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال کسری باستقلال
بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بندگان چنانست که بحضرت الهی و دولت پادشاهی
این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و عمر او درازتر باشد درین وقت هرکس تنسوقی بخدمت آورد و این
بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشیده مامول آنکه قبول افتد انشا الله که پادشاهی و کامرانی پدار ماند
فی الجمله بعد از مبالغه و گفت و شنید بسیار اباقاخان در تقلده قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید و در رمضان
سنه ثلث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق
بود اباقاخان ابن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخانرا شاهزادگان و نوینیان بعادت قدیم و رسم
مالوف بر تخت سلطنت نشاندند ذکر تمشیت امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنصب حکومت
اباقاخان بعد از جلوس بر سریر خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گرانمایه بر خزاین شاهزادگان
و امرا بذل کرد چنانچه فواید آن بعار لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی
بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمانی
که از و نفاذ یافته برقرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس باشد
و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بقرلتای حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید
و فرمان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم آیین
آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند و شیروان
تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را
بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکان نویان را توقان
برادر سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر
و دیار ربیعه را بدوریای نویان تفویض نمود و ارتحان آقا را که بیتاجر محصولات بعضی از ولایات
بود فرمان داد تا بهمان مرسوم باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون و ارجورماغون سپرد

ومنصب وزارت را برقرار سابق بصاحب سعید محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد
تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار
الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک
ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی را کردانید که شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره جهة استخلاص برادر خود از مطالبه ملک فرمایش طرح این قطعه انشا فرموده
ز احوال برادرم بتحقیق ۵ دانم که ترا خبر نباشد ۵ خرمای بطرح میدهندش ۵
بجنت بد ازین بتر نباشد ۵ اطفال برند و برکشان نیست ۵ خرما بخرند و زر نباشد ۵
و اگر تو محصل فرستی ۵ شخصی که از آن بتر نباشد ۵ چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه رهش بدر نباشد ۵ و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهار خرماهای طرح را بعقلان
شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمود و اباقاخان بر اصفهان و
معظم ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را بزیر اپاخت و زمام
حکومت هراة و پستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند
معتبر را که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان محظوظ و بهره مند گردانید
و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران چون بهار رشد به تبریز مراجعت نمود ذکر شمه از
مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان اتفاق جمیع علما و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی بکمال افزودن او خواجه بهاء الدین
در زمانی که ... و سرح باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عجم و عرب را و یافت خواجه
شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شر و حمایت بیضه اسلام
سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه را تمام
از معهود و مقصود سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت برقرار سابق باو مفوض گشت و
خدمتش بعزمی ثابت و رایی صایب و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی
و رعیت و اصلاح خلل و تدارک ذلل بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد ۵
آصف از ملک را ضبط این چنین کردی که تو ۵ کم بجا کردی سلیمان مدتی انگشترین ۵
جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن
شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردن کشان آفاق
و امصار ممالک محروسه هرکس که بادی دم مخالفت زد دودم از جاده متابعت منحرف گردانید
روزگار او را غریق بحر فنا و حریق نوایر دمار ساخت و در تمامت ممالک ایلخانی جهة ضبط اموال دیوانی
نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلوة و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات

مفتوح میداشتند و باوجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار آب جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
بارباب فضل و دانش در مقام تملق و تواضع بودند از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار
اقبال آلایش بشکفت و از ترشح زلال احسانش نهال امانی این طایفه در چمن سواد مثمر و بارور گشت
آلاو شمایلش از آلایش منت منزه و مبرا بود و در زمان حکومت میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل
و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمهٔ حیوان داشت
گویند که در زمان سلطنت کیخاتون خان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر بالا
کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط و حکومت بغداد بهنگام واقعهٔ مستعصم
خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناصیهٔ عمال و اعمال آن رقم اختلال کشیده بر برادرش علاء الدین
عطاملک قرار یافت خدمتش باندک زمانی که بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید
و خاطر سکان آن سرزمین را از غم و ناز خرم و شادان ساخت و از جملهٔ خیرات او یکی آن بود که در زمین
نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر در انجا صرف نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه برد و از
روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حقایق ذات بهجه گردانید و چون آب بر روی کار ملک و ملت آورد
آب روی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزو فراین عالم بباد داده بودند و اموال
جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف بیخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب آیات شمایل
کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شباب در ناصیهٔ همایون هر یک ظاهر و لایح بود و بحکم آنکه
اذان پر منزل منزه جان شود ومن اشبه اباه فما ظلم در تفصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد
نفسانی که حقیقهٔ انسانی بممارست و مزاولت آن قیمت می یابد مساعی حمیده بجای آوردند اما خواجه
هارون مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین
عبد المؤمن چون عرض که مفارقت جوهر احتیاز نکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم قرار [illegible]
گرفت و رسالهٔ شرفیه در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در ریعان
نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا متقلد حکومت اصفهان و توامانات عراق شد و در افشای
علوم و احیاء ثمرهٔ فضل او بدین سبب قصوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت
و پا جهان نهاد که ناسخ حکومت زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع ارباب
اصفهان از ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و بنیت همت بر
میشهٔ شفقت و مرحمت گرد اگر شخصی بر وفق مزاج بسمع او رسیدی تا بجرم صغیره و کبیره جزا رسید
باندک گناهی استعمال [illegible] گردیدی و در زمان حکومت او چند هزار تن بقتل رسیده

سیاست نوازی او

واغراق و احراق و امثال آن جنس از فسحت معمورهٔ حیوة بوحشت آباد ملوره ممات پیوستند
ارکان دولت و اعیان حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان وکلا و اهل
اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیوة خویش فروزان بودند
تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت
غضبی و صفت سبعی از نفس ازیشان چنین مستولی گردد تا بزواجر عقل و موانع شرع و مراسم
عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ گونه در وی تاثیری نماید و
بواسطهٔ اراقت دما و قلت بخشایش او اصفهانیان که پیشتر بالکید کر بکارد و خنجر مختص میکشیدند
در یک چشم زدن حلق صد تن می بریدند در نود او باش و سراق که بشب در اسواق هیچکس را
از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع و منقاد فرمان او گشتند که
ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت در صحرا بوکیل بطش و مهابت او
می سپردند و اگر حیاذا بآ فی المثل چیزی بمقداری ازان در جوف لیل بخانه آوردی روزی
دیگر زرع حیوه او بداس ممات محصور گشتی و همچنین محافظت محلات ما بزو ساو سپهسالاران
مفوض گردانید و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را بانواع امتعه و اقمشه بجاری و مجانی
گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که در آن ماکولات نقل کند
تا باقمشهٔ نفیس چه رسد اندکی تصرف کند و تحلیلی در آن نماید روایت کرده اند که شبی
یکی از چشمان مقداری خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء
آن درهم انجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از مشرق افق بر آمد دکان دار بجای خویش
معاودت نمود و بها و قرص نافروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دید و چون
یارای اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده و بدرگاه رفته سیم را بحجاب
نمود و چون صورت قضیه بعرض رسیده فرمان نافذ شد که آن عجیب الخلق آویختند ٥
مردمانرا بی روبت گشته همچون گوسپند ٥ از برای چشم زخم الحق بسوزان تو سپند ٥
حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت سنکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را
بفرستاد تا گرد شهر بر آید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ
و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند سنکی بعد از طواف
در انجا و اطراف محله و بازار باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل اصفهان مستعد
کار و بیدار دل و هوشیار دیده بان هوش دزد اندیشه را بر در نقب استوار کرده و نگهبان
هوش با طلیعهٔ غیب در کمین اول دو چار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست شحنهٔ الملک خواب

بر شهرستان ولایت او استیلا یافته بود و جلادی اسب طامری او را از اطلال بعود مزدل کردانیده و دیگر از موضع اقترا کس
غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عابث. و زود دیگر که شاب لمعان آفتاب و ریح صبح را نقب زد و حکم کرد
تا هر یک از آن ریسمان با هشتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در آن زمان تادیب
حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عتاب شده اند
باری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین نهاده بود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب
گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که کلیچی که در ظلمت لیل در دیده بسر او رفت چرا
او را گرفت و استخبار احوال او نمود که درین وقت باعث بر خروج چه چیز بوده آورده اند که روزی آن بت
وجشمی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بوده اند براهی میگذشت شخصی در ریخت و تحمل او چنانچه عادت مردم
است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که
در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه از این از سر خشم فرمود تا جان بیچاره را
بسر کار از حدقه چرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت
و بوسیدن حرکت اطفال ناگاه اول آن کودک تماس مجلس پدر شد خواجه با یان مغلظ سوگند خورد که او را از معلاق
بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را ورا زاری بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در رسیکند
خاموش نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت درباره فرزند دلبند بر این مشاهده کردند چهره
ایشان از شرم در چشم عیش ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موی بسامت و ملال میگشت
برای اوان دوسکلو درین مقام اقتصار افتاد احکام ائمه باید که از سر فرموده ارحم ترحم چند شته مضمون کلام من لا
یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و بر عدم احساس الانسان چنان الرب پر خصلت شرعی و بجوز عقلی اقدام
ننمایند چه آفت چیزی که استدراک آن در حیز اعتدال نخواهد آمد آسان آسان بی تابی و راویت ارتضی حکمت
و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و سبب شد که حکیم قهاد
امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان میگماشته و میگمارد از اکابر اصفهان روایت است که چون از دو جانب
خواجه بهاء الدین و دیگری که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بقتل انجامید تعداد کشتگان کرده حصار
آن زیاده و از آنچه در عهد حکومت خواجه شارالیه کشته شده بود در قتل آبستند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند در شیوه
غلو و انتقام مبالغه نمود اما باضعاف آن بذل و سخاوت و سلوک داشتی و بصلوة و عطیات ارباب ادب را محظوظ
و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و اجلال علما سیح دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده
بود چون از صفر یاد بر خاستی ساعتی محاوره یا اخوان الصفا مصروف داشتی و لحظه با افاضل مذاکره و شراب از غرامت
طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف بانام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه
چون مرتبه اول بواسطه عنایت ایلخانی بدرجه جلال رسید و از اطاعت او در سلک و مامور حضرت پادشاه گشت از کل

بجوار الله و فرط صرامت حمل فرموده و جیش الرضا عن کل عیب کلیلة چندانکه صاحب از روی شفقت و دلسوزی
فرزند را از فرط سیاست و وفور خونریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت آن امر لایق را باز میشمود اصلا
متنبه نمیشد عاقبت روزگار و را سپترد او مواهب خویش رحمت عرض امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او مستولی
گشت و قهرمان طبیعت که مدبر حرکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت در روح حیوانی که حامل
قوای جسمانیست متوجه ارتحال گشته هنوز ایام حیوتش عقد ملاش کرفت ربود که روزنامه عمر مقدر را با فر رسانید
فغان ز آفت این ربع سال آفت سوز　فغان ز گردش این خان سنگار جور پرست　که صورتی که بجوری نکاشت بتر درد
که گوهری که بسی سال سفت فرو بشکست　خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید
فرزند محمد ای فلک چند و چیست　باز از زمانه را بجا یگه چیست　تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر
خم گشت چو ابروی بتان پر دیت　در اوایل عهد اباقاخان بوقای با لشکری تمام بقصاص تو تار از طرف دربند
متوجه گشت و قراولان از وصول او اعلام دادند و شاهزاده یشموت با سپاه بر خاش جوی بموجب فرمان بعزم
او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغان موران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته
جنگ در پیوسته شد و تیری بر چشم نوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح از آب
کر عبور نمود و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در
معاودت دیده باینجانب کر آمد و فرمود تا جسر را بریدند و برکه خان عظمت مرجانا تقطع منازل کرده کنار آب
کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهار روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در میان مراسم آمد و شد
میرسانید و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بجا رسیده از آب بگذرد در اثناء طریق از
رنج قولنج درگذشت و پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان
اباقاخان فرمان داد که از آنجانب کر دیواری بلند کشیده و خندقی ژرف فرو بردند و روز از نشانده
جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین فرمود و از جانبین تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم در بند
فراغت یافت متبهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق نبیره جغتای و منازعت او
چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود و پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت جد خویش معزول کرده بخود
خود بر سریر سلطنت و خانیت متمکن گشت و خزاین الغو و ارغنه خاتون و ابن عم را تصرف نمود چیست
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت　چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود　و بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت
زد تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود و لشکر را از انجا
مستقیم منع میکرد و در جاهای بیچاره را او نمیداد و دران اوان قیدوخان بن قاشین بن اوکتای قاآن از بعضی
از پدرش بغازی اغول تهیر کرده اند بر بالش و کنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بیپایان
و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بود و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین میدان

وخواقین گردون توان امتیاز تمام داشت و بر حرکات ناپسندیده اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور
و مصروف میداشت و درین اثنا امیری از امرا بزمان براق لشکر کشیده گماشته قوبلا قاآن که در ان دیار بود
و بحکومت منصوب طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای رفت و آن امیر دیار ختن را از منازعان خالی
یافت باسیر کردن و تاختن مشغول گشت درین حال مغولی بسرایی در رفته چشم او بر آشیانه خطاف افتاد
و تیری بران زده دری شاهوار از انجا غلطان شد و بچاه بالوعه فرو رفت چه استخراج آن چاه را گشادند
یکهزار صد و شصت بالش زر سرخ در انجا یافتند و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی بود و سالهای فراوان
بران گذشته و طایفه از مغولان اسپان شد سرکش بر انصاف و تنه درخت بسته بودند در شب
اسپان رمیده درخت بدو نیم گشت شش هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش
براق بردند و امینی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از قضیه قیدو خان و دیگر
اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را بر کنار رود جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت شب امیرا
با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاربات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون
صبح گردان سر و سپاه بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه
قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زده و قیدو منهزم گشته روی بوادی
خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدرجه ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش
بسمع منکو تیمور که در ان اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر آشفت و عم خود
برکجار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده را جمع آورده متشمر جنگ و پیکار
گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و
هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه بر افروخته و باتش تیغ تیز تر و خشک سوختند
و این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و جریح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و
متفرق شدند و براق چون از ان معرکه گریخته بسمرقند رسید و با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب
یکبار این صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند چندان استعدادی ندارند
رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان
سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را استحسان داشته زبان بدعا و ثنا
گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی تلاق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج [illegible]
القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عراة با زن و فرزند از شهر بیرون روند تا لشکریان کوی بکوی
و خانه بخانه در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مال بیش از اندازه
بر خود گرفتند و براق خواست که بساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد و چون شاهزادگان

دیدچو

نامدار

نامدار قیدو و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب دفع آن آفت
و آسیب او استشاره نمودند برکجار گفت که صواب آنست که فی الفور بر سر او لشکر کشیم و خلایق
را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایات مشرقی اقدام
و غرض ما ازین قیل و قال آنست که رعیت پایمال حوادث نشوند صواب چنان مینماید که رسولی
چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد نزد او فرستیم تا بزبان مواعظ و نصایح آتش
خشم او را منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر گرداند و مطمئن سازد و بعد از آنکه از
پاس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نماییم چنانچه رعایا بمزید بلا
متضرر نگردند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس ممهد بود
و طرق وداد و اتحاد مسلوک که اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را از موم نرم تر گردانم
بسخنان شیرین این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند
و با یکدیگر گفتند نظم فرستیم او را به پیش براق که با عقل جفتست و در دهر طاق
بگوید ز هر در سخنهای نغز در آرد بکر هوش او را بمغز آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست
سوار بجانب شهر سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع
در سغد نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاده و از وصول خویش او را اعلام داده رخصت
ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگست
و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قبچاق را باز گردانید و پیغام کرد که باید
آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آیین را بنور حضور حضرت تزئین دهد چون ایلچی از نزد
براق بارگاه را بخواص و مقربان و مسلح و مستعد بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر
قدوم قبچاق می بود و چون فرستاده بقبچاق رسید مضمون پیغام ادا کرد شاهزاده باستعجال
در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق رسیده خدمتش از سریر فرود آمد و کار معانقه
بجای آورد و دست قبچاق گرفته باتفاق ببالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند
و براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز
در جهان بهتر از دیدار دوستان و خویشان تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده
از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق و اتحاد فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان
اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب صفت تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق
زندگانی کنیم براق گفت که من از کردار و گفتار خود شرمسارم و پیوسته از افعال و اقوال خود
در زیر بار حیرت ایمنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگریم و مثل یک شجره و گوهر یک صدف

پدران ما جهان را بشمشیر تیز گرفتند و بپاد کار و میراث باگذاشتند پس با چگونه باهم نزاع
و مخالفت ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و درمیان ما فتنه و بلغاق قایم باشد و
شور و آشوب دایم چنانکه از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم
و دیگر شاهزادگان بعلفزارهای و بیچ و شهرهای عظیم مشغع اند و من همین الوس محقر مختصر
دارم و شما و قیدو بهم ساخته اید والمقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت
همگنان در آنست که آنچه گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورلتای سازیم و سینها از کینهای دیرینه
پردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده و سوگند خوریم که در باره هم کینه و کید نیندیشیم و بپسندیم و در
جمیع امور و احوال موافق باشیم و براق که از ننگ و تاراج ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید
و یک هفته بر اسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقتضی المرام بازگردانید و او پیش
قیدو و برکجار آمده آنچه گفته بود و شنوده معروض داشت ایشان نیز جهت رعایت الوس
و رعیت مصالحت براق موافق مزاج افتاد مقرر بران شد که در فصل بهار مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان در موضعی که طراز قورلتای حاضر شوند و چون خبر وانجم بهبت الشرف خویش
نزول کرد براق تخت و خزانه و خدم و حشم خود بر پسر مهتر خویش بیک تمور که بفرط ذکاء و کیاست
و ضبط و سیاست برادران سمت التقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مراحادثه روی نماید
تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع
معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قبچاق و براق
دست هم گرفته پیش قیدو و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه به دیدار یکدیگر اظهار
بهجت و مسرت کردند آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند
و چون یک هفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند و براق اعلان
از عدم موافقت شاهزادگان نمود و قلت علفزار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت
و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم تعلق به براق داشته باشد و یک قسم دیگر
بقیدو و منکو تمور و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و
باده بر ذره پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و جهار پایان
در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواضعات و مطالبات نامرضیه رنجه ندارند و لایات را از جوانب
بتصرف مسعود بیک بن محمود بیک یلواج گذارند تا او چون کفایت رعیت پراکنده را جمع آورده در آبادانی
ایل الوس مساعی مشکور مبذول دارد و ختم مشورت بران شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد
و لشکر بر ایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط آنکه قیدو و نتواند

یا با لشکر مساعدت نماید و ایمنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و بان صورت بغایت راضی و
همداستان چه نیکبخت آنست که حید مقصود بکمند دیگران کند و حکمی غرض قیدو آن بود که مبانی شرکت
یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایات
ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکوب و مقهور گردد فهو المطلوب حاصل الحج
الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاروانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نمود و
بمقناطیس عدل و رافت خاطر رعایا را از جانب خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول
و چون شاهزادگان بساط ورغوریده پور تهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان
این بلده و براقیان سدی حایل و خللی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده هم در مبادی حال
سر طلیعه رفتند و چون از جانب منکو تمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل الوس خود را
که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه اماکن خالی یافته بخارا رفته و بکلی همت
و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف کردانید

باز آمدن مسعود بیک از پیش براق تزا باقاخان برسالت بر سبیل خدیعة و مخالفت نیکودار اغلن
با پادشاه زمان از سر جهالت در شهور سنه ستین و ستمایه بداعی اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان
فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه
احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کند و چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین صاحب
مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته
امیر مسعود بیک او را همچنان سوار در کنار کشید و ایمنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عقال دوران و آصف جهان بود
پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود و بنابر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و خواجه
باره و فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را باردوی پادشاه بردند و او بر جمیع امرا تقدم نشسته بعیادت
و استعارتی لایق باد ای رسالت قیام نمود و منظور عنایت و عاطفت خسروانه گشت و انواع سیور
در باره او تقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان بود و اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت
انصراف تعجیل نمود و بعد از کمیتی که مقابل استشعار روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز گشته دستوری
مراجعت حاصل شد و از کریاس بیرون آمده نگاه و پراکر برجاسوس خیال صاحبقت نمودی در زیر ران آورد و چون
تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در سر منزل و مرحله و اسب تیز تک با متعدی از
داشته بود که بدستگیری و معاودت ان پای از دایره محنت برون نهد و روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد
که براق بتهیه اسباب ایلغار یورش مشغول است و قراولان لشکر نصرت قرین سپاهی سپاه را در کنار آب
جیحون دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک بسر سلطنت مصر مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم آتش

یابلشکر

پسر را از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند و فرستادگان تا کنار آب جیحون از
پی او تعجیل مرحبا متر شتافتند وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک افتاده خایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک کما هی
حالات را معروض براق گردانید حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال کودار
اغول که از احفاد جغتای خان بود اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه کودار اغول یک
تومان لشکر خاصه بمرافقت ایلچیان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست
وچون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم کودار پیش از پیشتر مبالغه نموده در اوقات زانو زدن پیش او
زانو میزد و او را بر پهلوی خویش می نشاند و در ان اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بکودار
اغول ارسال نمود و مضمون آنکه کودار آگاه بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار و فوج تبفرج مملکت اباقا عبور خواهیم کرد باید که
آنجناب از اباقا متخلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر
قسمت نماییم کودار چون بر رشید و روز کاره توقف یافت از اباقا رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی
گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سر بسته بر امرا و مقربان منکشف
گردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند کودار را بر مخالفت اباقا ترغیب و تحریص نمودند تا بر عصیان و
یکجهت گشت و بعد از رفتن کودار ایلچیان از جانب خراسان متواتر رسیده و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند
وچون اباقاخان در کلیات امور با کودار مشورت کردی در ان فرصت هر چند بطلب او قاصدان میفرستاد
خدمتش بهانهای نا تسک نجست و بعذرهای نا مقبول توسل مینمود تا صورت اسارت او در مقابل احسان
ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نوین را با آن قدر لشکر که در ظل رایت فتح آیت مجتمع بودند بدفع کودار نامزد فرمود و او
در ان هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طرفی که تواند خود را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون هجوم نجوم که
کار عقب شیاطین زاده گشته روان شد و از پی او اباتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و سر و فرق او ...
رفیع وسیع اتفاق ملاقات افتاد و شیرامون خواست که کودار را بمواعید دلپذیر بدام آورد میسر نشد و هر دو طایفه
صفها کشیده سوران انداختند و یکی از امرا کودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد نفر
از اعوان شیرامون را تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته و بهیات
اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و کودار منهزم گشته با یکهزار سوار بگرجستان
رفت و بملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده و خود را بوی داد تا که بمعاونت و معاضدت او از مخافت و غائله
مخالفت مصون و مأمون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد کودار آمدند و او بر خبث عقیدت او
اطلاع یافته و کلا ان النار و لا العار و لا المنیه و لا الدنیه بر زبان رانده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بدرگاه
گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استشفاع خود بزبان ایشان پیغام داد و اباقاخان دامن عفو و بخشش

برزلات

برزلات و عثرات کودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر کودار
ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان آورد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی
خجلت زده کودار افتاد و آثار الخوف و الیاس و رعب و هراس او کرده از تقصیر خیانت و خروج از ربقه طاعت
سوال فرمود کودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده و او مرا برین جرأت و کفران ولی نعمت
باعث و محرض آمد اگر پادشاه بازای این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند **مصراع**
سر اینک بزن تیغ فرمان تراست ه و اگر عاطفت شاه اباقا بر حیات این بنده ابقا فرماید بمضمون کلام العفو عن
الجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم
خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت کودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بدآموز را بشعله
آتش قهر جانسوز خاک و خاکستر گردانید و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش کرد و شاهزاده را
در مجلس ابدا نشسته بنا به محافظت او تعیین نمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را
از قید و حبس خلاص داد و او یک سواره میگشت تا اگر زمان یافت **ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق**
و عزیمت او بهوای استیلا بر خراسان و عراق چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران
رسید و کیفیت حالات آنجا معروض داشت براق بیورش اشتغال فرمود که هر روز براسبی را
چهار من جو و گندم دهند تا فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی
که در قلمرو یابند بکشند و از پوست به تورکها و سپرها سازند توان دانست که سپری که از گاوان عجایز و پیرزنان
ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و باری دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهة مایحتاج لشکر غارت کند
اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اختیار پادشاهست تصور اخلاص ملکی مفهوم از
مقتضی خرد و کیاست دور مینماید بازی اغینی رعایت باید نمود که اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد در حیطت
بر تزل و ساوری قادر توانند بود براق ازین سخن در خشم شده فرمود که تا مسعود بیک را هفت چوب زدند
لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت جانب خراسان تصمیم داد ایلچی پیش قیدو فرستاد و
استمداد نمود و قیدو درین امر با خواص و مقربان خود مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند خیر
بران مقصور نباشد خبای قتلق و شرقیدو که در بهادری و مبارزت ابن داستان رستم و اسفندیار بود
از فرط شجاعت اتراک او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه پیش خود نرود و
از شاهزادگان قومی را بفرستد امروز که ممالک ملکی و عرض بسیط ارثا و اکتسابا در قبضه اقتدار خان گیتی ستان
آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار در آرزوی این ملک بخاک بوار فرو رفته اند و اعدا و حساد منتظر و مترصد
فرصت اند و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار در این روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را
چگونه از دست متغلبان توان نگاه داشت نقد به تدبیر دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوینان

رای شامی قتلغ را پسندیده داشته وقیدو خان فرمان داد که قپچاق بن قداقن بن اوکتای قاآن
و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاه
زادگان و خفیه وصیت کرد که شما باید که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت
که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق
غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ بال گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ
افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر سر تقدیر ولایت ما از زحمت و معرکت او در ضمان امان ماند و همچنین
قیدو حکم کرد که امرای رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قپچاق
اغول ببراق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان شدند و براق بیاسامیشی سپاه مشغول
گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورد و دو امیر بهادر در ملازمت او بودند که بنوک
نیزه کلف از روی ماه می ربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم میزدند و در شب تار بزخم تیغ آبدار
پلکهای مور و مار بر هم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را
مرغاول نام بود و دیگری جلایرتای القصه براق بر شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن
در خواب ندیده بود از آب آمویه بگذشته و مسافت قطع کرده حوالی مروجاق را معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی در حرب اباقا خانی روی نمود

چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مروجاق بسمع شاهزاده
تبشین رسید پریشان خاطر گشته با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرد رایها بر جنگ قرار گرفت
و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوا
نغار تبشین اغول خود را بر قلب سپاه براق زده صفها درهم شکست و براقیان بهیئات اجتماعی بر وی
حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان بدشمنان گذاشته بر صوب مازندران روان شد و
باعلام آن واقعه شتر ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود
اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستاد که او را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا
باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از
تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق بادغیس
آمده یرلیغها بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و جیلیشان روی
بشهرهای خراسان نهاده دست تظلم و بیداد بر آوردند و تخریب قصور و دور و ویرانی رباع و استقاع
قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت گشت و در رمضان سنه
ثمان و ستمایه مخالفان بنیشابور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خلل عام حشر زلزلهای

و تشویش خاطر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشته و فریاد ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمد و فغان ایشان باوج آسمان رسید هر یک از
امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را با جیش و امیر امالی
بغرجستان فرستد قتلغ تمور گفت که این مهم از مقتضی عقل و کیاست بعید مینماید چه والی آن دیار ملک
شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیرست و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست
و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف گردد عاصی شود و چون از نکایت
ما شکایت نماید جمله خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و متبرم و انصاف باید جمهور حکام و امم و
دکانداران و عامه رعایا خایف و متشوش شوند رای صایب آنکه مهم هراة را در توقف داشته ملک
شمس الدین را با ایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را پسندیده نمود و قتلغ تیمور را با پانصد سوار
بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هراة از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین
نیازی بود که قری شاعر در مدح او گوید ✿ سپهر اگر آمد شدت بهراتست ✿ که مثل نیازی یاری نیازی
و چون قتلغ تیمور بهراة نزدیک رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت
و قتلغ تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند باغواب
کمر خدمت پادشاه را مستعد و مستشمر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار
شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند آشکار دید
ز شرح آن مثل عاشقان بخت تنگ ✿ ز رشک چون پر دلیران بجای سنگ ✿ و در آن اوان ملک
شمس الدین از سر عارضه پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خبر تشویش از آمدن قتلغ تیمور خبر یافته او را
با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار در رسید بمجلس ملک شمس الدین کرت
رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام کرد او نشسته قتلغ تیمور
بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان را که مرکز دولتست مسخر کردیم و اکنون عزیمت
تسخیر ایران و عراق مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت
ممالک خراسان باسرها باو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت
که عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن اعدا را چون شب تار کند و قتلغ تیمور بعد
از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور
روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده خواست که بمشایعة قتلغ تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک
دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید گام بگام
گام مینهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلغ تمور بر دم خود رسیده ملک هر چند رخصت طلبید تا بعد از ساعتی

متوجه کرده و مفید نیفتاد و علی ای التقدیر بن چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید اردوی با عظمت و طمطراق

دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر روی هم نهاده و بپای خدمت

ایستاده و مجلس بجوانان مه وش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بیرون از حد و شمار ملک

واق و تسخیر آذربایجان و بغداد و غیر آن داشتند مطابق بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده زبان

دعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش بیکران مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این مملکت تا حد

عراق برای و رایت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسید و اسامی چند کس مشتمل

معروض داشتند ملک از این معنی از امارات زوال انقلاب دولت او دانست و بعد از سه روز براق

با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقا انتزاع

نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت که اگر رخصت عالی باشد یک سخن

بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندید و گفت ای ملک قدم تو بر منکوقاآن

مبارک آمد امید وارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک فرمود که اباقا خان

مردان جنگی جمع میکند و شما و دواب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بر اسبان

اشتغال بضبط غنیمت و مال بجوب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بخاطر تو رسیده بر من

نیز گذشته اما تا وصول اباقا این غنایم را بولایت ماوراءالنهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند

نهاد فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد براق را پادشاهی

دید پس جبار و سفاک و ملازمانش را گرگی یافت پس مفتش و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن

پشیمان شده با خواص خود مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان

گفت که براق بملک گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع

زراعت البته اباقا خان بر وی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره

رای همه بر آن قرار گرفت که ملک بهانه استخراج اموال بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف

طلبد و ملک این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جریک

جمع آورده از مردم شهر تغار و نقل بها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس از مغولان

ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهرات رفته در جمع یمین و یساری و در جمع یسار استظهاری نگذارد

و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت دادن او پشیمان گشت و بر عقب او ایلچیان

فرستاد تا باز گردد و ملک با مغولانی که در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و بهانه توسل جسته ایشان

با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال

معروض داشتند و پادشاه از این معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو

وکثرت

وکثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بجده و هرات رسید اکابر و اشراف هرات

مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات تعلل میورزد

و مقارن این حال خبر وصول اباقا خان رسید و ملک از مغولان مفارقت کرده عازم قلعه خیسار شد و بعد

از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت که عظمت بلنگ بر بالای کوه و پلنگ

باشد و مار را چون عمر بسر آمد بر سر راه مقام کند و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلالی

آی گفت و شنید کرده وارد وی خود را گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان

جرب زبان از عقب روان تا بنصایح و کلمات نرگیس خدمتش را در دوام آورند میسر نشد قبچاق

انجو در راه دید غارت کرد ۵ وانچه همراه بود هم برداشت ۵ و چون بجده و بخارا رسید کک تیمور

پسر براق از کش ایلچی پیش قبچاق فرستاده که دایه جانست که بساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر بسا

کردیم قبچاق جواب داد که روباه گوید که هزار لعب بازی میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ راه از آن

نیست که هم را نه بینیم و چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت

و عاطفت محفوظ گشت و بعد از فرار قبچاق پسر کیوک خان که مصحوب او با ایران آمده بود و اشهار فرصت نموده

روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و پیک تیمور بجانب

او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک هلاک و بوار انداخته و خدمتش با دو سوار جان بکنار برده و پکیمو از عقب

او سی فرسنگ تاخته و خایب و خاسر باز گشته شاهزاده براق که کثرت ایشان از ابغال به بر داشت

و ایلچی نزد قیدو خان فرستاده پیغام داد که این دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی

برگشته و بر ملغ الجناب او دیگرگون کرده بمجرد آوازه توجه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو

ایشان را باز خواست بلیغ نماید و بعد از آن براق فرمان داد که هر غوار با برلشکریان قسمت فرمودند و حکم نمود

که سپاهیان اسبان را در علفزارها رها کرده برو راز گوش و دراز دنبال سوار شوند تا اسبان فربه شوند

و مجموع متجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باد غیس هرات را به جیسور و لشکر او داد

و راههای طوس و نیشابور را به غاول که استظهار شاه و سپاه با و بود سپرد تا منقلای لشکر باشد و نفس نفیس

در طالقان مقیم شده و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت

اباقا خان متواتر گشت گفتار در توجه اباقا خان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام

و انکسار مخالفان

چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان

وحشت انگیز نزد اباقا خان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل کلمات خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف

داد و بعد از آن با حضار برادران و امرا و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و در آن حادثه با ایشان

کنکاج کرده گفت که براق مشابهت عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است

دور مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوینیان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند
فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روانست همه مانند سرو با دل راست بخدمت ایستاده ایم
وچون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب بسان گل از باد صبا خوش بشکفت و باتفاق و اعتضاد
ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که
الحمد و المنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوینیان عالی مقدار قویست و مملکت بسیط
عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و
تأخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و
درع و مغفر [illegible] احسان بهر [illegible] لت بانحا و اقطار مملکت روان شد تا لشکرهای
پراکنده جمع آورده و ببرادر خود یشموت پیغام داد که در بندر [illegible] هزار سوار از مغول و مسلمان سپارد و خود با ده
هزار کس گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت
در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تیشین اغول و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم
انتظار بر شاه راه امید نهاده تا حضرت قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون یشموت از دربند
صاحب سعید در پایه سریر اعلی عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات هر یک را بانجام سرانجام نمودم و بنابر آنکه
شاهزاده یشموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم اگر ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید
که هزار سوار خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر ترتیب باید داد انیسه و صاحب سعید
بمضمون فرموده عمل نموده از آن نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه
ثمان وستین وستمایه برادران کامکار و نوینیان جلادت شعار بطالع سنبله بر صوب عراق و خراسان و
آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند
خلاص داده بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج مخالفان و غور و خراسانیان معروض داشت و اباقاخان
در آن حال استعجال نموده چون بطوس نزول فرمود شاهزاده تیشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند
و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر نوچل جست و پادشاه بدیدار او فرخناک و شادمان گشت
وچون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صلت و درم و دینار
کامیاب شده و بواسطه اظهار شد و پرتو التفات و بناسایشی بر سپاه ظفر پناه انداخته میمن آتاتاکی
نویان و بعضی ایلچیان را وجوان که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول برکت لشکر شاهزاده اطلاع
یافته فرار را بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول عساکر حضرت قرین او براق اعلام داد و براق
از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده اند و چون اباقاخان بهدو بادغیس رسید ایلچی کامل
فراست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیات ما از عراق بخراسان جهت [illegible] موده

تا شمار

کتابخانه خصوصی

تا شمار از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی و بهما پسیع شمار رسیده که الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت
زروی آتش و چهره ها سوختی ◦ جهان داشتن از که آموختی ◦ خردمند از کاری که عاقبت آن
وخیم و خاتمه آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی
که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتدال و استغفار باید زد تا ما باز آن
ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت مطبخ تو مسلم داریم والاجای جنگ معین کن و ما را در
غدلان و خسار و بواعث وما و آنکه سپار ترا بدین دیار رهنمونی کرده براق از استماع این خبر جوش
کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا [illegible] برا
در رویت بر سایر ارکان دولت [illegible] گفت صلاح در مصلحت و مصلحت در قبول نصیحت
اباقاخان پادشاه بزرگیست و مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام سازیم و
سال دیگر بمقتضی وقت عمل نماییم مرغاول از حدیث پیسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان
سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و مرکز از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بر چه
لایق سروری و امارت نباشد اباقا بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تیشین و ارغون آوازه وصول او
در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما
فراغت و مصالحت بودی ایمنی در ماوراء النهر میسر میشد گفتار این دو سردار شجاعت شعار موافق
طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از علما زمان او که بر دقایق علم نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید
که از اوضاع فلکی چنان مینماید و بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود دور کوکب در شوت
افتد نظر بطالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننمود و جلایرتای از غضب
شد گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود تکلیف که دشمن قادر و قاهر برسد
و تیغ عداوت در روی کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویشتن مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان
بر زبان آورد پادشاه و امرا یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رای ایشان قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق
نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده در حرب اولی
احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان نزدیک بهراه رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و نقار
و آذوق و ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنابرین جمعی از نوینیان را با لشکر برجم فرمود که بشهر در آیند و بقدر مقدور
در نهب و سبی سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه
هولناک او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کارخانه کیمیا بانی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که مردم
سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش نمایم

و روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار شده و بر سم تماشا بشهر در آمده و بموجب تعلیم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان برهنه و عریان بر سر راه او ایستاده و استمداد بر عابر داشته و فریاد میکردند که ای یک دلی خان و مان ما بنده کان را که از فرط نهمت چون پیاز تو بر تو بود همچو سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک و بی برگ و نوا مانده ایم صاحب سعید در باب امداد و اهالی هراة متغیر از خود در تب شده و بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزار و صد و پنجاه هزار و بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن گشته بودند از بلیه جان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هراة فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس براق را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جرم تو در گذشتم آنچه واقع است باز نما جاسوس عرضداشت کرد که براق از وصول شهریار آفاق خجسته خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را عقیده آنکه شهزاده تبشین و امرا قوی با لشکر متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را ظن آنکه اباقاخان بالشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات را معلوم کرده بوی اعلام نمائیم و چون اباقاخان بر آن راز مطلع گشت حیلۀ اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع و لوای حشمت و شوکت او منصور گشت مثل این محل آنکه همان لحظه از تخت برخاسته برون آمده و بامغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در وقت بوجهی از سیاست بارگاه در آید و کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمده با خواص و مقربان بعیش و عشرت براق مشغول گشت و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد و معروض داشته که از تبریز سیم و نخچی خبر محقق آورده ایم اباقاخان گفت بیار که چه داری گفت عرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده و قصد مملکت کرده اند و از آن جمله لشکر دشت قبچاق زیاده از او راق اشجار و قطرات امطار در راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمده و بعضی از امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده و در ویار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشته اند و اکنون از در تا ارمن و صد و روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت نماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد

جهاندار اباقا چو بشنید این ٭ چو دریا بجوشید از خشم و کین ٭

و گفت نیکوکاری کردیم شهر هرات از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته باقی گذاشتیم و از اقربا براق طلبیده و در حضور جاسوسان با ایشان کنگاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رای بر آن قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نماید و در وقت سوار شدن اباقاخان برلغ کرد که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس است که وی را زنده گذاشتند و بموجب فرموده تقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی خرگاهها و خیمها را همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده

تا موضعی که از برای مصاف متعین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده و بر آن سوار شد و مانند برق بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمیگنجید تا ببارگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا معوار هزار جریب تهی و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس مفروش آراسته است و ران و یار از آدمی و از ذکور خالی است براق و اتباع از استماع این سخن مسرور و خرم شده و مرغ دل و جلایر تا ی خرامان ببارگاه در آمده و رسم تهنیت بجای آوردند براق از مرغ دل جنگجوی ٭ بیاورد دانی چرا گفت گوی ٭ که اقبال تای شاه پاینده باد ٭ بپهرت چو مانند گمان نگفتم که بود کسی مرد تو ٭ نیارد کسی تاب ناورد تو ٭ شنیدی که بکوشش جنگ کین ٭ گریزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بمجرد دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم ستوران زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک بطایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و چون بکنار خندق رسید دروازه را بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی هراة از بالا سور آواز داد که اباقاخان دی روز در حالت عبور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داده که دروازه را بر روی اغیار نگشایند و بر ضمیر و زیر صایب تدبیر مخفی نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازها بگشایید و بدانید که نزول حضرت براق سیلاب بلا و محنت را ببندید که می اندیشم که از شعلۀ قهر جانسوزش شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده بر آن نصیحت مترتب نگشت مسعود بازگشته شمۀ از تمرد و سرکشی سروران معروض داشت شاهزاده براق برآشفت و لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هراة التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانید و بمنزل اباقاخان فرود آمده و آن دشت و صحرا را از خیمه و چارپای و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن جشن و سور و طوی و سرور که در آنجا دید با خود مقرر کرده کردند و شهرنارا نگاهبانی کرده تا ماز ندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند و چاره کار شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشته روز دیگر که نفیر کبیر و دار از چهار سوی بازار جهان بر سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بر حوالی اشاوی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضاء هوا آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه او بانده و مبدل شده سور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و براق بر کنار رود هراة فرود آمده روز دیگر که از هم تیغ تورچیان ضیاء حشم انجم در فاس احتجاب کر کشیده اباقاخان و براق بایاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را بر امرا و تبشین اغول

سپرد و هنده و نویان و بعضی دیگر از امرای معتبر را ملازم او کردانیده و ضبط جو انغار را بدیگر برادر خود بوغی داشته سوشای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا با حاکم کرمان و اتابک لرستان یزد را در مقدمه غول برداشت و استظهار اجماعت با بیرار غون بود و بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان والیتاق و سایر بهادران آتش آهنگ در غول ایستاده کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و کفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار

از ایشان طمع بود ما را گریز ۵ امرا و مقربان اظهار بندگی و سرافکندگی کرده زنگ سموم غموم از آیینه ضمیر او بصیقل بیان جلا داده و از زمره امرا مرغاول و جلایرتای کردی و ذمه بهادری و پشت و پناه صفدری بوده براق گفتند

چه بودت که شد سنگ از ایشان دلت ۵ بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در انجا واقطار متفرق بسازیم و روز روشن برین سپاه گردانیم مرغاول کفت که زود باشد که من اسب قنغر را در قنغرالیک یعنی قرق سلطانیه بچرا گذارم و جلایرتای کفت که بیکماه نکشد که بار کیر اکخود را در الالاق بعلف اطلاق کنم و براق تیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته کمانکشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب دو فرق مانند دل عاشقان از هول و وداع در اضطراب و لرزش آمد از آواز طبل و نفیر و کرکه و کوس و نای زرین و کرنای زمین و زمان مانند برق و باد در جوش و خروش بود و آسیای طعن و ضرب کردان شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن کرفت و از غلغله ابطال و لوله در کروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها باهم در آمیختند و با شمشیر و خنجر ایکدیکر را بخود کشید

راقم حروف کوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکین رقم تار بیک قول از آن اکتفا نموده بار میسنماید که چون دلیران مرد و لشکر و مبارزان مرد و کشور روی بحرب نهادند درفش درخشنده بالا کرفت ۵ سر نیزه اوج ثریا کرفت ۵ مرغاول از جیب است یمتاخت

وازین و یسار مردی انداخت ناکاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از مرکب بیجوه فرود آورد ۵ فلک کفت رحمت بران دست باد ۵ هزار آفرین بر چنان شست باد ۵ شاهزاده براق از قتل مرغاول سرگشته و دل خسته شد جلایرتای پیش آمده کفت که اگر حکم برلیغ شود بنده با چهار هزار سوار پای در میدان نهد و این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآورد شاهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داده کفت از میدان کین پشتر مرو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایرتای خندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم دوانید و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد و فی الفور خود را بار غون اقا و حاکم کرمان و جمعی از امرا و نوئینان که رایات اباقا بتصور اکرا باقاخان در میان ایشانست زد و از انجماعت جمعی را بقتل آورد و فوجی را پراکنده و متفرق ساخت ناکاه تیری بار غون اقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتکان

اکلند

ومقربان صح

کرنای صح

اکلندند و اباقاخان از حرارت و جلادت براقیان اعظم غمناک شد و سوار یراپش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود گرم و سرد جهان و روزگار بسیار چشیده و فرستاده در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت هرکه امروز در معرکه پای ثبات بیفشرد آن خدای داند من باری بجانی نخواهم کوشید و ازینجا قدم فراتر ننهم با کشته شوم یا ظفر یابم ما نعمت اباقاخان از برای چنین روز کاه داده ایم و با فرستاده اباقا کفت که برو و با پادشاه بکوی که اکر ده هزار کشته و پنجاه و شصت هزار دیگر بر قرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه باید کماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کویا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و ضعف جبن ایشان را بجرأت و شجاعت مبدل کردانیدند و حمله مبارزان متعاقب متواتر شد قولی دیگر اکر جلایرتای در معرکه کشته شد و در روایتی اکر چند فرسنک از عقب کریختگان رفته چون باز کشت از تزاحم لشکر که سر راه کرفته بودند نتوانست که براق پیوندد نه بجلا و اتان مرد و سپاه و ملازمان مرد و پادشاه در کوشش و کشش داد مردی و مردانگی دادند ۵ شد از هرد و سو آتش رزم تیز ۵ نمودار شد هر زمان رستخیز ۵ از کرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدان سان خیره کشته که منصور از مقهور و مخذول از مقبول متمیز نیشد شاهزاده بیموت و چشین اغول حمله آورده ولوله در زمین و زمان افکندند و چندان خلق را از محال تیغ بگذرانیدند که آوازه رعب از سحاب و میغ بر آمد براق از صبر و هوش طاق کشته مدت العمر جنگی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده و عاقبت کنباد نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب کریختند شاهزاده براق با چهار تن از معرکه عنان تافته و تابعده فاخره بخارا رسید و در هیچ جا توقف ننمود و بعضی از امرای او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقا مظفر و منصور کشته غنایم نامحصور بدست آورده بدست او و سپاه او نصرت قرین او افتاده و بعد ازین فتح مبین خدمتش عازم عراق و آذربایجان کشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول شتستان شتایه در مراغه نزول کرد و هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جستجو بار دوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلاقاان از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقا نیابت آن جای پدر نشینند و اقا و اینی قماچ و منقاد بوده از فرمان او نکذرند و او بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشست چنانکه معتاد و معهود او بود و قریلتای کرده مراسم تهنیت و طوی بتقدیم رسانیدند و در اثنا و اوان آن ایلچیان منکوتیمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلا و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات دیار خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر حال براق بعد از انهزام و اشطار او در سلک اهل اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بعد و بخارا رسید پرکس بیکتمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر باستقبال شتافتند

وازان شکست اورا در غایت پریشانی وندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر
وعلامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت
اعدا ونکایت اضداد چنان متبرم وملول شد که عدم را بر وجود خود ترجیح مینهاد مسعود بیک نایره
اضطراب وخفقان اورا بزلال نصیحت وموعظت تسکین میداد و منتظر فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود
ودرین اثنا شاهزاده براق بزحمت فالج مبتلا شد چنانچه دست اطبا و حاذق از مداوات معالجه او قاصر آمد
چون چاره دیگر نداشت بالهام توفیق ارباب عمائم وایمه واکابر را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده
اسلام گشت وبسلطان غیاث الدین ملقب ومخاطب آمد ودر خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را
از حالت ضعف وبیچارگی خود اعلام داد واز روزگار ناسازگار حکایت کرد وگفت شاهزادگان مرا در میان
یاغی گذاشته برگشتند ایلچی گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متفرق ومتبرم نشوند اگر کار
آن دو پادشاهزاده مینکی قبچاق ونبیره کیوک خان دیگری می بود همین حکم میداشت دیگر آنکه براق یورتی که
کاقا وانی جد او اتفاق کرده بودند قناعت نمود وبا این خطاب پرعتاب یرلیغ فرستاد و برای لشکر
او علوفه ومرسوم تعیین کرد وگفت این زمستان براق در بخارا باشد واز اطراف لشکرها براق پیوسته
سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند وقرائن موجود برگرفت وبجهة از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت
وخواست که از شاهزادگانی که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده بودند انتقام کشد درین خیال براق
نیکبی را باحضار احمد نوری [illegible] تمرد نماید محاربه واقع شود وکشته گردد چگونه شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد
ورزیده بقتل رسد تو در آن باب معذور باشی وهمچنین براق جیبور را باحضار نیکبی اغول فرستاد و براق
نیکبی در شکارگاه با احمد نوری رسید وباشاهزاده معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه
مرا بجهة آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از بأس وسطوت شاهزاده براق استشعار
تمام داشت واز بیمی امارات امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق نیکبی او را انکالیشی کرده در مراجعت
مبالغه نمود واحمد تیری بجانب براق انداخت و [illegible] باو نرسید و براق نیز بجهت پستان خانه
کمان نهاده بطرف احمد انداخت واتفاقا بر مقتل او آمد از اسب درگشت وبرجای سرد شد ع
ای صبح گرم رو همه از تست گرم وسرد ه وازجانب دیگر جیبور به نیکبی اغول رسید واو را در ساعت
کرد وچون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه جیبور ثابت داشت چنین گفت که اکنون
مدتها بر اسپان تاخته نشسته وجامهای ملون پوشیده وکاسات مروق از دست ما چشیده
واکنون آمده تا مرا در دام بلا در ورطه عنا افکنی جیبور ازین صورت استبعاد نموده گفت مصراع
قسم خواهی بداداور بدیدار ه که جز بجد استحضار بر هیچ کرده وکرده وی وقوف ندارم ودر قبول
این ملتمس [illegible] مربوط برای شاهزاده است در اثنای این گفت وشنید نوکر احمد نوری رسیده

نیکبی اغول

نیکبی اغول را از واقعه ایلا او اعلام داد وشاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بکلی
متقاعد شد وجیبور نیکبی اغول را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت ومجموع
شاهزادگان از قصد وانتقام براق آگاه شده متفرق گشتند وجیبور وسایر امرا بالکلیه گرد مخالفت
براق اتفاق کرده واز تخلف نموده باردوی قیدو خان رفتند ولشکریان سلاحها در گردن افکنده واز تهور وجرم
ویراق براق فریاد برآوردند قیدو خان ایشان را بنواخت وبجهة ایشان یورت وعلوفه تعیین نمود و براق روزی که
دور وخوشدلی از ساحت سینه مهجور دید وبناگاه با خاتون خویش وافراد خدم ع فرو پیچتا از کردش چرخ دم
متوجه خدمت قیدو شد وچون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست واعمال ناپسندیده براق آزرده بود وتخلیص او را از
عقل رخصتی نیافت که گشاده آزموده باز آزمودن وپیشانی شیرین را بناخن سوانست خاریدن ودشمن را بعد از قید
اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند واین واقعه در شهور سنه
تسع وستین وستمایه روی نمود زمان حیوة براق سی ودو سال ومدت سلطنتش شش سال بود ع
چه شش چه شصت چه ششصد چو آفرینست زوال ه والملک لله الکبیر المتعال ه بعضی از مورخان حکایت
قتل احمد نوری وقضیه نیکبی اغول ومردن براق را بنوعی ادا کرده اند چون تکرار آن زیاده فایده مترتب نبود رقم
تخفیف بران کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در ربقه طاعت قیدو خان اتفاق
نمودند وخدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکبی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود وچون مدت یکسال
بآسایش ایل الوس خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود وحقوق نعمت بعقوق مبدل گردانید
وقیدو خان لشکر گران بجانب نیکبی اغول کشیده واو را بدست آورده بیاسا رسانید ودر سال مذکور یعنی سنه
تسع وستین وستمایه شاهزاده تبشوت بن هلاکو خان وفات یافت ودرین سال نیشابور از زلزله خراب
شد ومردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف ومتمولان شهر ده هزار کس هلاک گشتند فقرا واحاد الناس را
برین قیاس باید کرد ویرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین امر
مامور گشت ودر اندک فرصتی در پهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری وآبادانی مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان وخرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وامیر [illegible]

از براق چهار پسر ماند وبیک تمور از همه بزرگتر بود وایشان بمعاضدت ومساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت
آغاز نهادند واز حد خجند تا بخارا باتش ظلم وتعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت
وزراعت نهاده بود از منازعت مردم لشکر خراب وویران شد واز خوشدلی وفراغت که پیشتر [illegible] تمدن و
توطن باشد دور ومهجور ماند وچند نوبت میان اولاد براق وسپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده
در هر نوبت پسران براق مغلوب ومنکوب شدند تا در شهور سنه احدی وسبعین وستمایه آقبیک ترکان
که بسخط وکوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقا خان رفت و[illegible] وخباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

ترکان

بعرض اباقاخان رسانید که چند گاهست که میان شاهزادکان وقیدوخان بساط منازعت مبسوطاست و هرکس که
متصدی حکومت ولایت ماوراالنهر میکردد بخارا زکن واپستبداد بکاخ دماغ او راه می یابد تخصیص بخارا که لشکر بیگانه
ازانجا قوت حال باز میکردد و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجانب میشوند
توجه نمایند و نوعی سازند که دران دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند می شاید پادشاه فرمان داد که بیکی بهادر با یک
تومان لشکر در موافقت آقبیک ترکان عازم بخارا کردند و با آقبیک گفت که اگر مردم بخارا بجلا وطن و عبور از آب
آمویه راضی شوند تعرض ایشان مرسان والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آقبیک و بیکی بهادر و بعضی امرا و دیگر بموجب فرمان
روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد ازان در حرکت آمده حوالی بخارا
منزل ساختند آقبیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک نوکر مغول بشهر فرستاده
پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین
ادای رسالت کرد و نود و او باش بی شورت صدر جهان کوران او ان ارقل مسعود بیک تفضیل مهمات اشتغال
مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول از بشته آقبیک را ازان واقعه آگاه ساخت و غضب او و ایکی بهادر متوجه
بخارا کشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در
دیده علی الصباح پسر زن آقبیک ترکان ..ند و نام دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در آمده
دست بقتل و غارت بر آوردند جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین
مدارس بخارا بود و ازان مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر نشان نماند و قریب بپنجاه هزار پسر و دختر اسیر
گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آقبیک و بیکی
نهاد اموال و اسیران مصحوب خویش کردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده
استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آقبیک و بیکی .. از نشان اباقاخان
بایشان نمودند و پسران الغو بر سم سوغات جمعی از اسیران را از امرا استاندند و چون آقبیک ظالم و بیکی
شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده فی الجمله در زراعت و عمارت سعی پیوستند
آن شهر بار دیگر آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه بر اقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب
برافروختند و سر کرا املاک یکدینار و یکمن بار وانسته مصادره کردند و از معطوم و مغروش نشان نماند و تا مدت
هفت سال آن بقاع و صقاع از انسان و حیوان خالی بود و انکاه قیدوخان حکم فرمود که مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر
آن مواضع و بلاد سعی نماید و او چون کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و چون
انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل کشت ذکر بعضی از سلاطین مصر بر
سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم
و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح بعضی وقایع که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام
معین الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت خاصه آخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض
یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان کشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال
بدرجه کمال پیوست و در جمعه محرم اول سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر اسلام خطبا را ذی الاحترام خطبه
بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذوشوکت عالی همت نجام کامکار دولت بسیار بود و فراینی موفور
و دولتی نامعدود داشت و هیژده هزار غلام تیغ زن نیزه کذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال
حشمت و بسطت مملکت شجاعت بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود
و هیژده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک او زد
فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمان حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار
گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر ملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلطنت
سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الحرام اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجدی
تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمانی قود و زنام سبی دیکر ممالیک
که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام کشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان
هلاکوخان برکسوتوقانویان حکومت شامات قرار کرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه
چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر دولت و مستقر سلطنت عنان آب
امارت کار در رکاب و ارباب مردی کرد و قضا عنان صفت دستکیری ننمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح
بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر منکوب و مقهور کردانیده بقتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل
و تاییدی تمام در ایی قوی و عزمی ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری اشتغال نمود
نا کاه داعیه تسخیر مملکت روم از باطنش سر برزد و در لباس توریه و اختفای جاسوسان با دو سه کس از خواص
بروم رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نموده باز کشت و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود رسید ایلچی
نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم برباطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم
و در دکان فلان طباخ انکشترین خود را رهن مقداری از طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنانست
که تا بجا که انکشترین خود بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال آن حکم فرماید تا بدین نیت انکشترین
وا کیرن حاز انقوش اخلاص ایلخان سلیمان آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال
تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان نهاد و چنین حال را با امل فکرت خاربین کرفت
و ایلچی را با غلام ما چرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع
خاتم قهرمان مملکت مصر را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند و پادشاه از ابعر فرستاده سلاطین روزکار

از و فور شهامت بندقدار و جرایداو حسابها بر گرفتند وچون کومرتیت پروانه روا
با اباقاخان در سمط اخلاص منعقد بنود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را بتسلیم مملکت روم
نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت چند عنان عزیمت بدان صوب معطوف کردانم
تا این بنده مقالید قلاع وحصون این مرز و بوم را در کف کفایت کماشتکان دیوان اعلی نهم
به خاطر فاتر از دست لشکر مغول مهبط قوافل سامت وندامت است بندقدار بنابر مقتضی همت
عالی نهمت خویش جهة تاکید اساس محبت تا پروانه بتهیه اسباب یورش روم پروانه داد
وبعد از ساختگی مهمات سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده و بر سبیل استعجال روان
شد وباندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود وخوف ورعب بر ضمیر پروانه استیلا یافت
شعله شمع محبت را بآستین خلف وعده و بیوفایی انطفا داد و مرکز دولت را خالی کذاشته
بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت روم استیلا یافته چند گاه دران مرز و بوم رحل اقامت
انداخت وبعد از چند گاه با غنایم موفور ومساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر
شرف او بود توجه نمود ومجموع خطوط پروانه را که مبنی بر حیله وتزویر وکفران نعمت بود نزد
اباقاخان فرستاد پادشاه چون بر قدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم
کشت وجمعی از ترکمانان وفوجی از طغیانان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند بسیاست
وپروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را هم بآمار رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت
شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت کرم است و بفصل ایمنی در فصل خریف مناسب تر
مینماید وبدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر و قرقرین را بآن دیار فرستاد
وآن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود واساس استظهار ساکنان
آنجا بغایت وافر حصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه کر آید وچون اهالی
بیره احوال برکشتن خود را تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع آفتاب بجانب مصر
روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین بکر آفتاب بمنتصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه
برنده بقاهره مصر رسید وچون شاهباز فکر معالی یعنی بندقدار بر مضمون رسالت حمامه برج خلت
وقوف یافت برفور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که ساکنان آن دیار ومحافظان آن قلعه باید
که مطمئن آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم ازین تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد واگر
درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام وچون صباح عرصه هوا بطالعی کرآمده
بود باز گشت وبندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده
بر جناح استعجال در حرکت آمدند وخود با هفت غلام بر مراکب ایام نشسته متوجه آن صوب کشت

خورشید

تلقت

تلقت که از قاهره تا بیره هشت و هفت منزل یام بسته بودند و شاه کردون احتشام در چهار شبانروز
آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید وسواری دویست از افراد رجال همراه بود او بیرون
بندقدار خواست که بآستین تسلیه وتسکین غبار خوف ورعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است
محو کند لاجرم چون سمند مینا وش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورا
آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کردند و سلطان
قلعه غلغله فرح ونشاط باوج آسمان رسانیدند ومغولان اگر چه سبب ایمنی ندانستند لیکن مترددضمیر و
پریشان خاطر کشتند وبعد از دوازده روز از رسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام در رسیدند وچون
عبور سپاه بی سفاین از آب مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا یکبار بیست و چهار هزار شتر را در آب انداخته
وازبر آن شتران شیران بیشه وغا بگذرند بموجب فرمودند عمل نمودند ونخست خود عنان فرس بآب
داد وانگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را چون آتش بر آب زدند وبآسانی بگذشتند سپاه
مغول وتاتار چون جرأت مردان روزکار مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشته
فرار بر قرار اختیار نمودند وبندقدار از عقب ایشان شتافته احمال واثقال فراوان بدست مصریان
افتاد واین واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزکار باقی ماند کویند که بندقدار در مبادی حال
حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بخواب دید که شمشیری بوی داد و دیگر
جهة بعد از آن بذروه سلطنت ترقی کرد وچون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق
رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را ازوی ستانده بسلطان سیف الدین
قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار اوست وحکومت بالفی
منتقل خواهد شد او را طلب داشته وصیت کرد که چون براوج سلطنت مستقلی کردی ظل
عنایت بر سر بازماندکان خاندان مکرمت مبسوط کردانی و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و
سبعین وستمایه بشهر دمشق فرمان یافت کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون
ساختند وبعد ازو سلطنت بر سیف الدین قلاون مقرر شد وبقلم قضا وزمامه و دولتیاری نام
محرر کمال قدرت ووفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض کشت وامرا از طلب
امرا واعیان در سخط ورضا او را متابع آمده وبرعزم مقاتله امرا واجناد ایلخانی که در صحرای ابلستان
خیام اقامت را مطتنب ساخته اسباب طعن وضرب مرتب کردانیده بودند در حرکت آمدند
وبعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدا ناله وفریاد
آغاز نهاد والفی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانیده و خرم ومسرور و مظفر و
منصور بجانب مصر مراجعت کرد وباز در شهور سنه تسع وسبعین وستمایه اباقاخان برادر خود

باامرا و سه تومان لشکر بجانب مصر روان کرد و دستها آن ولایت را مستخلص کردانیده رقم ایلی بر ناصیه ادانی و اعالی کشند و الغی با سپاهی که زهره بهرام تیغ آتشبار آب میکردانید بمدافعت آنجماعت کذنب فلک بازبسان ترمح سرتیز ایشان کله یا سابر اپس میخواند نهضت فرمود و در نواحی حمص دو کروه را ملاقات افتاد ٥ زتیغ و زکرز و زکوپس زکرد ٥ زمین شد سپید آسمان لاجورد ٥
همی چشم روشن عنان زاندید ٥ سپهر و سپستاره هم از اندید ٥ و در اثنا مقابله از لشکر منکوتیمور
الیناق و اباجی که جانب میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریانرا منهزم و متفرق ساختند
و نزدیک بآن رسید که اهالی مصر منکوب و مخذول کردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت
یافته بود میمنه الغی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان انهزام پیش گرفتند
و از جراحت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنا فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران کرد
و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام
کرفته بودند بیرون آمده ٥ بشمشیر هندی بر آویختند ٥ همی ز آهن آتش فرو ریختند ٥
و قامت کفار تاتار را تیغ جهاد بکذرانیدند و مدتها وحوش و نسور را از لحوم کشتکان در آن صحرا
جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی لئن شکرتم لازیدنکم زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی
کشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده اوان فتح مبین اولیای
دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات مستحقان رسانیده سجدات شکر
بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحب بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان مهم صاحبی روی نمود در تراج زین سبز گلشن ناپایدار عهد گل هست که افتاد که از
عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و درین طرب سرای نااستوار جرعه طلب کو رسید که در
رخسار کرفتار گشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که ناگاه نکبت
و دست برد حوادث از پای در نیفتاد ٥ بر جویبار روضه امید دائم ٥ سرسبز و تازه هیچ نهالی ندیده‌ام
مهر منیر را و مه مستنیر را ٥ بی وصمت محال زوالی ندیده‌ام ٥ نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک
یزدی از وزیرزادکان اتابکان یزد بود و سببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی
رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او را اندک فراغ و تمند
یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را بهر عملی که نصب فرموده بود
از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و عاقبت الامر حساد و اضداد ضمیر و مشاعر
خاطر صاحب سعید را از و متنفر و منزجر ساختند و روز بروز آثار چنانچه صاحب درباره او فکر میشد
و مجد الملک تحمل میفرمود زبان بشکایت کشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا
و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت
و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود
مجد الملک م

روزی

روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از کثرت
و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدت ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه نجات
یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت
و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استمداد مینماید که با این صوب آیند
تا بغداد تسلیم کند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا
مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن
قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون
لجاج و عناد مجد الملک مشاهده فرمود وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس
بنام وی نوشت و چند بالش زر و براتی مبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود و مجد الملک چون
بر جان و کمی اقدام نموده بود همیشه متیر سید و بجود تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نگرفت
و با اعدا او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده
بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط دران سرزمین مفتخر و سرافراز
گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدتی یکسالست که میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه کردانم چون
بی وسیله امرا و خواص امکان میسر نمیشود هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه
رشوت فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت
پادشاه را برشوت نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک
محروسه بجز از عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت
او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب و بند قدار را دعوت کرد
تا بروم رفت و الغی باشارت او در اهلاک و ایدام امرا پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین
عطاملک جوینی مرتب ساخته که در فراین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر
خان گیتی ستان بنده را پسیور غامیشی فرماید بر صاحب دیوان موجه میکنم که قریب چهار هزار تومان
از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و کله و رمه موازی ده هزار تومان دیگر دارد و
بنابر آنکه این بنده برین قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و
براتی مبلغ ده هزار دینار حق السکوت به بنده داده شهزاده این سخنان را در خلوتی بعرض پدر رسانید ارغون م
اباقاخان اشارت کرد که این سر با هیچکس مگوی باشد که تکلیف تدارک مهم او ساخته کرده و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از صاحب دیوان بلطف و مرحمت مایوس گشت اساس و التجای الوا بمحکم کرده

وچون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان
وسبعین وستمایه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب دیوان میشناخت مروج نقد اسم خود
ساخت و اشهار فرصت نموده آنجماعت را پایه سریر سلطنت حاضر کردند و او چنین تقریری کرد
بعرض رسانید که صاحب دیوان در این مدت که بدین شغل خطیر منتسب است مرکز محصولات ممالک را
براستی باز ننموده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی
پرداخته و همچنین و استانی در مغایب خواجه علاء الملک باز رانده و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان
در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال از عمال استخراج
کرده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و در ترتیب و تجهیز عساکر نصرت اثر مصروف نگشته و علی
ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقا خان جای داد و گوهر تقدیر او هر چند در نظر
عقل نقدی مزیف مینمود و چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا فرمود و از گلزار
سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقا خان او را نواخت و عاطفت زیاده از طمع مجد الملک ارزانی
داشت و مرتبت خود کاسه داشت و بدان او را بخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس مقبول امیر
پادشاه تمامت ممالک پرسید و مجد الملک تبقر برد لپذیر آنچه مسئول بود باد از سایه و یرلیغ
نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ گرداند و از شاهزادگان و امرا و خواتین
هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع فطاق توفیرات اموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیده پادشاه
نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلا او پسر عان فرستاد و صاحب از لجاج و
دبی اتفاقی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شد مضمون کلام اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی
العاجله واکثرها مضرة فی الآجله شامل روزگار او گشت **حکایت** آورده اند که روزی هارون الرشید رحمه الله
با حرم خود زبیده خاتون چند دست شطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب آید مغلوب بهر چه او
حکم کند قیام نماید هرون غلبه کرد فرمود که زبیده خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورد و عریان در برابر او
بایستد زبیده هر چند التماس نمود که از سر این حکم بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده خویش را
در نظر هرون بدان سان که از زبیده غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود که
هارون بخادمه حبشی که در زشت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزان امتیاز داشت مباشرت کند و هرون در
مقام شفاعت در آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بدو دهد
زبیده گفت که اگر تمام خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هرون کراه با خادمه مجمع
گشت و خادمه بمامون حامله شد و چون خادمه وضع حمل نمود و مامون از رتبت طفولیت بدرجه صبی رسید آثار
جهانداری و امارات کامکاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود **حکایت** روزی شخصی را که دعوی نبوت

میکرد به بارگاه خلافت آوردند هرون فرمود تا او را بتازیانه ادب کشته آن کذاب از صعوبت ضرب تازیانه
فریاد برداشت مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بمنادی آورده گفت فاصبر کما صبر
اولوالعزم من الرسل هرون از فطانت و زیرکی مامون متعجب شده عرق شفقت ابوت در حرکت
آمده گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اولادنا اکبادنا و بعد از آن هر روز محبت و
عاطفت هرون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران
فایق آمد و در اداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر سایر اخوان رجحان یافت
وچون هارون الرشید در گذشت میان امین و مامون نزاع پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت
و با راده قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گذشت
و در آن اوان که مامون بواسطه خلافت ابرهیم بن مهدی ببغداد رسید و با زبیده ملاقات نمود زبیده
از فراق فرزند خویش آهی سرد بر کشید و با مامون گفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی
باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که عناد و لجاج
در محقرات امور منتج ناکامیهای بزرگ گشته و مستلزم عداوت آن یک و ترک العاقل کفیه
الاشارة و فی الجمله در آن زمان که پرتو رایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثری
بثریا رسید ٭ جهت بکدام ذره پیوست دمی ٭ کان ذره به از هزار خورشید نشد
غلمان پری وش سیم عارض زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرد و بارگاهی از
دیبای رومی و اطلس ششتری برافراشت ٭ زر روز کار چین عالم پسند آمد ٭
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ٭ برین صحیفه مینا نگاه خورشید ٭
نگاشته سخنی خوش آب زر دیدم ٭ که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم ٭ و غبار دهشت بر دامن ضمیر صاحب دیوان
نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقا خان از و باز خواست نمود و گفت که سالها
کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را که جد او دی و چون او بسرای باقی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما زینت گرفت منصب
قدیم تو ارزانی داشتیم و ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک
چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف تو بسیار است صاحب چون دانست که وقت اقتضای آن میکند که زبان متحفظ
بتکذیب خصم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره خلاص و مناص را بخار از زر ٭ صدق و اخلاص مشاهده نتوان
کرد لاجرم بتایید رشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت بسیج دل و فصیح
زبان گشته گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد ایا دی نعم
پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال بسیار داریم و

خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شمه‌ای
درباره مستحقان جهت دعای دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت
تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و املاک و ممالیک و غلام از خوان انعام
و احسان حضرت خاقانیست هرگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم و اشارت
نافذ شود از طیب نفس و عین رضا تسلیم نماییم و هیچ وجه در هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم
و من بنده تا در عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی یک قبای میان بسته و الاغی
شل شده کوچ دهم و بندگی کنم ٭ آن تو ترا و آن من نیز ٭ چون این سخن ملایم از
زبان صاحب دیوان بسمع شریف اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن
آمد و غنچه قبول بصفای رضا شکفتن گرفت آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه
خاطر محو فرمود و اصناف الطاف درباره صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدیم و
شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده
کوچ دهی که دوست و دشمن راضی باشند صاحب سجدات شکر گذارد و باطراف
و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود عطاء الدین ملک
در قلم آورد مصدر باین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این
بیت را ردیف آیه گردانید ٭ امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ٭
کاندر دل تنگ من جز دوست نمی‌گنجد ٭ و صاحب سعید هر چند از باس و سطوت پادشاه
ایمن شده و بمنصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی در قصد
صاحب همچنان مجد بود و بنا بر توجه خاطر اشراف ممالک کار مضبوط اکابر و اشراف گشت
توبیخ مجد الملک این دو بیت انشا کرده بصاحب فرستاد **رباعی**
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرق شدن یا گهری آوردن ٭ خصم تو بسی قوت خواهم کردن
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن ٭ و صاحب سعید این رباعی در جواب او گفته ارسال فرمود ٭
بر غوجو بر شاه نشاید بردن ٭ بس غصه روزگار باید خوردن ٭ این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ٭ و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقصیر
بقاعده جایز نمیداشت و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جای آن داشت **حکایت**
کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را احضار فرموده فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب
سخنی که گفته بود مواجهه کند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب
پیشتر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست [illegible] پادشاه آن جام را خوشگوار درکشید

وهمچنین روایت کرده اند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسا و شراب
نابش مانند آب حیوة جان فزا بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشت از قبول آن
اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و رفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد پادشاه
از گوشت خوک بسر کارد نواله بصاحب داد و صاحب زمین بوسیده از او بستاند و بخورد و بعد
ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با اینافان گفت که این تاجیک عجب مردی
جلدست چند نوبت از قبول جام او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر
چنان بود که اگر آن تکرار کند دیده او را بسر این کارد از حدقه مانند تکه بر دارم و چون مجد الملک
دید که مکاید او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش
علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و محاسن او را در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانید
و نایب او را بضرب چوب تا درباره عطاملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین
عطاملک صادر گشت و چون خدمتش جهت [illegible] مشاهده فرمود بیرا و پیغام داد که جمع
مقرران گویند قبول کن و هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاملک سیصد تومان
قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خرسند نمیگشتند و مهم بجایی رسید که محصلان
او را بسلاسل و اغلال کرده گرد بغداد برمی آوردند و بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند
تا هر چه داشت از صامت و ناطق فدای جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای
آن را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبت اکتفا ننموده او را بصداقت و موافقت حاکم مصر و شام
متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز مستذل و مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان
بود و مجد الملک در امور ممالک مطلق العنان و بنا بر تحریک او عطاملک را با بندگران از بغداد بجانب
همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیدند و همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا باری
تعالی فرج و مخلص او ارزانی داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رساله تسلیة الاخوان که
از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت
و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایات میزدند
اباقاخان جهت دفع ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات گذشت الماجیه از امرا و تومانیان
در ملازمت برادر خود بآن طرف آب فرستاد و خود از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد
و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی باطل کردند چنانچه در قصه سلاطین مصر سمت گذارش یافت
چون این خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف
و اشغام بکشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه

همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده روز چهارشنبه هشتم ذی الحجه بمقصد رسید و در قصر
ملک علاء الدین نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاج
از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف
گشت روزی بر سر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت
پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی برو طاری گشت و هم در آن غش
مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خوش عاری
و خالی گذاشت این واقعه جانگداز در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود مدت ملک او هفده سال
بود شاهزادگان و خواص امرا چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند
تن شاه سوارش بیاراسپ شد * گل و مشک و کافور بیخواب شد * بکندند موی و شخودند روی
زبان شاه گوی و روان شاه جوی * سر سرکشان گشت پر دود و خاک * همه دیده پرخون همه جامه چاک

گفتار در جلوس گودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند

بعد از رحلت اباقاخان و تقدیم مراسم تعزیت تا اشتغال احوال مملکت را و نیابد اقا و اینی و ارکان دولت
و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت تگودار اتفاق نمودند و چون
متقلد قلاده اسلام بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قرسیر جهت دیگر شاه
زادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق گشته بقورلتای حاضر کردند و سرعان
و اطراف و جوانب بحرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای
برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بحلهای هفت رنگ بیاراست از اقصای ممالک
شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت جمع گشتند و قورلتایی ساختند
که بدان زیب و زینت مرکز اتفاق نیفتاده بود و مبشران فتح الباب سعادت ندای بیت
لغدرات الایام چیا و جه * او اید الاسلام و دولت احمد * از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانیدند
سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه
سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت سلطنت بر آمد شاهزادگان دعای دولت
روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجا آوردند پادشاه اسلام پناه حکم فرمود تا نقود و جواهر
و بالشها و مرصعات که در خزاین بود بیاوردند و برادران و اعمام و اولاد و خواتین و بنات و اخوات
و امرا تومان و قوشون و سایر منجنده قسمت کردند و از اتفاق خلایق ذکر جمیل و دعای خیر خود را یادگار گذاشت
مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد
تا صاحب علاء الدین محمد را از قید خلاص داده باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بر حسب یکی از آیین

معتبر و پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که
صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بران سر وقوف یافته ام اکنون قصد
سر من میکند اگر حال او شروعی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک
واقف بود و درین اوقات مجد الملک را بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزینداری
معزول کردند و خدمتش رنجیده خاطر در اردو میگشت اصحاب صاحب او را بقرب کشیدند و نزد خواجه آوردند
تا صورت شکایت مجد الملک را باز نمود و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود
که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که اتباع عطاملک برادر صاحب دیوان
بتکلیف و زجر ستانده بودند باز داوند علاء الدین عطاملک معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما
برادران درین مدت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطان است و حالا آن بنده سه برادر
قورلتای ایثار میکنیم و اشارت کرد تا اموال نفایس را که درین وقت بدر ورد کرده بودند و از موقف
جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و آذوق هم مجد الملک را بپرسند در
اثنای غور رسیدن آن قماش و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری
چند مغشوش ناموزون بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از آن خایف گشتند
و در یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد و بخشیان و عالمان گفتند که آن تعویذ را بآب آغشته عصاره
از مجد الملک بخوراند تا نتیجه سحر باو عاید گردد و مجد الملک از خیفتی آبا و امتناع نمود چه میدانست که آن نوشته را
شیخ عبد الرحمن دوست صاحب در میان متاع او کرده و گمان می برد که در ضمن آن کیدی و مکری توانند بود
فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این حال سونجاق
بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت رفت و مبالغها کرد تا سونجاق بقتل او رضا داد و حکم شد تا او را
بخصمان بسپارند صاحب علاء الدین از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت عطا ملک م
خلعت عفو که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل است او را ارزانی فرماید جمیع دوستان حقیقی
و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ادای
اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان چو در نفس این مدبر چگونه ظهور یافته و در اعمال
جانب حق و خلق را یک سر موی رعایت نداشته امروز که بجزای افعال بد و سزای اعمال ردیه خود گرفتار
آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر حسب حلم مثل این ظالم بدنهاد را خلاصی دهی و باز عالمی را
بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث
عقیدت و رجس کیدت او پاک باید ساخت و عدم چنین شخص ناپاک را نوید صبوح شادمانی تصور
شوخ زند کافی باید شمرد * یکی شربت آب از پی بد سگال * بر از عمر هفتاد و هشتاد سال *

ودران حال خلق بسیار از مقتول مسلمان با تیغ تیز وخنجر بران مترقب متر صد ایستاده بودند تا بر اشارت زود
ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند ودر یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اعضا واجزا
او حریص باشند جسدش را پاره پاره کردند وهر عضوی از اعضا او را باقلیمی فرستادند که پا دیکشند بعلت
که شخصی زبان او را از نوکرد او به صد دینار خریده بتبریز برد ٭ که زبان تو را زدار بدی ٭ تیغ را بارت جگار می
وپای آن شوم قدم را بشیراز بردند ودستش تا پی ودی شهر عان بعراق رسید بهاء الدین جابی برین قرار کرده
شیخواست که او دست رسا بفلک ٭ دستش نرسید لیک دستش برسید ٭ واین رباعی انشاء کی از اهل طبع انشا کرد
روزی دو سه هرد فتر تزویر شدی ٭ جوینده ملک ومال توفیر شدی ٭ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ٭
القصه بیک هفته جهانگیر شدی ٭ بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی غرضی نفس خود را بهدف تیر ملامت
میسازد وذخیره ناکامی وشرمساری می اندوزد ودران جهان باتش حرمان وخسران وحسرت شقاوت میسوزد
گرفتمت که رسیدی بانچه می طلبی ٭ گرفتمت که شدی آنچنانکه میبایی ٭ نه هرچه یافت کمال ازپیش نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی ٭ وچون مجد الملک با قبح وجهی کشته شد سلطان زمام حکومت بغداد را
بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطاملک نهاد وعطاملک هرچند با خود قرار داده بود
که بقیه عمر منزوی باشد وباسلاطین وارباب فرمان اختلاط ننماید ودر امور دیوانی ومهام سلطانی دخل نسازد
اما حکم پادشاهی را که در اول حال وبدایت استقلال از وسایل تشفع ورسایل تضرع چندان هوا خواهی پادشاه
وعوارف بی پروانه مبذول داد ودیگر از دو غرضی اول شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب واحتراز کرده اند
چنانچه حضرت عزت عز شانه از زبان هارون پیغمبر باید دران هنگام که قوم بنی اسرائیل گوساله پرست شدند
وموسی از کوه طور باز آمده از برادر بغضب رفت تو اعیه ولا تشمت بی الاعداء ودیگر غوغاب بلاک
که نفس بی عوض خالی از آن معتبر وامری مشکل تر از آن درپیش ندارد چه طایفه رسل که هادیان سبل نجات
ورضوان وحدایق جنانند در وقت ملاقات اعادی بمقتضای طبیعت بشریت از روی جبلت طلب اعلام
خلاص دهند سزاوار مروت نیست که آن شخص سخن او را منع ورد ومقابله کند وبنابرین مقدمه عطاملک از اقسام
هند حکومت وتصدی امر ریاست شوانست که اجتناب نماید وچون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد
قرار یافت وچون ارغون منابر ووجوه دنانیر باسم ولقب شریفش تزیین گشت راه نیابت سونجاق نوین
تفویض کرد ومنصب وزارت برقرار سابق بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت ورتق وفتق امور مملکت
برای رزین وفکر متین او باز گذاشت ورونق ملک وملت ازدر جه معمور زیاده شد و آن زیر
صاحب تدبیر والا وعبادچین مساعی وبرکت اهتمام ابادان معمور گردانید جهانیان دفتر عدل شیر خوار
بر طاق نسیان نهادند وریاض این محمدی بنسایم عدل احمدی یوما فیوما تازه تر میگشت ایلخان از شرب خمر
اعراض نموده کاسی جام تیز در کشید وشیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی بنابر سبق معرفتی که با سلطان

داشت رغبت قربت یافت وفرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمام ممالک از کنار آب آمویه تا حدود
شام مفوض بکارکنان او باشد وبحضور ومعرفت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات را بمصارف
وجوب رسانند وهمچنین فرمان داد که ادرارات ومرسومات اطبا ومنجمان یهود ونصاری که از اوقاف میداده اند
دیگر ندهند وموازی آنچه ایشان میگرفته اند از مال دیوان بانجماعت رسانند ودر تجهیز قوافل حاج وترتیب
مؤنات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام قضا انجام نافذ گشت ومعین شد که حاصل اوقاف حرمین
مکرمین را زادهما الله شرفا وکرامة هر سال الحج کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین
عطاملک آنرا بسدنه کعبه وخزینه بیت الحرام رسانند وهمچنین فرمان قضا مضا صادر گشت که مواضع اصنام
وبتخانها وکنایس را مساجد ومعابد اهل اسلام ساختند ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و
ارغون دست داد وبعضی دیگر که اتفاق افتاد سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد
ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت وفراغت خود میدانست واو هر کرت بمهید
معذرت نمودی عاقبة الامر چون مبالغه سلطان در استدعای بوقا از حد گذشت بوقا با چشم گریان و
دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد وچون بارو در رسید یکی از خواتین معظم در صدد
تربیت بوقا در آمده باعث آن شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و
حرمت بوقا موجب تجشم ارغون گشت ودرین اثنا جناب حاجی بتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن
که پیر ومعتقد فیه سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص صحیح الاعتقاد در اعلاء اعلام
اسلام وتمشیت دین محمد علیه الصلوة والسلام یقینی صافی ورغبتی وافی دارد اگر با سلاطین بلاد مصر وشام
اظهار موافقت واعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود وراه آمد شد تجار وزوار نیز
تردد مفتوح گردد ودر دفع حوادث ورفع نوازل بقدر اظهار محبت ومودت از ایشان استمداد
توان نمود وبواسطه اصلاح ذات البین واستبعاد از نقار وحشین قلوب دیگر حکام که با حکام شریعت غرا
عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام مایل گردد وچون این سخن متضمن محض مصلحت ومستلزم رونق
وطراوت مملکت بود پادشاه عالم پناه شیخ مذکور را برسالت وسفارت مصر روانه داشت ودر جواب رسایل
سلطان در زمره ارباب دین وابتهاج مناهج خطابتش واز عتبه اوحادی علوم عقلی ونقلی افضل المتاخرین
واکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی واتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات بلیغه واستعارات
وثیقه بفرستاد وسلطان سیف الدین قلاون خط تعظیم واحترام در رسولان کشید وایشان را با جوابی
مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون وبعضی امرا که از نوریان
دایمان سرا چون دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد واتحاد سلطان احمد با ملوک مصر وشام متفکر و
هراسان گشته واز ... تورت اسلام ومسلمانان برخود پیچان شدند وازین صورت معادات

بشارت احوال

ارغون نسبت بسلطان بسبب تقاعد عفو پرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد متفرد بودند علاوه
جهه منازعت کشته شد و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان در هنگام جلوس سلطان احمد بجانب او
میلکاداده بود و امارت مخالفت ظاهر ساخته درباب ساحکی است با منازعت و پرداختگی ادوات معارضه
تکرهای پادشاهانه کرده طغاجار را که پس علم داد و لشکر قرنا و سپاه که در میان مغول از آن قوم ملی اکرمی
باشند در تاپین او مرتب گردانیده و منهیان تبدیل نیت و تغییر عقیدت ارغون را در حضر سلطان عرض
داشتند پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و مبارزی مشهور بود و سرداری صاحب وجود بر رسالت
نزد ارغون فرستاده و خاص از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده
بعنوان ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانیده با خود متفق ساخت و اینمعنی
قواعد عهد و میثاق را بایمان مغلظه استحکام دادند و چون پایه سریر سلطنت مصیر معاودت نمود در
باره توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق
الیناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه
بمعین تدبیر و اتفاق الیناق را بانزد و لج دختر خود سلطان کوچک از مرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر
بیخ درخت مخالفت را از ساحت سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را بپایگاه کیوان
اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان غزیز مجد الملک و نایره غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب
دیوان خدمتش ملکاداده که هر چه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق
تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریتست و بوقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون
متوقع آنست که صاحب دیوان از مصحوب جوشی این صوب فرستد تا از و سخن پرسیده شود و مهم منقطع انجامیده
آید و نیز چندین سال متصرف اموال ممالک مرا بوده و هر گز دفتری مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته
خیانتست که از عهده آن تقصی نماید و باعث برین طلب آن شد که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوایف از راه
غلبه ظن و انرا بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک
از کار عطاملک خاطر فارغ سازد و بمقصد و غرض او پردازد با خواص ایناقان و ساخته پادشاه را از زهر خانی
گذرانیدند و مقارن واقعه اباقا برادرش منکوتیمور نیز فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای کرده علاوه دیگر اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بسامع علیه سلطان
احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود
که اهمات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان است و اگر او غایب شود مصالح ملک
ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسی که قایم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد
و جوشی از ین جواب بناخوشی مراجعت کرده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشته و عداوت

منوط و مربوط
وبتمشیت امور قیام تواند نمود

از حد قوت بحیز فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطاملک جوش جوی کرده علاء الدین عطاملک سفر آخرت
اختیار نمود و یکی از شعرا در واقعه او گوید ٭ یگانه همه آفاق صاحب دیوان ٭ علاء دولت و دین صاحب یمین و زمان
بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه ٭ چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان ٭ دیده اجل ز فراق او خوناب
می پاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی مخراشید و صاحب دیوان در مقام غم اشتست و همین مرا جهد
از سیل خون آلود شرنگ شبست و از درد دل سوز درون وران واقعه را له گوید ٭ گویی من را دو شمع بودیم هم
یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ٭ و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون
آورد و در آن اوان ارغون که در حوالی و نواحی عراق یورت داشت کسان با قطاران ولایت فرستاد
تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و نفس سرکش متوجه بغداد
گشت و نواب مدینة السلام را چاشنی اشتلم چشانید و خزینه موجود را متصرف شد و بعلت بقایای سالهای
گذشته مبلغی بر رعایا حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با طایفه از خواص لشکریان عازم
بلاد شرقی شده درین چه اگر منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند و چون امر
ملکستانی بی مساعدت اقبال و معاونت رجال متعذرست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته
گماشت در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت
حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره وافر
اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق قوت طامعه ارغون در حرکت آمده با خذ و قید و مصادره
خواجه مشار الیه فرمان داد و محصلان شدید عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس او
چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی
صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و قلق بخاطر شریف راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد شد مسدود
گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان نیاورد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از و گرفتند
و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه مذکور را خلعت و تشریف داده باکراه و اجبار دیگر رتق و فتق امور
ملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بجزا رسیدن او بفرمان پادشاه جهانبخش گیتی پستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط اولاد
روم فرستاده و در اواخر سال مذکور سلطان بییلاق الاطاق آمده و نیت قوریلتای کرده او را از روم طلب
داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که مآل عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد
که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام سلطنت و حکومت را در قبضه اقتدار او نهند و بدین
عزیمت در اندک روزی از روم نهضت کرده باردو آمده و مشغله فتنه می بود شمه از کید و مکر معاندان در بین
سمع پادشاه اسلام گشت و درین اثنا قنقورتای چرکتای را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاده ارغون

سیورغامیشی تمام کرده مقتضی المرام بازگردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت دربارهٔ برادر تقیس پوست ونزود کان ادمو
تا اوار بدآموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عقاب بے نکال آوردند و بعد از تفحص و تفتیش مجرمان که ما اعتراف
نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنغورتای گرشت استظهار پادشاه معاونت او قوی بود در شب گشت
بموجب فرمان پشت او را مانند روی طره دلبران درهم شکسته و امرا مفسد را پاسار سانیدند و سبب تغیرنیت امرا
و قنغورتای آن بود که سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می‌نمود و چون
مخالف مزاج اهل شرک و فساد بود در انحطاط رایت اسلام و اعلاء کلمهٔ کفر آنچه مقدور ایشان بود می‌کوشیدند و در آن
جد و جهد بجای می‌آوردند و بعد از ظهور این حال و شیوع برین احوال سلطان بالکلیه مواد اعتماد از مواد اخلاص لشکر مغول
و سرداران سپاه تا آن منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و حقیقت
شمه غدر و کیدت و شیوه مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرا مغول تا آن سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام آینده شمه از
حال آن طبقه بر وضوح خواهد پیوست ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بخراسان و شکست
یافتن ارغون خان جون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده التماس
تومانات عراق و فارس که اکثر دیوان خاص خاص داشت درمیان آورد و گفت که چون سریر سلطنت پدر و مادر از آستانه
دستگاه سلطانی می‌شاید مرا نیز بهار از طرفی می‌باید که حاصل آن انعام لشکری که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده
آید اگر ملتمس ما اجابت مقرون کرد میان خویشان طریق مصادقت و متابعت سلوک مانده والا جنگ را ساز و برگ
و مصادقت و موافقت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر سلطنت و چهار بالش حکومت ⁕ راحت زین است و تیغ و ترکش ترک
تا بجوشن و دل نهاده و برگ ⁕ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و مسکن
مالوف ارغون خطه خراسانست و ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور سابق برو ارزانی داشته‌ایم
اگر توقع دارد که طرفی از اطراف را بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای عالم آرای ما که ⁕
یکذره ز نورش آفتابست ⁕ صواب بیند التماس او با سعاف و انجاح اقران یابد و اگر حیاذا بالله طریق عناد
سلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد و نقش ابلی از لوح کید لیکه شرعا و عقلا مذموم است بکلی سترد و فرمان نوایم
موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و او را دست و گردن بسته بدرگاه علیا
آورند ایلچی بازگشته ادای تراواسل ابجه اگر اشبالی بارغون داشتند مواخذه فرمود و تواجیان بهرام صولت
جنهاد و فرستاد تا نزد شاهزاده رانیل طغاجار و طولادی و جوشی و غیرهم بند کرده امید صلح و اصلاح حول این
پای در دامن و تدارک کار ما نند آستین از دست در گذشت و درین اثنا شاهزاده کنجاتو با بعضی شاهزادگان
و امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند که راه خراسان پیش گرفته و جناب صاحبی ترتیب مهمات هر یک از دور
نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نمود و بانک زمستی چندان سپاه منصور رایات عالیات مجتمع شدند که دیده دوران
از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب مبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود

و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق بو میداشت با شاهزاده ملاجو و یاسار اغول با پانزده هزار سوار جرار منقلای گردانید
و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم کردان سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشت شد غارت و
تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول سول او کنجاتو رسیده
از گرفتاری امرا بعد او اعلام داده داشت که کار از لب خشک و دیده تر گذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال آلات
نبرد و قتال مشغول گشت و سرعان اطراف جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد انجا از یورتها و منازل و مواضع بجانب
استعجال روان شوند که زمان قضای فرصت و انتظار نیک هست و چون مجتمعه و اطراف شتیان رزمگاه فراهم آمدند جمعی از امرا
و بهادران را در مقدمه روان کرده خود در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقول امان و منجان در حرکت آمد و از آنجا
جانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد معتبر دلاور بجانب قراپچان نهضت فرمود و چون خبر بارغون رسید که الیناق و دربی
باجل و اپس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگند آن بر زبان آورد که تا قرای الیناق در کنارش نهم سخن
مهم دیگر نپردازم و در سبیل تعجیل و بجانب ری نهاده مرو منزل یکی میساخت و شب و روز را بیک میساخت در حوالی آق خواجه ارغون هم
و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند اسپان نبرد در گردش آمده از ارکان و دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار
در نظر بیننده نمود ⁕ ز فولاد پیکان و پر عقاب ⁕ بپرکرده و در پیش رو آفتاب ⁕ هر چند لشکر ارغون قیاس با پناه
حکم قطره بنسبت محیط داشت از مهابت بکور رشید داشت شاهزاده مانند شیر عرین از یمین بیسار و از یسار بیمین می
تاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در میدان می انداخت ⁕ فرو بسته در آن غوغای ترکان ⁕
ز بانگ‌های ترکتازی ترکان ⁕ برگ سروران پر بریده ⁕ زمین جیب آسمان دامن دریده ⁕
برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون را از جای برداشت و جوانغار او برانغار الیناق را در هم شکست و لشکر با هم
آمیخته قتلی شنیع روی نمود و سلطان با خوبی تجلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید عنان از آن معرکه برتافت
و براه فیروزکوه شتافت و خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند
سیصد نفر رسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه
مقتضای ایشان بود بسفک و تاراج مفرط دست بر آوردند و آتش غارت بدامغان و حوالی آن در زدند و ارغون بمحل
تمام ماند و وی رفت چنانچه هنگام نزول محال آتش کنش نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام آورد
که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در معرض پیکار آید حالا نباید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز با فرزند بدرگاه جهان پناه
آید تا در مجلس استیناس و ادمیشی طرب آماده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود نماید و عقد الفت
و تقرب مشدود گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود و معارضه و توهمات و ملاحظ خطرات
را بطاق نسیان نهد چون ازین معنی کلمات رواند و جمیع ارغون رسید او قتلغ شاه نویان و ملکزی کورکان را
بحضرت فرستاد و تا بهانه از آن نوع در جواب بپایند و تمهید بساط معذرت نمایند آن مرد امیر موجب فرموده باز

فلک اشتباه رسانیده گردند و لگزی در خلوت با سلطان از تفرق جموع و قلت لشکر و کثرت خوف و استشعار ارغون
حکایت کرد و گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر او را ناس بدو متصل شوند و کار دشوار گردد
و بر رای عالی روشن است که مهمات تاخیر و توقف بر نمیگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت
اندیشه صایب شهنشاه ✽ در کرم روی جز منع باشد ✽ دریاب که الحیاة باعد ✽ کز فوت شود دریغ باشد ✽
و سلطان از تاثیر این سخنان با ده تومان لشکر ✽ سواران گردافکن شیرگیر ✽ فرو شده با جوشن و تیغ و تیر ✽
در حرکت آمده در ولایتی که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه
و تعذیب می آوردند خصوصا در دامغان که آیه سنعذبهم مرتین بر اهالی آن خواندند و هر جا از نوبت ایلغار نابوده بود
بر بودند بیچارگان آن دیار بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان
فرمود و خدمتش جواب رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شود نظم
نباید ز دل شکسته کاری بدرست ✽ این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و از نتیجه آن شکوه
ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد معنی محبت که از حوادث زمان در ضمان امان
ماند بعذر استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق با ده هزار سوار از عقب او روان گشت چون از
سلطان منفصل شده بود که پسر ارغون را دست بسته با سر سلطنت مصر آورم ارغون با معدودی از خواص
و مقربان و ایناق خان بقلعه در آمد فکرت بر خاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش تافته و در این اوان
بسمع شاهزاده رسید که لگزی گورگان و هندو و بکچی از زمانه بیزار شده اند [illegible] و بلغان خاتون که
محبوب ترین خواتین او بود و اتفاق نموده ارغون از استماع این خبر عنان تمالک از دست داده متوجه نهایت
هوا شد حقیقت حال بر وی روشن کرد و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شده و مست او واجب دانست
و اسبی خنگ کشیده بموافقت یکدیگر روی بجانب نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند و شاهزاده چون نوازش الیناق
و امراء لشکر را مانند دیگر اسپ با تیغ و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بدون از توکل پناهی نیافت و الیناق از قلعه
فرود آمده و برفاقت او روان شده در قوجان باردوی همایون پیوست ملازمان او را از جانب بلد در آوردند
و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و دیباچه حسن المآب نقش نم از لوح سینه شسته از [illegible] فرمانی داد
که محل و حوالی آمده راجع و محابانی بر ارغون تنگ ساخته و او را در میان روان [illegible] توقف گردانیدند که آفتاب [illegible]
از حوادث [illegible] حکایت میکرد و دیگر آفتاب [illegible] زندگانی و قمع [illegible] مانند سایه در وقت
زوال معدوم [illegible] از عارضه [illegible] شاهزاده در وقت [illegible] گشت و خواهرش که در اردو ملازم سلطان [illegible]
از غایت دلسوزی برخاست و پیش آمد [illegible] آفتاب حوادث [illegible] پرور [illegible]
بازداد و بعد از ساعتی بلغان خاتون را بخرگاه [illegible] سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت

و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود را بدام آورده بود خرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی اردو ساعتی
بجانور انداختن اشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت فرمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات
لعل فام را بلالی و در راستک مرصع کردند و زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور زمان اباقا خان
بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین ارغون با خاتون خود بلغان با خاطری آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که ارقی
برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روزی دیگر که خورشید جمشید وار پای برین تخت مینایی نهاد سلطان
احمد بهوای وصال تودی خان که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ [illegible] و مقرر فرمود که الیناق بعد از یک هفته
ارغون را پاسار ساند و از کمال [illegible] ترک حکمت و حیش کشته بهوس عشرت و عیش روان شد و در سر خیال الارام و
فارغ از شیده ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بظاهرت برادرش با شاهزادگان و امراء [illegible] مشورت کرد [illegible]
گفت آروغ چنگیزخان را متبدل بلکه مستاصل خواهد گردانید و سلطان را تعلیم صاحب دیوان کرم و مقدم داشت مرد
خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست ده و در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن جهان معذور
و مشکور نباشد اکنون مصلحت آنست که شاهزاده [illegible] را بخانی و احمد را از سر سلطانی برداریم و این امر عظیم اطلاق
ارغون تمشیت می یابد تمامت عساکر را اندیشه بوقا پسند نمود و مقرر کردند که چون روزگار مانند دل
گناهکاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت بامضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مرتقب
اوان میعاد شدند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه که او را
بحکم یرلیغ جهت مصلحتی فرستاده اند و آن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون محزون از بستر
مضطرب برخاست تصور نمود که موسم وداع جوانی و ایام عیش زندگانی رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه
بیرون آورد و شاهزاده در روش تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد که [illegible]
اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل
خویش برده بر اسپان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند او دست [illegible] و از گردش روزگار غافل
در پیشگاه خانه خفته بود و امیر علی تمغاجی [illegible] رفت و سرش از بدن جدا کرد و تیغ روز رستاخیز در آن شب روی نمود
و خروش و زلازل در منازل امرا و اکثر خواص سلطان کشته شدند و یکی از آنجمله با ذیال ظلام تمسک جست و بر مرکب
فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان پویان گشت پادشاه چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که
آن شخص باو رسید و از خلاصی ارغون و قصد شبیخون و قتل امراء و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان
ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خان که در سراب بود نهاد امرا و
سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از خدمتش تخلف نمودند صاحب دیوان چون [illegible]
الایامی چند بدست آورده عازم اصفهان شد و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه را از مواد کینه بپرداخت
در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت

شاهزاده و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بخت جیوة و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشودند
جز خوش آن شکر بعد از انتظاری — بامیدی رسد امیدواری — و بوقا که واسطه جیوة و سلطنت ارغون بود جایزه ای
فرستاد تا لشکر قراوناس را به سلطان احمد نگاه دارند و دیگر باره بر جناح استعجال روان کرد که توشیجان تمغ
از مرغ روح نوکران سلطان احمد مرغ خوار سازند ارغون نیز جهة قلع و قمع سلطان احمد روان چند روز نهضت فرمود
سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خان با پسر
گفت اولی و انسب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازمند با خود موافق و متفق گردانی تا از در یوغ جداری
نماید و دران ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خان ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت
هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی
بصیقل لمعان بزدود قرابقای و سنکور نویان علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل ترتیب لشکر و
اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان گفت که ما ارغون را اسیر دیدم و آمدیم تا اطلاع و از وق لشکر بیطالم شخصی از
بیرون خرگاه نشسته بود آواز داد که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت
کردند و چهره مطاوعت را بناخن غدر و انکار خراشیدند اگر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت مطلوبست او را می
باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست او را از خرگاه بیرون آورده و غل
و قروج بر سلطان بسته و گردانیدند و منقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند و رسیدن همان بود و خود را
برآورده زدن همان و آن بهایم حیران بر سر آمو جیشان خاکی و حور وشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلی و
حلل از ایشان خلع کرده و تمامت مفروش بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بردند و
قومی را از برای گوشواره گوش و گردن جدا کردند و موزه از پای بیرون آوردند و ازین بابت تا غایتی که مقدور و ممکن بود بجای آوردند و
بتقدیم رسانیدند و بر چند یاسای مغول آنست که درج و مرج خواتین و بنات را از تعرض مطالبت
مصون دارند و بدیشان آسیب نرسانند اما شیاطین قراوناس گرد نسناس بر ایشان رجحان داشت چنان آتش
ضبط بیرون جسته بودند که طامول ... هیچکس منزجر نمی گشتند و ارغون چون با سعاف مواعید فتح و تایید استظهار داشت
باسیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله — ز هر سو سپاه انجمن شد بر او —
یکی لشکر شد پرخاش جو — و چون قریب بمقصد رسید قرابقای و سنکور با لشکر قراوناس سلطان را
بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آن معمول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن
مغلوب افتاد دست و پای می افشانند و الفاظ بر زبان میرانند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر
شماتت با ام او گفت و هم انجا کاسه داشت امیر مامور اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین
چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور نیست چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش هوش شنیده و نه چشم
گردون دیده و چون ارغون از نادیده غایة لا یبلغ المومن من عدوه متادی گشته بود و برای العین مشاهده نموده که

اعمال افعال سلطان بیه مترتب گشت بی توقف و تامل او را بعوز تمام قمور های سر دوایشان پشت سلطان احمد را
بقصاص پشت پدر شکسته شد — هینک گسترنجی برای — یکی را برد و دیگر آرد بجای — گفتار در جلوس ارغون خان
بن اباقاخان بن هلاکوخان بر مسند جهانبانی — چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان
و امرا که در اردو حاضر بودند روز هشتم جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت مستقلی شده
افسر فرخنده کی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون اشتباه او دلکش و خرم بود و عرصه ربع مسکون
رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته
بر کف بلور فام نهاده و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیده — بعیش باغ بجز زیر سرو بن منشین
بچشم خویش بجز ناز سرو قد منشان — و مدت یکماه اقاوانی و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند
گهی بربط زدندی و گاه طنبور — گهی مستان بدند و گاه مخمور — جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه
دران کشور نبود اندوه یکماه — گهی آهو رمیدند از گود — گهی دلها رهیدند از اندوه —
و چون از جشن و سرور باز پرداخت ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و یرلیغ کشورستانی
از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و رحمت مواد
مخافت مشعر باشاعت آثار معدلت و مخبر با فاضت شحات نصفت و مرحمت طایفه را که بسکنام
محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سررشته حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسانید و وزارت ممالک بنام بوقا نفاذ گردانید و در سیم رجب سال مذکور او را بتجدید
ترتیب کرد و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در ان میان ناپدید گشت و کلیات و جزویات امور
مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود از قربلیابی در وقت
افتاده و در وقت جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو و انقول و کیخاتو و غیرهم حاضر بودند
و بعضی از ایشان چنانچه در مبداء مشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی شغل خطیر سلطنت
گردد و بدین سبب اختلاف امرا ظاهر شده و ذکر هلاجو در افواه سایر و چون مملکت با فر سلطنت ارغونی ب
و زینت یافت پیش اقاوانی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو جبری که فرستاده
سهای و نور خورشید عالم آرای داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج
گردانید که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوینان که راه و رسم یاسا میدانند پسند داشته اکرام
کردند که جای پدر روش محافظت امر کرد و چمن ملک را از خار فساد مدعیان پیراسته باید کرد اکنون در
تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون و ظلم اگر
هلاجو آثار اجتناب خطره و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد

بی توقف
و باید که قدم رنجه دارد تا باتفاق و اقتضا دیگر و ثیقه یاسا و پدر بزرگ سعی و اهتمام نموده آید چون ایلچی ارغون
بخدمت بوقا جور رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو آمدن امکان ندارد و بعضی از آن بخشش و مفتوح
تعلق از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت
ایلچیان را با ستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان در تعلل از خدمت احتراز نمودند
و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم اغماض و ابقا برادران
اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه او شوند و شاهزادگان بر عزیمت
سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه‌مند شدند و از منازل خود
در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون چنگیز خان
خطاب ایشان ٭ برادر ارزانده سوگند خورد ٭ بروز سفید و شب لاجورد ٭ که بقدر امکان اقا و اینی را
مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از عواطف شفقت و عطوفت درباره خویشان و برادران
مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب پاینده را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین کرد
و بالاجو و کیخاتون را بولایت روم فرستاد و مملکت خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد
و امیر نوروز را ملازم او گردانید ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از قتل سلطان احمد و رسیدن او
بعز دولت سرمدی یعنی بهشت مخلد چون ایلتاق و بعضی از مقربان و خواص تیغ سیاست و قهر ارغون کشته شدند
و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند و جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشته و چون بدان دیار رسید
اکابر و اشراف بل جمهور طوایف آن سرزمین که از کبار و کبت و نسیم دولت آن دوایر غافل بودند با استقبال
از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روزی در اصفهان توقف
کرده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از آنجا متوجه هرمز
شده براه دریا عازم بلاد هند گردد باز از قهر و صولت مغول اندیشید و با خود گفت که نفس خویش را از بی مایگی
شرف بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و خویش و پیوند و متعلقان و منتسبان را در غرقاب هلاک و بوار
گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح
صادق شیب را سواد شب شباب منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بی وفا را
که عادت اوست آغاز کند اجابت تدبیر و امارت رای منیر کجا مانع آید مصلحت در آنست که دست در دامن
توکل زده و بحبل السیف اعتصام تمسک جسته متوجه بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله بو که پادشاه رسانم شاید
که نسیم عاطفت و رحمت خسروانه در اهتزاز آید و گناهان ناکرده بعفو و اغماض مقابل فرماید مصراع
زمشک مه بی وز خورشید نور نیست دریغ ٭ و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم
پس کلمه شریفه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده و بصوب اردو توجه نموده و وزرا

اتابک

اتابک یوسف و بخارایی و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب
هم با او رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موسی از
غیر بیرون کشید و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده‌ام و کدورت سیکابس بر حاشیه
خاطر من نمانده و اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش‌ها مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه او نمودند
مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت پس صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشت از
انشاء خود بشارت‌نامه بحکام عراق فرستاده سواد آن از در کتب تواریخ آورده‌اند و مانند برق و باد مسافت
قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در
یورت او فرود آمده هر دو بدیدار یکدیگر فرحی و بشارت نمودند روزی دیگر بوقا او را پایه سریر سلطنت
مصیر برد ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا تمشیت امور
نظم مصالح جمهور قیام نمایند صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانیده زبان بدعای
دوام دولت روز افزون بگشاد و بوثاق خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیده‌گان
صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بوقا را
که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نخواهد بود و چون دست او قوی شود ترا چون دیگر امرای اختیار
سازد بعد از آنکه مشاهده چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود از غرابت
ابقای او ملاحظه کرده و گفت کسی که درباره پدر نیکوی پادشاه بداندیشد و او را با وجود سوابق تربیت زهر
دهد نیکو خدمتی از و چگونه ترقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فوت و فنای صاحب
دیوان متلازم مانند سخن مشیر موافق و مخلص مشفق علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب در خاطر داشت
لاجرم فرمان داد که خواجه را در مقام پرسش آورند و امرا دیرغو فرمودند تا دستهای او را بر هم بستند فریاد از
نهاد ترک و تاجیک برآمد که فرار از قلاق چراغی بندید صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که
آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع اشرف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت
خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم ٭ نه بر زبان گذرانیده‌ام نه در خاطر ٭ نه در عقیده من بنده مرکز این بوده
با تقدیر حکم قدیر تقریر دلپذیر نفع نبخشاد ٭ با حکم قضا دم سحابه کند ٭ و چون مهلت ایام صاحبی بسر آمده بود
فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم سراب گردانند در کنار رود خانه
ابهر جلاد قهر صاحب سعید را بالست گاه حاضر آوردند دیده اختران خون چون شفق از دیده می بارید و عطارد
مرکبان و زهره گیسو کنان می سرایند ٭ تیغ نیلوفری آخر بکند باتن او ٭ کرمالش جی از آن پیچ نیلوفر شد
صاحب چون دانست که خلاصی ممکن نیست تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه با جست آلتماس نمود
تا لحظه او را امان دادند هم آنجا غسل برآورد و مصحف حمایل که همراه داشت تفال نمود و این بیت باز خورد

ندان

نوشت و رقعه با کابر عراق و تبریز نوشت که چون تفال از قرآن مجید نمودم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون حضرت باری چون بنده
خود را دین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی با و ارزانی
و چون حال برین نهج بود و مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا حسام الدین مشایخ
کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال آن ندارد و بشارت رسانیدن واجب نمود تا بدانند که قطع علاقه
کرده روا گشتیم و ازین سراچه فانی با سانی گذشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام نماز آمده بر زبان راند که
مرحبا از تو آید خوشخوا کی شفا خواهی الم و روز دوشنبه شعبان در وقت پیشین بدرجه قتل فایز گشت یکی از افاضل
درین واقعه گوید ۞ در رمش شمس از شفق خون بچکید ۞ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ۞ شب جامه سیه کرد و در آن ماتم صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ۞ و بعد از شهادت صاحب دیوان روح الله روحه بالروح والریحان تمامت املاک و
اسباب و املاک او را و اکثر جمیع ممالک بود که کماشتگان دیوان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم گردانیدند
و اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سروری بود سامعالی بودند از پای در آوردند و بر جانی
گناهان رحم نکردند امید که آن طایفه از رحمت خدا نصیب یابند و چون بر قضیه مذکوره مدتی بگذشت آرغون حاکم
بغداد و خواجه هارون ولد صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین باشر که بر دی تقریر کرد که از مال بغداد حصه
خاصه خود مبلغی کثیر گرفته اتفاق دارد بقتل آوردند و چون قاضی حکم ازل بقلم قضا امضا نوشته بود که خطه ایران
از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این احوال بسعایت ارکان دولت ایلخانی مزاج ایلخان بر خواجه
وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را
بگرفتند و خواجه چون دانست که عمر ایشان خالی از ... نیست بخواص مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت
هیچ از ان مفید نیفتاد و عاقبت تیغ قهر سیاست گشته بجوار رحمت حق پیوست و قبر صاحب سعید و فرزندان در
چرنداب تبریز است ذکر احوال سعدالدوله و سرسبزی چمن دولت او و از اقتضای گردش چرخ کبود ۰
سعدالدوله جهتی از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام
بغداد اقامت مینمود و متطببان که با او در طبابت شریک بودند او را فرصت کرده بعرض پادشاه رسانیدند
که سعد الدوله را اکثر انعامات و صدقات ایلخانی با مسامحت است در ملازمت درگاه جهت شرط مشارکت
موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن فراغت کشیده و ما لیلاً و نهاراً بخدمت بارگاه اقدام مینماییم این
نمیمه تمام اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعدالدوله ملازم اردو باشد و او اسباب ملازمت سلاطین
و آداب خدمت و منادمت با کیاست و کفایت جمع داشت بواسطه اقامت بغداد و اختلاط ترک
تاجیک و وقوف او بانواع لغات محکم شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال دار السلام
اطلاعی کامل حاصل کرده بر حسب اتفاق ارغون را در ابتدای ملازمت او عارضه روی نمود سعدالدوله وسیلتی
بارغون

بارغون داد و آن مرض زایل گشت و ایلخان گاهی از و حکایات می پرسید و وی برونق مزاج پادشاه جواب میداد
و چون سعدالدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد و صورت اتلاف و
اسراف نواب آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت موانع توفر و تعذر حال عمارات قریب الفهم مصور می داشت
و برهان قاطع ثابت کرد که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش آروق راجع است و خانهای ایشان
از نقود و جواهر نفیس الاموال و خزانه خاص را مضمون کلا لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور آروق تقریر کرد و گفت
از تعدی اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و معابد و مساجد منطمس گشته عافیت دران ولایت چون
عنقا روی از مردم در کشیده و رفاهیت و استراحت دران مقام مانند کبریت احمر نایدید گشته و همچنین
از کماشتگان آروق که در کوفه و غیر آن بودند بر امور نالایم اقدام مینمودند فصول پرداخت بنا بر آن مقدمات
حکم شد که سعدالدوله در صحبت اردوقیا ببغداد رود و باستیفای و استخلاص اموال قیام نماید و محاسبات نو و کهنه مفروق
دارد و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین وستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و آروق
اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت و بنوعی از معاذیر تمسک مینمود سعدالدوله و امرای یرلیغ باو مینمودند که
همچکس در کار ایشان مدخل نماید سعدالدوله در اندک زمانی از بقایای کهنه و استخراج مال نو خزانه حاصل کرد که
کوه در مقابل آن سبک آمد و زمین با نخاشتان تنگ نمود و چون بخدمت پیوست نقود و نامعدود و اجناس
بی قیاس معروض داشته موقف ارتضا و موقع اجماد مقرون گشت و پادشاه کاسات مرحمت بر عرض خود
داده بخلعتهای خاص مخصوص و از اختصاص او و بر منصب اشراف ممالک بغداد و یرلیغ و ظایفه فرمود و سعدالدوله
بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفت از استرداد اصول تغاو استکار ربوع سواد و غیر ذلک اخراجی که حیف
کرت اول بود مصروب اردوقیا متوجه اردو کرد ... رسلطانیه تقبیل بساط جلالت مناظر را فرا رسیده خزائن
را بوجوه رسانید اعتقاد ایلخان بر کفایت و درایت او مضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهادات بهبودی
فصلی مشبع ایراد کرده که سعدالدوله از قطری از اقطار ممالک دو نوبت باندک مدتی چندین خزاین جمع آورده
و محاسبات براستی متوضح گردانید اگر تمام ممالک بعهده اهتمام او منوط کرد و معموری خزاین و تنظیم جنود امور
را فدای دانه پس ایلخان اردوقیا را درین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی
بامارت متعین باشند و سعدالدوله حاکم ممالک ایشان بی استصواب او هیچ مهم بر رای شاهنشاهی عرض
ندارند سعدالدوله هرگاه که خواهد بی استشاره غیری قضایا معروض گرداند و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او
استعلا یافت و پایه قدر و مناصب او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت
موسوم گردانید و مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اسکندر در ادب
ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه را برادر دیگر که شراز شیر باز نمیشناخت مفوض گردانید
و ملک آذربایجان بر لیمه بن الربیع مقرر داشت و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاد

واکر نه شاهزادکان مثل غازان وکیخاتو در ولایت خراسان و روم بودندی آن دو طرف را نیز مرکس از جمال اقبال او ای
وجون ترتیب او بهدف کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم اطراف عرب و عجم و ترکستان
کران ما سیامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و درابواب انصاف و ارادات تعمیر ابواب البر تحقیق
صادق فرا نمود و احکام نافذ کردانید که فیصله دعاوی مرافعات شرعی وطبق قواعد ملت مرعی دارند و امرا و ایناقان
سخن نواب محکمه شرع مطهر را تغییر نا کرده در استخلاص حق مستحقان اعانت و اغاثت فرو مانده کان بجا آرند منع
نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب
ادرارات و انعامات و صدقات از شوایب کدورات مصفی شد مهتوران و متغلبان در زوایای ناکامی آرام
کرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون دفاتر را بمدایح او مشحون کردانیدند و منافع و عطایا محظوظ شدند
اکر چه او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة والسلام و تاکید قواعد عدل و انصاف ظاهرا مبالغه میفرمود اما باطنا مشهور
میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل خدیعة و مکیدة بپوشاند و شمع عالم افروز شریعت غرا را باستین تخریب
وتدویر خشاند جهات جهات ه سران شمعی که ایزد بر فروزد ه هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ه
مرتبه سعدالدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد کویند که ارغون
روزی در خلوت بلاعبه نرد با سعدالدوله اشتغال داشت قوجان در آن خلوت درآمده دید که مدهوش پای دراز
کرده بنرد باختن مشغولست زبان طعن کشاده او را بان ترک ادب باز خواست نمود سعدالدوله در جواب همین
کفت که باعث برین حرکت غیر وجع مفاصل امری دیکر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی همین خلاف رای من است
و بندکی ایلخان لحکم کل فعل المحبوب محبوب آن عذر لنک را از وقبول نمود تمامت امرا و نوینان بر رقعه مملکت حرکش
رباد اسمی ما جسم و طلسمی حاصل میبودند القصه نخوت و غرور او از حد تقریر و تحریر تجاوز نمود و بی دولتان قوم یهود از ادهم
شخلا و کان حلیم من المساخط کیلا ثقیلا و کفی بانه و کیلا استیلاء و استعلاء آغاز نهادند و باستهزاء اهانت اسلامیان
زبان بکشادند و آن بیدولت جند نوبت بر رای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنکیز خان بطریق ارث بوی
و بعد بدو بعقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ترتیب ضابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهانکیری میپذیرد
و مصداق این سیاق آنکه محمد عزیز انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص میفرمود و در کر روز قریب هزار
کس از بنی اسرائیل فرمود تا در خندق سر بریدند تا قهر قسرا دیکران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان ترا اکر
بلطف و عنف با موافقان و مخالفان علما بدطبقی جدید بر صفحات روزکار کذار دار غون خود بجبال دشمنجان
مسلمانان بود چون این کلمات از سعدالدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوانی دخل ندهند و اشانادرا همه
باز داشته منع کنند و سعدالدوله بیدولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کنند تا اهل بو
ملک دین بعبادت اوثان کرایند و سعدالدوله باین اندیشه اسباب وابواب یهود و پیشه متواتر ساخت و آن جماعت
از توجه لشکر بصوب جانب مکه اعلام داده فرمود تا اشجار بساتین دارالسلام را افکنده بترتیب سفن مشغول شدند و دین

یادکار

اشتهای کمال را که همکیش ان بیکیش بود فرمود تا بخراسان رود و دو دویست نفر از اعیان آن بلاد که اسامی ایشان را مفصل کرده
بود از نعمت معموره حیوة بظلمت مطموره ممات رسانند و همچنین اجتماع عمده کسان آن ایمه بزرکوار که در شیراز متوطن
بودند نوشته بپیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بر دارد کویند که ارغون در مبادی حال پس امر
قتل بغایت کاره بود چنانکه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده کفت که کشتن چندین
حیوان یکبار از جهه اندک لذتی از قساوت قلب و زوال اخلاق ذمیمه تواند بود سعدالدوله چون وزیر مشیر شد و بسوسه
مجالس اجتماع پسته تعبیها تنقیح مستحسنات اشتغال مینمود و مکیف کلزار دولت را با غبان وار از خار ناکسان
و مشارب آب را از خاشاک محذورات مصفی ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد وانه وسوسه و اغوا ارغون
بر قتل خلایق بی ارتکاب سهوی خطایی چون غمزه خوبان حریص کشت هر آینه مخالطت جیش السوء و مصاحبت
اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل بین الطباع و انت لا تدری عاقبت الامر
شآمت این حرکات ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزکار او کشت چنانچه تفصیل آن عنقریب بکاشته کلک
بیان خواهد کشت انشاء الله وحده ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون افنای او را بر ابقا
چون ارغون سپاه بوقا بر تحت فرمان دهی متمکن کشت بوقا را از کنار آب آمویه تا حدود مصر که قرب هزار فرسخ باشد
بحکم برلیغ و تعیفه حکومت آورد و او بموقف عنایت اشارت شد که تا کناهی بزرک ارتکاب ننماید در برغو جرغو
پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی مهر او احکام برلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او را در فیصل مهمات بدو لک لغ
مطیع و منقاد باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و
فخرالدین مستوفی بر او بنیابت اسم کتابت ملازم درکاه بوقا شدند و او نیز چون ترکی مهیب عاقل بود در تمشیت
امور رای رزین فکری مبین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت
بنوعی سعی نمود که ذکر آن در افواه و السنه دایر و سایر شد از آثار عدل و سیاست او باز در تیمو بنظر محبت و شفقت مینکریست
مسالک ممالک را بر کاروان مرفه مخوف از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد ظلم و رفع رسوم تعدی
و حساب تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی سایسان طویله خاص سیبی از کنار دکانی برداشت و صاحب دکان مضایقه
مناقشه در آمد قوت غضبی خربنده را بران داشت که مشتی چند بر سر بازاری زد بازاری بکریه و زاری بدرکاه بوقا
رفت بوقا فرمود تا خربنده را بدو پاره کردند و با حاضران کفت که اکر امثال چنین کستاخی را بمجازات نرسانند
زود دیکران که در صدد عظایم امور باشند کستاخ شوند و ضبط و ربط از احوال برخیزد و خبط شایع کردد
دوست تد بیرا از دست ارکان آن کار بیرون آید و چون ارغون خان تمشیت امور بوقا و کثرت اقتدار او در حد سلطنت او میدید
و حسن اخلاص بوقا میدانست ازان اسم خانیت آنچه از لوازم امر پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض نمود
و مصالح جریک و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای مبین او باز کذاشت و بوقا برین منوال از روی استقلال در مهمات
ممالک شروع نمود و امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط کردانید لاجرم آتش خشم و حسد کبرا کر طباع ریست

درکانون ضمیر او التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی که یارای آن بود
که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت با او مدارا میکردند و سر در گریبان برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت
و منتظر فرصت میبودند تا آن زمان که مجال خبث اندیشه داول وحشتی که میان پادشاه و بوقا پدید آمد قضیه انجوی فارس
بی تفصیل این اجمال آنکه سید فخرالدین حسن که از کبار سادات شیراز بود و بکمال حسب و جلالت نسب امتیاز داشت
در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار که در ولایت فارس
ملک عین جد بزرگوار او قاضی القضاة شرف الدین بوده که از زمان عضدالدوله دیلمی ارثاً بدو رسیده و اتابکان او کر
در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده و بر نامچه حقوق سادات قلم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق
صحیح و مثالهای سلاطین متحلی بسجلات قضاة مرقوم بشهادات بسیاری از مشاهیر ملک عرض نمود و گفت اگر حکم یرلیغ با
آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و بسعی ارغون اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخرالدین ایلچی بفارس فرستاد
تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز آمده متصرفان آن املاک را از حکام و اکابر در معرض تشدید و تهدید در آوردند
و محمد بیک و جمعی از امرا بدفع و منع او کمر بستند و مهم سید فخرالدین متمشی نشد و سید مراجعت کرده پای ثبات در
ملازمت افشرد و چون نوبت سلطنت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخرالدین را
باو بازگذارند و سیادت مآب مذکور اعیان فارس را بارودی طلبید و بقهر و عنف املاک از ایشان باز میستاند و
دعوی حاصل سالهای گذشته مینمود و آنچه در وقت میگفت قطع میرسانید بوقا انجمنی مرتش نماید و صاحبان املاک را
حمایت میشد منع و دفع سید فخرالدین اشتغال نمود و چون ایلخان دندان طمع در آن املاک فرو برده بود ممانعت امرا
بوقا ناپسندیده یرلیغ داد که بوقا در سرکار سیادت مآبی دخل کند و سید مذکور برفاقت یول قتلغ بشیراز آمده
چون مسیح مزاجی نداشت موازی بیزرتی مزارع و بساتین و طواحین شیراز و فارس مفروض گردانید و ایلچی
بسبب انحطاط مرتبه بوقا شد پس شحنگان بحرکت درآمدند و سردار ایشان طوغان پسر شحنه قهستانی بود فایق
بر زمره ایناقان خاص که در مکر و حیله و تمرد قدم بر قدم عمرو عاص داشت و این خصال در شیوه بلاغت سرآمد اقران
بود و منقول است که در آن وقت که سید فخرالدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و الحاح
که میکرد و سخنان گستاخانه میگفت فرمان شد که مدعی مقیش بهفده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالحاح
آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده گفت ثبات دولت روزافزون را که امرا یکی چوب یاسا مساحت
فرمایند شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده بود مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخرالدین
گشته این بیت بر زبان گذرانید * اذا رایت نیوب اللیث بارزة * فلا تظنن ان اللیث یبتسم
غرض از ایراد این شرح کیاست و سخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود پیشتر
از دیگر امرا با او معادات میورزید خصوصاً که بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قنجوق
و طولدای و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی و ارد و قیا مینگریست و ایشانرا بواسطه تجبر و تکبر او آزرده خاطر

بکشد

روش سانید بو

میکشید و طوغان که از اوقات شاهزادگان بیشتر امرا او را بالطبع مطیع و منقاد اند از سوء اعتقاد او جهان را این
قضیه را محضر نیامد انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که چندتن
مشتق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و بادی خیانت
کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقی گذر
می آید حوالی که پس از آنکه ملازمان او صفاً صفاً از دعا می آید و چون مراجعت مینماید سمت تا صفصفا میگیرد این
سخنان اگرچه بر وجهی از روی عزم پسندیده ایلخان افتاد اما گاهی بر حقد چه حمل میکرد و چون آروق را در بوقا در
بغداد چون پادشاهان زندگانی میکرد و با همیان ارغون خان زیاده التفاتی مینمود و مال دیوان بخزانه میفرستاد
پادشاه سعدالدوله را در مرافقت اروق و قیا ببغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعدالدوله پانصد تومان
از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که اروق هر سال این مبلغ را از میان برد
و بار دیگر پادشاه سعدالدوله و اردو قیا و ملک شرف الدین را ببغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل کرده
و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانی که نایب او بود بواسطه که بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود خباثت
آغاز نهاد و در مجالس امرا میگفت که بوقا پادشاه با استقلال است چه بی فرمان خان و مشورت امرا کارها میسازد
و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجای رسیده که ایلچی که با یرلیغ و پایزه تبریز میرود تا الغا
بوقا باو نرسد طعمت امیر علی تمغاجی میگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا مشوش گشت
و در خلال این احوال بوقا و یکی از امرا در مجلس شراب اهم سخنان خشونت آمیز گفته شد و پادشاه آن امیر را بازخواست
نمود و ایلچی نیز علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت
بوقا بشیراز رفته بود موجه ساخته شد و بالکل از درجه اعتبار افتاده ببهانه توجیه المال از خدمت پادشاه تقاعد
نمود و صورت عارض را بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او و دفترها را بسپارند و کارکنان
او از اعمال معزول باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی عنایت ندارد اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا
را در مخالفت ارغون با خود متفق گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی فرستاد
پیغام داد که ارغون بسخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که پیش از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمدالله
والمنه که تو را اروق بعنایت الهی فرّ پادشاهی مخصوص اگر سخن من قبول فرمایی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفّی
گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که چنین سخنی شنید انگشت تعجب در دهان گرفت
با خود گفت مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون خان میکند که مرا فریبد یا دیوانه شده است که امثال این
کلمات بر زبان می آورد و بعد از تأمل ایلچی گفت که باز گرد و بوقا را بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی
نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل کرد اسامی جماعتی که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با مچلکا بفرست
ایلچی مراجعت نموده التماس شاهزاده را معروض داشت آن بخرد بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد

او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب آیم و می‌پرسم باید که بوقا متجند و ارباب سلاح را
آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض دا[شت]
و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر ایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را
هرچند زودتر بارغون رساند تا شر او بروزگار او سرایت نکند لاجرم تعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد
اما در آن شب معین نرسید و در بامداد و شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران
با سلاح دیده اند که در گرد اردو دیگر در ده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسید و کیفیت واقعه معروض داشت
ارغون گفت مرا بر بوقا اعتماد زیاده بر آنست که بامثال این سخنان در حق او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را
که مشتمل بر اسامی امرا و مجلکای ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت
سزا نیست زایشان برافراشتن ☙ وز ایشان امید بهی داشتن ☙ سر رشته هوش گم کردن است ☙ بجیب اندرون مار
من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا بامن چنین غدر اندیشید و خا[صیت]
نفس پرخود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولادای و طوغان با لشکرهای گران متوجه
یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر گردانند امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح
که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب
کرکند بگذشته باردوی یکی از سلاطین معتبره پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب گذشتند و
بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و بوقا را چون بپایگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زده گفت
هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از تن جدا کرد و بعضی گویند
که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه
و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست
جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان برکوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه تیر دو پر فلک منشور تابش
صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزا بی تیغ بهرام آثار بست و بالشکر کوشیده پای
در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه صد و دیگر بخیمه باردوی اولجای خاتون توجه نمود و امرا را حکم
برلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب آمدن اینجا چیست جواب دادند که ما
قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایی نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر زنجان
متمکن شده بود که هیچکس را با وی مجال مکالمه نبود تا مهاقت می‌رسد این سخن گفت و روان شد چون
پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از میان برکشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه
نصرت پناه پیرامن خیم بوقا فرو گرفتند و چون از کناره بحر اخضر آسمان مینا برافراشته شد معلوم کردند که مطلوب
در وی امکان نیست تا ناگاه از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست و پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجای خاتون شد

و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرمود و بوجود خویش پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران
امتناع نمود و جوشکاب نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که اردو را احتیاط
کن اگر محل یابد لشکر کشیم و هم را از جای برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم که بعرض پادشاه زمانه
قضا برم — امرا بد اندیش را از میان برگیریم جهات بیعات بدین تمویه و فریب امل مقدور نگاه منع کرد و جوشکاب زانوی
خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا بدست خود سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او را مبذول
داشت و شاهزاده بزبان حد آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را
غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک پاسار سانیدند و زنان و خواتین او بر سیاست
کردند و حکم شد که از جثه‌های کشتگان پشته‌ها سازند و موکلان بگمارند تا ذباب و کلاب از آن لحوم
کامران و کامیاب نشوند اجازت دفن نیابد بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و اندک نسبتی داشت
از سطوت سیاست و صولت سر آسا ارغون خان نکال تیغ یافت بعضی امرا که با او اتفاق داشتند در
مقام برخوبازداشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از زنان
با غدر و قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانید و از موقف سیاست فرمان نامد که گشت
که خدمتش را برادر ملحق ساختند و ذلت مکر و غدر اخس رذایل و انجس معایب است و در دنیا و عقبی
مجازات و انتقام او را جاذب ☙ و بالی که طاقی زکفران کشد ☙ یقین دان که کافر زکفران کشد
و ایلخان بآهستگی تتبع مینمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا داشت بتیغ سیاست
معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان روی زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون
این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود
مستشعر و پایی گشته متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و نمدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار

ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طالقا ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت
میفرمود در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمده دعوی کرد که عمر
بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون درین دیار بدست می‌آید جوکی
گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد
بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیوة جله بر آورد و در آن وقت
بجز سعد الدوله و ارو قیا و قوجان هیچکس از امرا را او نگذاشت و در آن جله با بخشیان اعتقاد اهل عالم
و طوایف امم استطلاع مینمود و چون از جله بیرون آمد ناگاه از نشست قضا ناوک حادثه گشاد یافت
و مرضی بر مزاج او عاید شده از تبریز بموقان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکور

بجای آورده مرضی وی در انحطاط نهاد و درین اثنا چون کی سه جام شراب باده ریح نکس کرد و علت
گشت هرکس از ایناقان و مقربان دران باب سخنی میکشند عاقبت رای هابران قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان
رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعدالدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محبت در جوش بود
و اندرونش با دود و جوش از مصیبت ایلخانی رسیده و دل صنوبر شکل مانند بید میلرزید و وخامت عاقبت مشکل و مترقب می بود زمین
و در خواب هیبت دست و پای میزد و اندیشهای فاسد را بیاد آورده آه می سر در برمیکشید و مقارن این ادعات
جهت دفع جهت ظلمات و انفاق برات اطلاق صدقات رایهای محبوسان و خوشدلی نویدان مشاورت اطراف
ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرای شیراز آمده باقی را برین قیاس باید کرد و چون محالست
که قضاء مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد صلات و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون
دران اوان قرابها پسر شموشک و جوشکاب و قرا باجو را با دو کس دیگر از احفاد چنگیزخان بسبب مشورت سلطان
ایداجی بر مقتضی فرمان کشته بودند قاقان گفتند که سبب اشتداد مرض قتل اوشاهزاده است کافست ارغون گفت هر این هر
سلطان ایداجی ترغیب نموده او را بر خود داشته سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقاق خاتون گوشش
بدان ابتداع بحقیقت در تصویر او تقصیری کرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است او را در اعام گردانیدند و ازین عمد
استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که برعادت زنان جمیل
محبت ایلخانی متوجهی نرسانیده اند اگر جان من وقایه روان او میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن
جهره را بباد و دروغ مفسدان خاکسار در آب فرا غرق کردند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته
طغاجار و سعدالدوله را مجال خروج از خانه و این یکس سرعی پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت
بتختگاه مملکت مسارعت نماید باشد که پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضربت شمشیر
طغاجاران برهاند او را معلوم کردند که بار بار دادن مشتمل بر حیله و مکر است و اتفاق نمودند که ایناقان را که غایت
موجب فتنه و فساد بودند از میان بردارند و این اندیشه در خانه طغاجار بر ترتیب طوی مشغول شدند و جوشی
داروقیا و انجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان قهستانی قوجال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان
کرد و توکال قوریشی پسر الیناق سعدالدوله را که کوکب سعد دولتش راجع بود گرد بخانه طغاجار آوردند و
دیگر سر او را جمیع قهرا از بدن جدا ساختند اولیای این احدی از فراه لطف احدی قبای بقا پوشیدند و منزل
و سلطان گلدسته صلوات و انجاد بر قبه مینا بخش ساکن خاک شیراز فرستادند و دران حال ارغون که نیک حال
و سخت سست قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید خاطر ان غیبت
ایشان را عذری گفتند و خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز شنبه ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه
گلبن حیوة ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمده و او
دو سه روز روان او را آشنوا ده اند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور زنی بسببی طالمشی در شیراز شخصی شمعی در کوشم

بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف غنی و فقیر
شموع و مشاعل و آتشهای هیزم برافروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل رهبانان و مانند دل
عاشق روز وداع فروزان گشت اهل کیاست که دران بلده چنان حالی مشاهده فرمودند غایت شده گفتند که
در عقب این امر غریب چیزی دلیل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سر شب برین میانت آتش میکردند
و تاریخ آن منضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت یهودی بر جهت صرصر فنا کشته شد اهل
در شیراز افروخته گشته بود مرد صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواطف قهر
قهار در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بخاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب نعم مرتضی و لطف حضرت
در گلستان جان وزد و غنچه امانی جهانی شکفته گرداند و مار دعلی الله بعزیز بشارت فتح نامدار در اطراف و اقطار
بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهودی ذلیل و خوار شدند امام زاهد عابد زین الدین علی
بن الساعد الواعظ الدمشقی دران واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست **بیت**
محمد رسول الله اسمه الملک ۵ بذا الیهود القرود و قد هلکوا **ذکر جلوس کیخاتون بن اباقاخان بن هلاکو خان**
بعد از وفات ارغون جمهور امرا و عظام متفق الکلمه المعنی گشته لکزی گورکان از پیش کیخاتون خان بروم فرستادند
معلم بوقوع حادثه و نزول اقضه ایلخانی و مبشر بوصول نوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض و محل در
تحریک رایت نصرت آیت بجانب سریر دولت و سده مملکت استعجال تمام باید نمود و چون لکزی چند مرحله
طی نمود رایها در حیز اختلاف افتاد و امرا از قول خود منحرف گشته ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست در
کرانی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر کیخاتون پادشاه شود لا محاله
مدت اقامت روم ملازمت و خدمت نموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردند و همه دیگران بی رونق
مانند و دیگر امرا بر صدق این قول گواهی دادند و برخلاف سابق متفق شدند که یکی از احیا نژاد در عقب لکزی گورکان
بروم فرستادند و پیغام دادند که ما اید داقول ایلخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید
و چون نقض عهد و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت
حال را نماید او گفت که هنوز بایدو اغول بار ندیده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان شده
بپادشاه دلگرم کرده اند کیخاتون یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وسواس از خاطر
مندفع شود و مواد فتنه و فساد مرتفع گردد و از آنجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند تا از انکه منصب خانی
از روی تقدم و اقاربی شایسته تست بی توقف تجشم باید کرد و عروس مملکت ما بنزاع بال در آغوش کشید و چون
شاهزاده سلیم النفس عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف بجان برخوش در جواب گفت که استحقاق
خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا برین طلب تعب چکار است نیز جواب بر رای ملکوی خود
و هم کرد ملک ایل زرین ساختند و اقاربی جوازبران در تقدیم و تاخیر مقدر کرده اتخاذ مجلس امرا مصحوب

توبلاکوکلکانش شش کیخاتون فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت میفرمود تا از
بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو اغول امیر غایت خانزاد ایشان از سطوت کیخاتو
مستشعر و هراسان شدند قنجوقبال کرمحمد بلاطاق فت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان کودر سلطنت
بایدو سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته خدمتش را باز آوردند و بایدو حمایت کرده
بگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تو منعی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه بمحل رسید که برزغم ملک کیمس
سال شاه و عزم کاه وار و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه
قیان رسیده طغاجار و غیر ایشان را مقید گردانید و چون پادشاه تنجکتا پیوست در مصلحت ملکی سخنی رانده بجنت
طغاجار و قنجوقبال را هریک سی چوب یاسا فرمود که زدند و تومان قنجوقبال را بسنکور نوین داد و تومان طغاجار را
به یکی تموض نمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد اردو و قیا سپردند تا بقصاص بر خویش پاپار سانیدند و مبشران باقطار
و اطراف یرلیغها بردند متضمن اشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول استیلای سلطنت و نشر صحایف بر و احسان
و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جوکیب بر سنکور نوین مقرر داشت و
شاهزاده انبارجی را نام زد طلاق و شرقی گردانید و چون وزان و لا بسمع پادشاه رسید که طایفه ترکمانان روم پای معاونت
از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرزوبوم نمود تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد
و چون کیخاتو در بدایت جلوس عدم استقرار سلطنت سپرده ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص در گذشت و منتفیان
و عام جای گرفت که پادشاه از کرو فعد ایشان را اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست
آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند و شاهزاده انبارجی غربیت ولایت شرقی منفتح گردانید و در حدود ری بشرب
جام می و استماع نای مشغول گشت و خیال محال سلطنت متخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک مال که در تصدی
آن شده بود مستقل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواتر المحیان و تتابع محصلان ولاة و اطراف و متصرفان
اعمال در عذاب الیم افتادند و از استقرار ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداختند و درین اثنا مبشری از جانب روم
رسیده و خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد اقبال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته برسید
سکور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل اکر کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بر نستاد و صدر الدین احمد
خالدی را بهمان بهانه چون ...ر در صدف جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند عاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف
تصور و توقع طغاجار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانیده و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت
و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند و شاهزادگان و امرا که بنا بر قضیه المتی ستوحش و مفت خاطر پریشان و اندیشناک
بودند با ستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایل گردانید و با خلاص و مطاوعت و نیکو بندگی مایل ساخت و در استحکام
از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علمای اسلام و رهابین
و اساقفه و حکمای یهود را حاضر گردانیدند تا باختلاف السنه استبعاد مرض و استدامت ایام همایون بر نیات خالصه شرایط صدق

و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یزید الا البر بر دعا و ممالکت عمر و برازخواص سحاب خیال یزان گشت عاقبت
مریر صحت غالب آمد و مرض ردی در انحطاط نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف انحراف بنور
بیرون آمد و در جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ستمایه که از نافره وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد
پادشاه طرف سریر آسمان پناه را مسند خود ساخت و زخمه سازنده کار بقول راست در گوش عیار قانون عدل کرامت
نواخت شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض چون همه روی در روی کیه کیرجان اورای کلبرک
طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داده هنوز بساط طوی مطوی بود و از تقدیم ملاهی تبرسا و امرو
نواهی نمی پرداخت اما ارکان دولت مهمات بعرض سانیده یرلیغها تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ادرارات
و انشاء بر و صدقات و ترخانی علمای اسلام و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که بارادت
و اضاعت نفوس الاموال کشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده و بدست قلت النعات و کثرت اسراف
مفرق ساخت و چون نظر بر جواهر و جواهر انداخت که دیگر خانان مانند از دل در صدف سینه محافظت مینموده
تامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را ترئین داده
آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین چه فایده موقوف داشتن وجه در تقود دریا در میم صدف که اشتن... داد جمیع
و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که امیر آقبوقا امیر الامرا باشد و سنکور نویان و طغاجار
از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن و طایجو که در ولایت روم ملازمت نموده اند و وظایف نیکو بندگی بجای آورده
حاکم آنجو ممالک ایشان شدند و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضیلت
و هنر آراسته بود نهادند و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانیدند و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد
و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات و تنظیم معاقد
دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او بقطب جهان ملقب شد و در سر دیاری ابهی فرموده جون
کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشییر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانکه
بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت الالتفات
او باموال خزاین و مقتنیات آن نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان یکی از خواص حشمی
و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض او رسیده و بشخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی
مرحمت ترمان حضرت او از اسراف تبدیل حل کرد همی النعاتت او نکردی و در مبدا جلوس از قاآن سوال کرد
که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم اولاد و مجدد اوساط
نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت در قتل هیچ آفریده اقدام
ننمود و بلکه جمعی که در عهد دولت او راه عصیان و طغیان سپردند و دعوی سلطنت و حکومت کرده و بر قتل و نهب
مسلمانان مبادرت نمودند و اموال ملکت را متصرف گشته جمله را بکنار از آن استیلا نیز عفو ...

بالحب الانت

وانعام اختصاص همیشه درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود
وزدن وخوردن وظیفه چنگ وساغر و ایلخان در زلت شهوت مولع بود و از غلوی […] ساقی و ارث حرفا طولاً
دست تصرف بر بنین و بنات ترک و تازیک دراز کرد و اساس آن حفافی آغاز نهاد القصه ٥
جو دال نون بر نهم شد قد الف قدان ٥ زین کر دال فرا شکاف نون سر ٥ از تقریر فرزند و ملک الجبل احراس نمود و صاحب
دیوان مالک ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاونت بحضرت علیا امور جمهور می ساخت و روز بروز اعتلاء
او بر وجه استقلال می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال پرداخت کوتاه
گردانید و حسن و تابجو و اکثر عمال را از اعمال معاف داشت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه حسن خطای
جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایقاعات
و نجیبت تو چنین و چنین گفتند و مسامع را بالقا و […] ملول داشت و دیزاست پادشاهانه صورت این
زور معلوم رای آفتاب اشراق شد ٥ کز چهره غیب در کشد پرده راز ٥ آن شنوده نا ستوده را ناشنوده
انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان و متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم و حکم یرلیغ شد که دیگر کسی
بعد ازین برخلاف جناب صاحبی سخنی عرضه دارد […] رسیده عرضه تیغ یاسا گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج
تکلف غدر و جواب و تحقیق برات ساحت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس
بیرون آمده بندهای گران بر کعب خصمان نهاد و چون برین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش که در
هنگام قدرت بهترین خصلتست کاربند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقام استغفار
سرافکنده و سپرافکنده شدند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه
تغلب روز وجوه خزاین سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورده و عدد […] و بایی که در گله و رمه مغول افتاده که لغت
ایشان از ایوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضا کار طوایف اصحاب
مآرب و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات و مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی
رایج گشته آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان
بجهة اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال و یرانی نمی یافت و بر ما فیه فرج پادشاه همت از وی او
می پذیرفت و درین اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که تنبیح صورت در وزارت بیکتاش شمایل سیرت او
بود و مشیر وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار موید و مخلد ما
دام الی یوم القیمه هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و اجناس عابا و زیر و تبستان
گنج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیزات با ترفیه […] سالی کلی از ان حاصل شده اگر رعیت را بخارج مواخذه کنند
موجب تغییر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد اگر مجارات باب استعداد و […] اسباب پرورش احتیاج افتد وجه تدبیر مطالبه
متعذر باشد و چه وجه صاحبی را که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر […] سلطنت میسر

دافلکیده هو

و عوض هند و اکنون چنین بخاطر میرسد که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گرداند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بسیر بخزانه عاید گشته و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود و چاو
بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر گشته و دعا
و زبان بدعا و ثنا پادشاه بگشایند و بدین مقدمات صاحب دیوان باتفاق بولاد چینگسانگ ایلچی قاآن فخرالدین
مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون خاطر آنحضرت مستلزم فسحت عرصه ثروت و تحصیل مؤنات ارباب تجارت
و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود گیخاتو برسبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود
معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثیاب […] کشند که جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت زرگری که موجب
ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری که سیم بالایی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان باز کند […]
فی الجمله باغوا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی
عزالدین مظفر دارای بحر و بر اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و دیار فارس و آذربایجان و خراسان
و کرمان و شیراز امرا بزرگ امور را بمشیت این مهم پرخطر نامزد کرد و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان
و بتکچیان و خزانه و دیگر عمله معین شدند و در هر طرف مبلغ مال در مؤنت چاو صرف شد و از استشهاد این کلمات
طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و صفت چاو کاغذپاره مربع مستطیل بود و چند کلمه خطایی بران نوشته و بر دو طرف
آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فرو تر از ان لفظ ایرنچین تورجی که قامان خطای آن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده
بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده
و چند سطر قلم آورده و خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک
روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بجهت دیوان گیرند و چون چاو مبارک در ممالک
مانند اشک مهجوران جاری شود نقره و طلا از میانه خلق مرتفع گردد و حبوبات […] و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرند
و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان […] فکر خود بنظم […]
این یک بیت ثبت افتاد ٥ چاو اگر در جهان روان گردد ٥ رونق ملک جاودان گردد ٥ و چون حکم […] شده بود که
جمعی که زر و نقره سکه داشتند ترک حرفه خود گفتند ایشان دست انکار خود باز داشتند و جهه وجه معیشت آن فرقه مقرر
کرد از چاو خانه […] مجری دانند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو […] باشد […] باز چاو خانه عوض گیرند و تجار بجار
فارس را که […] شده بود […] وقت […] چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده
سنه ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم بر بیع و شری اشتغال نمودند
فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن […] و آنچه […] بر گرفتند شهری که از ازدحام خلق […] از خلق تهی گشت […]
پیوست عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین مظفر و طایفه را که در آن امر با او اتفاق داشتند لعنت کرده

وزبان بکلمات مستشیه تنبیه غلو وزرا و وزیر عمل بجا نیاورم الفتنه بکشادند و الابیات ابتهاجی قاصد جان فخرالدین مستشار شده
او را با امرا افغان اصفهان بتولی ازمیان برداشته سر جوش کرفته آمد شد کاروان از آن دیار منقطع شده بود و اوباش در شب بر کوچه
باغها کمین میکردند اگر کسی نیم من غله یا سبدی میوه بدست آورده بودی از او ربوده ستاندند و اگر ممانعت مینمود میکشتند و در
جاده مبارکه اصفهان و کار بدهستان رسیده و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمام مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق جانب
دیوان عرض بپادشاه رسانیدند که وضع جاده مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دفع
ممالک ناپایدار کردد و درین باره جای تعلل و تاخیر نماند ایلخان سخن ناصحان شنیده ابطال جاده حکم فرموده و خلایق باوطان خود رجوع
کردند تا کدورتی شهر بر زبان دیگر بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه حال و کیفیت قتل کیخاتون و اشتعال اتصال او از ... (?)
کیخاتو خان شب و روز بشرب خمر و مصاحبت لولیان و غلمان اشتغال مینمود و در هتک پرده عصمت بنات اشراف و
اعیان میکوشید امرا و نوئینان از صحبتش بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند درین اثنا شبی در الاطاق عیش
مشغول شد و چون بخار شراب بر دماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا ایت طبقچی
مشتی چند بر روی زد و روزی دیگر که پادشاه زمانه از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از هر که گوش ادم گشت
و بایدو اغول را طلبیده از سر عذر خواهی قبای خاص خود بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح را
بپا را پسند بایدو اغول پادشاه زاده با وقار بود و عیار اعتقاد متغیر نگردانید و مصلحت وقت را مطلق اظهار کدورت
و انکار نکرد و امرا و نوئینان که از قبایح اعمال کیخاتو خان که نسبت بنیت ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند
رنجش بایدو اغول را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری
او کیخاتو را از پای درآرند و بعد ازین اتفاق بایدو و سایر شاهزادگان که در اردو بودند بر رضای خود مراجعت
نمودند و در قلب مستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه او اطلاع شده و اسامی آن جماعت را
نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا آگاه گشت ایلداور و قبچاق ال
و طولادای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت نموده بودند بند کرد حسن و طغاجار را که ... (?)
بودند عرضه داشت شد که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست ابقای ایشان بغیر ضرر امری دیگر متصور نیست
پادشاه خواست که اورا ازمیان ... ایشان زکین کرداند طغاجار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود
آمده گفت نخست ایلچی باستحضار بایدو بباید فرستاد اگر در آمدن تعللی ورزد ... ایلخان حاکم پادشاه
جبین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاجار سپردند تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب
بایدو و تعرف و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقای او بر زمره اعادی
انگشت حیرت در دندان گرفت چون واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده اعلام
داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضار رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد
کار کیخاتون انفصال سازیم این خبر بایدو در حرکت آمد و ایلخان جمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر

موفور

موفور عازم تبریز شد و پیشتر از خود قبچاق را با چهار هزار سوار بجانب همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار با دو تومان
لشکر از عقب او روان کرده و در ظاهر همدان بتراولان بایدو رسیده و میان هر دو کروه مقاتله تمام رفت و از
سپاه بایدو فوجی کشته شدند قبچاق انتظار مدد میکرد و ایلخان روز شنبه سیم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمائه از روی خانه اجر که پیشتر ازانجا آشکارا خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر در جنبش آمد
اما حال اقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دوروزه راه قطع کردند صبحدم طغاجار ... بسورت
اقبوقا کور که کوشه روان شد و از تقدم و عدم او اقبوقا تعجب نموده کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود
آمدند اقبوقا پیش طغاجار فرستاد از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار در جواب گفت
که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود در آن منزل ازین سخن بکمان اقبوقا نایل شد و همچنان متردد
می بود تا روز دیگر که بتاشیر صبح علم نور را از افق برداشت از منزل طغاجار ٭ برآمد خورشید چون جلیل کوی
شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد اقبوقا زیاده شده با او پیغام
داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب
ارتیاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز اقبوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک زمان
روا بود و اکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبه امارت و تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و
هراس بر ضمیر اقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل بجدار روان گشتند و اقبوقا با معدودی
چند روی بر ره نهاد و نزد کیخاتو از گردش روزگار و استرداد عطا او اعلام داد و چون بمقصد رسید صورت
حال معروض پادشاه کردانید ٭ ز بینش و جنبش چنان خیره ماند ٭ که گویی جهان پیش او تیره ماند ٭
خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت را بجای گذاشتن ... (?)
دیگر بخش مجموع ولایات لشکریان ... را جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان آوریم و پادشاه
بسخن ایشان عمل نموده با شی چند متوجه اردوی خویش شد و در راه اوان حسن و تابجو روی گردان شده سایر
ملازمان نیز فرار نمودند و بجهت اتفاق امرا که در قلعه تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق العنان
گشته و جهت تاراج اردو در حرکت آمده و ایشان مقارن قدوم ایلخان با اردو رسیده او را گرفته با بعضی از خواص
هلاک ساختند ارباب تجربه گفته که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از زره و زیره اعادی خاکسار سازد و بگلگونه
چهره فتح و ظفر از چهره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ٭ پادشاه ملک جو آب جویه نوش کند ٭
اگر ز خون عدو بر کشند ساغر او ٭ فلک مشام کسی خوش کند بموی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی تر است از آنکه برد ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او ذکر جلوس بایدو خان
چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار
نوئین و دیگران بخدمت بایدو پیوسته بجانب ... او دو سلسله مطاوعت در هم پسته از اطراف

ز جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی بدرگاه پادشاه نهادند و بعد از اجتماع
اقبوقا و بعضی از خواص ایلخان کیخاتون را بیاسا رسانیدند و طایجو را حاضر کرده در مقام عتاب شیر قوبارزار
پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتون تا چندان تربیت و مکنت کشید که نهال ترتیب تو بر جویبار اصطناع
و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آیی و در زمان
شدت از زردی روی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را بیزار
دیگران عوضی که دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را بعین جریده مواخذه فرمود اما بجاش امان داد و اجابت قلی
که در الالطاق بهنگام عربده کیخاتون بموجب فرمان بی ادبی نموده بود و جناح سبقت کرامت بپایه سریر اعلی حاضر
آوردند پادشاه او را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و در تفتیش جوابی در شب مروض داشت
ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتون بر تخت خانیت متمکن بود اگر جبل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و امتثال
واجب بود تا بحضرت شما چه رسد امروز بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بر تن جان بر بنده منت نهد
اطاعت و انقیاد او را بر خود لازم و دائم باید و جواب معقول اوپسندید و مضمون کلام کان الکذب حی و بالصدق الهی
بوضوح پیوست و آیت عفی منظور نظر عاطفت شد و بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و حشمی
که مردم از سبب اشعار و تارادی پیدا کشیدند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه
اربع و تسعین و ستمایه سریر سلطنت اجلاس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان
و خواتین و کنگره زرین بر زمین ریسمان شیشه شده و ساقیان سیمین ساق باده‌های ارغوانی جام گردانی بر کف نهادند
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ الف — در چنگ جام باده و در گوش آهنگ چنگ — شاهدان کافر نهاد در نگاه
نعل و نوشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دلبری می‌ساختند و چون از لهو و سور و جشن و سرور بپرداختند
پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات ممالک و انتظام امور اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آن
همه آنکه چون کیخاتون از ترتیب سیاست ملک داری اعراض نموده و ضد یاسای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاده
باتفاق آقا و اینی و خواتین امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت بر کلک عزم
پادشاهانه بگذاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال هر که خیرات و ادرارات که بر ایشان نگاهی
مادر ممالک محروسه مقرر فرموده‌اند برقرار معهود مجری دارند بی تغییر و تسویف ارباب استحقاق رسانند و اصحاب
ملک و مذاهب تعرض تعصب ننموده در کنف امن و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و حبس جایز
نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مأمون دارند و هم در مهد اجلاس طغاجار را
امیر الامرا ساخته دیگر نوبیان را مامور امر او گردانید و جمال الدین دستجردانی بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای
دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد و مرتبطی از اقطار قلمرو را بامیری از امرا تفویض نمود یعنی اسلاف تعیین شده و نصیر
نیت نوبیان نسبت بکیخاتون سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی ملکی ممنوع می‌داشتند و چون در زمان

بعضان دستور هم

اباقا خان سرنامیچی شده در عهد یکی از مقربان حضرت و احوال مشغول امور مستق محقق و مواد مشوشات مندفع و لشکریان
مطیع و متبع بودند و این اندیشه دیار کرور و رابع مضافات و منسوبات بطغا جار نوین تفویض نمود و توده‌ای ام مرا
بطولادای حواله کرد و قبجوق آل برشبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینه السلام بغداد مع مایضاف الیها
فرستاد و مملکت کرمان را شاهزاده کردجین ارزانی داشت ذکر بعضی مناقب و مآثر نوروز غازی و شطری
از ورود رونق ملت شریف غرا و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام
خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق آذربایجان و غیر ذلک مشغول بوده و در مباشرت
این امور آثار جلادت و قدر امارت و شهامت شان بظهور آورده و در سنه ست و سبعین منازل این جهانی عوض
حکومت ایلخانی یافت چنانچه در تاریخ واقعه یکی از شعرا گوید بسال ششصد و هفتاد و شش ذی الحجه
زماه بیست که گذشته نماز دیگر بود که باد کرد کش کرد و بر بر کشید زفرق خسرو عادل کلاه بخت بود
و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می‌آمد اما شمایل دین پروری و
مخایل عدالت گستری نامی نوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان گشت و او در ایام که
ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت
مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه جانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که هوا از دود و فتنه و او خراب
بسان آینه زنگار گرفته بود بطرف ولی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بصورت بوقا و پیرغوجی افتاد
در آن شب هول و در وستیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم
افشانی بجای آورد و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا و پیرغوجی را اگر
کشته یافتند و بعضا اسیر شده بود و بعد از این فتح امیر نوروز بیک تا حدود فوقان رفت و شاهزاده کیشور را در آن
موضع نشانید و برلیغها بنام او می‌نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود عدات بیشین
روی بسمت عالی نهضت بدفع نوروز بیک نهاد و شب و روز منازل و مراحل می‌پیمود تا در رادکان با او رسید از جا
جر انغار و برانغار و قول هردو جانب زیب آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر آثار امیر نوروز منهزم شده
عنان بجانب سیستان تافت و از آنجا در حرکت آمده براه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق
عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نفاذ شد که لشکر ماوراء النهر در ظل رایات او مجتمع
از مقتضی فرمان مشار الیه گشتند و در آن مدد و سیلاب غرق رعب او جهان بر جهار خراطادی شد کراکر
جهار بالی هنگام آب خوردن مشهر گشتی کشتی که مثال نوروز دیده است سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی
ملک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده
غازان امیر قتلغشاه و قتلقتمور و غازان بهادر را با لشکر گران و سنگین بدفع فتنه او نامزد فرمود و در حدود
طوس و اسفراین ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر مختلط شدند

دو ماه شاه کرد ورار غازان خان بهادر کرزی برابر نوروز زد که اگر برکوه زدی اجزایش متلاشی گشتی و او تجلد فرمود را بجای داشت
و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری برابر امرا شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داوری پوشیده بود آسیبی
از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بعقت جوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسباب سلامت
جراتی بجانب تیر انداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن حدود
معمور ساخته مردم را بعبادات و طاعات تحریض و ترغیب مینمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام
ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت
بیضا در مقام منازعه و معادات می بود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو مستوحش گشت
و میان او و شاهزاده اورکتمور که داماد وی بود دعهدی واقع شد که نواحی آب آمویه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازند
و چون جمعی بدین شیوه یافته اورکتمور و نوروز سرکشته خود را یک سو کشیدند و سلسله موافقت انقطاع
پذیرفت که دیگر مجال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر منشور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند
و زبان این دو بیت گویا گردانیدند ه کر شیری شرسد زبگذشت گور ه ستاره شاید فراوان چو مور ه
جوانمرد و باز کستر د پر ه بترسد ز جنگال او کبک نر ه و بنابر آنکه مخالفان اضعاف مضاعفه نوروز یان
بودند اورکتمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهراة آمدند جانب امارت مآب بر لیغها بنام اورکتمور نوشته و نوروز
سوزنی کان رقم زده باطراف و جوانب مخالف فرستاد و آثار بأس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت
و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شده امیر نوروز از هراة بر نشابور رفت و ارباب آنجا تحصن نموده حد مقش
بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار هم بر مصالحه قرار کرده در خلال این احوال اورکتمور را از ذهاب
نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص لیغاقان خود مشورت کرده مضمون این
کلام را نصب العین خاطر ساخت که ع پیش دستی کن که بنود دست پیشین را بدل ه از خانه اورکتمور مشتی ایجوز
از کیفیت مواضعه اعلام دادیر نوروز با لشکر خویش از نشابور بازگشته ساتلمش نام رسالت پیش حضرت شاهزاده
غازان فرستاد مضمون سعادت پیغام آنکه اکنون از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که
شاهزاده برجرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل
فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را جهت
استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف قبول یافته هر چند سوابق درایع مخالفت بلوایح
منافرت مقرون بوده غازان همان حسن معاودت را از مقدمات شایع تایید و نصرت شمرده در تشکیل
بر استمالت نوروز و عاطفت درش و مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول پیش آثار
و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با ولی تری و الی ربع روی باردوی شاهزاده نهاد و ذلی توسط مشور سلطان
و ارشاد و شرهی تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوات قواعد پیمان را با یمان مغلظه مبرم و محکم گردانید

که مدت العمر جاده اخلاص عبودیت در حضرت غایت سلوک دارد مشروط بآنکه پادشاهزاده جوانبخت کامکار چهره دل را
بنور ایمان و تصدیق حضرت محمد مختار صلی الله علیه و آله دار الملک ابد وار منور سازد و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر الامکان
سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که سرمایه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت
خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داد و عاطفت
و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را خلعت و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید
اعیان حضرت ارل توی و صافی از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض نان بری وش که در روی جرف مو افتد
کرده و وحشت یکتائی بالفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غزان
چون بایدو خان کیخاتون کرده امرا عاصی او را هلاک ساختند خانچه سمت گذارش پذیرفت شاهزاده غازان
از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز
گفت که امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده کردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب
کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابکان الدین و الملک توامان الدین
اصل الملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان قبل ازین متفحص ملک ادیان می بود
و از آنجمله نظر صایب او چنان معلوم شده که اشرف است ملت اسلام پسندیده و تفحص مینمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالمپناه بمقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی زبان بکلمه توحید
گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که متمرد بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهانبان
سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون صدور ری مخیم سپاه نصرت پناه آمد ایلچی پیش بایدو فرستاد
پیغام داد که سر کرز معمور یاسای چنگیز خان بنوده که امرا قراجو بی حکم خانان آروغ او را تعرض رسانند اکنون مطلوب آنکه جمعی
امرا که بر قتل کیخاتون اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعه در کنار ایشان نهاده آید
و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال بر لیغها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله صد تومان برانخو شیراز و
سارابان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان المحیان غازان خان را تمکین نکردند و فرستادگان
ناخشنود بازگشتند بعضی از اموال عراق محصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید او را استحضار
تمام نمود و او از غایت سرکشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص داده و در جواب گفتند که کیخاتون امور خانیت
و احوال مملکت را مهمل گذاشته بود و در افعالی که در خور و لایق جانب سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگیز خان
ما او را از میان برداشتیم ایلچی معاودت کرده او را جمع حرکت استعداد محاربه غایت جهد مبذول داشته شد و از
و از حکم یرلیغ تو کال ابزار و خویش محافظت شده و یا زنافرد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال نوروز بر وزرا اعلام
شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار اشش فراسوار بهنگام آنکه دم خورشید در شوره معده زمین نهان شد الغار نمود
بشرو یا ز رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین

از دو بیست تن را جواز نامه عالم فنا دادند و توکال از ان مهلکه بیرون جسته متوجه اردوی بایدوخان شد روزی دیگر
شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب سر توکال و شران جسارت اقدام نموده
بایدو نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفته پیغام داد که دایه آنست که اقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کسک
ولا و محبت نوشیده اساس موافقت بملاقات یکدیگر موکد گردانند و نخی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد از ان شاهزاده
متوجه اردوی خود شد القصه پدر و شاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند **شعر**

ترکان که ملایک رخ و دیو آسارند ٭ در دست بهم ساغر و خنجر دارند ٭ در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند ٭
در رزم گهی تیغ جیحون بارند ٭ در رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن را سرد و پادشاه باشی چند معدود
از لشکر پیش آمده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند اقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات
امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن ممالک فارس و عراق که تعلق به ارغون خان داشت در میان آورده گفت
که چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر در ان باب مناقشه نشود و بتصرف گماشتگان ما باز گذارند
می شاید بایدو در جواب گفت که جای این سخن نیست زیرا که مجموع ممالک سمت مشارکت دارد بهر چه خاطر خواه باشد
مضایقه نخواهد رفت و قرار بر ان افتاد که فردا کار طوی را ساز داده رحلة ملتمسات از جانبین باز گفته و شاهزادگان
بمنازل خویش معاودت نمودند امرای بایدوخان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان بمقطع رسانند در ان شب فارغ البال خفته
مهمات هر کرا لطف ایزدی شامل حال گردد از مکاید دشمنان غدار نابکار امان یابد و قصاد و حساد هر چند از اصحاب
شوکت و مکنت باشند پامال خذلان و اهانت گردند شاهزاده غازان وا پیر نوروز که بتایید عقل و بخت فیروز دانسته
که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار را وقتی معین است تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و ثمرات الامور
بالاوقات ملازم گشته بر فضل باری کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شده و سر منزل را یکی ساخته از ان غرقاب خون در
مامن نجات رسانیدند و روز دیگر که ٭ چو در غاف چرخ جارم ٭ سیمرغ سفید بال پرورم ٭ بایدوخان از
مراجعت شاهزاده که چین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت انگشت
زبان بکسره خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده و از راه ایلچی فرستاده فرا نمود که با آقا دل یکدیگر داشتم و باعث
بر توجه از خراسان ولا و اخلاص ایدوخان بود اما چون امارت امرا شاید کشف اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد
و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جلال الدین محصولات انجو شیراز را که در تصرف او است
بفرستادگان شاهزاده رساند و سالی دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم کند و چون یرلیغ بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده
طلب اموال کردند ملک اسلام جلال الدین بنقیض ان حکم یرلیغی هم از بایدوخان بیرون آورد مضمون آنکه چون اموال مطلوب سالهاست
در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقاعان استرداد
نموده ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک ترک و تاجیک جاری شد که
پادشاه غازان است و بایدو در شیوه سلطنت بینی ندارد و از روی دلایل نجومی می نماید که دولت او را ثباتی نباشد

در ذکر کار

اما چون

اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری خلعلای عمله استمرار بود و امید اهتمام
نشر صحایف معدلت و نصفت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان
صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار بماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات اسعاف ملتمسات
پیش ایدوخان رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از ان بر مقتضی همت بلند و عقل هنرمند خویش
مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه بالمغاجار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند
و نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بهر ظاهر خوش و مجلس ایدو بغلاطایان تمسک جست که
غازانرا بسته موکلان بهرام صولت ایدوخان سپارم و بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را بسیور غامیشی گرد
و بانجاح متعینات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوب ایلغار صبا عنان ساخته بخدمت شاهزاده
رسید و حیله را که در مخلص خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق همین غازان معنی دیکی را بسته پیش ایدو فرستاد و امرا
ازین معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان گشته چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن
فایده نداد و چون دران ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی
مراة را مخیم ساختند و این خبر بسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر ملح
تعجیل روان شده چون آوازه وصول او در قراول ترکان شیوع یافت مخالفان هراسان شده ناکام استعمال سیف و سنان
و آمد شدن سهام جان ستان مضمون کلا الفرار شعار وقت ظفر فیجی سوقرا پیشه و چون ازین شاغل خاطر امیر نوروز فارغ
شد بی آنکه بندرین بر جبهت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده برست قاصد صبا و شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس ایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت
و صدر الدین را از راه نیابت طغاچار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و او چند روز بان مهم اشتغال نموده از ان کار
و عار داشت چه آن شغل با منزلت او که تربیت خودی نپنداشت و اشعار فرصت نموده از ان موضع خیمه اقامت بر کند
و طبل رحیل کوفته بجانب عراق روان شد و از راه خان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد از
سرعت دو منزل را یکی می انگاشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمیداشت و اگر چهار پایان بر جای مانده
از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک بنات صاحبی
استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان او بوی پیوستند بعد از ان
عزم خدمت پادشاهزاده جهانیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سیبرو از شرف تقبیل بساط همایون مشرف
شده بسیور غامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بحال صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید
و آن جناب صدر جهان چند روز صورت میلان خاطر امرا با بایدو و رابطه شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که
اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آینه ضمیر جهانگشای را بنور توکل و صیقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون

و ادرارات
کچون بر دشمن ظفر یابد و مملکت از خلل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی اقصی الغایه سعی نماید
و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند و از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه را که پادشاهان
بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را پادشاهی کنم و از راه گیلان مناقصه بر سر بایدو
و طغاجار خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرسانید و دیگر امرا چون ایل شاه مرو کتند
در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر ذمه همت فلک مرتبت لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت
دولت کند در تاسیس مبانی شرع و صدق اجتهاد نماید و بعد از ان بفال همیون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت
بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود امیر نوروز در
زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهور ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که بیت
سپاه شب تیره بر دشت و راغ ❀ یکی فرش گسترد از پر زاغ ❀ چو فولاد زنگار خورده سپهر ❀
تو گوئی بقیر اندر اندود چهر ❀ بدر و روز و را و بار دوی بایدو رسیده در پیش تخت نزول کرد و پنهان ایلچی
پیش طغاجار فرستاد او با لشکر خود از دشت رود و ریحکت آمد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولادای
روان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار
کرد و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از عقب او بدو روز تا نخجوان شیراز بی آمد
شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چارپایان برجای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید و بعد از ان
او را با چهار هزار سوار بکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام
غازان است و دشمن بر آتش حسرت که از ان دلهی بهتر ارسال بود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که
سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بایدو را
او را بگرفتند و چهره آتش در خوی خجلت و حسرت برافروزدن گرفت و خدمتش را بتبریز رسانید امیر نوروز
بحکم یرلیغ نهال دولت شش ماهه او را از کنار جویبار نشو و نما بستان برای قهر برکند چه حال در کار غدار و نابکار
فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکبست و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب
چنانکه خاقانی گوید ❀ مرا دل چون شور آتشین شد ❀ از ان طوفان همی ارسم بدامن ❀ درین فیروزه طشت از خون چشم
هم آفاق شد چاه و معدن ❀ اگر نه سرنگونستی این طشت ❀ لبالب بودی از خون دل من ❀
و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهانیان سلطان محمود غازان خان خرامان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد فلغله تکبیر
کروبیان و زمزمه طاس نو ترسی گردون اشارت بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی
توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کافه ناس که از متابعت شریعت غرا مستغنی بیدار شوند و
محرمات را که اجتناب از ان موجب فضل و ثواب شده حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول
آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و سرگردن از انقیاد و ارتکاب ... ملم

چه هر کس چند از ند و اهل کتاب اگر ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم متقن قوانین شرع تعرض نرسانند اما بنظر استحسان
در ایشان نکرند و تشهیر این فتح نامدار الهیات با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت
گفتند و چون گلشن سرای خانی بهمین معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن
اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تمهید امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت مطلق در
ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل را بنوروز بیک مفوض داشت تا جانکه مقتضی رای زرین او باشد
در نصب و خفض و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و بجهت تیمن و تفال آل تمغا و بایزها را از مرتبه بر که افضل الاشکال
مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبهای دیوان اعلی
که تقدیم او لی بود و هست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان از نظر افتاده بود و آن بلاد فردوس آثار خالی از
لشکر مانده طولادای را با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و
در حین جلوس حالیون توکال که بجهه ملشکر کرج ملک پیوسته بود و حصار بحصیان بر جبین بسته و بحسب فرمان جلای از
متجند متوجه آن صوب شده و خدمتش اگرچه باردوی عالی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهم او را بپرسید و بقتلش آوردند و قبچوق و ایلدر و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ذلک که در قتل گیخاتو خان سعی
نموده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند از ین ابواب چون فراغی روی نمود و شرط سیاست ملک بر
چو دست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در انجا خبر رسید که آجای پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور
نموده و مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه روی بیس تاب مقاومت نیاورده اند و از مقام خود
بیرون رفته در انتظار امداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم موهم بقوی بازوی اقتدار امیر نوروز میسر
نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاه فراهم آورده عازم خراسان
گردد و چون در مدت هشت ماه جلوس پادشاه بر گوشه تخت اتفاق افتاده بود و در نوبت در چهارسوی
مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده و از مواشی
ده دو گرفته و از جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک حسن تدبیر چند تومان زر در تبریز از ملوک
و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت و سیر استعاره کرده روی بدیار شرقی نهاد و
لشکریان آجای بی حساب آمده بودند و قتل و غارت بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده چون
آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با لشکر مجموع مجنده و سپاهی جمع کرده در حدود
مراغه با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند نوروز غازی
بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مرد میکشت و مبارزی افکند تا بقیة
السیف را از آب گذرانید و باز گشت چون عرصه خراسان از شائبه خذلان معاندان مصفی ساخت صاحب اعظم
نظام الدین یحیی را بنیابت نصب نموده و سپاه را بعد از پایشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت

پادشاه برای مکی کشت ؎ تیغ تو تیغ و فصل کار دشمن ؎ هر جا که برفت تیغ رو باز آمد ؎ و باز از خدمتی که لحالی آورده بود
بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته بود و بیرلیغها باطراف قلمرو فرستاده و در هر ملکی نایبی نصب فرموده
و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت طغاق بایدو قتل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جمیع مصالح
ملک و اطلاق مرسومات جریک توشتها بنام خویش قرز و بطرف ارسال نموده بود و عقیده امیر نوروز نسبت باو بیشتر شده
خدمتش را از منصب وزارت عزل کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد
امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطان را بیرادر خود حاجی بیک جمع نمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاجار نوین
بر ضمیر انوار ایلخانی سمت وضوح داشت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بهراست حالک روم
فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کیخاتون خان و بایدو اغلان شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود غازان
ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید بر آن
و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم بر مسند سلطنت
در وجود و نیر الالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغونشیوه طغاجار سلوک میداشت لاجرم روزگار
که از بجزا افعال ناهموار او را گرفتار ساخت براذکیا روشن است که غدر و بیوفایی اولیا انعم عاقبتی وخیم و خاتمتی
ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار
بالا کشید و چون حقوق نعم ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند شکر منعم موجب مزید
نعمت است کفران مستلزم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر اتفاق بعضی
امرا ابرگشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز
چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد و زمان قضا مضا شرف اصدار یافت که امیر نوروز
عازم ولایات خراسان گردد لاجرم بر حسب فرمان چون سوکا و برلاس در مصاحبت او روی بدان جانب نهاده در استیصال کفر و اسلام
و اندراس آیات کفر و ظلام مکروه بود معاندان دین که در باب پادشاه با تکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از
پرده اختفا بیرون آمده از آن مفسدان فضیحت و رسوای عالم شدند چنان که شیطان رجیم طایفه را از جاده
سعادت منحرف گردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آسیبی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت هلاک
بچشانند و متوجهان شد که سوکا و برلاس در خراسان بر روز معین تصرحیات نوروز بیک را منهدم سازند و ایشتو بر پسر
قنقورتای و ارسلان بالشکرهای گران در عهد ما بتمام ایشان حرم ایلخانی را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید
و یقین را معابد و کنایس ساختند و در اپین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلاس ایلچی پیش
شاهزاده و طایجو فرستاده و او را از مواضعه خویش آگاه ساختند سلطنت نمودند و طایجو بسبب ظاهر سر خیال
جنبانیده و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبخون و زمان میعاد
حکایت کرد و گفت چون بخت بیدار بود و دولت جلیس یار امیر عالیمقدار در شب وعده مهیم عزو اقبال خود را

و عالیان

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

خالی

خالی گذاشته در کمین گاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و بهنگام آنکه جهان لباس سوگواران پوشید منافقان تیره دل شعار
پای در پیش شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند بر اوج ضمیر خویش نورایان و دوغان خالی یافتند رعب و هراس بر خاطر
ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند که ناگاه نوروز کمین گشاده و راه خلاص و نجات بر آن جماعت بربست
و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید و بکمند قدرت و قوت نه مرد را اسیر گردانیده سوکا را با تهور اش گرفت
روز دیگر که پرده شب از چهره ایام بر گرفتند که ایشان را در روضه خط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف
نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز رسانیدند صورت
قضیه نامرضیه کشوف و چشم بر از روزگار دولت مصروف گشت و فی الحال برلاس و رفقا او را از سر جشن تیغ حضرت
گذرانیدند و ایلچی بحضرت روان کردند معلوم توقع و کیفیت مواضعه دشمنان و ایشتو و ارسلان احوال را آن
خویش معلوم کرده و بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در یک روزه راه از اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخانی جنگ
در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیدند و رهم انجار حل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت
فرقه اشقیا اطلاع یافته فرمود تا ایل طغانرا فراب ساختند و با حضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواجیان فرستاد
و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه هولناک واقع شد و عاقبت تیغ اجل
غلبه کرده و نورایان بر ظلمت کفر استیلا یافت ایشتو ر با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ
باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه پنج پادشاه زاده و سی و هفت امیر بیاسای پادشاه دریا
از منازل خویش رخت باسافل برزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان
ملت و مشاهیر انام در حامیر ایام صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثناء
ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندان مساعی مشکور که بر ذمه پادشاه عالمیان ثابت داشت
بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند ؎ من توانم که نگویم بکسی سرّ غمم ؎ نتوانم که نگویند مرا بد دگران
و بدین تهمت او را گرفته و کلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف
تعذیب بتقدیم رسانیدند ولی بثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست والی حیوة او را از تصرف آن معزول بازار
و از جناب صاحبی منقولست که گفت در زمان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیده
بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه را بسیاستگاه بردند و در چشمه بغایت شگرف موقوف داشتند ناگاه شخصی
نورانی از چشمه باشتی افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا از
کسورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم گویم روزی اگر بابلی روشن از مشکوة یقین و سینه منشرح بآیات صدق
و پیش مشط صیور دم که از پرده غیب چه روی نماید که بیت مقام را با هفت کس از مخلصان جهتی در میان آوردم و چون
روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر پالان سوار کرده بسوی یرتو بردند
و بنا بر آنکه در عهد کیخاتون خان در باره ایشان خاطرها احسان بتقدیم رسانیده بودم در ابواء حکم مسابقت نمیفرمود

و تا هنگام شام مراد ران مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنایی
معهود میکشیدم درین اثنا آن شخص بر هیاتی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در مجازی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت داری
و واردات عالم پناهی غشی روی نموده از پشت مرکوب بی ارادت بر زمین افتادم و کلان را تصور شد که من از ترس
خود را انداختم و درین حال برقداق نوین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار نمود
صورت حکم قضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند برفور اشارت راند که سواران شب محافظت من قیام نمایند
تا کیفیت ماجرا بعرض رسانند و چون ازان سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روزی دیگر از مطلع
زرین آفتاب آیینه رخشان فلک بر حسب تفصیل اسامی مخالفان از برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند
و نام من دران میان نبود لاجرم ازان ورطه هایل نجات یافتم در تواریخ مسطورست که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان
جلال الدین دستجردانی که نسبی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین
و ستمایه صدر جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و باری دیگر چمن مملکت از جناب نصفت جناب صاحبی سر
سبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون بییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او در هرات

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر شاخسار
گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بر حسب شکار یکماه از اردو بیرون آمد
و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بنظم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ
بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایات خراسان فرستاده بود و مزاج پادشاه از بعضی حرکات نوروزی متغیر
شده و اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت
داشت در باب قلع و استیصال آن امیر نیکو خصال [illegible] کشیدند و دران زمان که شهریار جهان سلطان محمود
غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود
و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه
اگر پادشاه اگرچه مسلمان است میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرای او مانع میشوند مطلوب و متوقع آنکه باتفاق
یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم و من خود و برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که متابع و مطاوع
شما باشند و قیصر نامی را که بنزد امیر نوروز آمد شد مینمود دست کردانیده مکتوبات روی اندود در جامه او
پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشته و صدر الدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک بشرط غلو سکرا شده این مکتوبات را در میان کاغذهای که در دوکان
میان خدمتش بود تعبیه فرموده صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت بر قبح صورتی معروض پادشاه
گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیک قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شده پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته
یرلیغ داد که برادران و توابع نوروز را که در عراق بودند بیاسا رسانیدند و امیر سونتای و برقداق نوین را

دو تومان

دو تومان لشکر نامزد کرد که بخراسان روند تا نوروز را که خاک بر کرشاوست و فتنه تراب نشانند و چون این مهابات و نعم
پادشاه را بکفران مقابل ساخت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانیدند و بعد از
دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را با لشکر گران و دو امیر تعیین کرده با طایفه دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف
ولایات عراق روان کرد که اتباع و متعلقان و مخصوصان نوروز را هرجا که یابند بی توقف بکشند و داروغکان حاکم موجب
فرموده خلقی کثیر را ازان جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان تنگ بیرون برده بود در نیشابور
باردوی او رسید و از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد و امیر نوروز از جنایت ولشکر
و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد بجبل جبل کوچ کرده از نیشابور متوجه
هراة گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکران که بدنبال او می آمدند بوی رسیدند آتش حرب افروخته شد از جانبین
آغاز چشش کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون بیک فرسخی شهر هراة رسید
روی بجانب امرا و خواص خود آورده گفت که ملک فخر الدین کرت داماد و مرآن منست چنانکه همکنان میدانند و در ابروی
اعتماد کلیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار معمول صحت محراست و ابواب
ترکوشاند که حصون الحرب الجلیل السلاح مصلحت در آنست که امیر را ای گذارد و خود را درین حصار بر دیوار مقید و محصور نگرداند
و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوقی
تمام است و مرسل نه شما هر جایی که خواهید بروید و طایفه از خواص و ایناقان او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند
جان ازان غرقاب بیرون برده بطرفی رفتند و نوروز بیک با چهار صد سوار که دم از ولا و وفاداری میزدند بشهر
در آمد ملک فخر الدین که برادرزاده او را در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت و بشاشت ظاهر کرده و
آنجناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود
و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بران داشت
که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون
نهاده است تسلیم گماشتگان او نمای الا شهر هراة بل مجموع ممالک خراسان در سر این قضیه خواهد شد
و این نامه را مصحوب قاصدی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده مضمونش
در غیبت ملک گفت که اظهار این مکتوب بیتن شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال
با خواص نزد ایشان بود
امیر نوروز گفت که قتلغشاه درین زودی دست از محاصره باز ندارد و تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بیات اجتماعی
نوروز با معاندان زنیم و خوش باز این امر که بیرون تکنیم و زمره دیگر معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغشاه رویم
امیر نوروز گفت که من هرگز بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود بخانه ملک
مردمی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد در رمضان و فرقه از تعزیان
گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق سخن نیست الا اگر امیر غازان خواهد که درین شهر سالم ماند

بروی ظفر نمایند باید که ملک فخرالدین را گرفته و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه شاید که غوریان قصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید ترتیب و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنین مسموع شده که ملک اسوه تمای عهد کرده که غدا و غدر را هر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و آن روز را خود هیچکس مشاهده نماید کار از برخاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز ازین سخنان امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزاء مکار و غدار بسبب والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را رمضان عاقل مشفق بود گفت ه بفردا ممان کار امروز را ه ابر بخت منشان بدآموز را ه کرد آن سرا را رای دانشمند مرد مردی مد ز آیین شاهان پیشین نکرد ه نوروز گفت ای رمضان حالا وقت اظهار تجلد و پاس است و در هنگام ترس و یاس یکی از نزدیکان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک ترسیده با اعیان دولت مشورت کرده از هر نوع سخنان گفته قرار بر آن داد که خاک بیوفایی در چشم مردی پاشیده امیر نوروز را گرفته بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه‌ها بمعتمدان خود سپارد تا این تعهد از خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی‌گری نماند بیچاره امیر نوروز این نحو ابر اشفاق حمل فرموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازه‌ها فرستاد و چون پیش او بعد و وی چند پیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدز و جلال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هروان و محمد نعمان و طایفه دیگر از جبابره غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرموده و نابردگان هر یک دری بدست گرفته از راه نهانی بحصار بالا رفتند و در آن روز زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه که بمحاصره مشغول بودند تیری انداخت ناگاه در کشاکش بیکبارگی از سر غضب کمان را بر زمین زد و درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوانان یلدز بهر چه آمده و این درها چیست یلدز گفت ملک فخرالدین مارا گفته که با این درها پیش امیر سپر بندیم تا از زخم تیر آسیبی باو نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در فلان موضع ازین تخته‌ها پناهی هم ساخت و بعد از آن نوروز بشکستن کمان و بستن مشغول شد و یلدز پیشتر آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هروان و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل بدر حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال حمی را بدر فرستاده گفت با نوروزیان برفق بگوید که امیر شما را بنا بر مهمی که سانح شده میطلبند ایشان را گمان شده که سبب طلب گرفتن ملک فخرالدین است فوج فوج بجانب حصار روان شدند و غوریان زمره از آن قوم را که میشدند و در چاه می‌افکندند تا سیصد و نود و نه تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که تا بداید که چون دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت شیر شرزه با دهشت و دلیل است با دهشت اسیر و دستگیر گردانیدم

نگاه

ز گاه کیومرث تا این زمان ه کسی را میسر نشد در جهان ه که شخصی چنین را بگیرد بزور ه کز من که چشم زد شاهان غور ه امیر قتلغشاه فرستادگان غور را خلعت داد و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی اعتبار و مفید نشد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک شهید کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را باردو فرستاده بر دار اعتبار آویختند چنانچه یکی از فضلا در آن واقعه میگوید ه ای پیش شاه تیغ تو آمیخته باد ه وز خنجر تو خون عدو ریخته باد ه هر سر که بجز مرادت باشد ه همچون سر نوروز در آویخته باد ه و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین بمجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل رحلت کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام پناه بر غنیمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود چند خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بنابر شرارتی که از نحس پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده و ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت طعامی جهت پسر ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشتی و یکی مادر پسر طعام را اول فرمودی و صندوق را مقفل کرده نزد او فرستادی چند سال برین وتیره روزگار گذرانیده مفتاح مشکل روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت که یکی بعضی امیر نوروز چند نوبت کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند مشاهده میکنم که چون مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم شورش احوال طرفین گردد و نور آفتاب را از مار سر کوفته باز داشتن بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور نا ملایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبی بر وی باشد نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت نوروز پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز حشمت ملک فخرالدین در ترقی بود و چون بروز وه کشت اعتلا یافت صدر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید و بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن باردو و ملازمت اردو معاف دارد تا همچنان مطیع و ایل باشد و بندگی کند باسعاف ملتمس او برلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و خواف و باخرز و فراه و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده و رسم تهنیت بجای آورند و بجا باستعداد و استقلال مرتاغ او را دیده در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول

داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض او چهل ذرع بود [illegible]ی از آنجا عبور بایستی کرد و عدد ملازمت
لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی جمله سال
اثار روزگار بزبان حال در باره او املا میکرد ع دریغا از وفا خالی بران رخسار بایستی ۵ و چون نقد عمرش بصیانت حصار و
کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در اداء مال مقرری تقصیر و تهاونی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه غرور
او روز بروز زحمت تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هراة**
در اوان شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اولجایتو سلطان بهراة آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم
فرموده بود که ییلاق و قشلاق کودریان مملکت عراق باشد و ازیشان بموجب فرمان خط گناهکاری ستانده بودند که بدزدی
و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم باز سرقت و راهزنی بود راقم حروف گوید که اکنون نیز جهان و قرا شغال
مینمایند فی الجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را مواخذه و معاقب و معاتب میگردانیدند که این فعل شماست
کودریان ازین معنی تنگ دل آمده از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک ایشان را در ظل حمایت خود جای داد
و همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاختن ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد
و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده دود از دودمانها بر آوردند و این واسطه مظلومان و دادخواهان
بدرگاه پادشاه عالمپناه رفته از کودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد ازین از وی باولجایتو
سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهراة کشد و کودریان را از
ملک فخر الدین طلب دارد و اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر کودریان و غوریان و
هرویان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل گرداند و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف
خراسان روان شد و بنیشابور نزول فرمود و از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت
تو از قتل و نهب سالم ماند امیرزاده و کودریان را با اتباع و اشیاع پیش فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد و ملک فخر الدین
اندیشه مند شده با امراء کودری گفت اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد
باید که شما جهد کنید که تا من رخصت نفرمایم بهیچ موضع و پیش هیچکس نروید کودریان بشمشیر و آب مصحف بر معهود ایشان بود
سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و در جواب گفت
که بوقا و سایر امراء کودری بتاختن ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بجواب پادشاه عادل میسپارم و رسول
باز گشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسازی دارد لاجرم بتعجیل
متوجه هراة گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده
و منجنیق و فرک و نردبان مشغول گشت و ملک فخر الدین بقلعه امانکوه که از امان کوه نیز گویند [illegible] پناه برد و اولجایتو
سلطان متوجه آنجانب شده چهار روز بر خاطر قلعه توجه و توقف نموده لشکر را رخصت حرب داد و بامید آنکه
ملک بصلح راضی شود و کودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بصلح میل نکرد و در روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از

لشکریان

از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح [illegible] چون شب درآمد ملک با چند تن از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه
زد و بسلامت گذشته روی بشهر هراة نهاد و شهر را با امراء غور و غلج و غیرهم سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز
لشکر شاهزاده جنگی عظیم کردند و فتح میسر نشد و اولجایتو سلطان دانست که تا ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار
مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امراء سپاه مثل امیر قتلغ
و طاجو و بهرقداق و مولانا دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخر الدین مانند
افتخار الدین صبیح اختیار الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و ارلجی خواجه و عمر شاه خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر
سرداران با مردی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی فراوان کشته شدند
و مدت محاربه و مقاتله هفده روز برداشت از طرفین قریب بدو هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ شهاب الدین
جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه سخن گفت و نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت درین شهر پنجاه هزار مرد نوکر اند
و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی نماید و ایمنی موجب
بی رونقی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان
هراة کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار کبکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب
شهر مبلغ سی هزار دینار بار دور روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه وجهی نمایند و پادشاه دست از
محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت اولجایتو سلطان بسمع ملک فخر الدین رسید بشهر
باز گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هراة شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه
را که دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را
تجدید عمارت مرتب کرد و برج را از دستور پیشتر مقدار چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل خاک ریز
شش گز خاک برداشت رهی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید ۵ چنان شد برج و باروی او
که پرنده را ره نبد سوی او ۵ و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی
که روز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شوند
و نوحه گران را از رسم ماتم بسر آمدن منع فرمود و فرمان داد که مقریان در پیش تابوت آنها نروند و حکم کرد که سر و ریش
مقامران بتراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای حد شرع او را در چرخی کشیدی و دنباله کشیدن
و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هراة بغایت معمور و آبادان شد
و چمن ملت اسلام رونق و طراوتی تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی**
از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز را تند باد حادثات خزان پیمای
روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تغییر امور ملت حضرت شیخ [illegible] زاده
از پیشتر اهتمام و مبالغه نمود و خود بکسوه اهل صلاح مکتسی گشته امرا و دستوران حضرت نیز موافقت او بزی ارباب

زبده و تقوی تنزین ناشد بود بحکم احل الله البیع وحرم الربوا جمیع مراجعات که موالی [illegible] شریف نمود و نافذ شد و ارباب ربا که
ثروت اکثر که مالی بود بدین سبب سود ربا گشت نمود را بنا نهاده یافتند و همچنین بعد از قتل امیر نوروز بعد از چند روز کی از جمله امرا
که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر غیبیات و مغیبات کردی پادشاه زاده را طایفه گفت که بعد از چهل روز کی وجود تو را از زحمت
خواهد شد و ازین هذیان بخار پندار بدماغ شاهزاده تصاعد نمود و بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو انوار ضمیر
منیر انور تافت اختلال کردش شاهزاده و مقربان و ایناقان وان جاهل یرلیغ صادر گشت و بر مقتضی فرمان مجموع را
کردن به یاسا رسانیدند ✿ درون تو از غیب آگاه نیست ✿ بدین پرده اندر ترا راه نیست ✿
و هم دران نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند که ✿ آن خداوند که چندان که توان کوشش از و
کرفته نرد اندرکف دانش آرام ✿ بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بزرگ مثل نورین نوین و قتلغشاه و بعلمان و
[illegible] در بندگی حضرت عنی کشته کرفتند و در روز یکشنبه بیست و دوم سنه ثمان و تسعین و ستمایه بیاسا رسانیدند
و خون او که کلگونه روی کرمت و صفا بود چون آب روی [illegible] و دو عا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین
که قطب جهان کرمت و عدالت بود و فرید عصر خود در حوادث هم دران روز از عقب برادر روان شد و در تاریخ
سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای وزارت و تدبیر پرورد بخت
جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام و حسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ
از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن نوی نو رو نوا گرفت تا فلک [illegible] سرو پای
امتثال خدمت را بر حاشیه غبار نهادست پس سیرت و اصابت فکر و اغاضت عدل و اخلاق فاضله
و کمال [illegible] فرخنده خوئی این دو وزیر صایب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران
نحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بجاه فنا فرو رفتند آنکاه حصبه عام در میان مردمان
شیوع یافت و در حال قران سقاء سحاب آب از جهانیان باز گرفت ✿ بی آب شده سحاب ادرار
چون خنجر برق و تیغ کهسار ✿ و در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شده در ممالک پادشاه خصوصاً
اعمال فارس آب از روی کار زروعات برفت و خرمن امید ها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و نامت
جل و ز [illegible] نان چون عنقا در مغرب روی از چنید کان بنهفت و قرص ماه و خور رشید یادکاری از و
نماند و چون چهر [illegible] رخت بجهان اشرف خویش کشید و بابی عظیم در عقب این بلاء الیم روی نمود و از جمله
از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و مشتاق ناتوان در فراق سبز خطان با ناز نالو آه [illegible] کشیدند
چون ابر بهاری بروی یار بگریم ✿ بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی ✿ و دران ولا المیان که از دیوان اعلی جهت ابادها
دکو شمال اهل استکار فرستند زحمت بنهایت برعیت رسانیدند و بجهت تیر نقود و قیمت ارتفاعات متعذر شدند و آنچه در جوف
اکر در ولایات و قری و قصاب مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر
زمره مغول هیچکس سلاح نکاه ندارد تجار آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود و الطاف

الیناو

ایشان و مفسدان از سیر و تر و عاجز آمدند و دست ظلم بر داشته بقدم استغاثه پیش شدند بحکام چون فساد از امرا شاهزاده
فرمود و نداز سر [illegible] که کرده بودند کذشت شد اما سلاح تاریکان در دست محصلان ماند و اکر شمه ازین تکلیفات کرتز
میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برستانند و دهنده ابقا نمودی مخصص چون اکه دران چند کاه محرر شده و احتشام
چندان زحمت و الم رسید که تقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست و اساس دین مبین و تاکید مبانی قصر
شرع متین سعی موفور مبذول داشت چنانچه شمه ازین همت که ارشاد یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد
و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ الحمد لله که بحکم
المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یکانکی مبدل است مخالفت و عداوت متوقف باید که فیما بعد از اندیشه لشکر طرفین [بیکانکی و]
ما [illegible] سر و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متواتر بر خلاف سابق ایام مطاوعت و متابعت ما را که
متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و ازین نوع کلمات
که سامعان را در بادیه تشویش می انداخت دران یرلیغ درج کرد و پادشاه مصر و اشراف آن دیار بسبب ظاهر اظهار استبشار
کرده و عده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قول [illegible] بفعل باور ندارند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود
غازان خان با وجود [illegible] خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض بکار میبرد
شده پیرامون تعرض مصریان کشته تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از پس غرور و جهالت لشکر را
بجانب راس العین ماردین فرو کرد تا آتش نهب و غارت دران ولایت زدند ایشان [illegible] فرما [illegible] راس العین
روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آن جماعت لباس مغولان پوشیده
بنزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای سید [illegible] اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق
دروازه بگشادند و آن فوج بشهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در پیرون انداختند سلطان نجم الدین که حاکم
آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب ماند و ازین تعبیه متحیر شده بر ضبط قلعه چاره دیگر ندید و مصریان دست بقتل و غارت
و تاراج و [illegible] دراز کردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف [illegible]
و اولاد و اهل اسلام را در قید اسار و قری و خسار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسیر دقیقه
مهمل نکذاشتند و چون این اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه
مصروف بران داشت که جزای آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد بجست بران باب از ائمه اسلام استفتا
فرمود باجتماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته قدرت
رحمانی و رکن شدید جهانبانیست واجب باشد غازان خان خواست که با تاییدات [illegible] بجانب شام نهضت فرماید
اما ایلچی ملای رسید که قتلغ قاق و [illegible] از [illegible] والی مصر روی کردان شده متوجه بندکی حضرت اند پادشاه بجهت

[illegible]

در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده
در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمینمایند اگر دامن
شوکت جمعی از سپاه ظفر پناه بشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متقبل و متعهد میشویم که دیار مصر و شام را بممالک محروسه ملحق
گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهر را که با وجود صدق عقیدت سیلاب نخوت ایلی ملک مصر و بنده والا
تجوی سر نخوتی در خاطر جاری داد و بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را آ
مجلس همایون دهد باستحضار لشکرها تواجیان المچیان قریب انجا و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از ده نفر تن
متوجه رکاب ظفر ساسای کردند و مرغوزی از لشکریان پنج اسب باساز و برگ و عدتی تمام و آذوق شش ماه مرتب گردانند
و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهة حمل علوفات ساخته کنند و بعد از آنکه جهة ضبط سرحدها طایفه امرا را مقرر فرموده
در بیست و ششم شهر صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه بر طالعی که سعد گردون بدان تفال کرد پای در رکاب گردون
نورد که حامل آفتاب گردون حرکت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاه روان عظمت گشت امرا روم با ده هزار سوار همایون
ملحق شدند و در موضع نصیبین سلطان امیر دین نجم الدین تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا طوی
کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را انعام داد و از آن مقام امیر راس العین و قلعه جعبر زاد و علف
را مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام
لشکر ظفر انجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان امیر دین با یکی از پادشاه زادگان و ده هزار سوار در آن مکان
توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد انها کنند و الا آن مهم را برحسب
صوابدید خویش تفصیل سازند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نمود و لشکر را عرض داد و نود هزار سوار در
شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نوین و مولای نبغلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات بدست چپ در روز
بنواحی حلب رسیده در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز انجا اقامت نمود و لشکر با ایشان پیش
یافتند بعد از آن خان کوه وقار بر پشته بر آمده احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات بدان رای ها
مختلف شد آخر الامر خاطر خان متقرر گشت که دست تعرض از آن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بسلطنت رسد و در مرحله
بار دیگر عرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت خط …
کرده اسم نظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان زانو زده معروض داشت که برحسب حکم همایون
پادشاه در رشته عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک بار نالیحی او بجای برق فتار کردن چنین روزی بکار
آید نظر خجسته سلطان رسانند نوازش کی کرد ◦ شبدیزه که تیز تر بشتافتی ◦ بیک روز تا بکشته دریا شدی ◦
و پیشکش کرد و سایر امرا موافقت اسبان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیه از انجا در حرکت آمده در جبل السماق حلل
اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی گرفتند و بعد از تخویف و تهدید جان تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیر عباز
از اولاد … با خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته و … اسقنقر حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر گریختند اقامت و …

قتلغ شاه

چوپان

کردانیده

گردانیده بود و رسیده چون پیش وصول لشکر قیامت نهیب بجبل السماق کک مصر و مخیم و مصر آواز حرکت پادشاه روی زمین ترتیب
مصاف کرده و قریب … عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله رایات عالیه بنواحی حماه رسید قلعه
انجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با مخیم و پیرامن تربت خالد
بن الولید مقام نموده و در آن حوالی است که از آن تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق
محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته
و اکنون بر جانب اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل منحرف نگردند قتلغشاه نوین گفت که مصلحت در آنست که
تلاقی در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر را که حاکمیت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان
لشکر روان فرمود که با وراء اعادی را محافظت نمایند تا بر فرار و رقار … شند و بعد از این … انگشت
که تمامت امرا و لشکریان از آب حسن الماب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آسا و … اخلاص عبودیت بقدم راستی
ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرصات صف صف از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا
صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک
ضراعت نهاده و از درگاه بیت اگر بر لوح زر بنا حرف اول نام او بستی ◦ این همه مرا که و آن عبد آن ننگری ◦
ظفر و قدرت مسالت نمود اجابت مستجاب … بطور پیوست و از عالم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم
الاعلون استماع افتاد و مقارن این احوال چون از دو ماه سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان لشکریان سقط شده
و بقایا لاغر و ناتوان مانده هر یک پیاده سر بر موقف بندگی بر زمین نهاده احمال … بودند جهه استمالت
خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که اشراق صبح دولت بود و رایه
پادشاه در ابواب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش
و خروش آمدند و چون نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت
که مناسب نیست … یک روز دیگر استراحت نمایند تمامت جر یک فرود آمدند و بعضی از خود و جبه … کرده بمهمات
طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر با سپاه منصور یکبار سوار شده صفها آراست
کردند و مصریان مقدار چهل هزار مرد نامدار با جگرهای چون پنجه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله
بر قول آوردند و چون نزدیک شد که اقدام … نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود هزار … و طغولجه
بر طاس از مراکب پیاده گشته و جماعت اجتماعی شب آغاز کردند و از نوک تیر جبار پایان بسیار بر زمین افتاد و در بین اثنا
از هزاره قتلغشاه نوین آواز کوس بر آمد و مصریان روی بان طرف نهادند قتلغشاه فرمود که طارمان پیاده شوند و
هنوز مجموع از اسبان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار گردند و من الرکوب و الترک تراخی افتاد و مصریان
در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بیفکندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فضل ایزد متعال مترادف و متعاقب
بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر ایشان مانند کمان پشت خم نمودند و … بحملات متعاقب … در زمین …

افکندند و مقدار نیم هزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف تا کنار آب عاصی براندند و در آن اثنا گیر و دار ابواب شکوه مهابت
محو و نظاهر شدند و چون این مضمون معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور گشت پیش از انتظام صفوف اجابت از
لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام عزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سپاهی
اعدا دیدند یکی از نوینان با مقدار چهار هزار سوار که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز دلیرانه اقدام
نموده و به یک لحظه ساسی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر [illegible] زرد روی و کبود رنگ مخلص
رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفتند که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست
ما بیرون شد بهر نوع که توانید صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر ایلخان
اردوی انجم سپاه زکنبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال لوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند صلات ارجمند و عطایای دلپسند
اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون رای عالم آرای پادشاه گیتی
گشای رزش گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد امرا که متعاقب آن
در دمشق بودند بآن صوب شتافتند و اتباع او را مصحوب جوش گردانیده از عقب سلطان رفته اند حکم جهانمطاع صدور
یافت که سلطان و مولای و بعضی دیگر از نوینان با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس از شامیان
یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص
اقامت نموده خزاین و خیام و مواشی که از مصریان گرفته بودند به لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بدمشق نهضت کرده
چون نزدیک آن بلده رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق بشکرانه پادشاه گیتی ستان
باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان گذرانید
که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو کاس استیکاس بر دمشقیان دایر گردانند و چمن آمال ایشان را از زلال افضال
تازه و سیراب سازد آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طبقه باز دارد و قتلق قیا
بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله [illegible]
دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی را چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق
لی سابقه خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه را که بمحافظت عرض و مال ایشان موسوم شده بودند و در آن
باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زد و زمره دیگر که آن فرقه باز داشت از وفور صدق [illegible] معروض
گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده
بخزانه عامره رسانیم و تحصیل آن وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات غازان
خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نویین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و جمعی طالبین حکم و سلامیه و معرة النعمان
که انهار اسام و بعلی گویند ایلکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و بیره با رجا الشام که شام گفته

عبارت

عبارت از آنست و بیکتمور قرار گرفت و مولای با یک تومان لشکر بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و چون پادشاه
از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین حلویها کرده خدمات پسندیده را اقدام نموده بمزید عنایت خسروی که حکم
کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان اقبال اثر
واقف شدند که جراتی پیدا کردند شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکر را نیز از دیده می بردند و از غرایب احوال که در آن اوان
که امیر قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اختصاص اسباب آنچه استاد طلب دارد باو تسلیم نمایند و استاد
بکار خود اشتغال نموده نزدیک شد که عمل باتمام رسید و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهان دیده بود و بر وقت
و حذاقت آن شخص واقف گشت [illegible] توقف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت یابد اجزاء مجموع را متفرق
گرداند اکنون هر کس که از برای استبقاء ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را منع سازد
یک بدره که محتوی بر هزار دینار بود بهره و مزد کار او باشد شخصی از متهوران چالاک این سخن استماع نموده از قلعه بشب آمده
و در اردوی قتلغشاه متفحص کار [illegible] و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متنکر وار در وثاق استاد منجنیقی در آمد و در گوشه
مختفی نشست استاد که اول شب کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهاده همان بود و زخم بمقتل او زد
همان آن عیار پیشتر سر او را از بدن جدا کرد و با کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او گریه و زاری آغاز نهادند ه
چون دود و نور رفت مشعله پاسبان چه سود ه عیار با دو پسر یکی سر خویش بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از
کوشک گوشش بقلعه مراجعت نمود پاسبانان حصار غلغله بفلک افلاک رسانیدند و مبلغ هزار دینار و با صد [illegible]
نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوال آن دیگر قلاع شام بر تمرد و اصرار نمودند قتلغشاه
نویین مصلحت در معاودت دیده با محقر وجهی از بقایای طرثامات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر قبچاق
که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعله
بعضی مشتعل گشت ع باتوش خیش لشد و با عزت ابتذال ه و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق
قبچاق بود چه او سابقا در زمره ممالیک الفی پدر سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد
قبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان
خان نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث آسمانی که پیش شد بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر بلاد شام استیلا یافت و بعضی نوینان را بمحافظت آن حدود تعیین نموده
باز گشت امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نموده چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از این صورت غباری
بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت مخواب ضمیر میبود و از روی معاودت در آینه تصور نگاه
و بیگاه پذیرم [illegible] مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بصریح و کنایه خواسته شد که آن مسند نشین صفه سلطنت را از سر

آن عزیمت بگذرانند میسر شد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت اعلام از برعزم استخلاص دیار مصر برافراشت
وبعد از قطع منازل طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند وصل آن ندارند که از سال
پای در میدان مبارزت قتال وجدال نهند همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست فرمود
که بی توقف واهمال واند باید شد واسال خدنگ تیز قاصر از خاطر مرتفع باید ساخت امرا و خود داشتند که مصلحت میدانست
که و نهضت مسارعت نمایم وجند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و کوش ملک ناصر را بدر رضا
وموافقت گران سازیم اگر جواب بر طبق مدعا آمد فهو المطلوب والا خاک آن ولایت را در توبره کرده باران و آذربایجان
بریم وچون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه خان آسمان سای را بجانب یورتهای اصلی منعطف کردانید
وبطرح بال در نگار گکناتید تا سال آخر کشید و سبزه بهار سنه اثنی و سبعمایه از لب جوی بدمید انگاه قاضی نصیر الدین تبریزی
وقاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده مراسلاتکه اگر در ان دیار اشعار
پادشاه کامکار را خطبه و سکه اظهار کنند والزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند والا ایشان آن رسید که
از چنگیز خان بخارزم شامیان رسید ولیخان در حرکت آمده بعد از قطع مسالک ومفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند
متقاولان ایشان را با بر مداخل ومخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند وبعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند
وچون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت که جواب این نامه را در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد
وایشان را بخلعت ونعمت مستظهر ساخته باز گردانید ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که
ایلچیان باطراف ممالک رسیده جار رسانند که لشکریان ملجا معین بدرگاه عالمپناه حاضر کردند وبعد از جمعیت سپاه
در مقدمه قتلغشاه نوین وچوپان ومولای را با سه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند وکوبند گیتی جای براه کشاف وموصل روان فرمود وپس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و
جمادی الاول سال مذکور نظاره جامه اقبال گشت ودر ان مرحله رسولان مصر با رودی همایون پیوستند ومکتوب
که مصحوب داشتند الزام طریقه ادب که رعایت آن در سده سلطنت جهان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم
وجوب داشت مهمل مانده بود وخواجه سلطان مصر را از ان حیطه ای زر نوشته بودند ودر باب رد وقبول خراج
خطبه وسکه سخنان گفته جواب التماس الزام مال ازین نهج که مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده
نماند که حاصلات این ممالک بجز اقیراط در مصالح جهاد وخواه محافظت ثغور اسلام واقطار او را مامور و زعمای لشکر
که در راه دین مرابط وجهاد اند موجه ومصروف میشود واز ان بخزانه چیزی عاید نمیشود واگر که پس الزامی موازی
آن خلل بدین ابواب داید وجواب سکه آنکه بر یک صفحه نقود دی که درین دیار جاریست اسم امیر المؤمنین ونام
سلطان محمود غازان نقش کنند وبر صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه ایلخان
از زبان والی مصر معروض داشتند که چون خطبا پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولاد و تشهیر آیات دولت
روز افزون ثانیا مناسب آنکه این ممالک بخطبه را اختصار فرمایند بعد از ان صندوقی مقفل مختوم نظر پادشاه رسانیدند

قاضیان بخدمت

ایلخان

ایلخان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست فرو گفتند که ما را چون از این مرموز خبری نیست مجرد
تو هم سخنی نمیتوان گفت • چون از درون خربزه واقف نشد کسی • هر کس حکایتی بتصور چرا گفتند •
وبفرمان سر صندوق را گشاده انواع سلاح در انجا شاهده افتاد آتش قهر وغضب غازان خان که کمربنده را
از ملازمان دولت قاهره بر سلطان وقاهره فایق میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت
باس تفت شمت ایناس مرحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بران نایره زد ودر حال قدرت با عفو
از فضیلت والکاظمین الغیظ من الناس مخصوص آمد در خلال این احوال سلایاق ایلچیان شاهزاده توقتای با
سیصد وبیست وپنج سر الاغ از راه دربند رسیدند صورت حال چنان بود که اوایل این سال میان توقتای
دتوقتای در حدود سقیین وبلغار محاربتی بهناک ومقاتلتی هول انگیز واقع شد وتوقتای غالب آمده
نوقای مخذول ومقهور گشت واز عادات سپهر شعبده باز وپیوفایی انیست که • شعر
یکی را ز خورشید برتر کشد • یکی را خط نسخ بر سر کشد • یکی را دهد ملک و گنج وسپاه •
یکی را نشاند بخاک سیاه • چو مر شرانی امان از جهان • بنزد حقیقت چه این وجه آن •
وچون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق نخوت وکبر او در حرکت آمده هوس امرا بر مملکت
اران وآذربایجان در ضمیر او استیلا یافت وایلچیان در مصاحبت عیسی گورگان پیش پادشاه غازان
فرستاد وزبده رسالت وخلاصه سفارت اینکه بر حسب تخصیص وتقسیم چنگیز خان ممالک اران وآذربایجان
تعلق بجانو واولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو خان واولاد او عاملات وارتفاعات آن ولایات
یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان کرد غازان خان باید که امروز حق را در ملک خود قرار دهد وولایت
تسلیم کند والا جنگ را آماده باشد وبدانند که از حدود قراقرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر نشان را
زیاده از ده تومان خیام اندر خیام پیوسته وطناب اندر طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید
کرد وجهت اظهار تکاثر جریک کیسه پر از زر مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورگان وایلچیان چون شرف
دستبوس یافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش ادا کردند
وپادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر از پی استخلاص مملکت آمده اند عدد
ایشان زیاده برین بایستی واگر آمدن اینجماعت جهت تبلیغ رسالتست برامی را یک نوکر کفایت بود
اما جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم ودعوای کیفیت سیتیم آگاه از عهد هلاکو خان الی یومنا
هذا اران وآذربایجان مضاف ممالک ما گشته بضرب تیغ آبدار انرا از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ام
اکنون انتزاع آن جز باستعمال شمشیر تیسیر نپذیرد و بجهت پیغام عروس ملک در کنار نیاید به • بیت
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند •
عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ • مگر بتیغ مرا ورا طلاق بتوان داد • نه گیسه از زر مو فرش
حضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند وآن زر غان همه را در یک لحظه بجز دم

والعافین م

راقم حروف گوید که مثل این حکایت از ولادت اسکندر رومی است و غالبا در موضع ... شعبان شاه فی الجمله در ان ایام معهود
سلاطین مغول بود پادشاه عالم‌پناه بترتیب طوی امر فرمود ۵ بپاراست جشنی که خورشید و ماه ۵ نظاره گر آمد دران تختگاه ۵
امراء حضرت و وزراء مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف ایلخانیان مرز شام
و سایر بلاد دران جشن حاضر شدند و مدت ... روز صغیر و کبیر غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ
از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ گشت که رسولان
مصر بعد از آن فرستند و دران بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمودند و ایلچیان ... را
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ...
اصناف اسلحه و ماحضر زاد و علفه مرتب سازند و چون اسباب سفر درست ... سرادق رایات نصرت آیات
خازانیه که ... تا ایام دولت روزافزون بود روان شد و دران یورش زیارت مشهد مقدس باقبال
امیر المومنین حسین بن امیر المومنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام دریافته تبرک نمود و از انجا براه
فرات انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه مرور ... سنگ ... زیاده قطع نمیشد دران
حدود یک بیشه را ... عقاب ... هیات ... شکار شترمرغ حرکت داد ... خود شترمرغ ...
شادی زود گذار ... مرغ طیران میکند ... آثارش ... الخیاط خبر میدهد فی
الجمله چون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت متوجه رحبه شد و از انجا ... را ... فرستاد
خود بر جبه الشام رفت روز ... شنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و
سر و ساکنان آن بقعه مردی دانا کاردان بود از بطش و انتقام لشکر پادشاه اسلام اندیشیده ...
با قاضی و چند تن از اعیان به بندگی حضرت فرستاد و لشکر را به تغار و نزل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه
داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت ... جانبین ... ملاقات و انصار دولت ظاهره
در تسخیر آن ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان ... کشیده ایم و ... آثار
عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر ... نواحی ... حواشی ... الهام ... الاقدام
بکوکب ... پادشاه ... معقول پسندیده افتاد ... سپاه قیامت اثر
بر تخریب نواحی اقدام ننمایند و باید که اهل قلعه با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از انجا رایات نصرت
آئین بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب
حلب رسولی فرستاده اظهار اطاعت ... نمود و در تسلیم قلعه بعد از سکان رحبه تمسک جست پادشاه ... روزی ابیت
بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه داد عیش و طرب ... و تیغاق را
با جمعی دیگر از سرداران ... قتلغشاه نوین ... دران ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه ... از راه موصل
و سنجار علم برافراشت و از انجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر ... احتیاط ... کشید و حکم

فرموده بود که ... مقدار ... زمقام خود پیشتر نروند و چون امرای پادشاه جهان‌پناه از آب فرات بگذشتند و از
مصریان خبری نرسید و اثر ظاهر نگشت عنان بجانب حمص منعطف گردانیدند و از انجا متوجه حمص شدند و ...
و اعیان قلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک آن شد که فتح میسر گردد و درین اثنا
ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز ... نیامده و دمشقیان داعیه آن دارند که نقود و اجناس و احمال و اثقال
را که دران ولایت است بمصر برند و بدین سبب خلافی در آراء پدید آمد و دست ...
بر ... شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بآسانی وجهی میسر شود و حالا
باری آن وحشیان ... از دام رمیده را ... توهم نسیه نقد حاضر را ... زنند و موجود ذهنی را بر ...
خارجی مرجح شمرده دست از محاصره بازکشیده چوپان ... صلاح دران دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی
آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه نوین ... آمده گفت ... ملاقات مصریان ... خاطر از ایشان
بجز ... پرداختن از مصلحت دور مینماید و از انجا بسرعت آمده دوم رمضان در مرج صفر ... بزرگ صفر
رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند ... ملک ناصر بانجا رسیده بود
و هنوز مضارب خیام تعیین نیافته بود و از انبوهی مخالفان خوفی در بعضی بر خاطر امرا استیلا یافت بعضی گفتند
که مصلحت در مراجعت است تا ملاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت که ازین موضع برگشتن دلیل
خوف و بددلی باشد خصمان چیره و دلیر شوند و پس از آنکه قلب و جناحین آراسته شود کسی از مقام خود
در حرکت آید و اگر هم برجعی اگر باشد خود را از ارباب ثبات و وقار معاف و معذور گردانیده باشیم
و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای
پسندیده او را داشته گفتند این مقتضی عزم راست و اندیشه درست ع کز روشن روان اوی و شد درست ۵
امیر چوپان مضمون آیه و ما النصر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال ... فرود آمد تیناق و ...
و جمعی دیگر از امرا بجهة موافقت چوپان بیک در حرکت آمده قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان لشکر و توق
بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از ان طرف ملک ناصر ۵ چو خورشید تابان ز بالا گذشت ۵
خروشش به تیره برآمد ز دشت ۵ بالشکر آراسته چون چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز
و ابهت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنایب و جمال ... لشکر
کثیر سواره را صفوف دیگر مرتب داشتند ۵ بگرد سواران ... ۵ چو برق درخشنده فولاد تیغ
ترکشی گر الماس جان داردی ۵ تمان کوه تیره روان داردی ۵ همه ... تن بی کردن افتاده بود
امیر چوپان چو شیر ... آسوده ... پرداخت و ممالک قالب ... سلطنت ... می پرداخت ...
گویی حکم قضا داشت خطا نمیشد ... با اتفاق گردان لشکر خود مردانگیها نمودند که اگر رستم زال
بالفرض ... ایشان سپر ... بر روی کشیدی ... میسره ملک ناصر ...

از جوبان کرک کلاه منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم شد لشکریان بر انقد غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب بود
بادو غلام خاص پادشاه سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد که ملک ناصر ده هزار سوار را بجانب […] فرستاد و پیش از
وصول ایشان اغداق و طغاتیمور بتوهمی اطلاق از کمال […] روی گردان شدند جوبان و قبچاق بطرف […] بر آمد
آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی با سپاه باجامع […]
بهم بر آمده بود و نظم و ترتیبی نمانده هرچند جوبان و قبچاق لشکر را بزا بر روی […] تحریض دادند و ترغیبها نموده
مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت قبچاق و ترساد کشو با طایفه دیگر از اعیان لشکر در نهم
تعدیر اسیر و دستگیر شدند جوبان پیک نفس خویش و بقیه لشکر را عنان بر تافت و در تخلیص سپاه و ترفیه
حال ایشان منزل بمنزل و ساحش مؤنت بذل […] جهد نمود که در […] اصطناع پادشاه آمده
رواحل منح ثواب […] کفر گناه در حضرت آمده و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و جوبان
جان بیرون برد و قتلغشاه نوین و مولای اردو تومان لشکر و ساز و حدت بقیه آن شب یلدا صورت در
اندیشه رفع […] بردند ۵ چو سر برزد از کوه گیتی فروز ۵ ز زلف شب تیره بگرفت روز ۵
وزان چاه در قیر بیرون کشید ۵ بدندان لب او در خون کشید ۵ مصریان در جنگ چیره گشته در فتح کامیاب
پیرامون آن پشته چون سوار بر ساعد دیگر میان محیط شدند و از اطراف محاربت نمودند و جنگ در پیوست
و لشکر ایلخانی حملات ایشان را […] نموده دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یکطرف بجماعت […]
و چون مصریان بفرموده عمل نمودند و طریق کشوف گشت و قتلغشاه نوین با توق بزرگ و لشکر خود از بالای
پشته فرو راند و مولای نیز از عقب بیشب آمد هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش پیش گرفتند و جمعی که از
زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند در سورستانها که آب […] مصریان راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان
با اسب و […] بگل فرو رفتند و خلاصه […] سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان […] بر کنار
ناحیه فنا ده هزار کس […] بیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا کرده فرمود که
افرم امیر دمشق با لشکر گران […] برصوب […] منهزمان را تعاقب نمود و هر که را یافت […]
او برافت سلطان مصر بدین فتح مبین بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک از امیر […]
در میان محافظان ثغور […] سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و ساز و سلاح و رسوم تعیین نمود و
بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال […] قبچاق بهادر […] در روز رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند باحضار او مثال داد و چون او را حاضر آورده احتیاط کردند سیزده زخم بر اعضای […] او بود — ادبود
ترجمان از قبچاق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جان سپاری تقدیم رسانیدی جواب داد
که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز از او […] عالم را […] و پرورش […] از
برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود

وهمین

وهمین سلطان گفت تا سوال کردند که جامه جوبک […] چه میدهد گفت از دو تغار تا پنج تغار و از همه عجبتر آنکه
از زمان نهضت تا وصول موقف حرب درین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را بارگیر سقط شده باشد و ایشان جمیع
سلاح و آلات و ادوات سفر و […] را بر دوش خویش آورده اند و با وجود چنین […] که بدیشان راه یافته
اگر با وطان رسید و پیش از آنکه بنده قبا بگشاید […] باز پرسش دور دست در حرکت آید برمقتضی
فرمان در همان زمان روان گردند و […] چه و چون و چرا […] سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر
کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان ظفر و فیروزی قرین بود
و فتح و نصرت همنشین […] سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز خانی نهادند و […] انواع […] شده
نموده بسیاری از احاد چریک در برابر […] از طعام یکدیگر را ببندگی […] و بسیاری از امرا صده و هزاره که
بواسطه حرکت […] ایشان چون […] لنگ بود و عرصه جهان بر ایشان
مانند حوصله بخیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه […] ادبار گیری میگرفتند مصراع
گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار ۵ مراحل قطع میکردند و یک تومان لشکر پیاده ببغداد افتادند […] چند
تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این خدمت در بندگی
حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان قرلتای ساخت
و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر جوبان عرض رسانید که امیر قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در خط مقابله
و لشکر […] در آتش […] قتال بوده […] و در هنگامی که سر لشکر بودم میسره مصریان شکسته شد
اگر سپاه امیر قتلغشاه […] اسلحه […] اسپان امداد میفرمودند تا تیغ راندند و سر افشاندن چه رسید
مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکرات حملات
بردیم تا بقوه دولت خسرو صاحب قران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه نوین گفت که جوبان
[…] در میدان مبارزت مبادرت نمود و من […] کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
چون کار از دست […] گذشت حمایت ناموس توق بزرگ در عهده اهتمام من بود و واجب دانستم و شفقت
بر حال بقایای سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه
فرمان داد که جمیع امرا که بر سر لشکر بودند علی الاختلاف طبقاتهم چوب یاساق زنند و چند روز ایشان را باردو راه ندادند
و امیر جوبان را بالکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آقا و اینی فرمود که سه چوب زنند

ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان افاض الله علیه شآبیب الغفران

چون فانی دنیا نزد جمیع عقلا و جهلا مقرر است […] چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن
کدام گل […] بر شاخسار […] شکفت که تند باد حادثات او را بر خاک مذلت نریخت و بر کدام عروس هستی که […]
بست که با شارت […] سر انگشت اجل از هم فرق نگسیخت ۵ زمانه چو باد دست باد از بخت […] تمت

نقاب انزع کل بعزت کشد ❊ پس از عشره در میان چمن ❊ شش ابخاک مذلت کشد ❊ غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود و نه احتیاط مواد فاسده راجع و چون ربایع آثار ربیع بجمود و شدت سرما مانند پای اعدای دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمده مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت ماسکه باسماک عنان وفا نمیکرد و از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاج بتقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و رام حکم اوست جنایب محفه کشیده و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس مؤید بتایید آسمانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین و امرا و عشایر و عساکر بآهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که کل حرکت سکون و غایت کل کاین ان لا یکون هر غایه و ما فیه ماجرا اندوه سلطان زیاده میشد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور میپیوست جهان پادشاه دین پناه چنین دانست که کار نوعی دیگرست و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر بخست تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب اتقیاست بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود و نوینان اعظم قتلغشاه و چوپان و پولاد و سونتای و بولاد و سلطان تموالی و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشته پادشاه فرمود که بنور یقین دیده در پیش نزد ما محقق و متوارث شد که ازین سرای فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار خواهیم پیوست و الحمد لله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نموده و مجهود مبذول داشتیم که دیگر آثار حسنه و اعمال صالحه بظهور رسانیم امروز کار ساخته شد و اجل مهلت نداد و آن نیات را سر بمهر در سویدای سینه با خود میبریم مرتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبت آن نیز بی نصیب نباشیم اکنون باید که شما بعد ازین طریق موافقت و سلوک داشته و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت چهار سالست که ولایت عهد بروی مقرر شده برخود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر مکشید و رعایا را از تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار گفت در حدود قزوین که از جمله منازل آنوقت اردو بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده و ودیعه حق تسلیم نمود صبحی چو روز محشر در عالم صور برخاست بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف که در ظل اوتاد ایشان جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار رخت رکاب و رخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را بتبریز رسانیدند ایمه و صلحا و علما و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده بکس

نایره آتش جگر را بچهره رشته اند و در مجمعی که نموداری از سواد روز رستاخیز بود نماز کرده در گنبد خاص دفن کردند و چون خبر این واقعه بایلر شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق باد دیده اشک جامه بر نیل زدند و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل و شرح عمارات و شرح معاملات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و خداترسی و رعیت پروری اصحاب دانش و فضیلت سالها نوشته اند و بنات ... و مجلدات پرداخته و شمه از ملکات او در جامع رشیدی مذکور و مسطورست و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت هرقداق بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو سلطان که دران هنگام حکومت آن دیار بدو موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنک در دل جای داده و خواست که او را دست آویز حصول مقاصد خویش سازد بنا برین با بعضی امرای توشون و تومان عهود و مواثیق در میان آورد و متفحص اخبار عراق میبود اما چرخ و اختر گفت ❊ ترا این کار برناید تو با این کار برنایی ❊ و در میان چون علم آن تقدیر رایت دولت والای الجایتو سلطان را برقبه جوزا و قبه سپهر اعلی برافراشته بودند در حین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و امیر سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود پای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرد و بعد از ده و اند روز باردو در آمده متوجه کریس گردون اساس گشت و حسب اتفاق دران روز هرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق در کشیده و دست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت حادثه را بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنک سر منازعت دارد و امیر هرقداق بر خلاف ملا او اتفاق نموده و اگر نخست مرجع ایشان انتظام نیابد شاید که فتنه متولد شود که دست تدارک از دامن آن قاصر آید الجایتو سلطان را تدبیر مولای پسندیده افتاده امیر ایسن قتلغ و امیر کربی و دیگر امرا را بقصد و اعدام شاهزاده الافرنک فرستاد و ایشان باردوی او رفته آن بیچاره از حقیقت حال خبر نداشت او را ببهانه مشورت ملکی خلوتی ساختند و امیر کربی جسارت نموده مهم او را بیک ضرب شمشیر منقطع رسانید و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمایه اتفاق افتاد و عجب است که در امر جاه و حکومت که بتوهم شرکت دران کار برادر جز با هلاک برادر رضا نمیدهد و از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب گفت که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از کار شاهزاده الافرنک فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص معتمد این راز سربسته در میان آورد که مدت مدیدست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه هرقداق مشاهده و معاین میگردد و همچنین تا غایت بر صلاح

ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعله عرصه زمین را از سایه گران او سبک گردانیم پادشاه فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد فردا بر روز روشن کلبه بینش را از افراق شعله چهره تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا تیغ صباح مصلح شده در مقام احتیاط باشند در روز دیگر ابتدا در قداق متوجه بارگاه کیوان عرش شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید بر وی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری این و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بمکانی عنانی مجیم خود و چند پادشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غازان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید و چون نام بخت یاور بود و نه شجره زندگانی بارور این سخن باور نکرده و در باره مخلص خویش تدبیری فیندیشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق در آن لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه موافقتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حقیقت حال معلوم شد کسی نزد پادشاه ارسال کرد و التماس نمود که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بر وی ابقا نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بر ببرده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون گریه فا فلولهم حیث ثقفتموهم شنیده بودند اسمعیل ارکشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که مرا اسمعیل شال کبشوع را قربان کنند دفعه بموجب فرمان او را هلاک ساختند و قهرمان قهر و برادر و سه پسر و نواب او را جام شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر خورد جهانگیر نام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده با وی گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است و اگر ویرا نیز بدایه مهربان خاک بسپارند سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را با دو پسر ارزانی داشت

ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس او در تخت برادر خود سلطان محمود غازان

چون پادشاه ع ستاره خورشید تاج گردون ۵ خط فرا سازار انتشار کدورت مخالفان مصفی بساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار برسمند گردون حرکت جهانداری سوار حسین بیک و سونج نوین و ایسن قتلغ و مولای و امیر علی توشچی و دیگر امراء اینغان در رکاب فلک فرسای او با لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بخاص شهر ذی حجه سنه ثلث و سبعمائه علم ظلفر را اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهاء حلوای خشتانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علمای نجوم در پانزدهم شهر ذی حجه بطالعی که سود از او تا ناظر و نحوس از ایل او تا ساقط بر فراز تخت کوه شکار عرش تمت که نمسا پیرستین کواکب منعم بود و خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته و خواتین کلاه دار در طرف یمین جلوه گر مانند مهر و ماه بر کرسیها و مسندها نشسته نوینان عظام و امراء کرام قتلغشاه و چوپان و

واولاد و حسین بیک و سونج و قتلغ و مولای و الیدز و ستتای و سلطان و رمضان و الغو و غیرهم در مقام عبودیت و خدم و گوش بر مصدر و امور فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف زده و چند اکه بهر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دایر گردانیده و مطربان آوای نوشانوش بآسمان رسانیده بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت کشیده برای صاحب تنظیم امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد بر چیدند و نخست حکم شد که کافه ممالک در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله علیهم اجمعین کمال منع نمایند و در مهمات مملکت از یاساهای غازان خان که تفصیل کلمات در جای آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و مرحمت و شفقت مژده داد و قتلغشاه نوین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمسی بر نهم رسیده بود و خراج و نصب حکام موجب اشخاص موال و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشغال خود باشند خوفی که بر اهالی غالب داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند انگاه موجو خزانه را با محمولات دیگر که از اطراف رسیده بود بر خواص و عام بر افشاندند چون سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی مفطور بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام مولانا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستانند که حاصل از موجب شروط واقفان بمصرف وجوه رسانند و از ائمه و مشایخ و ولاه و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف بیگر شده اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال او قاف وقوف حاصل کنند یا در تدارک خللهای معلوم توقف جایز شمرند و موقف عتاب و خطاب سلطانی موقوف باشند و چون خاطر اشرف از تمشیت یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده در آن زمستان از آن موضع بطرب و سرور مشغول و خرمی بگذرانید و چون سرور خیل اختران از برج حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و ولایت ترکستان با چهار صد و سیزده سراولاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن بنسبت اوروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من اصل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مجانبت و خلاف مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه کرده در آن عهد و دیگر عهود معهود نمود و داد و مجموع را مقضی المرام گسیل فرمود فی الجمله در زمان سلطان محمد خدابنده از حد و شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و سر حد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب اتل و تبجاق و آلان و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیق و قتالیق و مان بالق و بلاد ختای و از خط خوارزم تا یورت باتو و جاهی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته

بود وحد و بلاد متحده و جهود و وادیها که قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر بومهای
اروغ چنگیز خانی که تفصیل آن تطویلی دارد آمد شد بنیاد کردند **ذکر عمارت سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعمایه
شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقور الانک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اوایل ایام دولت
خویش دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی بیرون کشیده و چون نوبت خانی
به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود که تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه از سنگ تراشیده
ساخته و آماده گردانند و وجوه عمارات و بهار اجناس و ادوات و آلات در عرصهٔ محل می آوردند و بعمل اشتغال نمودند
و هر بامداد که معمار کره زمین همه استعمار عرصه خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت مرکب بکار خود مشغول شدندی
و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفه زرپاش آفتاب از عمود معیار معدل النهار متمایل گشتی علی سبیل
التدریج بر سطح غروب نشستی ترازوی ادا راجرای آرزوی اجر از مثوبت برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل
مبرور و سر دولت پادشاه دادگر به منازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال
از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت
معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شد بعنوانی تمام رسید که در بالای آن
چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اهل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه
و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرای خود عمارتی کرد و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش
گنبدی عالی که قطران شصت گز و ارتفاعش صد و شصت گز بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانید
و مسجد و دار الضیافه و دار السیاده نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بران وقف کرد
تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرای بزرگ بساخت و ایوان از ابر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید
و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و ... نام نهاد و خندق قلعه را
در عمق بر پشت گاو و ماهی رسانیده و ... دار الشفا نیز جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف
و اعیان ملک نیز دران شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که
عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه را
راغب و خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **بعضی از احوال سلطان مصر**
چون ذکر سلطان ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات
او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امرای ایلخانی روی نمود با نهایت رجاء واثق که بزرگان خرده بر فرودان نگیرند
در تواریخ مسطور است که بعد از فتح قتلغشاه نوین و امرای غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور
مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری او در رعیت مطیع و مسخر و ولایت
و خزینه او معمور تا در شهور سنه تسع و سبعمایه چشم بد روزگار بکار آمد و چندگاهی مدتش از اعتبار بشکوه سلطنت جدا
ساخت

ما را از تو چشم بد ایام جدا کرد ۵ چشم بد ایام چگویم که چها کرد ۵ تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین
بدر جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر
ساختند و سلطان را از مکاید دشمنان آگاهی وقوف افتاده روزی ... عزم کرد ... خزینه از زر نقد
و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از غلامان تیرانداز تیغ زن از قلعه قاهره بشیب آمده عازم جهار
کرک شد و آن قلعه ایست ۵ بری از رخنه همچون طبع عاقل ۵ مصون از رخنه چون گردون والا ۵
سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشت و از جهت
اطمینان خاطر اعدا دولت قاهره در صحبت رسول سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان و سجل قضاة
مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک ...
فرستاده سالار و بدر جاشنی گیر بیبرس المعتصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را
احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روز دیگر در تعیین پادشاه ... مشورت فرمودند عاقبت رایها بر سلطنت
جاشنی گیر منطبق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشا فتنه و صاحب
اختیار بود بر علی قبچاق را منصب نیابت داد و او خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر
... از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی را بغلام بدر الدین لولو و علاء الدین ... با جیش بسروران
با لشکری صف شکن بجد و جهد طلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اقوش افرم داد و قبچاق
را بحماه و قراسنقر را بحکومت حلب و استمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یکی لشکری فراخور نامزد فرمود
و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایت فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او تمام
رسید که در روزنامه کوب که معهود سلاطین مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات امرا
... رسول پیش ملک ناصر فرستادند معلوم ... که چون سلطان بموجبی اعتزال از دواعی اختیار فرمود
ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور و
رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد ... اجتهاد بر میان بسته‌ایم اکنون مبلغی
خطیر از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهت تجهیز عساکر و انفاق ... احتیاج تمام بدان و همچنین قرب
دویست نفر غلام که هر یکی در روز معرکه صفدری نام دار و پشت لشکر جرار اند در ملازمت سلطان بسر می
برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضروریات چنین انزوای ... توانند کرد نگاه دارد و
دیگران را بفرستد چه ایشان بیشتر مدار حراست موقوف داشتن ... و درمیانه ملک ناصر
جواب فرستاد که محقر مبلغی که از خزانه مصاحب است در وجه معاش ... و ملازمان عشر عشیر مال موروث
نیست که در مصر گذاشته‌ام ... بیت المال چه رسد و اگر آن چیزی از دست رود مرا ...
از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند غایت نا انصافی و بی آزرمیست

چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده‌زاده ملک بیبرس اشرافی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام خود
نهاده‌اند و در مصر مشطر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و بار سیل
اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته‌ایم و وجود ایشانرا عدم انگاشته و دیگر مهم عالم در صدد اشتغال
و انقلابست و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر در کار دولت آن لایقه دانسته که از پی
سر مستیان نزوند و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر آن منقص گردانند و چون
برین تعیینه چند گاه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار کشتن گرفت و در سیل [illegible]
غوطه داد تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیرشکار بود بتوهم قصد ملک مظفر گریخته بعزیمت
خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر منکوتمور ملحق شدند و باتفاق
متوجه خدمت ملک گشته سلطان ایشانرا با فراز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی بر اخلاص آن جماعت و فراغ از
خصمان نداشت ایشانرا بقلعه راه نداد و بعد از آن منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت
و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک ° فرازنده برشده نه سپهر °
فروزنده ماه و ناهید و مهر ° تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفت و امرا
حلب و حماه و طرابلس و [illegible] از امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط
گردانید و [illegible] منکوتمور از سلطان بر دیگر امرا [illegible] فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت
بر تفریق دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه افتاده عقاید و اهوا نسبت بجاشنی‌گیر
سمت اختلال پذیرفت و اقسنقر صاحب حلب خواست که قتال الپیچ و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را
در دولتخواهی ملک ناصر متفق گرداند ایشان از متابعت ابا و امتناع نمودند و آن جماعت چه مصلحت خویش عزیمت
دمشق کردند ملک ناصر از این حرکت خبر شد جمعی [illegible] بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند غنیمت گرفته
نزد او بردند منکوتمور و طایفه دیگر از اعیان که از جاشنی‌گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را ابرام
داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پای بوس
وی مشرف شوند و سلطان این رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع زراع را مخیم اقبال ساخت و
رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهد تا مراسم حال لشکر
بجای آورده دفع معاندان دولت را وجهه همت سازد و شاهزاده افرم بدان معنی همداستان نشده در جواب گفت
که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود [illegible] از این سخن [illegible]
تمام بر ضمیر سلطان استیلا یافت از آن منزل بر فور کوچ کرد و بعقبه رفت امرا و مقربان سلطان را از پی تعجیل سر
زنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که خوف و هواداری سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام
سربازی و جانفشانی آمده‌اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی گردد و اختلال

باموری که تا غایت ساخته و پرداخته آمده را و بابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و تأنی بر عجلت و ثاقل مرجح
و این خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود شماست وقوف بر عقاید موافق بسهولت دست داد اگر ارادت ازلی متعلق
بآن شده که تخت و افسر جاه از رسد از تعجیل و ادراک مطلوب و تأخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نبندد شما بعروة توکل
معتصم باشید که نصر من قریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالت امرا چون بکتمور و ایبک شامی و بیبرس
قرمان از تراکمه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای آسای ملک ناصر استظلال میفرمودند و قضاة
باحشمت مبانی اخلاص ایشانرا بایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت مرفوعی که پایه سریر اعلی مرسانیدند آن
وفاداران از روی نیاز صفت جبهه‌سائی افتقار بر خاک اکپار نهاده زمین بوسه میکردند و مراسم عهود را بار دیگر مجدد
میساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان
ملک مظفر جاشنی‌گیر بودند عنان بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر واثق بلطف معین قادر با سپاهی متکاثر بطرف
دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده و در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال امرا طرابلس و حلب خدمت
مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر [illegible] زیر پیج قمر با حسن استقبال [illegible] فرمود و خاص بهادر و قتلق بیک کبیر و قتلق
بیک صغیر با چندتن از سروران سپاه که باشارت افرم در موضع حوران خیمه اقامت مضطرب گردانیده بودند چون
طبقات امم و طوایف بنی آدم متوجه رایت سلطان دیدند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند که ع
من نیز بر آنم که همه خلق بر آنم ° و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پادشاه جمشید و بلطف
دوازدهم شهر رمضان سنه ثمان از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید با ابهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل
آن کلال پذیرد از آواز کرنای و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن داران
پشت گاو زمین خم گرفت سپاهی مانند کوه روین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین ° ز روبین دارش سماک رامح °
سیاف کینه سعد ذابح ° در ملازمت رکاب همایون روان شدند و کوتلچیان چهارصد جنیبت با زین و سرافسار زرین
از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داده جاشنی‌گیر در
جواب گفت ° کو چشم که بنگرد در آن روی ° نگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و بر حسب صواب
دید او پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب
منصور ناصری قاهره را و آرایش نمودار ریاض رضوان و داغ جهان ساختند و سلطان در شب عید فطر در ظاهر قاهره
نزول فرمود و در همان شب ببالای قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر
سلطنت نشست و لشکریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات بکلی
از عادت [illegible] فرو رفت ملک ناصر رسولان نزد جاشنی‌گیر و اقسنقر و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده و بود تا
با [illegible] و حیل محافظت نمایند و مانع بیرون شدن او را [illegible] گردانند و چون جاشنی‌گیر و غلامان خاص بموضع چاه اتابک
رسیدند [illegible] که [illegible] از خورشید بوده در آن مرحله [illegible] گشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر [illegible]

روزی دیگر که دست تقدیر برقع زرکش خورشید معلی برداشت قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان لشکاری وا در میان
گرفته غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه دلبری خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شد تا الکلال او را گرفته بند کردند و رسول مژدهٔ
طیران آورد سلطان منشور بکوتوال دمشق باسم قراسنقور نوشته فرستاد و حکم فرمود که تنبیه چاشنی گیر را مصاحب لشکر جایزه سر
نماید و خود متوجه دمشق شود قراسنقور بموجب فرموده عمل نمود و چون چاشنی گیر بمجلس عالی سلطان رسید بر خجالت خویش انگشت
انگشت ندامت خاییدن گرفت ملک ناصر با او خطاب کرد که ای حیثیت یا اکرمن ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت
رسانیدم مانند مردی و مروت بکوشی رخصت یافتی که آن همایادی و نعم را کفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب
سوال گفت که سالار را برین حرکات ناهموار باعث و محرص آمد سلطان با امرا گفت که بر اسلاطینی که صادر شده من چاشنی گیر را
بقتل میکنم و در حبس اما بنابر محافظت چند دولت او را میل اکشید چه دیده که نعمت منعم تا چند ناچنا بوری که موجب چنای
کرده ناپیدا اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل کشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او نمیدهم
و چاشنی گیر را امرا بنابر ملتمس هر شش بزه کمان هلاک کردند و خزینه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت بباد غارت و تاراج رفت و چون
نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته انجا ملازم قناعت
بر رخسار روزگار افکنده و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشت که صد فوار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که
ده فوار نقره برای کفایت باشد آنچه برین زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت
ممالک محروسه را بر نام یافتگان دولت تقسیم فرمود و جمال الدین اقوش را بضبط بعضی از ولایت شام نامزد کرد و اقوش
اقبوغای کوچک با لشکری بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خود او را تیغ
و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش **بیت**

لئن کنت سلطاناً فهب الذنب واعف ٭ وان کنت جلاداً فخذ السیف واقتل ٭

ملک ناصر ترحم نموده بر جان اقوش بخشید اما حکم فرمود که دیگر بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر دراز گوش سوار نشود ٭ زین ابلق تیز رو بمیدان جهان ٭
پس کس که پیاده گشت از اسب مراد ٭ ملک اقوش زاویه مسکن خود ساخت و بتهیه اسباب انزوا پرداخت راقم حروف
گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند پسندیده ما ترکه در وضع و ترتیب حکایات گاهی که اشتیاق
روی میدهد بمشورتی باوی میرود چنین گفت که درین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاون
المعروف بالفی بر سبیل اجمال سمت بیان آمده در نظر تألیف واجب چنان مینماید که قضایای آن طبقه تا هنگام اشتغال دولت ملک
ناصر سمت گذارش یابد درین سخن پسندیده افتاد چون فرصت تقدیم کرد این سیاق آبی بود فوت شده مجال تلفی مکافات
موضع فوت نمانده بود لاجرم در ذیل حالات ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت

ذکر تتمه احوال ملوک مصر

حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک منصور قلاون بعد از مدت ... سال سلطنت کرده
داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و پسرش ملک اشرف که در ارجمندی صاحب تیغ و پر بود بر سریر حکومت متمکن
شده در اظهار آیات مناقب و مفاخر سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پاینده ماند و هم در اوایل تخت سلطنت همت

عالی نهمت

با کفار جلوس سیدی

عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت و در کم زمانی آن بلده را مسخر گردانید بسیاری از کوه
نجود را بدو نیخ فرستاد و سور الدار و آسمان آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاده از نام
طرابلس موسوم گردانید و مساکن اهل اسلام گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکا که از غایت مشهور تر بزرد و
آن حصاری بود در رفع و قلعه بود منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید عرج و دست برد ایام مسلم
در بحری ایان راسی رفیع و دیگر بر کنار ساحل واقع که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر آب فرو بردی و جهه
منثور
سنگهای عظیم با بروی ابر برافراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بران نشانده و زیاده از دویست هزار کافر در انجا
مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را اتباع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن امواج بحار را پشت ساخت
و از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران
مفاوز و مسالک بقدم جار پایان بحوده بظاهر عکا رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام مدافعت آمده از جانبین تیر و
و سنگ منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس شده بعوض سنگ در منجنیق نهاده
پرتاب کردند و اعضای آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت و وقوف بر
استخفاف و جسارت ارباب خسارت نایرهٔ خشم و غضب ملک اشرف برافروخت و بمؤکدات ایمان و شدائد
مواثیق تنگ جست که تا خاک عکا بر باد فنا نده و آب تیغ آتش قهر او ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از
محاربه بازندارد و بعد از آن حکم فرمود که در برابر باره نقابان جلادت آیین بچند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام
زمین راه بیرون گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد از
لشکریان توبره ای ریگ چادر و هر کسی یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و یکبار
در خندق ریختند و فرج و زوایای آن از خاک و خاشاک پر شد و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان گشت
و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج شکسته مانند بسجود در آمدند که عکا چون ماهی در شبکه
مضطرب شده معبران از اطراف و جوانب بلای ناگهان در شهر ریختند و جمعی از فرنگ که برای چنان روزی
داشته بودند در کشتیها نشسته در راه دریا گریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتها را حساب نبود و چندان
نقود و جواهر و امتعه و اسلحه بدست مسلمانان آمد که از تعداد محاسب و هم خارج افتاد و قریب دو هزار نفر از اهل اسلام
که در محبس از نور ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیوتی تازه یافتند و خیال ملک آن دیار در دماغ
این فتح که در تصرف حمله پادشاهان گذشته بود و بشام ایشان رسیده با صیاد نزدیک و دور رسیده
و در کشف شهور سنه تسعین و ستمایه و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استیصال قلعه نشینان
آن مرز و بوم را آلای ان فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب تثلیث و
عبادات اصنام ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار مساعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار روم و عرب و عجم و فرنگ
مشهور گشت روزگار در اساس دولت و ابتلا به حادثه خویش اظهار کرد و تفصیل این اجمال که سلطان مصر و شام

یعنی ملک اشرف سپهر احتشام ایبک شیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلطف عم بااو خطاب میکرد
ولکن عم غم النفس بنه و آن نامرد بتوهم آنکه ملک اشرف با او قصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاچین بود در
کفران نعمت همداستان شد و امرا همدار تحریک بیدره اشعار فرصت نموده در وقتی که سلطان کمان تیر انداختن با سه چهارکس
از غلامان خاص مشغول بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در غدر دیوهای کنار علم
گشت و لاچین اتمام مهم و باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف از قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت
شروع در سلطنت کرد و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاچین را که بفرط شجاعت و شهامت
از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا او آغاز مخالفت کرده و مهم مجادله بانجامید کتبوقا پیدره را در جوف زمین منزل
آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که در ایام
دستانی که کتبوقا نوین جنگ کرده غالب گشته بود اسیری گرفته و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه بعد این کتبوقا در مصر
غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از صناع و محترفه بنابر عدم قوت یموت بل منعدم گشته و بعد از دو سال
که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عرض مملکت را بلاچین عقد بسته داد و چون در امارت دست
نشان کتبوقا بود از قصد وی مندفع شهاره دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت اقامت از اقلیم حوران کشیده مدة
الحیوة آن ناحیه در تحت او بماند و لاچین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تشیید اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی
مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور داشت و سپاهی و سپاهیگری با محصور داشت چون از تأسیس ضوابط
ملکداری و تأکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست که خیس استخلاص کرد مضاف مملکت مصر کرداند و آن طرف از طغاة
پاک و ایمن پاک سازد و باین داعیه لشکری آن صوب فرستاد و نفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون
بال و ذخایر مسخر گردانید و سال آخر کشیده بود که رؤس حساد و وجوه افراد عصابه عصیان بر پیشانی ابی آرزی بسته
و لاچین الزمان بر داشته ملک ناصر بن الملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند ذکر پایه سار سانیدن خواجه سعد
الدین صاحب دیوان ایلجی کشر و شرکت خواجه علیشاه جلان در وزارت با خواجه رشید طبیب
خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب حضرت ایلخان داشت که برخی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و در رشته اقتدار
در کف کفایت تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان او موقف برقع حاضر گردانیده
و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را بانواب بلیسار رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک الزام نموده بوده
خانهای بجماعت در عوض ضبط دیوان آمده و اسباب و املاک ایشان داخل انجو خاص گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاه
ممالک و ایده و سادات سید تاج الدین اوجی را که اعمال او اعمال و بر بطلان مذهب اهل بیت در ال بود بر غور رسیدند و چون بیشتر
بزرگترین اثام در وجود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال ساداتی و دیگر طوایف بغضب بشلتاق گرفته بود و قصد محارم
علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن و شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشته بحکم واجب الاتباع
او را با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات اصفهان را

فاتحه سعادات شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از سادات هدان امرد و کس مجروح گشته آواز
تکبیر و تهلیل و تسلیمات اهل وجود تر ساب افلاک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فغان او را استکرام بقا ملک و ملت داشتند
دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند همین راه از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاگر را نیز که خواجه رشید الدین
فضل الله ایشان را بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بود بیاسا رسانید و سید عماد الدین را که در اتفاق با نواب خواجه
سعد الدین شریک بود و بعد از آنکه جامش جرعه جشید مدتی جهان پیش بیل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو
فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود در خلوت و انجمن
مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اجرای تصحیح و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل
بر تاویلات قرآنی و اصول و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت
اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا ر سلطانی بستان
سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که بر لب جویبار خلافت بالا کشیده بودند منقلع اصل
و منقطع فرع گردانید جهة تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند در حضرت پادشاه
مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشان سلطان جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت
شهامت علیشاهی چست و زیبا نمی نماید امرا و وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین آن را بسمع پادشاه
علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که خواجه علیشاه جلان بشرکت خواجه رشید طبیب در آن
شغل خطیر شروع کند و بتوکلی که از آثار ربع دار السلام بغداد در وضع میمون معهود خواجه علیشاه پادشاه و خواتین
و خواص و ایناقان طوی داده و در آن جشن و کلاه مرصع بلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل افزون
مکلل که قطعه لعل مسیح بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و ده غلام شتری طلعت سنبل گیسو خوش اندام
با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با ده اسب عربی که زین و سرافسار آنها زرین بود بگذرانید و بمیامن عنایت
ملحوظ شد و سیورغامیشی پادشاهانه محفوظ گشته هر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و
تنظیم حال لشکری و رعیت مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق یافت ذکر فرستادن سلطان
محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان
پیش از این ایلجیتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه راههای سخت و جنگلهای
بر درخت مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان
لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه اند حکم نشنوند مار استیصال بطرف
مملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند که
نخست ایلچیان بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند
فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و در آن اوان حکام در گیلانات متعدد بودند اما امیره دباج از

معظم ترمیت سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون
بمقصد رسید پادشاه وامرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمت
قیام نمود ولیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان تنگ آمده و چند روز بهانه مرض از خدمت پادشاه تخلف جسته
از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبی بیگاه کرده متوجه وطن خود شد والجایتو سلطان از غیمی بغایت رنجیده
عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرا سلطان که نام شحنه طارم بوتی با صدرالدین خالدی گیلان رفته
بود و اوضاع و احوال آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود
مشتمل بر دوازده شهرست و در هر شهری امیری با سپاه فراوان نشسته و سازو عدتی بی پایان دارند اگر
گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه توصیف و توصیف کرامی پادشاه بر لشکر کشیدن بدانجا راغب
ترگشت امرا و ارکان دولت از غیمی را کاره بودند که پادشاه خود در آن حرکت فرماید و میگفتند که هر بنده از بندگان کرم را
خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع
گشت سلطان فرمان داد که امیر چوبان از راه اردبیل بجهد و کسکر و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه خلخال
از راه نومن و رشت و تولم گرد و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمدار و کلاره دشت در آیند و الجایتو
سلطان بعد از آنکه مدتی در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر
چوبان بولایتی که نامزد او رفته بود متوجه گشته کسکر و نواحی آن را غارت و تاراج کرد و پیش از نزول پادشاه
در لاهیجان با اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین
خلخالی بخدمت مبادرت نمود و قتلغشاه از وی احوال گیلانات تفحص نموده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار
پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در
پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم به تندی و شتاب تمشیت نمی
پذیرد صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن
موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا مقتلای باشد سپاه نصرت شعار برغبت شب و روز کوه
و جبل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیل سرهای راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند سه نوبت
بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران المپیان نزد
فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه نمود کرد
قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از غیمی سر باز زده گفت مرحظ لشکر این ولایت نمی توان آورد اکنون
که بدینجا رسیدیم گیلانیان را استاصال باید ساخت و اگر سخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموس نباشد چون
بدست قضا الهی نامه عمر قتلغشاهی طی شده بود سخن پسر صواب شمرده فولاد قیا را از آن منصب عزل کرد

دفرمود

وفرمود تا ولد او غزمقتلای باشد و بجای پدار بر ماغ امیرزاده را دیافته روی بجنگ نهاد گیلانیان از صلح مایوس گشته
باتفاق در مقام محاربه و مدافعه آمدند و بعد از تلاقی هر دو گروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر
لشکریان او در گل فرو رفته عرصه تلف گشتند و چون گریختگان قتلغشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر را طلب
بگریز آوردند امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را پاسار رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او با معدودی چند
پای ثبات محکم کرد و مخالفان رسیده دست چیره کان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و
غنیمت بی نهایت بدست گیلانیان در آمد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر
هندوشاه که حاکم آن سرحد بود دیدهم اشیاد پیش آمد و ایشان او را مصحوب خویش گردانیده باردوی معلی پیوستند
و چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید المچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد
که اگر مطلوب توصیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بظل عنایت ما استظلال جویی
و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز واجتناب لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک و کاردان بود
در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهه چون منی مشقت این سفر اختیار کند امیر کمترین بنده میفرستاد
از سر قدم میساختم و بملازمت میشتافتم ⁕ چه حاجت که سلطان فرخنده فر ⁕
بخود رنجه گردد بدین بوم و بر ⁕ که گر کمترین بنده از سپاه ⁕ بفرمان رسیدی بدین جایگاه ⁕
ز سر پای کردی رهی در زمان ⁕ بر پادشاه آمدی بی گمان ⁕ بشد با فرستاده آن نیک مرد ⁕
بدرگاه سلطان بکردار گرد ⁕ و چون پایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغال اختصاص
یافت والجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع
او رسیده غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر اکبر را با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود
و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش اعظم
رفت و سپاه ترکمان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در منع حسین محصن گشتند و امیر شیخ بهلول برای استمداد
متوجه اردوی پادشاه با دین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد امیره غضب شهریاری در حرکت آمده
امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود نومن و رشت رسیدند جنگی روی نمود که درس مدت
کشش نفید او و امیر سونج جرأت و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر به شب مشغول شدند و خود از
اسب فرود آمده تا سپاه دلیر گشته و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی
به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرا مغول رشت و نومن و تولم را غارت کرده بازگشتند و پادشاه
فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر کردند و بعد از
تفتیش و تفحص جمعی را که جرم ایشان ثابت شد پاسار سانیدند و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلغشاه از
موجب خویش معزول شد منصب او علاوه مناصب امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هراة و گرفتار شدن او بحیله و آن آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی درمیان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک فخر الدین پای در دامن استغنا کشیده بادوی پادشاه نرفت و برسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر شرحی گفت که ملک فخر الدین در روی ما تیغ کشیده و خلق هراة نیز با من حرب کردند اکنون که باری سبحانه و تعالی زمام امور جهانیان در قبضه اقتدار ما نهاد هم بارگاه ما ملجا بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر آنست که از امرای لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بحفظ هراة رود و ملک فخر الدین را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نام امیر دانشمند بهادر که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت تمام داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده هراة شد و چون بعد از طی منازل بنیشابور رسید کرای ملی را از اقربای خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرد که محافظت با ما کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند کرای چون بحدود هراة رسید جمعی را پیش ملک روان کرده پیغام داد که امیر دانشمند با لشکری بزرگ و عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد گشت و در کل امور در مظاهرت و معاونت ملک خود را معاف نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه بر عکس آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را آواز نوازش نموده بخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روزی دیگر کرای بدیدن ملک فخر الدین رفت ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع کرده متوجه بادغیس شد و بعد از چند روز امیر دانشمند بحوالی هراة در آمده از مقربان خود طوطک بلاد هند و حاقی را نزد ملک فرستاد و ملخص عبارت آنکه فرمان واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین کود دیار ابن پسر پا و مردم ابیورد و مرو و سرخس و جام و خواف را که بهمراه آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد تا تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل یکساله هراة را از نقد و دار الضرب و غیره ذلک جمال و کارکنان با جواب گوید و الا بموجب فرمان قهر آمیز ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نماید فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفت و گفت دعای من بامیر دانشمند بهادر رسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است ازین دیار توقع نتوان داشت و اگر امیر میخواهد که بطریق تعرض و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را ابطال وجود و متابعت غرش منسوب کرداند هیچ میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و ممتنعات است طوطک بلاد هند و حاقی بازگشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر ازان حدیث برآشفت و در همان چند روز بهراة و اسفزار و قلعه کاه و تولک

والا به پسر علی روان کرده و در توجه ملوک و سرداران آن مواضع مذکوره تعجیل مبالغه تمام نموده بانک زمانی حکام این ولایات با لشکرها جرار از پیاده و سوار به دانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که برخصت ملک فخر الدین بنیشابور رفته بود و رسیدن امیر دانشمند آن بلده طوعا اختیار او انطراء را بخدمت او ملازم شده بود و مقرب گشته امرا المحاربه بملک می نمود ملک ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هراة را آسان میتوان گرفت بشرطی که اعیان مضبوط سازند که هیچکس ازین بشهر نشوانند برد و بتعلیم مولانا قاضی مذکور امیر دانشمند سواران را بر طرق گماشت که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده و غله نو بدست نیز رسیده در هراة عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بروجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و بمایل حرب و رای طعن و ضرب گشته شد و چند نوبت از شهر بشبیخون برون رفتند بسیاری از سپاه دانشمند بهادر را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز برین نسق بگذشت امیر دانشمند بشیخ قطب الدین چشتی ایلچی فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقه دوستی بوده و طالب حرب و ریختن خون مسلمان نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان را دیگر گون کنم فردا او معوض تلف و هلاک آیم اگر بجهت حفظ ناموس شهریاری جهان چند روزی با مان کوه رود و یکی از فرزندان من بمقام مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد که من خود آن مامورم که بر کنار آمویه مقیم شوم و مرا هیچ طمعی در این شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت که از فرموده شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانانست تجاوز نکنم و بهرچه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصح چه مردم این شهر نا بر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روزه نکو دری را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آنجا قید از عبادت بیرون و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلوه روی و چون این سپاه پراکنده شوند و آتش عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین نشاند و چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از اعیان و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید بگیر و بگرو بستم ملک فخر الدین گفت که از پسران امیر دانشمند بهادر الافوی باین بقلعه اسکلوه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم الافوی را باز فرستم برین جمله مقرر کردند روزی دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین عنقریب ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر میبود و بعد از آن روز سپاه و ملوک اطراف احضار فرموده کیفیت التماس ملک را در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که امیرزاده الافوی و طغای را بدست غوریان و هوریان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود دفتشا متوله کرده که بسالها منتزع نشود و جماعه دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه بعد ازین ملک شهر را بتکالیف مشقی بدست امیر درمی آید دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین رسالت باب عهدنامه بنویسد و او سطری چند از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آورد

بدان خدای که بر درگه جلالت او ❁ سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا ❁ بدان خدای که در ملک لایزالی خویش ❁
قدیم و رزق رسانست و خالق اشیا ❁ باسمه العظیم و ثم باسمه العظیم بخدای آسمان و زمین و بخدایی که ما را پدید آورد و برو
رسولی که بر ذات او پیغمبری ❁ شده ختم مانند پیغمبری ❁ چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه
رود من که دانشمند بهادرم بجای ثواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و در نیکویی و عاطفت که از دست
من بر آید درباره مردم هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمام امرا و ملوک که سامی خود در آن
وثیقه ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه بملک فخر الدین رسانید و ملک نیز اعلای وثیقه بخط خویش این
عبارت نوشت ❁ بذات خداوند و جان محمد ❁ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان ❁ بپاکی هر حکم از شرع ایزد ❁
بتفسیر هر حرف از نص قران ❁ که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نه اندیشم و چون در ضمان
سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغوی را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و بیخ پیوند
نگاه دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب و خواجه
قطب الدین چشتی این وثیقه را با امیر دانشمند رسانید و امیر تحریر کرد که لاغوی با ده کس از کبار معتبر بامان کوه رود و طغای نیز
بشهر در آید و با طغای گفت که باید که در شهر طریق عدل و نیکنامی مسلوک داری و ثواب و ... ملک فخر الدین را بلطف انعام
نیکو خواه خویش سازی و رعیت را بعدل نوازی و خراب را معمور گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف آید جماعتی را
که مصادره باید کرد دیگر هم و طایفه‌ای را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهراة در آمده ملک
فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از نوکران قدیم و معتمدان و دبیر بزرگ او بود بسپرد و گفت ای محمد من چه معلوم ملک متمنی تو
روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت حصار هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل
نباشی و از روزگار بس مپندار که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بدام غرور در آورد و بچرب زبانی و کلمات ترا فریب دهد
و حصار را بگیرد و باید که هر چند باستظهار ساکنان قلعه کسان فرستند و مبالغه نماید هیچکس را پیش او مفرستی و خود نیز
اشتلا و اجتناب نمایی و بگوی که مطیع و منقاد امیریم و در آن سبب بخدمت نمی توانیم رسید که ملک ما را بطلاق و عتاق
سوگند داده که هر چند ... قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر التماس کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه جامه و چند خروار خوردنی و یک سر
اسب تازی و غلام ترک را برسم خدمت بپیشکش پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون
بلده روانه ... اختیار الدین محمد ... و [illegible] ... را پیش خود خواند و همه را خلعت پوشانیده گفت
باید که جملها باتفاق بی شایبه نفاق ... محمد سام باشید آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر پیچد
بآن تیغ آبدار آتش قتل سر او بباد بر و جمال الدین محمد سام زمین خدمت بوسیده معروض داشت که درین
خطیر ... و کوشش نمایم بعد از آنکه ملک هزار جوشن و تیغ و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار
و امیرزاده لاغوی روی توجه بامان کوه آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه بر آمد و نزول فرمود و روز دیگر ولد
امیر دانشمند را باتمام مطالب و التماسات او باز گردانید و پیغام داد که برای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند بهادر پوشیده نماند

کتابخانه خصوصی
... - سروه

که ما پیش خود رسیدیم و برادر امیرزاده لاغوی را باصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و باقی ایام
زندگانی بوجه صواب بسر کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز ندارند و چون امیر لاغوی بدست بوس امیر استسعاد یافت
امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شده فرمود تا نای رویین در دمیدند و کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته
بطنطنه و شوکتی هر چه تمامتر سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید و شکوه و خاک ریز و بلندی و شدت
بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش آمده گفت ای امیر روشن ضمیر بواسطه طغیان و سبب عصیان غوریه و مردم این حصار
دیوار است اکنون مصلحت در آنست که تخریب سور و باروی شهر امر فرموده آید و محافظت دار الملک خویش رجوع کرده شود
امیر دانشمند بر موجب صوابدید مولانا آن مهم بتقدیم رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر با پادشاه عادل ایلجایتو سلطان
و حکم حکم امیر دانشمند بهادرست باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نموده بر سر اعمال
و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هراة از این
حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند و روز دیگر دانشمند بهادر کس پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من
مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز و وحشت انگیز گفت و چون این
کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر از پیش موافق تقدیر ربانی
افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر غوریان و لاغوی و ملوک اطراف چون ملک تاتکین
و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و جوق و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که درین روز
بمحاصره قلعه اشتغال نماید بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست
که این حصار از جنگ و خونریزی بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر مولانا رسیده بیان باید کرد
مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رود و از زبان امیر گوید که و الحمد
که فرزند لاغوی را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادات ایشان معروض کردانند که ملک فخر الدین
امتثال یرلیغ جهانگشای نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و کیلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از
بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ نامزد ملک شود چه این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت
قلعه و آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بی شک پادشاه عادل از لاغوی خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نه
اکنون مناسب چنان مینماید که ملک محمد سام را بنویسد که فرزند لاغوی را با چند تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت
حال براستی معروض کردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت بعید نیست که عوض آنکه ملک با وجود اظهار یک جهتی
و اخلاص و فرمان حکم ... ایلخان پادشاه بقلعه راه نداد و دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین را با طوطک بلاوچی و دیگر از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش این التماس نموده و
بالغ ... گفت که من در رعایت حال میدانستم که این ترک بکیش بعهد و پیمان خویش وفا کند شیخ الاسلام زبان نصیحت
کشاده گفت این خوی کریم آن نیکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت ای ملک امیر بر سر میثاق خود

اما میخواهد که سخن لافی در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید من سوگند میخورم که نظام امیر درین قضیه ملک است
ملک فخرالدین گفت آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه
ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف گشته قصد مردم کنند و ایشان در مقام محاصره و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه آنجماعت مردم جلد دشمن اند تخصیص محمد سام
که سرور دلاوران غور و منبع شر و شورست طوطک بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم
صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان را متضمن بود روی نماید زبده
سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک بلا جانو التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخرالدین محمد سام
رقعه در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش میان حصار خواهد آمد باید که دستور ما
او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در پسر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمندیان نگاه دارد
نوشته ملک او در باب اطاعت خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانیده و خدمتش بجواب گفت که آنچه
ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تشریف فرمایند طریقه خدمتکاری بجای آورم و شیخ قطب الدین بعد از
ساعتی از حصار بیرون آمده و دانشمند بهادر از اطاعت محمد سام خبر داد خواص مقربان امیر مبتهج و مسرور گشته
یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در
قلعه چند مرد سپاهی باشند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سوی که هر یک هنگام نبرد با شیر
عرین پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد ازیشان
در خدمت ملک بقلعه اسپلکو رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد
سام زیاده از سی کس جلد نیست شیخ قطب الدین روی امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بجهت آن بجانب [illegible] رود
که فتنه انگیز دو باید که نرود و اندر غوست در کمر زده جه محمد سام ولید ور و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جامعی پس
باکند دشمن و از ان می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد و این مدعی باطل و بی ناموسی حاصل شود
دانشمند بهادر برنجید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد راه دهم و بر نیت فتنه متوجه حصار شوم و
نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که تمامی
دینالکین باید که مترقب و مترصد باشید چشم و گوش بمن دارید و هنگامی که من در حصار کمان خود از سلاح دار
طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعة و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته
و مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد منجمی را که از رمالی دم میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما بدین
حصار مصلحت هست یا نه منجم رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه حصار منفسخ گردد چه از اشکال که متعلق
بدولت است بوی خون می آید و سوالی که تعلق با عادی دارد در غایت قوت است دانشمند بهادر
ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین نسفی گفت ای امیر سخن رمال پریشان روزگار گمراه [illegible]

علم غیب با بیان نداد و ما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا وجیه
غور را بدلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند جزم شد برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری نام
چست کس پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانید و فرمود تا میگوی که از جلو اقبال امیر
از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار رسید جمال الدین محمد سام به بشاشت و بشاشت
تمام باستقبال شتافت و با عزاز و احترام تمام او را در خرگاه ملک فخرالدین فرود آورد و یکساعت قرب
هشتاد کس از دلاوران دانشمندیه حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت
و آنجماعت را بشراب خوردن مشغول گردانید و سر لحظه از مجلس برمیخاست و الوان اطعمه و اصناف میوه
با خود در می آورد و ترکان او را می پرستیدند و درین اثنا کاجوی مست از خرگاه بیرون آمده نظاره
اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند
دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح
بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بکسان کوی شما بد اندیشم
و جاق بدست گرفته چاه آن [illegible] و ایشان با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند و خبر بدانشمند بهادر رسید
که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده اند از قلعه اخراج نموده از هیچ مستبشر و آسوده خاطر گشت
و چون نزدیک حصار دانشمند بهادر با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران روزگار به حصار درآمد و نابر آنکه جمال الدین
محمد سام گفته بود که هیچکس سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه
کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دویده شرایط خدمت و زمین بوس
بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تاجیک بوالفضول تو کدام ساز و عدت و حشمت داری
از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه جلالت و عظمت از فرمان من گردن کشیده
و یرلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم شمرد تو با این چند تاجیک مجهول
پای از حد خود بیرون نهاده درین چهار دیوار خزیده و خود را در سلک منازعان خان گیتی ستان منخرط کرده ای
اگر خواهی فرمایم که تیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه را با خاک برابر سازند محمد سام گفت ای امیر
عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان
ولی نعمت خود در نگذرد و در امان خیانت نشود و سبب تأخیر در اقرار شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را
سوگند داده بود که از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نرود عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند
و در آغوش کشیده گفت ترا بفرزندی قبول کردم و قلم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت ترا [illegible] انگاشتم
محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانید امیر دانشمند سواره تا میان صحن سرا براند و انجا فرود آمد
و بر یک دست او مولانا وجیه الدین نسفی و بر دیگر دست گرای علمای بوقا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود

و بلیغ آورده که سرو ترکیبان همراه باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پهلوانان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند
بهادر را در ممر زینه بوقتی که نزدیک بارگاه رسید هلاک سازند چون امیر بزینه بالا رفت تاج الدین ایلدوز پیش آمده
دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بارگاه ملک فخرالدین رویم ایلدوز گفت
راه نزدیک است و ممر روشن و مراد من آن باشد که قدم پیش ننهم امیر دانشمند بخندید و قدم برداشت ایلدوز کریک
او بمکر دست گرفت و بدستی دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر رسید که از خواص ملک بود و از پس در بالا که دانشمند بهادر
بانجا رسیده بود دیگی بکشاد و شمشیری بر گردنش فرو آورده او را بصحن حصار انداخت دانشمند بهادر چون مولانا
وجیه الدین و سند و حاق و تنکو و طغا تیمور و گرای طغا موتا و ایاز و سندری و نجم و غیرهم که آن حال شنیع مشاهده کردند
باز پس بازگشتند خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان
سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بدیشان نهادند و در یک لحظه تیر و خنجر و اسلحه
دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان دشت آمد خواجه
قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که انگیختید
و بخلاف حکم ملک فخرالدین عمل مینمایید از غدای عزو علا بترسید و مردم هراة را در ورطه رنج و عنا و هلاک میندازید
و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس سخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خمر کار و ن
آمده اکثر ایشان کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشته و غوریان بقصد ایشان
روان شده آنجا که غو در ابر زیر انداختند و احاق و انشلاع دانشمندیان در هم شکسته مردم غور بخندق در
آمده سر گرانی که درتن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که مرحمای امیر دانشمند را که مصحوب خویش بحصار برده بود
غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خواتو را که زوجه امیر دانشمند بود و دلپس اسمای ایلیس ابتعاقان کرمینه
و ویران ساختند و چندان لآلی و جواهر و حلی و زیور و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن شمار نیافته بود و در آن زمان ملک بنالتکین و طوطک بلا و اتباع ایشان سپاه امیر دانشمند در ربض پنجحصار بودند آن در متعلم
و از ایشان هیچکس را برین حالات اطلاع پیدا نگشته بود و تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک بنالتکین
بود بر ربض پنجحصار آمد و در آن موضع از وی پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جلال الدین محمد سام مرا جهت مهمی
بفلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمده ملک بنالتکین گفت خبر هست که چنین
بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه
سخن جواب داد که امیر دانشمند همان خورد که خورد و زهر خورده بود و ملک بنالتکین که این سخن بشنید دود حیرت
بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان
بودند چون بانجا رسیدند و در روانه را مقفل یافتند و یکی از ملازمان ملک بنالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست
و آنجا که قبه سلامت بیرون رفتند القصه بطول انجامید چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل سرکار

پروانشدار آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم هراة دروازها ببندید که ما بتوفیق ایزد
سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخرالدین امیر دانشمند و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شورش و شغب تمام در شهر
ظاهر گشته خلایق ببسط دروب و محلات مشغول گشتند و جلال الدین محمد سام با متهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته سر کرایا فتاند و ترکان بقتل در آوردند و از چاشت تا نماز پیشین
ریزش خون و غوغا در شهر امتداد پذیرفته و صول روز در رستا نیز ظاهر گشت و بعد از نماز ظهر محمد سام حکم کرد که لشکر
دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه و طبقه کبری گوید شعر
بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة ٭ بحکم لم یزلی کردگار لا مانند ٭
ز دست برد قضا از کف محمد سام ٭ کشید جام قتالت امیر دانشمند ٭
و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخرالدین رسید بحسب ظاهر بر کار محمد سام انکار کرده
بلامت بکشاد و سرزنش آغاز کرد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی انجنان قومی ایمن و مطمئن
خاطر شده و مکتوبی بمحمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرأت و جسارت از تو ظاهر شدی و چون
شده باید که در محافظت شهر و قلعه غایت جهد و سعی مبذول داری و بر در دروازها مردم معتمد بکار داری والبته
ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر را دست و الحیوة و کوتوال زندگانی مرا از حصار بجان کوتاه کند
دمنا نیم جان بران امر اقدام نمودم و از جبارزان امان کوه صدکس با ساز و سلاح بهراة فرستاد تا در جمیع امور
متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او هیچ وجه عدول ننمایند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و
اتباع او بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یسایول را بامارت
خراسان تعیین نمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند توجای که در سن سیزده سالگی و فرهنگ یتیم بود بهراة رود و از کشندگان
پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای شهر هراة را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان و قتل جلال الدین محمد سام بسعی امیر یسایول حاکم خراسان

بوجای پسر دانشمند بهادر در رجب فرموده شهریار جهانیان
عازم خراسان شد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسیده برادر ش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر
در آن نواحی بسر می برد باو پیوست و باتفاق روان شده و ظاهر بلده طیبه هراة را معسکر ساختند و بوجای ایلچی
با مان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان امرا
و لشکریان مقتول ساخته اکر از امر بفرمان تو بوده اعلامهای والا لازم بهراة آمده ترس که او را با سایر خونیان بانضمام
و هرچه کرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و هم از تلاطم قیل و قال کجای جدال و حرب و قتال نرسد
ملک فخرالدین در جواب ایلچی سوگند یاد کرد که من محمد سام را هیچ آمر نبوده و دیگر را بقتل امیر دانشمند بهادر امر ننموده ام
و بدان کار راضی مبدا سیستان نبوده و او از بیم جان خود برین حرکه اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند
که او را اگر شاهزاده تسلیم نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه

درخون امیر دانشمند با او سهیم و شریک چون سخن ملک به بوجای رسید در غضب شد و گفت ملک فخرالدین سرّاز
حکم پادشاه پیچیده جماعتی را بران داشت که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون میگوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت
باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه شکوه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار کشم که عدد
ایشان علام الغیوب داند و بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده بپسر خان باسفرار و فراه و قلعه کاه و جهان
و غرچستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة بلدان و قصبات را طلب داشت
و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب داشتند
و در مدت چهل روز ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر و رکن الدین
ازای و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس بمقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان
ماهر که از صد و فرنگ با خود آورده بود در بنا فرموده بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام کار حرب را آماده
شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده با پستاد
و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هشتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله
آوردند و سرو فرق در هم افتاده و داد قتال و جدال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح
شهر میسر نمیشد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از ورود شهر بر خاسته در نواحی پل مالان لشکرگاه
ساخت و گفت درین اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هراة را ضبط کنیم تا مجلس
یکمن بار بشهر نتواند برد و لا محاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش زندگانی افتند و چون قوت ایشان روی در
انهدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده ملوک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار
بمحافظت طرق قیام نمودند و راه آمد شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود این درجاست را بهادرین
اثنا در شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند و در خلال آن
احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت
که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و کرد حیل بر آمده فرمود که تا از
زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روزی عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد
اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران
غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب میرسند و هم دران شب جمعی که از اسفزار بجه
آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخرالدین باردوی بوجای رفته
صورت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایت بیکران سرافراز ساخت و آن
روز را با امرا و نواب بعشرت شراب خوردن بشب رسانید و روزی دیگر با پستاد متوجه شهر شد محمد سام
نیز با دو هزار کس بیرون آمده گروه گروه در حوالی پل در قرا یکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم شد کشته از جانبین خلقی کشته

و مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری ندا داد فوت ملک فخرالدین در داده گفت ای غوریان تا بکار ملک شما فوت شد
دست انکار از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایاتست التمش غوری که بر برج حصار شمعانیان بود آواز
برکشیده و گفت که ای اسفزاری ناکس لیس مخانین سخن دروغ است زیرا که دی روز نوشته بخط ملک رسید اگر
خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز التمش شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب
اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات
یافته یا درین حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای این
سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک فخرالدین از خلق اعراض نموده و در قلعه حصار ساکن شده
بعبادت مشغول است القصه در آخر روز از الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و ولوله ایام و طبلها و ناله و کرنای و دف و نفیر
و حامل اجل و عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز مرد و فریق برین طریق جنگ میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر
بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه را بجنگ مامور گردانید هر دو لشکر چون در برابر یکدیگر صف آرای گشتند
بوجای پیاده شد و سایر ملوک و امرا با او موافقت نمودند و غوریان را منهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند و محمد سام
با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و بحملهٔ اول مخالفان را دو تیر پرتاب باز پس نشانید و هفت هشت نوبه حملات
متعاقب و متواتر بر یکدیگر شدند و در هر کرت جمعی کثیر از طرفین قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافته و درین اثنا
پهلوان یار احمد بنسبت محمد سام غدری اندیشید بتفصیلی که مفصل این مجمل اکنون رقم میشود شهر هراة شخصی بود که او را یار احمد
گفتندی و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هراة بود و او در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن
مشغول بودی و چون دران و وقت بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و بمرور ایام مرتبه او در تزاید بود تا بمرتبه
جانداری ترقی کرده قربی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی نیز دخل کردی و ملک
او را با صابت رای و حسن تدبیر منسوب داشت و قریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در تابعین او بودند
و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در راه فرمان رو گشت و دم از استبداد و استقلال زد یار احمد حقد و
حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخرالدین محمود شاه و ینکبی شیرگیر که از ملکشاه شوکت و شأن
داشتند اساس محبت استوار گردانید و ایشان را روزی بوثاق خود برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر در آن باب
معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و مغرور
منش شده و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کشان که در جمیع معارک شنیده برو
دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مصلحت آنست که او را از میان برداشته
شهر و حصار را در تصرف خویش آوریم و بوجای نیز از من قبول شده و وعده داده که اگر قاتلان پدر و برادران مرا به پای
من نشستند ایالت هراة از ایلچیتو سلطان بنام تو حاصل کنم و از خاصه خویش ده هزار دینار بتو دهم مصلحت آنست که شما این
امر با من اتفاق نمایید محمود شاه گفت بر مقتضی رای پهلوان عمل کنم و شرط خدمت بجای آورم ینکبی شیرگیر گفت که تو مع محمد سام

بسپارند و ما فوجی اندک یکی کرده این مهم ترتیب نپذیرد و جان و مال او در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان او پایمال حوادث
گردند و درین باب فکری بصواب باید کرد ∴ بخندید از گفت او پهلوان ∴ بدو گفت کای ترک روشن روان ∴
مرا نیز مرد و سپه در دست ∴ درین بوم و مرزم کسی یار هست ∴ و عاقبت با یکدیگر عهد و پیمان بستند که
ازین اندیشه درگذرند و فردا هنگام کار محمد سام را بتمام رسانند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیده محمود نهاد و تنکبی
کبر بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب آن روز را بفکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و
مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند
که در میدان پای حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نوکر کس پیش او نیست یار احمد
این خبر بشنید و فرحناک شده بر خود پای در رکاب آورد و بخانه محمود نهاد رفته گفت بشتاب که بدین محمد سام مردم
و ایشان مرد و خون گرفته با صد و پنجاه پیاده و سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون قلعه مردم محمد سام مشاهده یار احمد کردند
با محمود نهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم درین میدان کار محمد سام را منقطع سازیم که یاران او اندک اند محمود گفت تاج الدین
و ابوالفتح و سایر سرهنگان غور در حصار اند اگر درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه را ... اگر هم ... قصد
او کنیم انحصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و آیین بمیدان در آمد
متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خودپسند را ... بچه کیفیت نزد ما آید ایشان گفتند که مردی
روستایی است و هرگز خود را بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت و محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادر
زاده خود ابوالفتح را با جمعی از ابطال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار
احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود نهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا تنکبی کبر با صد نفر
رسید محمد سام ... خبر پرسید تنکبی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بگیرم اما چون نظر انجماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز باخر رسیده و او بحصار
در آمده یار احمد و محمود نهاد مراجعت نمودند و تنکبی کبر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه
قطعی شمع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته ... و لقمان یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف
که برایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان تنکبی را در میان آورده از ایشان دران امر استعانت نمود مجموع گفتند که اگر
این قضیه بحسب تحقیق انجامید یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان ... جمال الدین محمد سام
بیرون آمد آن شب قلعه را زیاده از دستور معهود محافظت نمودند و روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد
یار احمد و محمود نهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیر بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او
مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر
از میان باز کن یار احمد آنرا نیز بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که اهل فتوت و مروت نمک چنین خورند و با یاران
خویش چنین رایها اندیشه کنند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام ناپسندیده صادر شده محمد سام صورت واقعه را باز

یار احمد منکر شد و محمد سام برخاسته اشارت کرد تا او را با محمود نهاد گرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند ... عبرة
این سیاست خلایق شدند و دران دو روز قرب دویست کس از ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه انداخته بو جای ... شدند
و در خلال این احوال امیر سپاه سالار ... خراسان رسیده دولدای را با چند هزار سوار روانه هراه گردانید تا کشته کان ... را
گرفته بو جای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه سلوک داری و بعد
مبادرت نمائی ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بو جای بتو و متعلقان تو رسد و محمد سام در مقابل
این کلمات صلح آمیز گفت و بو جای از وقوع این اندیشه آگاه شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام
از در ایلی در آمده شهر را بمحمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هراه باو منسوب شود و چاره این
کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بو جای باتفاق ارباب خرد و استصواب ارباب کیاست نامه بمحمد سام نوشت
مضمون آنکه اگر جلال محمد سام ملک قطب الدین تولک را که در جنگ گاه گرفته تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من
آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را با من سپارد نه بمحمد دولدای من از سر خون پدر و برادران برخیزم و سوگندی
که از ان عظیم تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و کسی از نفر ایم و رعیت او را هیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب
بمحمد سام رسید از ابر سر جمع پاره ساخت و حامل آنرا دشنام بسیار داده سخن همان از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزش
گفت و این سخن بو جای رسیده در تضییق اهل شهر و محاصره بیشتر شد و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب
صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی چون
مهم درین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و اکثر خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جبار ذو انتقام بترس و
دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع بسوختیم و ... طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و در روز جمعه ... نفر
طایفه بر تخت مقریان و منبر خطیب بر آمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند و محمد سام فرمود تا دروازه گشادند
چند هزار کس از ضعفا و فقرا بلشکر گاه ... فرستاد و خدمتش بتکلیف و ضرب چماق مجموع ایشان را باز بشهر راندند
محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و خطابه از پای ملک قطب الدین برداشته او را با احترام تمام پیش
بو جای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بو جای صحیفه دران باب نوشته بقلعه روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه
بگشادند و لشکر بو جای بشهر در آمدند و بو جای حکم کرد تا برج و باره شهر را خراب ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه
ست و سبعمایه بموجب فرموده مجموع خلایق از شهر بیرون آمده در رکاب او قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه ماند
و دیگر روز با ده کس پیش بو جای رفت و بو جای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام درگذشتم و رقم عفو بر زلات
تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشایی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده بو جای
بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و اعیان او را ... هر یک چیزی باو بخشیدند بعد از ساعتی بو جای بخرگاه
خاصه رفت و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سور شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام
بهانه استفراغ از خرگاه بیرون آمده با یاران خویش گفت که بو جای مست و زیاده مانده و نوکر ... مصلحت آنست که

تنها بر خشم و او را با حاضران مجلس نقل سانیم و تجدید بیعت نامداری و آوازه شهریاری نموده در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد
چون لقمان و فرخزاد و یحیی و امیرک غوری در رستم اتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال
آیند و بنابر قلت عدد ما ازین امر دو مشکل که بیرون توانیم رفت محمد سام از سر این خیال درگذشت و وقت نماز شام اجازت بوجای
عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با دو کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف و نواخت
بازگشت بعد از آن تاج الدین یلدوز بهارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت پانزده
روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات جمعی
از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک ینالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و دهنی تکاول
او را یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامراء خراسان بود با پنج هزار سوار برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی پیش او
فرستاده بود و گفته که امیر نفس خویش برین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده ایلچی نزد محمد سام فرستاد
که چون خود متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگندان
بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم و محمد سام بر امیر
یساول اعتماد نموده با جمیع پیکان حصار پیش او رفت و بعد از آن محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم به بوجای سپرد
گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان الجایتو سلطان بقتل رسان و از جلکاء هراة بیرون رو که حکم یرلیغ چنانست که
بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود کسی را تعرض نکند و در امر هراة بهیچ وجه مدخل نماید و بر دو روز دیگر فرمود تا امیر یساول
و اغراق بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز را و پهلوان لقمان با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل
ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندگران مصحوب خود ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید تا از خون
امیر دانشمند برادرزاده خویش گرده بعرض پادشاه الجایتو رساند که من او را بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم و این خبر بامیر
یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر یساول آوردم
و او اموال و اولاد ما گرفت و اسیر کرده ما را به بوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه بازگردانید و چون بوجای
از هراة مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود که تا بوجای نیز متشفی بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته
سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده
بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و آن زمان که ایالت ولایة هراة بر برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت
و هراة در معموری بحال اصلی معاودت نمود ذکر شمه از احوال ملک ناصر و مخالفت پادشاه اسلام و التجا بجانب قبلة الشاهانی [illegible] کردن او و آثر
چون ملک ناصر اراده و خواست حضرت حق جل و علا چون باری دیگر ممالک مصر و شام را با ملک [illegible] مستولی شد چهره حال او از غبار
بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بر عزم خویش تسلی جست پایان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هشتاد تن از امرا
مصری و شامی را که از ایشان وهمی در خاطر داشت از زهر [illegible] مطبوخ [illegible] فرستاد بیت
بتر و فرد این سخن در خور نیست • که زندان دشمن به از گور نیست
و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقور والی

دمشق

دمشق و جمال الدین اقوش الافرم و جمعی دیگر از امراء مصر که متوحش گشته با پانصد سوار از ابطال خود و خزاین موجود بعزم پای بوس الجایتو سلطان
از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت
قضیه را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیا آدو و جمعی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار
بکر با ایشان پیوسته شد و امراء مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا
شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان تقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات
گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و امیر حسام الدین مهنا
سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاده مسرعان جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد
متعاقب بپایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغ مشتمل بر
استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات اقارب و برادران و سه هزار خروار غله بر عراق عرب و دیار بکر مقرر فرمود
ایلچی روان کرد و درین اوان امراء مصر و شام از انواع خونریزی و آویزش و گردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر
در مجلس همایون کرات و مرات حکایه کردند و عموم مرحمت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل اشعار مظلومان از ظالمان بود ایشان را
بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش شام قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بردرگاه
پادشاه جوان بخت مجتمع گشته اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مراحل بموصل رسیده در قصر
سلطان بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین
مهنا از راه بغداد رسیده [illegible] انعام شاهنشاهی بهره ور گشته و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان
عدیم المثال کاسات آمال نوشیده و بموجب فرمان منشور حکومت ولایة کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آن مبلغ چهل تومان
بود بنام امیر مهنا مهیا و املا گشت و در قشلاق موصل [illegible] رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش
اشتغال نمودند و روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤونت چپر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین
صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکتر از مستغلات دیوان وزارت
که در فرنگ ساخته بودند برسید در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد [illegible] مرتب ساخته پادشاه یگانه زمانه ساختند
و دویست و شصت سر اسب [illegible] و هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و روبندهای [illegible]
نگار زرکش [illegible] غلامان پری وش روان ساخته شد و دو هزار و پانصد شتر که محمل ادوات [illegible] بر سر جمله [illegible] در
کشیده بودند و نود چرخ و دو هزار و یازده هزار [illegible] تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد [illegible] پیل [illegible] صد
آواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب گشت و سیصد و شصت مرد نقاب و کلنگان [illegible] و پنجاه هزار پوست
جهت گذرانیدن و انتقال لشکر علاوه این [illegible] شد و در مبلغ [illegible] عظیم و چون خامیشی و طوقها را با غلامیشی کرده رایات
نصرت آیات براه مستجاب نهضت نمود و امرای تومنان مثل سونج و امیر چوبان و ایسن قتلغ و سایر اینانقان حضرت و امرای مصر
و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و صحرا و هامون از جوشش و خروش سپاه در اضطراب شد روز چهاردهم شعبان سنه

اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان باعالی سپهار رسیده پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرمود و روان گشت
و سلخ ماه مذکور در کنار فرات نزول اتفاق افتاد و در روز یکشنبه غره رمضان با فوجی خواص از آب عبور نمود و امیر علی قوشچی
و امیر جمال الدین اقرم و حاجی القندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص این دیار از آب
گذشته باید که پیکان قلعه مفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال استسعاد نمایند کوتوال حصار
بدر الدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی و امتعه رحبه را بقلعه آورده و پل خراب کرده مستعد
قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند ساکنان حصار رحبه جواب بی سر و پا گفتند و در آرزم بر پیشدستی روز آدینه
ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه کوس کورکه و غوغای
کوشش بحیی چون دعای سحرگاهی بجذب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در
عمق سی گز و در عرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند و بر سه طبقه احتیاط داشت و اساس دیوار او بر سنگ استحکام تمام
یافته بذخایر وافر و مردان محرب و اسلحه رجبانه رخ و تیر و ناوک و عراده و منجنیق و غیره و سنگ مشحون بود فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف فرات بنقل هیزم و درخت مشغول
شدند و بر وفق ترتیب داده لب خندق از بساتین رحبه بردند و کنار بار و را از انبیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و
سه روز متصل جنگ پیوسته و منجنیق و تخریب رو در رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مدفونات اجتهاد نمودند
و قاضی نجم الدین و سه تن دیگر از اعیان قلعه بشیب آمده درخواست کردند که سپاه دست از نقوص کوتاه کرده
دستار چه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلیمان مکان طلب داشتند بشرط نزول جمله و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول
افتاده با نجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان آن قلعه بوسیله مردم شیطان صفت فتان جنگ از سر گرفتند و چند
تن از پایان و بالا تیر جرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ فراسایان در نقب زدن پای ثبات پیش نهادند و نزدیک آن
رسید که نقابان آوازه زنان در قلعه با شوهران خویش بکمانه میگردند بشنودند باز قاضی نجم الدین با جماعتی بیرون آمده
بخدمت مبادرت نمودند و رخصت انصراف یافت و ایشان را برحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین سپردند
نفیر و فغان لولاد و پوستکان قاضی کوشش ساکنان نه قلعه کرد و نزاکر ساختند در شب که سلطان اسلام بر آتش
کردون فرام پیرامون حصار رالطوفی میفرمود باد صبا صیاح الطفال را بگوش اشرف اعلی رسانید و سلسله عاطفت او افاضت
در حرکت آمده روز دیگر مشیر نظر و دستور آصف تدبیر عرض داشت که اگر خسرو صاحبقران دوام سلطنت از امان دو
ناکاری بیچارگان برحسب ملتمس ایشان مبذول افتد آید غایت لطف احسان و عنایت بر وامثال ان باشد و این شفاعت
موافق طبع عالی بر سلطان افتاده مصلحت آن بصوابدید او مفوض فرمود و درای صایب دستوری اتمام مصالح صلح و املاح
و شفیدند صواب نیکو اشتغال نمود و زبان روزگار با او این خطاب کرد ۵ کلید در کنج بسته توبی ۵
جهان از سروش خجسته توبی ۵ و هر چند بر رحیمان و اراذل طبقات چشم کنند که دست از وجوب باز داشتن مقتضی
جهانگیری نیست منیه مشار و دستور اعظم نظر با صلاح حال جمهور انواع لطایف بشفور حکم کار بست و بعد از توسط سفیر

بروجهی صلح واقع شد که رضاء مرو جانب ایشان مقرون بود و بجای خایفی روز نیر و اوا و آوای طرب از بام قلعه بگوش گیوان رسید
و در بیست و چهارم رمضان رکاب سلطان غوث انصراف مصمم کردانید از آب فرات عبور نمود و لشکریان در حیرت چون
خلایق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران روز مضایق خلایق را از حیمار رسید و امیر سونج بر حکومت بغداد و شیخ
و امیر حسین بموجب فرمان متوجه آران گشت و امیر چوپان بجانب روم رفت و سلطان امیر چوپان و امیر قتلغ و دیگر امرای ارد
بعد از نزول سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر آمدن شهزاده کبک و تیمور با جمعی پادشاه زادگان دیگر بخراسان
و کشته شدن بوجای در تقلیس بلکان سپاه شهریار جهان شهزادگان چون کبک و تیمور و داود خواجه باتفاق جمعی دیگر
از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند و چون
این خبر امیر یساول بوجای و پیر شاه و محمد ولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده در مرغاب لشکرگاه ساختند
و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده و ایشان را بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای غیاث الدین
علیشاه را از نشاه بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بودند با هزار سوار و مقدمه فرستاد تا احوال مخالفان تحقیق کرده
دارند و در آن روز بوجای و علیشاه دوازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند و چون شب در آمد بوجای پادشاه
بدخشان را گفت که مقام و منزل اعادی معلوم نیست و ما بدین طریق که مسافت قطع میکنیم اگر جهار پا این ضایع خواهد شد
مناسب آنکه من و بندگان شاه با سواران گزیده و اسپان راهوار اعتمادی مسارعت نمایم شاید که از مخالفان کسی بدست افتد
تا خبر از او معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده و سیصد نفر از نفر آن کس اختیار کرده تعجیل تمام در سیر آمدند و سر از
بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند و بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین
علیشاه گفت گمان من آنست که ایشان لشکر بدخشانند که بدر مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان می نماید که درین فرا
توقف کنیم شاید که از این قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده داشت و عنان باز کشید و بعد از ساعتی
پست کس از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه از و در پادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده
بظن آنکه آن قوم لشکریان ماوراءالنهر اند با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود در رسانیدند
بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شاهزاده کبک و تیمور و داود خواجه
و ایلچی کدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آمویه گذشته اند و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست
بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد یساول فرستاده و دیگران را بقتل آورد و شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است
بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیشتر رویم تا پیش از آن بر تفاصیل معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار
روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده در آن شب بحر تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر دلاور کوفتند
و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب صد کس از
مخالفان بقتل آوردند و شکل ام اسیری را از جوشان بسر فرو زا اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کبک غافل از دیگر شاهزادگان
و سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بود عرض

بتهانگی نضارت وطراوت یافت ودر خلال این احوال چنین نمود از اقوال شهزاده یسور برسالت ازیش او رسید ووعده داشت
دولتخواهی وانقیاد الجایتو سلطان رساند ملتمس او مبذول داشت **ذکر وحشتی که میان شهزاده یسور و کبک پیدا شد**
روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراءالنهر آتش پیدا از وحشت آب آمویه عبور نمود
شاهزاده کبک بنابر شعاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس ... ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و
سعایت میکرد و میگفت که یسور با سلطان الجایتو ضمیر موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد مینمایند
مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب بگذراند و بخراسان درآید ایسنبوقا بران کلمات التفات نمینمود و میگفت که بر یسور
اعتماد کلیست هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شهزادگان بخراسان درآمده بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و با تمام
زادان وطفلان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر یسور در مقام موافقت میبود مارا از ورش منع میکرد
اگر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از ایشان
لشکر خراسان را نادر اعلاد و در ... گردانید اکنون اورا بتوقف بر فور باز خواست حاضر باید ساخت و درین امر اهمال
و امهال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان یسور را از بخارا و ترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراءالنهر درآیند و
استیلا بحال مملکت ما یابد و چون در بستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و یسور را طلب اشته بر مقتضی ایلیای ...
خان مهم او را منقطع سازیم شاهزاده کبک خوشحال و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته مشغول فرصت می بود و طایفه از اتباع
ایسنبوقا که با یسور صداقتی داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک را بسمع او رسانیدند و شاهزاده یسور اندیشه مند شده چمن تورا
برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد و زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اکر رخصت شود ایل خودرا
از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند تمام ممالک ماوراءالنهر را بممالک محروسه منضم کردانم و چمن تور بخدمت سلطان ابوسعید
رسیده هدایا و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت ادا کرد و شهزاده چمن تور را بعواطف و عوارف پادشاهانه
اختصاص داده گفت جواب این سخن منوط برای پادشاهست و او را با احترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و سلطان
ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانید اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از عهده
اکتال علفه و تشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده یسور بمدد محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید خان لشکر
و مال مدد فرمایند و سلطان محمد خدابنده چمن تور را از اموال خراسان بنیاز ساخته جهت شاهزاده یسور خلعتهای قیمتی و کمر
و اسبان تازی ازینهای زرین و رنفیار کوه رنگ روان کرد و چمن تور مراجعت کرد و از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان
اکنون شاه شد مثنوی و بدو عرض شهزاده یسور رسانید و شهزاده و فرقه جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا کبک خان را بقصد
و وعده های امید فرستاد ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کبک از عزم یسور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورده و یسور
بهمین امر مشغول شده و کس پیش سلطان ابوسعید خان فرستاد و التماس مدد نمود و شاهزاده چمن ایلچی باردوی ... سلطان
صورت حال نمود و الجایتو سلطان امیر علی قوشچی و پسر الیناق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید خان
فرستاد تا بعضی از امرا خراسان را بمدد اتفاق ایشان بمدد یسور ارسال نمایند و شاهزاده یسور چشم امید بر راه نهاده انتظار

ملک

میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرا خراسان و عراق بر فور باقی متوجه شد و جنگ اتفاق افتاد و ...قات
هر دو پادشاه زاده کبک یسور بر وان سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر ... و امیر یساول امیر حسن بن محمد و ولدای امیر ... بلشکر
خراسان و امرا عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بکرد رسیدند و یسور بعد ایشان مستظهر شده کبک منهزم ساخت و در آن
الجاد امیر یساول و ... و اوان کرد مراجعت نمودند و خلایق ماوراءالنهر از مرور و عبور سپاه شهزادگان و دست برد خراسانیان کشتی عظیم
و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن
در جلکا و شبرغان و غاربا ... مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار درآید یورت مرغاب معین شود و خود نیز از آب گذشته
بیمون رحل اقامت افکند و هم دران چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورد و بنیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده
یسور بر اندیشه و شمس طلوع شده ... داد مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جلکا و مراه شوند و آن بیچارگان در
زمستان گرسنه و برهنه دست عیال گرفته و اطفال بر داشته روان شدند و آن برگ ... گرسنگی قریب صد هزار کس مقصد نارسیده
بجانب دیگر کوچ کردند و دران اوان یسور یکی از معتمدان خود را با پیشکشهای لایق از لالی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان ...
و سایر تنسوقات ترکستان که نزد الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه
و داکب قیمتی ... بارانی بزرگ و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاه را بجهت حیات
تا هر موضعی که خاطر خواه او باشد از هره و خراسان لشکرگاه سازد و یسور با دیس آمده آن زمستان در صحرای ... بگذرانید
ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و شارکت ایشان بجهت الفرمان پادشاه
در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه اتفاق گشته بود و در پایه سریر اعلی ... شده و بعضی از مهمات
دیوانی از آن علیشاه بخواجه رشید نسبت میداد و خواجه رشید از چینی ... رتاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد و چه خود را بمراتب
از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده و خواجه رشید وضع داشت که اگر در منصب وزارت
من بر علیشاه تقدم دارم او را بی روی من باید کرد و اگر او درین امر مستقل است موجب چند و تعیین باید فرمود تا بمقتضای فرمان
عمل کنم و اگر هر دو شریکیم بازخواست شما از بنده چراست و حالا از سه صورت هرکدام اختیار کنند من موافقت نمایم حضرت ... متوجه
متعهد امور دیوانی کردد و من دست کوتاه کرده بجوار مجاورت باشم تا سالها بقیام ... دیگر آنکه تمام مهمات سلطانی که متعلق بوزرای باشد
به بنده باز گذارد و من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را دو قسمت منقسم گردانیم و هر یک بخش خود
دخل کنیم و بس تا حسن کفایت هر یک برپادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه و دو هر ... متکار
شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است علیشاه جوانی کاردان و خردمند و هر چه او را بایست است بلکی او بکویم تربیت
مهیا میدارد اکنون صلاح ملک دران است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و با مشاورت یکدیگر هیچ کار را فیصل دهند و
نسبت هم آن یک در مقام شفقت و این یک در مقام مرتبه باشد و آن دو وزیر حسب فرمان اعلی راضی گشته و در تمشیت
مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه بر احترام ساهم و مشارک بودند **ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت**
کار و انجام روزگار آن پادشاه عالیشان سلطان محمد خدابنده بتوفیق ... بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشت سلطان ... معود

وبعد از آن وجه مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نمود و مرضی صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی در
انحطاط نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود و معده ضعیف از هضم عاجز آمده بار دیگر
بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعه ضعیف شده بود دفع آن
مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده ابوسعید امری حادث شود
شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده
باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتنه وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران
بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق بدو میداشت علی اختلاف الروایتین در راه کالپوش بود و چون
نزدیکان شاهزاده کاشکان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعسری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز
بروز مرض اولجایتو سلطان بیشتر تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت
و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمایه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود پستوئی گوید **نظم**

از مقصد و شانزده چو نه ماه گذشت * آنگاه کلاه سروری شاه گذشت * بگذشت و جهان چو خار بگذاشت *
آگاه ز حال خویش آگاه گذشت * خواتین و سران سپاه لباس سیاه پوشیدند و فرزاده خان ایشان با وجه تکگو و رسیده *
میگفت هر یک کسی روز عید * بدین شوی اندر زمانه ندید * مبادا بدین گونه عیدی کر * گزین شه جهان را خلیده جگر
بود عید سرمایه خرمی * درین عید شد ماتم ایران زمی * بود خرمی بکنار از عید * درین عید شادی شد از ما بعید

وبعد از شرایط تکفین و تجهیز در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سونج از استماع آن شاهزاده آگاه شد عازم مازندران گشت و اتفاق بر سمت سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند خبر رحلت
گفت کسی بمقصد باید فرستاد خبری تحقیق بیارد و شاهزاده آن رای را پسندیده و امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل
روان شد و چون بمقصد رسید بخدمت قتلغ شاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسید
گفت زاری می آید * لب تشنه خشک نرم کجاست * دل خسته ریش است مرهم کجاست * و فرستاده بترتیب و نوازش
خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بلشکرگاه امیر چوبان نهاد و امیر چوبان از اظهار تشوق و آرزومندی
بتقبیل سده سلطنت اورا بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و بمراق استقبال اشتغال نمود و سایر امراء و ارکان
دولت بموافقت امیر چوبان بحرکت آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوبان بر بارگاه و فلک اشتباه افتاد از اسب
پیاده شد و مجموع لشکر بر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد امیر چوبان
چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه از قرلتای تعجیل داشت بجانب سلطانیه روان شدند و چند
گاه امیر چوبان و امیر سونج بجهة تقدیم تا غیرتراجع واقع شد و امیر سونج برای اصلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوبان را تسلیم و آن
معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید بهادرخان افتاد و پادشاه جوان بعهد آن قلمرو رسید خواتین و مجلس نشینان تهنیت صحت استقبال

شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت شاه دیگر بستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن غم
فراغت یافتند جاجا اسوک البسه سور پوشیدند ساحه بشرت وطرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه
در سامی که سعود اوان اقتباس سعادت مینمودند یک دست سلطان را امیر چوبان و یک دست دیگر امیر سونج گرفته بر سریر
دولت نشاندند و از پس که در و گوهر افشاندند قروق سلطانیه محسود دریای عمان و بدخشان گشت و انجو سالپست جلوس
خجسته آثار فرخنده انجام بود مرتب داشتند مجلس بلهو و سرور طلال دوی نمود و پادشاه که سن مبارکش در آن اوان
بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوبان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر
بزرگوار که غایت استقرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را به
تکلیفات نامو جه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند
و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت
و قبضه درایت امیر چوبان نهاد چه پادشاه بنابر صغر سن بامور ملکی نمی پرداخت و مهماتش در حل و عقد و رتق و فتق
قضایا ملک ایران حکمی یافته امیر ایرنجین بحکومت دیار بکر فرستاده و امیر سونای را با ایالت ولایت ارمن و انطاکیه تعیین فرمود
و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور
دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم و شریک هم باشند
و امیر حسین قتلق که از جمله امرای عظام بود باستصواب امیر چوبان برای دفع فتنه شاهزاده یسور و محاربه عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید
فتنه ش از ناحیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با مکتوب در میان نهاد مکتوب گفت که صلاح در آنست
که نخست بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرده دیگر هیچکس در خراسان با ما مجال منافشت و
منازعت نماند در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننموده اما ضمنا بکار سازی مشغول گشته و بعد از قتل امیر یساول
بقراق امیر یساول بعلاگاه از یسوریان و شیری در حبالهٔ نکاح جمع آورد و شهزاده یسور را طوی میدهم الی غیر خراسان حوالها
و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بهراه نوشت دو کس از نواب خود را امر فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر
ذی حجه سنه ست عشر و سبعمایه بهراه رسیده مردم را در الت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده و بازگشتند رعایا
زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش از این سابق بزیده و لد بوجای بن داشمند بهادر را الوس ایام
اولجایتو سلطان بر لیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی
پیوسته و امیر سونج آن حکم را امضا نمود و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید در میان او را
کمکتوب و مبارکشاه و کشتیمور و ملک نسازیم از پای ننشینیم و از سر لجاج و عناد التمغا نوشت و با امرا و هزاره و صده بوجای
فرستاد مضمون آنکه امرا ابویزید که در گذشت و از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن داشمند
بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول اهل الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت

الوس [illegible]

طوغان فرستند بکتوت برین حال مطلع شده بعرض شهزاده یسور رسانید که یساول فرامین سلاطین [illegible] نهاده بحکم کوشش از بزرگ
کاالتجا بدین درگاه آورده و از منصب امارت معزول ماند طوغان را بر جای او منصوب گردانید و یسور ازین تغییر و تبدیل
کنف بر یساول هیچ گونه اعتماد نماند و این طوی او مشتمل بر مکر و خدیعه پیدا [illegible] بر می‌آید گرفت [illegible]
و درین اثنا امیر یساول خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و [illegible] و غلامان ترک کسیصد فروار جنس [illegible] چند
تنگ شراب دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور شد و بخت [illegible] بکتوت رسید و بکتوت بضیافت
مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمد و بامیر یساول
رسانیدند که بکتوت طوغان و طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و هنوز
نیم فرسنگ قطع کرده بود که یسوریان احمال و اثقال او را غارت کردند و بکتوت خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که
در نه بر طاق کبود و چهل ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار [illegible] از
امیر یساول فرستاد و امیر یساول در پس نظار [illegible] رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده گفت
عزم نیشابور دارم که در همین چند روز با لشکرها مراجعت نمایم ملک او را دل داده گفت بشهر درمیتوان آمد امیر یساول جواب
داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و مایحتاج او را مهیا کرده [illegible] متوجه نیشابور گشت
و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب اشتعال گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درافتاد و ملازمانش
منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید نظم

در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ۵ سال مه تاریخ ز نقصان نه زیاده ۵ شد میر خراسان یساول [illegible] ۵ بنهاد سر آنجا که قضا بود [illegible]
جمع ملک اکر بر افراخت [illegible] ۵ اینست ادا و را صفت سیرت وفا ۵ و بعد از واقعه امیر یساول امیر حسین قطلغ بخراسان رسید
بکتوت پیش شهزاده یسور نزد او رفته چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شهزاده یسور کرده بود و جهة
مصلحت وقت شهزاده یسور رضاده [illegible] پایه سریر اعلی سلطان ابو سعید خان در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نمود و
پادشاه نیز بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستاد کار ایلچیان
پکران اختصاص داده باز گردانید

ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین صاحب دیوان

میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه مغایرت بوده در زمان اولجایتو سلطان بنابر اقتضاء وقت گرگ آشتی کرده
بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام سلطنت سلطان ابو سعید خان چون خواجه رشید نسبت با امیر جوبان آثار
اخلاص و اتحاد بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز او را مراعات میفرمود [illegible] سبب ازدیاد وحشت و نقار
علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شهزاده عالمیان سلطان ابو سعید خان
بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز نسبت او زیادتی میپذیرفت نایره بغض و حسد خواجه علیشاه
لحظه فلحظه زیادتر میگشت هرچند آن وزیر حسود خواست که بخواجه رشید تحقیر و تصغیر [illegible] کند میسر نشد و در اثنای
اوقات علا دیوان [illegible] یکی از ایشان که ترددی کرده [illegible] چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه

1

بحضرت خواجه رشید رفته گفتند که اگر زحمت صاحبی مقرر شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات بروی ثابت گردانیم خواجه رشید
از طینت پاک آن [illegible] نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه گویم تا در مقام [illegible] رضای خاطر شما آید ایشان از محل خواجه
رشید چون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد [illegible] بعلیشاه [illegible] آغاز نهاده و در قصد خواجه رشید اتفاق
نمودند و خواجه علیشاه ابواب [illegible] نهاده تا مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانیده منجر بآن شد که خواجه رشید معزول
گشته از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه
رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت نمود و زحمت او اشتداد یافته [illegible]
[illegible] برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار بگریست و به [illegible] اخلاف او [illegible]
فرموده شرایط تعقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر جوبان خواجه رشید را طلب داشته
فرمود که وجود تو در ملک [illegible] در نظام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما در وزارت
ما میسر شده هیچ وزیری را دست نداده و حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک را [illegible] جاهی دارند و در آن وقت [illegible]
پسر بود [illegible] خواجه رشید تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر جوبان سموع ننمود
و گفت لابد آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو [illegible]
و علا دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر جوبان را شنیده خایف و بی آرام گشتند و ناچار امر [illegible]
[illegible] امیر جوبان بود [illegible] مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند امیر جوبان اگر چه با خواجه [illegible]
[illegible] داشت که [illegible] مطلوب [illegible] وکلای [illegible] امیر جوبان رسانیدند که خواجه
ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش بحضرت زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست [illegible]
این سخن را [illegible] معروض سلطان گردانیدند و دو امیر [illegible] این قضیه گواهی دادند و پادشاه امیر فرستاد تا خواجه رشید را
در موقف [illegible] حاضر ساختند و آن دو امیر [illegible] شهادت [illegible] پادشاه حکم [illegible] خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند
جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی
جزای این کار در کنار تو نهند تفاوت این قدر بود که گور تو نو و از آن من کهنه باشد و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم سلیم را
از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده [illegible]
در تبریز [illegible] گشت و املاک و وزرا [illegible] متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت [illegible]
رشید ملت و دین چون رحیل کرد عتیقی ۵ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ۵ چون مدت یکسال از واقعه خواجه رشید [illegible]
امیر حسین قطلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ
فایده بران مترتب نگشت و اکثر جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال بعرض تیغ یاسا کشته شدند بیت
تو بد کننده خود را بروزگار سپار ۵ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ۵ ذکر ظهور [illegible] شهزاده یسور [illegible]
در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان [illegible]

بسپاه بیکس

عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان عزمت باز کشید جانچه تفصیل قم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
وازجانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک بر داشته براه دربند متوجه شد لشکر مصر وشام بدیار بکر آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا
واعیان حضرت مشورت نموده رای اعیان قرار گرفت که امیر حسین کورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب خراسان
توجه نماید وامیر ارپس بدیار بکر رود وپادشاه بنفس خود با جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گرددِ سلطان ابوسعید وامرا بر مقتضی
استشاره در حرکت آمدند وامیر چوبان از راه گرجستان روان شد وامیر حسین قتلغ شیر نیز رفت وازانجا بر عزمت ازان بر گشت
دولت سوار گشت ودر اثنای راه از قضا آنکه فجاه سفر آخرت اختیار فرمود وپادشاه از استماع واقعه او ملول ومتأثر گشته
بغایت پریشان خاطر شد وقاصدی درین اثنا از پیش حسین کورکان رسیده بعرض رسانید
که شهزاده میسور با لشکر گران بمازندران درآمده وما بنا بر احتیاط از سر حد پیش نرفتیم اگر شهزاده جهانیان طایفه را بمدد فرستد
امید بفیض فضل الهی ودولت شاهنشاهی آنکه ما اورا از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار
بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود وایشان در خوارزمی با و پیوسته قراولان امیر حسین اموردستان در حدت
فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند وچون شهزاده میسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی نهادند بجهت
تقدیم مشورت مراجعت نمود وپیش از وصول خبر معاودت میسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید
بدفع میسوریان وانتظام احوال خراسان امیر چوبان نیز عازم آن دیار شد واز قراباغ به بیلقان آمد ومقارن این حال
امرا سلطان که به دربند رفته بودند قبل از ملاقات با امیر کریخته باردوی همایون پیوستند ومعروض سلطان گردانیدند
که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسیده ولشکر سلطان ابوسعید دران اوان در اطراف متفرق بودند
بضرورت با یک هزار سوار از افواج متجنده ویک هزار از تاکر و پشکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده فرمان داد
که مجموع در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آمدند وخیمه زدند تا در نظر اعدا سپاه بسیار نمایند ولشکر اوزبک در آن طرف
آب بعد از قطرات امطار نزول کرده بودند وولایات آن جانب را باد غارت وتاراج داده وامیر چوبان در بیلقان
چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان شده است فسخ عزیمت خراسان کرده بهم دفع اوزبک اهتمام نمود
وبا دو تومان لشکر مانند ابر وباد در حرکت آمده بسلطان پیوست وجمعی بر سپاه اوزبک استیلا یافته معلت در هزیمت
دیدند وامیر چوبان از آب کر گذشته وبعضی از مخالفان را کشته وبعضی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد وشکستی تمام بحال
ایشان را یافته مرتبه امیر چوبان بصدور این چنین اثر بیشتر ارتفاع یافت وبعضی از امرا که بسر حد رفته بودند وبا مخالفان جنگ ناکرده
بازگشته بودند از منصب عزل کرد وچوب یاساق زد وبرخی را از ایشان بیاسا رسانیده زمره را از معبران بقتل آورد
ودرین سبب آنجماعت که چوب خورده بودند وان طبقه که از منصب عزل گشته کینه امیر چوبان در دل گرفتند وبوقت
فرصت در ترتیب فتنه سعی نموده پیوستند وشرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مأمول است **ذکر آشوب خراسان**
وطغیان شهزاده میسور باغوای بعضی از امرای فتان شهزاده میسور در مبادی دولت سلطان
ابوسعید خدابنده در ولایات خراسان خرابی بسیار کرد وبسبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه نخوت تمشاه را بر مخالفت

سلطان

سلطان وکرمش امرا خراسان دلالت مینمود ومرتبه او روز بروز در غدت شهزاده میسور در تضاعف وتزاید بود چنانچه بی
استصواب او شهزاده وامراء در کلیات وجزویات امور ملکی مدخل نمیکردند امراء ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند
که او را که ماده فتنه وفساد بود از میان برگیرند وملک غیاث الدین کرت از بکتوت ومیسوریان رنجیده خاطر بود
امرا ابوسعیدی بهراة فرستاده از او استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای اسد مرسلیج بعد ایشان فرستاد
نیم شبی بر در منزل خاص بکتوت رفته وبکتوت با پنج نفر از اولاد وخواتین بر طرف رفته متوجه اردوی شهزاده میسور گشت وچون
بارگاه رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد از امرا خراسان استغاثه نمود شهزاده میسور بر فور سوار شده پسر خود جوجی را
با امرا نامدار وهفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود وحکم کرد که تا مخالفان را نسرانند مراجعت ننمایند
وشهزاده جوجی در حوالی سرخس امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید وجوجی غالب آمده یاغی فرار نمود ومیسوریان اردوی امرا
خراسان را غارت کرده وبعضی از حواشی وحواشی بکتوت را استانده باز گشت وشهزاده میسور بکتوت بخلع گرانمایه واسلحه
نیمه وخرگاه مستظهر گردانیده هزار مرد معتبر در تابین او کرد وفرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس متمکن شد وخود بطرف
گرمسیر کار اردوی او آنجا بود معاودت نمود ودرین فتنه در آن اوان حمت ظهور یافته که امیر یسن قتلغ پسر سلطان ابوسعید
متصدی امارت خراسان گشته بدان دیار آمده وبکتوت بخدمت امیر یسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم از اعیان اعمان داشتند
که یسن قتلغ او را مواخذه خواهد کرد وامیر یسن قتلغ برخلاف تصور امرا خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون
آنکه فرمان پادشاه وآل تمغا بزرگ امیر چوبان چنانست که مجموع امرا بلازمت بکتوت روند واز صوابدید او تجاوز جایز ندارند وپای
از دایره متابعت او بیرون ننهند وبکتوت را تشریفات داده شادکام ومقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وازین
حرکات چنین گمان بردند که یسن قتلغ ضمنا با شهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق دارد **ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور**
بجانب سیستان ومراجعت نمودن بگرمسیر وتوجه او از آنجا بخراسان
شهزاده میسور در شهور سنه ثمان عشر وسبعمایه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین
فرستاده مشتمل بر وعده ووعید ومنطوی بر ملاطفت وتهدید وسوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید بمزید لطف واحسان
از جانب ما نسبت باو ظهور نماید واگر تمرد کند باو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از
تقدیم مشورت با نواب بجواب سخنان پسندیده نوشت والیجانان الیجی نموده بعضی از ایشان را با تحف وتنسوقات آن دیار
پیش شهزاده فرستاد وباج وخراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت وخواست که بر رعایای سیستان
مبلغی خطیر حواله داشته بوسیله آن در استرضای شاهزاده سعی فرماید ودرین اثنا نوشته تیمور کوری رسید مضمون آنکه ملک
نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند وفرصت میجویند
که دمش را از میان برگیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید کرده وبعضی از ولایت خراسان را خراب وویران ساخته ملک
نصیر الدین مراد او را مدد طلبید پیش او نرفت توانی انست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت
دل در حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شهزاده را که بجهت تحصیل اموال توقف نموده بودند بقتل آورد ومیسور تا ده فرسنگی سیستان آمده

دو قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرد و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دو حصار را بکشت
و بواسطه استماع خلاف کوریان بازگشت و متوجه خیلخانه انجماعت شده تیموریان را بقتل آورد و از انجا بار روی خود شتافت
بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین را که در گرمسیر بود او را از توجه شاهزاده سیور
آگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر حسین قلع عراق و رادکان رحل اقامت انداخته بودند برین
قضیه مطلع گردانید و ایشان برین سخن التفات نکردند و گفتند که این آوازیست که امیر سانده سیور، پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری
که آن واقعه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و شاهزاده سیور از ترتیب اسباب یورش فراغ یافته اردوی
خود را بپسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر فراجشت آمد امرا که در بادغیس و اند شل بکجوب و مبارکشاه و دولتک و غیرهم باستقبال او
رفته و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت میخواهم که بخراسان رفته از انجا بمازندران رویم چنین استماع
میرسد که سلطان ابوسعید بر تخت حکومت تا غایه نشسته است و تمامه مهمات مملکت از پیش او است اگر این خبر واقع باشد
بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت نشانیم و مخالفان را استیصال حاشر اجمع نماییم و اگر دروغ بوده و حدیث را با احتیاجی نباشد
هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمه ما بسیار است و بر همه واجبست اگر فرزند او چند او را
کوچ دهند و در اسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند و شهزاده سیور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره
و هدم محاصره هراة و تعرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد ذکر رستن آن قضیه مخفی گشته و آخر الامر باستصواب
بکجوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی همراه فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت
پیش ما نیامد و ما بکرم جبلی او و اشفاع ملک زاده از ملاقات خویش ابو ده انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف
آمده ایم باید که چند خدمتی و کاشی بسپاه خویش ماپونه دو که کنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد تمام مملکت تمام خراسان را در قبضه
اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات فریب دار مکتوب مندرج گردانید و چون ملک غیاث الدین بر مضمون نامه مطلع گردید روی
بحضار مجلس آورده گفت پس همان روز که سیور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از وخیر هیچ چیز مردم را مرسند
و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شهزاده سطری چند قلم آورد و خلاصه
حکایه آنکه چون نامه شاهزاده سیور رسید و مضمون آن معلوم شد و انجاطر این ضعیف رسید آنست که اگر حضرت شاهزاده بخراسان
در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بعد از شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید خان
عهد مؤکد و میثاق موثق بسته اید و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک
و ملت است کلام الله اوفوا بالعهد و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دالست بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه تمام
خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق سلطان ابوسعیدست نه ملکی است که هر کس روی را قوت و مرد صفدری را
گفت آن باشد که در آن نوبت شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر ناصر و سلطان ابوسعید خان ذره ایست
در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب ۵ چو قطره بر شرف دریا بری ۵ بدیوانگی ماند این داوری ۵
دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکجوب و دولتک و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بجانب خراسان تحریص دادند سلمانان

ترغیب مینمایند و بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد
و این طایفه امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر انجماعت معتمد و موثوق بهم میبودند ولی
نعمت خود سلطان ابوسعید خان مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده و او براق پیش ازین تاریخ مدتی با لشکر انبوه بجانب
آنحضرت رسیده باشند متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که بار و سود
نداشت هیچ چیز بران مترتب گشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که این مردی که شاهزاده را در
در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند هرگاه که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند و قلاع و بلاد
تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر اطاعت و خدمت بر میان بندد و چون
جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده سیور رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد این کینه در دل نگاه داشت و از انجا
هراة گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از انجا تمیل روان شد و ابا اکه امرای ابوسعیدی را که در
رادکان اقامه داشتند ملک غیاث الدین از توجه شهزاده سیور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت بوده دم
از شراب خوردن کشیده و بیدار نشدند تا سیوریان بیخبر بر انجماعت راندند و قیتولهای ایشان را غارت نموده مال
فراوان بدست لشکریان افتاد و امراء قبایش متفرق گشته بجوب تا دامغان راند و شهزاده سیور تا وسط مازندران رفت
و اندران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه ده هزار کس از سادات و اشراف و خاندانهای قدیم جلا اسیر گرفتار
گشتند لشکر بیداد دست ۵ ده او کرد ویران بیست ۵ خلایق چه دانند از دست شهزاده سیور
افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را با اشیاء خویش دعوت فرمود و هیچکس بر آن اشیاء داد و رنیاورد
و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از پیش سلطان ابوسعید خدابنده برسید و سیور زمستان خدمتش از
مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع شهزاده سیور عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر عصیان امرای سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط و استقلال امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک را شکسته از دربند بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان را از امرا اول آزرده یافت و سبب آن
معنی آنکه امرا در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز چنانچه رسم است پادشاه مرکب خود را صاحب اختیاری تصور نموده بحکم اکثر
اهل تحف نمیشنید و سلطان این معنی را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از
مبالغه و تجسس و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق زد و از انجمله یکی قورمشی پسر حاجی ایناق بود که بلفظ ارکان درین اوراق
از وی ایناق تعبیر رفته القصه امرا از این چوب مستی از امیر چوپان دلخسته گشته با یکدیگر گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست
مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما بمراتب از پدران او زیاده بوده اند تا کی تسلط او را اختیار میکنیم و حکومت او را گردن می نهیم و بعد از تصمیم
مشورت با یکدیگر اتفاق کردند که بوقت فرصت و زمان مجال چوپان را بدست گرفته بکشند و درین اثنا سلطان متوجه
سلطانیه شده امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر اردو گذاشته بعد روزی چند بجانب گوکچه تنگیز مرد
امرا بعد فرصت غنیمت شمرده در تعقیب نفتند شخصی امیر چوپان را ازین واقعه خبر داد و در عقب او بر نیامده ابوبکر با لیسینو و قاپیش

جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست افراد افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوبان او را بحکومت کرمان نصب فرموده بود
بعد از رفتن او بکرمان رسیده تا گفته که امیر را غافل نام بود و چوبان متنبه شده متوجه پسر خود امیر حسین شد و باو پیوست اولاد امیر سلطان
نیل یورت چوبان [illegible] و چند [illegible] شد بنیاد نهاده یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآب
بقتل رسیدند روز دیگر امرا از عقب چوبان روان شدند و چوبان از وصول ایشان آگاه شده و با آن مقدار لشکر که داشت ثبات
قدم نموده مصافها پای پست و میان هردو فریق جنگ دست داد که در هیچ تاریخ بصوبه [illegible] نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن
باتفاق تغاق که یکی از مقربان امیر چوبان بود با مخالفان امیر چوبان و پسرش حسن [illegible] گریختند و تورمیشی ایرس برادر
تغاق را از آنجا دو لاو را از عقب چوبان فرستاده و با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید
و امیر چوبان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین
رانده تا گرسنه بمرغزاری رسیده دید که در آن موضع جماعتی بره کباب میکردند آن مردم هرچند مردمی کردند امیر چوبان التفات
ننموده درگذشت و ایرس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوبان خلاص یافت
کشتی را که ایزد نگهبان بود ✿ چه باک ار جهان دشمن جان بود ✿ و امیر چوبان چون بنخجوان درآمد از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت
نمود و او تغافل کرد چون وقت مقتضی ایستادن نبود بسرعت از آنجا روان شد و بزودی ضیاء الدین را معاتب ساخت چنانکه
خود را بصد هزار درم باز خرید و هنوز هراسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود با اتفاق
تمام مراسم استقبال بجا آورد و همچنین نهایت موافق مزاج امیر آمده که [illegible] در تبریز توقف فرمود و از آنجا بجان رفت و در راه [illegible]
دو امیر را با لشکری بازداشت تا میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بسلطانیه رفت و از آنجانب تورمیشی
بتبریز رسید و امیر ارکیس را که امیر چوبان از حکومت دیار بکر عزل کرده بود با خود یار ساخت و هردو یکدیگر پیوسته خاطر از بر
ایران قرار دادند و در نگران جمع لشکر اشتغال بودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر خلق میخواندند مضمون آنکه تورمیشی و
ارکیس چوبان و چوبانیان هرجا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و چون این امر بوقوع طایفه از معتبران در ملازمت ایشان گریخته
و این خبر بمردم رسید امرا از آنجا خواسته که قصد تعرض چوبان کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین [illegible] و
[illegible] تورمیشی و ارکیس ایلچی بپایه سریر اعلی فرستادند که چوبان از زمان سلطان سر کشیده بود و بنابر [illegible] او
در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه امیر چوبان متردد شد قتلغشاه خاتون دختر ارکیس که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی
برادر او که در زمره معتبران انتظام داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوبان کردند امیر ارکیس برادر امیر سونچ [illegible] سلطان
ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوبان بنابر توهم مخالفت سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را
بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت
اخلاص امیر چوبان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و عاطفت نسبت بچوبان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد
چوبان فرستاده و او را از مکنون ضمیر خورشید تنویر سلطان آگهی داد امیر چوبان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته پای بوس سلطان
[illegible] و بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شده و بعذر رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس یافت و حرکات [illegible]

افزایش رسانید و پادشاه او را بلطف بیکران مطمئن ساخت و امرای عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش حرب و قتال
[illegible] با اندیشیدند که در مبدا احوال بدنامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند از سر آن خیال گذشته چون بمحمودآباد و جغان
آن دو امیر که چوبان در آنجا نشانده بود تاب مقاومت نیاورده متوجه سلطانیه شدند و امرای عاصی از سفید رود گذشته
مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

سلطان چون از توجه ایشان خبر یافت اسباب پیکار مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر ارکیج و امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و [illegible] مصری پسر دوبرسه و میسره امیر الغو و امیر محمود چچک و امیر علیشاه برادران او را که غلامان آن
حضرت بودند گذاشت و امیر چوبان و وزرا را پیش خود در قلب بداشت و در میان هردو سپاه [illegible] و خاتون اولجایتو
سلطان که دختر ارکیس بود و حرم سلطان کسی پیش او فرستاد که در جنگ توقف کنید تا من قاصدی نزد پدر فرستم
و او را بایلی دعوت کنم مگر که بی جنگ و خون [illegible] با این موافق مزاج سلطان آمده دیگر روز در نواحی زنگان توقف
فرمود و فرستاده آن خاتون نزد ارکیس رفته سخن از مصالح گفته خدمتش مطلقا بآن راضی نشد این خبر بسلطان رسید
شعله غضب او زبانه کشید و کوچ فرمان داد روز دیگر هردو سپاه سیاهی یکدیگر دیدند چون شب شد هر یک [illegible] فرود
آمده و تا صباح هردو لشکر پاسبان شدند و در آن شب باز قتلغشاه خاتون معتمدی پیش پدر فرستاده او را بطاعت سلطان
دعوت کرد و گفت اگر امیر ارکیس سخن بشنود او را بهتر بود و امیر ارکیس جواب گفت اگر این سخن راست است سلطان از سر بدر
آمیکند و فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون ازین وعده شادمان شده
این خبر پیش پدر فرستاده و سلطان ملتمس ارکیس مبذول داشته چون چشم ارکیس روز دیگر بر علمهای سفید افتاد
غرور او زیاده شد گفت ابوسعید از ما خوفی تمام دارند و با تورمیشی گفت رعبی عظیم از ما بر ضمیر مخالفان افتاده و هیچ
گونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون این لشکر را منهزم کنیم مملکت ایران بآسانی مسخر ما شود و طمع خام جهان بر بواطن ایشان
مستولی گشت که ممالک را گرفته بر یکدیگر قسمت کرده [illegible] و تمام امیر تورمیشی و تغاق که پیشتر مقرب امیر چوبان بود
با جمعی دیگر از خون گرفتگان روی بحرب آوردند چون سلطان جرات و جلادت ایشان مشاهده فرمود [illegible] فرمود
که سر امیرزاده شیخ علی پسر امیر ارکیس بر نیزه کردند و فریاد برآوردند که هر ✿ که مر کو بود دشمن شهریار ✿
چنین گونه چند سرانجام کار ✿ امیر ارکیس را از مشاهده این واقعه جان بلب نزدیک بود که جان از کالبد مفارقت کند
و با او جو پری خشم کشیده و مانند شیر ژیان و پیر دمان روی بمیدان آورد و جوانان هردو لشکر حملهای شد گرد و از غبار
روز دشمن چون شب تاریک شد و چشم خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و در سپاه [illegible]
در خانه [illegible] و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر رسم نهادند شهزاده کیچک که مادر شیخ علی بود با شمشیر کشیده از پس پشت شوهر
آمده چند بار او را تیغ بگذرانید و از علمهای مردانه و مبارزان حسابها گرفتند و نزدیک آن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین
رسد درین اثنا سلطان عالیشان توکل بر لطف و عنایت یزدان نموده تیغ از نیام برکشید و [illegible] نفس خود بر دشمن
[illegible] برق کردار آتش صفت خود را در میان دریای جنگ انداخت چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود

بهنیات اجتماعی حمله آورده و خروش از بر دشمن برده امرا نصرت شعار چون سیل که از فراز کوه انحدار یابد و مانند شیران گرسنه که روی بشکار آرند
نهنده بطرف مخالفان حمله آوردند تیر از ابر کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل از رمح و سهم در ترکیب مخالفان گشت و از
صدمه اسب و ثوب نصر من الله نسیم عنایت وزیدن آمد و بمعاونت لشکر سلطان بادین ورد وادی بر خاست که چشمهای
عالمیان از آن سیاه و تاریک گشت ـــ یکی ابر خاست از آن کوهسار ـــ بزد برق و دشمن شهریار ـــ
طایفه که رایت عناد و خلاف برافراخته بودند و بکثرت لشکر و اسباب مغرور شده و ولوله در زمین و زمان انداخته صوت
صولت و رایت همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید ایشان خیره گشت و کجک بعد از جنگ بسیار اجل
آمده ابرچین و تغلق اجمعی از سران سپاه دستگیر شدند و قوریمیشی و برکس بعد از آنکه زخم خورده ابرچین و تغلق را بپای سلطانیه برده
آویخته شد و در زیر ایشان آتش افروختند تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیر از ... و چون این خبر بیار بکر رسید
امیر سوتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه از گریختگان خبر یافته که برکس ... ایشان را گرفته نزد او آورده
جمعی را هم آنجا بقتل رسانید و قوریمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و رسیدن همان بود و براه عدم رفتن همان و حکم شد که اگر سوتای از راه
بازگردد و بجانب اربیل رود و صلح و معاودت نماید و چون پادشاه بذات شریف خود در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور
آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمده و فرامین بعد از این برین نوع نوشته شد که السلطان العادل
ابوسعید بهادر خان و فتح نامها بقلم آورده باطراف فرستادند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال
امیر حسین کورکان تیمور را از خراسان بیرون کرد

ذکر رفتن امیر حسین امیر چوبان بخراسان و حوادث که در آن دیار روی نمود بسبب تیمور

چون شهزاده تیمور بجهت توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران بجانب خراسان عنان عزیمت منعطف گردانید امیر حسین با لشکر
عراق از عقب او روان گشته در هر کجا بجهت مسارعت نمود و قراول او بدفعه اول شهزاده تیمور رسید لشکر شهزاده از
مازندران الجو امیر فراوان کرده بودند و در هر یورتی چارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در هر منزلی که تیموریان از آنجا
کوچ میکردند حسینیان متعاقب بآنجا فرود می آمدند و چون چند مرحله برین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که
سپاه عراق آهسته تر حرکت نمایند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شاهزاده تیمور بحدود نیشابور رسید ده هزار سوار
فرستاد تا از آن دیار مال بسیار گرفته بخزانه عامره رسانند و خود بجانب مشهد مقدس معلی رفت علی ساکنها الصلوة والسلام
و تیموریان بنیشابور در آمده خلایق را در شکنجه کشیدند و هر چند رعایا استغاثه طلبیدند محصلان قبول نکردند و رعیت بی سامان و
هراسان شده دست بدعا برداشته بودند ناگاه نیم شب خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین در دو فرسنگی شهر نزول کرد
خوف و رعب بر خاطر تیموریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگر برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته
شکر حق بجای آوردند و شاهزاده تیمور چون نزدیک مشهد رسید امیر بدرالدین نقیب مقر ساوری ترتیب کرده با طایفه
از سادات عظام باستقبال بود و در آن ولا شهزاده تیمور از اطراف و جوانب اخبار ناملایم شنیده بود و از عقب آوازه
لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بیادغیس فرستاده و ... ایل را غارت نموده
عیال و اطفال ایشانرا بهراة آورده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده تیمور بحوالی هراة گذشته فراوانی بجهد از

لشکری

لشکری نسبت باهل هراة صادر شد ملک غیاث الدین بدو خوف داشت ملک ... رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نمود
خبر فرستاد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از تیموریان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و از ایلخانهای
ماهی گردان ولایت بقتل و غارت و نهب ندارند و چون یرلیغ و تشریف سلطان و پیغام و خلعت امیر چوبان بملک غیاث الدین
رسید طایفه سفاک بی باک را فرمان داد تا بیادغیس رفتند و مراسم قتل و نهب و اسر نسبت بایلخانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند
و در آن روز که سادات مشهد بمجلس شهزاده تیمور آمدند خدمتش بغایت در خشم بود و ایشان سلام کردند و اصلاً التفات
نکرد و جواب نداد و آنجماعت را نماز پیشین تا نماز دیگر برپای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود شاهزاده در آخر
سر بالا کرده اینقدر گفت که لشکر تجار بمشاهده و مطبخ بگوسفندان فرو مانده امیر بدرالدین گفت الیوم الرأس اما
باید که محصلان بکار رند تا هم بزودی ساخته کرده و سیصد نفر متعین شد که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد
و پانصد خروار جو و مایحتاج دیگر از مردم ستانند و باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت نقیب محصلان را
بشهر برده سر و کس ابو ثاقی فرود آورد و مجموع ایشانرا با طایفه دیگر از لشکریان که از جهت سودا و معامله در شهر توقف
نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات عظام بقتل آوردند و مقارن این حال امیر حسین
بمشهد رسیده امیر بدرالدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین او
گشاده و برا منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده تیمور در کوشکی که کم از قلعه نبود در آمده مخالفان
و بتسخیر او سعی بلیغ نمودند و خلقی از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشد و در آن اوقات شاهزاده تیمور مبارکشاه را
با شش هزار سوار بجانب هراة فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشند و بقدر میسور در خرابی ولایت او
سعی نمایند ملک از عزیمت شاهزاده خبر یافته اهل رستاق را بشهر در آورده بود و اسباب حصارداری مرتب گردانیده
و مبارکشاه بیادغیس رسیده دانست که سلطان ... مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده و در
کهدستان گله و رمه بسیار است از ره بایشان در آمد و لشکریان مواشی بلوجان را که در کهدستان میچریدند بجهت
تصرف در آورده و همه را راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران از عقب بلوجان فرستاد
و در فرصتی که بلوجان با مبارکشاه در حرب بودند رسیدند و دویست تن از تیموریان مواشی را بطرف بادغیس راندند
باقی بلوجان ایستادند و از جانبین کوشش بسیار نموده سیصد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر مدد متعاقب
و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه خود را آهسته آهسته باز پس میکشیدند و لشکر ملک از عقب ایشان میرفتند و مردم شهر
مخالفان را تا کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ... دیگر
شبانروز پانزده فرسنگ راه آمده قاصدی پیش شاهزاده فرستادند که تا هراة تاختیم و چون مردم بلوکات و
شهر با هم اتفاق نموده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر ... هر کس مجاورت نموده شهر را حصار کنیم
شاهزاده تیمور امیر را با ده هزار سوار بمدد مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از این حال
واقف ساخت ملک مستعد جنگ شد و چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده از چاشتگاه تا نماز دیگر

جنگ در پیوستند انگاه هر یک بجای خود باز گشتند روزی دیگر مبارکشاه خواجه احمد چشتی را بسفارت و درخواست صلح پیش ملک کرت فرستاد
زنده پیغام داد که مدتی شد که درین ملک مقام و ناموس نکالی کرده ام و هرگز از من لشکر ملک و مردم شهر ضرری نرسیده و بسبب
اندیشه امیر یساول انزوا کاه سلطان ابوسعید روی گردان شده ام و حالیا بدستور سابق نیکوخواه مردم این دیارم اکنون صلاح
کار درآنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا ما و شاهزاده میسور بدست آمده فتنه و آشوب
تسکین پذیرد و اگر این ملتمس مبذول نشود هر روز جمعی بخرابی این مملکت اقدام کردند و از طرفین مردم مستاصل شوند و چون خواجه
پیغام را بسمع ملک رسانید ملک فرمود که ای خواجه اگر من ایران بادغیس را باز فرستم کو دیار از من طلب دارند در لحظه
نوغش دیگر گستند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید خان گرفته ام و پیر حضرت او باز نخواهم داد در تقدیری
که مخالفان امروز غله این ولایت را خورده اند فردا اگر از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسد و ارباب خلاف و عناد
خانه و خاک سر باز کردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بقیمه عدل بفروشند و از بهای ایشان
غله خریده بهراة آورند در رزق بسته نیست و چون جواب ملک بمبارکشاه رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ
با این غوری چاره نیست روز دیگر مبارکشاه با سه هزار نفر بر سر پل رکینه بایستاد و سلطان را با سه هزار کس سر پل قرار
برداشت و بجوب با باقی سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک از
هر طرف جمعی را در برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند مبارکشاه دید که از جنگ
بجز قتل لشکریان چیزی دیگر حاصل نمیشود روزی دیگر فرمود تا آب جوی مالان را انداختند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن اشجار
آمدند بار دیگر خواجه احمد را بشهر فرستاد که اگر ملک سنج خانه وار ازه مردم ما بفرستد بفرمایم تا لشکریان دست از خرابی باز دارند
والا یک خانه آبادان و یک درخت بر جا نگذارم و اهل بلوکات از جهت باغهای خود بیران بودند که ملتمس ایشان مبذول افتد
و چون خواجه احمد پیغام گذارد و از شهر بیرون آمده بود در لشکرگاه مبارکشاه هیچ کس نمانده بود و سبب این آن بود که
شهزاده میسور را ان ولا شنید که لشکر عراق نزدیک رسید امرا را طلب داشت و در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ با
ایشان مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود
توقف خواهد نمود و شاهزاده بتکلیف ایشان امرا مشورت نمود و ایشان گفتند که بسبب نصرت پناه الحمد و غنیمت فراوان
گرفته اند و حرب امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هراة شویم و رایها برین قرار گرفته بجانب هراة روان شدند
و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بر غوار بشوران نزول کردند و ملک غیاث الدین بترتیب اسباب
محاربه ترتیب داده بر سر حد ایستاده بود و لشکرها هر روز بدر دروازه آمده کوشش بسیار نموده باز می گشتند و در هژده
روز محاربه باستداد یافته از طرفین مردم بسیار بقتل آمدند لشکر یکباره چون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند و در
اثنا هر روز دیگر امرا پیغام پیش ملک غیاث الدین فرستادند که اگر ملک خاتون نوجای را با مختصر زری بیرون فرستند
ما شهزاده را درخواست کنیم تا لشکر کوچ کند و غله را نخورانند ملک جواب داد که مدت سالیست که غلهای ولایات را
ملخ بزبان آورده اند همان انگاریم که امسال هم ملخ خورد و بعد از یکماه شهزاده میسور از جلیکاه هراة کوچ فرموده بطرف گرمسیر

درهرک

درهرکه آمده و بعد از آن امیر حسین بهراة رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب میسور روان شدند تا بمیدان زرین
رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت گرما بهراة مراجعت نمودند **ذکر نهایت**
کار و مآل شهزاده میسور چون شهزاده میسور عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در تکو در خراسان تمکن
یافت شهزاده یکک بن و اخان کیفیت حال معلوم کرده از شهزادگان الوس جغتای چهار نفر با چهل هزار مرد فرمود که متوجه
جانب گرمسیر شده بدفع میسوریان قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بقندهار روان کردیم او نیز باید که
سپاه خراسان را بمدد فرستد تا باتفاق میسور را که ماده فتنه و فساد است از میان برگیرند امیر حسین سه امیر را با سی هزار سوار
متعین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا در این یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان
و غیره نامها نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم آمده متوجه شهزاده میسور گشتند
و چون بموضع فرسنگ رسیدند از پیش شهزادگان جغتای خبر آمد که ما میسور را گشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل
آنکه چون شهزادگان بده فرسنگی یورت میسور رسیدند کسانرا در خفیه نزد امرا او فرستاده ایشانرا بوعده بفریفتند
و اکثر امرا اقرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین غدر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که
سپاه ماوراء النهر عزم رزم او مصمم دارند در خزینه بگشاد و لشکریان خود را الکا و انعام بی حساب داد و تقبل و تعار
آراسته در برابر خصم صف کشید و بهنگام جنگ چپقلم و زنک لشکر مردم او نامردی کرده بصف دشمنان پیوستند
و مخالفان نخست بجوب را که رکن اعظم میسوریان بود از پای درآوردند و چون شهزاده میسور احوال برین نهج مشاهده کرد
با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت شهزادگان هزار سوار نامدار گزیده از عقب او فرستادند
بعد از سه روز باو رسیدند شهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نموده آخر الامر بقتل آمد شهزاده جوکی و شهزاده غازان با خواتین
شهزاده میسور بدست افتاد و لشکر ماوراء النهر ایشانرا برداشته با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرا
خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود و بعد کاری تیغ آبدار فرونشست و آشوب در آن
بنان نماند **ذکر وقایع متفرقه که در ایام دولت سلطان واقع شد تا هنگام تسخیر خراج اشرف با امیر جوبان**
یکی دیگر از حوادث زمان سلطان ابوسعید خان آن بود که در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراملغ
بود از جانب گرجستان خبر رسید که ایبار غیاثوان اغلان پسر طغرلجه پادشاهی برداشته مردم را بطاعت و دعوت
میکند و در تسخیر قلاع سعی مینماید از بلاد قلعه با حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب داشته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار
بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته ایبار غیاث را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه
امان طلبیده در لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرمود او در معرض تیغ یاسا گشت و امرا با دولت
همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت **دیگر** آنکه امیر جوبان بعرض رسانید که والد مرحوم سلطان جهان
پناه الجایتو سلطان شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بمقتضای زبانی او بفرادیس جنان خرامید و من
از دولت مصاحبت او محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شهزاده ساتیبک مشرف و سرافراز

کرده اند و در غدر و مکاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته سالی یک بار او داده و در سال مذکور امیر چوبان بر جانب
قیام نموده و درین سال شهزاده کچک درگذشت و بعد از وی دوان تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت
و بعد از وی برادری دیگر ترمشیرین پادشاه شد و شش سال سلطنت او امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمائه
امیر سونج یکان که والی خراسان بود وفات یافت تتمه **دیگر** آنکه امیر تیمورتاش بن امیر چوبان که حاکم ممالک روم بود خیال فاسد را
از آن ولایت بر افراشته عجب و نخوتی در دماغ او پدید آمد و باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان
خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متعاقب فرستاده استمداد نمود تا عراقین و بلاد خراسان و آذربایجان مسخر سازد امیر چوبان صورت
واقعه را بعرض سلطان رسانیده گفت رخصت فرمای تا من با سپاهی بعدم روم روم اگر قدم مطاوعت پیش نهد او را دست بسته بدرگاه
معلی آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکر بسیار در ملازمت امیر چوبان بدان دیار روند امیر چوبان در میان
زمستان با آنکه بمرض نقرس گرفتار بود متوجه روم شد و تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پیش آید بعضی امرا از آن نصیحت
او کشاوند ◦ تیمورتاش گفت مترس از آنک ◦ پدر آمد و نیست بیگانه ◦ بکشش ار پدر است بترس از خدا ◦
بکش شرمساری بهر دو سرا ◦ و بلطف و عنف و وعد و وعید امرا و ارکان دولت او را پیش امیر چوبان آوردند
تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مفتن بد اندیش برین داشتند امیر چوبان فرمود تا او را بند کردند
و طایفه که باعث آن فتنه بودند از میان برداشت و تیمورتاش را باردوی همایون آورد و سلطان بجهت رعایت خاطر امیر چوبان
گناه او را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرمود و تاج شهریاری و خلعت کامکاری ارزانی داشت و پیش از آنکه بعد از
بایالت روم فرستاد و درین سال یعنی اثنی و عشرین و سبعمائه ملک جناب افادت مآب افضل المتاخرین اکمل المحققین
مولانا سعد الدین مسعود تفتازانی که از نوادر روزگار بوده و مصنفات شریفش تا امن آخر الزمان انتشار نسخ مصون و مامون
و نزهة الرجال نصاری که از ولایه نسا است جهان را بنور طلعت خویش منور گردانیده آورده اند که یکی از خویشان جرات نموده
با جناب مولانا گفت ما شما را از رجال کامل میبردیم شما خود از نسا بوده اید حضرت مولوی فرمود که ای ابله نشنیده که
الرجال من النساء و شرح بعضی از حالات جناب مشار الیه در مجلد سادس مذکور خواهد شد اگر روزگار مساعدت نماید
دیگر آنکه در سنه ثلث و عشرین و سبعمائه بمسامع سلطان رسانیدند خواجه تاج الدین علیشاه از بغداد خاتون ... شده
پیش از این سخن آنکه در ایام دولت سلطان اولجایتو قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان
آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده ساخت بنام بغداد خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان
و چند کس با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوبان برد و گفت پدر امیر عادل ملک در آن هنگام که هلاکو
خان متوجه مدینة السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت تصرف آورده و بغداد خاتون را اسیر کرده و بحکم شرع املاک و
اسباب او از ملکیت امیر بوده و اکنون بامیر میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار بغداد خاتون بسیار است و الکل بحق الکش
فی الحال در خاطر امیر چوبان جایگیر آمده و آن ملاعین پیش افتاده بسی از اسباب اسلام را منسوب بانتقال کردند و امیر چوبان
نوکران بولایت فرستاد تا بند مواضع و نقد زر و قرقان و همدان تصرف کردند و بزرگان این خبر را

شده کس را که از مالک غرقی بود میگفت این مزرعه از بغداد خاتون است فریاد از نهاد خلق برآمده باجتماع امیر حسین قتلغ و خواجه ... و وزیر
امیر چوبان بچند موضع که گرفته بود قناعت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید خان رسید دانشمندی داشت موازی دویست
قباله که اسباب و دوسه ولایت دران قباله بود و در خزانه علمای کهنه کرده نزد نایب امیر چوبان برد و گفت فلان موضع را عمارت
میکردم این حجت را که بنام بغداد خاتون نوشته در آنجا یافتم این قصه بنوعی مسموع امیر چوبان شد که املاک بغداد خاتون را از شیر مادر
حلال تر میدانست و بدین سبب اکثر املاک مردم شراع نموده و چون خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوبان
رسانید نقدش ... التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه استدعا نموده او داد و از خاصه خویش
نیز چهل هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوبان نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاص یافتند و امیر چوبان
احکام مؤکد بعلت گرفت و آن توقف بکلی مرتفع گشت جزاه الله خیرا **دیگر** آنکه خواجه علیشاه دران اوقات مریض
گشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از کمال التفات و عنایت بعیادت
او رفت این صورت نیز نفع نمیداد و عاقبت آن وزیر بی نظیر را وجان بجان آفرین سپرد و نعش او را بتبریز برده در جوار جامعی
که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت
بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقریر کردند و کار بجایی رسید که هر دو را گرفتند و بعد از خلاصی آنچه پدر در تومن
ایشان اندوخته بود در باز ستانیدند انگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند
راقم حروف گوید که مناسب این حکایت آنکه دو طالب علم باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه رشانیه اسفراه
ساکن بودند و بنا بر فلاکت معیشت و تنگی زمان بهزار جان کندن هر روز یک رطل آرد بدست می آوردند و آش می پختند
و در حین آش کشیدن بر سر کم و بیش منازعه مینمودند و کدورت بمرتبه ای انجامید که قدح آش را از بالا خانه بصحن مدرسه ریختند
و همان لحظه سینه را از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته تدبیر استحصال همین آرد دیگر مشغول میشدند از غایت استیصال
افتاده که مبتلا شش روز این آش در کاسه بود **دیگر** آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت اولاد
چنگیز خان در ولایت ایران غیر از وی وزیری بفراش نمرده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوبان بود مقرر شد
اصل او از شیراز بود و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمود خوارزمشاه بود و رکن الدین چون بس شد و تیر رسید
ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت امیر اعظم امیر چوبان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او ترقی میکرد تا منصب وزارت پادشاه
عالیشان سلطان ابوسعید خان بدو مفوض گشت اما زمان دولت متمادی نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوبان
تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد **ذکر تغیر مزاج سلطان بر چوبان و چوپانیان و توجه امیر**
مشار الیه بجانب محمود سپاس منشاء انحراف مزاج سلطان بر امیر چوبان این بود که امیر چوبان دختری داشت بغایت صاحب
جمال بغداد خاتون نام و در ایام دولت سلطان در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمائه امیر چوبان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر
شیخ حسن بزرگ که ایلکانی عبارت از وست در آورده و سلطان در تاریخ سنه خمس و عشرین که سن مبارکش بیست سال
بود بمقتضای ایام جوانی چنانکه افتد و دانی تعلق و تعشق ببغداد خاتون پیدا شده بود و روز بروز آتش محبت او افروخته تر گشته

و چکون از سرا جدول و رخت بربست و این بیت انوری لیست که دران ایام انشا فرموده اند شعر
با بصره ظلم تا دمشق جان مینی • که آرزوی قلم در سوای بغداد است • و چون در توره چنگیز خان ایل تاع عده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسند پادشاه
افتد باید که شوهر او را بطیب نفس خود طلاق دهد و روانه حرم خان گرداند سلطان ابو سعید محمودی را پیش امیر چوبان فرستاده و صورت
واقعه خود در میان نهاد چوبان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نایره غضب در باطن او زبانه کشید و از روی
غیرت و حمیت جوابی نه بر وفق رضای سلطان گفت پادشاه از جانب امیر مایوس گشته با درد هجران میساخت و
چون شمع در شب هجران میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوبان غباری نشست که بطول
ایام نخاست و این قضیه آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست امیر چوبان خود را ازین قضیه در کرده بعرض سلطان
رسانید که موسم قشلاق رسیده و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست چون پادشاه از صلاح دید
امیر چوبان تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشته و امیر چوبان بتصور آنکه بعد دیاری میان عاشق و معشوق واقع شود
صورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر میگذرانید
میان ما و حرم گر به صد بیابانست • دریچه زحرم در سراچه جانست • و چون پادشاه بدار السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون
بر شهرستان باطن و جان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و دختران حضرت ابا رفیده او کرده شه یا ماه
جانا در کنج ایوان خوش • بنگر دجله یاد جانان خوش • بشنو که بغداد و ان ایاغ بود • دلش در میان قراباغ بود •
امیر چوبان جهت دفع ملالت سلطان اکثر شکار کرد در ان موضع نیز او را خرم و خندان نیافت در فرصت نگاه داشته در خلوت
بعرض رسانید که • بجد امده از شرق آفتاب عالم • بفرمان شاه جهان شد پلم • اگر اندیشه تشویشی مهمی بر ضمیر انور
مستولی گشته باز باید نمود تا بندگان بتدارک آن مشغول شوند و الا • چرا بکوش نمندی گوهی سخن •
بکن هرچه خواهی که گوید مکن • سلطان در جواب فرمود • غم خسرو عهیدانی و ناوان میسکی خود را •
مرا این سوخت و رنجش فرقت نمیسوزد • من زمام مهام عالم را در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ملک را برای و رای
تو مفوض داشته تو چنان کن که من چند روزی پدر دل نباشم ولی بار خاطر نکالی کنم و تخلص شکایت دمشق خواجه کرد
گفت او را از پیش من ببرد دیگری را از فرزندان خود پیش او بگذارد امیر چوبان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و
دمشق خواجه را طلب داشته زبان نصیحت او بگشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود
که ترا بنوعی در رضای خاطر پادشاه می باید کوشید که اگر ازین جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت خاطر تو عفو فرماید زاکه تعب
اقوال و افعال تو جان من در معرض تلف باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا در خدمت ایستاده ام و آسایش و استراحت
بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه را بر باره خویش برخلاف سابق می یابم و اعتقاد من چنانست که سبب چنانچه سلطان
سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که مجلس بغیر چوبان و چوپانیان در تقلد و اختیاری اعتباری نیست
دان کس حق نشناس بر حیثیت اعتمادها پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد اندیشه ندارد و فی الواقع این گمان
مطابق واقع بود و خواجه صاین وزیر مساوات افعال چوبان و پسران او را با تیغ وجهی بعرض سلطان میرسانید تمت و قریب

و حقوق ایشان را بکفران مقابل کرده هرگاه فرصت می یافت در خدمت داشت که اکثر محصولات ممالک در وجه چوپانیه مصروف میشود و دیوانی
بحوالات ایشان بصرف میرسد و بس که گماشته پادشاه ... اختیار و اقتدار ندارد و این کلمات و امثال آن در خاطر پادشاه جای گرفته
ضمیمه اسباب وحشت میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد و دادخواهی میشنید و هیچ آفریده بفریاد تظلم ایشان
نمیرسید و در جواب چنین قضایا و امور در ظهور می آمد سلطان آنرا از چوبان و چوپانیان میدانست و غیر از ایشان هیچکس را
اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوبان خبث ضمیر وزیر و تغیر مزاج پادشاه در نفس خیر معلوم کرد صلاح کار خود در آن دید
که بولایت دور دست رود و جناب وزارت مآب را با خود ببرد و بهنگام فرصت شده مالش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان آخر
رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست اگر عیاذا بالله
یکی از طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه
پیدا کرده اند که آن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد اگر رخصت شود بنده
بدین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هرچه صلاحست چنان باید کرد و امیر چوبان از بغداد عازم خراسان گشته امیر ارکنج و امیر
محمود ایسن قتلغ و امیر علی پادشاه که خال پادشاه سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب گردانید و مهمات دیوانخانه را بپسر خود دمشق
خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان در آمد عمال و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند
و امیر چوبان نوکران امرا عظام را که اسامی ایشان مسطور شد درین یورش علمهای سنگین میفرمود و با استقلال تمام منازل
می پیمود تا بهراة نزول کرد و ... از ممالک ... ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی بنام
امیر چوبان فرستاده بود در رسید امیر چوبان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات کثیر او را خشنود گردانید و چند تحفه
تبرک نفیس از جنس مصحوب او جهة قاآن روان کرد که در حوصله بشر نگنجد و درین اثنا مسموع امیر چوبان گشت که ترمشیرین خان
در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه پسر بزرگ خود امیر حسن را با سپاهی گران
نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن هرجا که میرسیدند دست بغارت و تاراج گشاده اسیر میگرفتند و چون ترمشیرین خان
ازین صورت واقف شد جمعی کثیر از سواران نامجوی باستقبال فرستاد و فریقین در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد
از جانبین حملهای شدید بردند و سروران گوی میدان در ربودند و ... کشت و بتایید ربانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین
خان را منهزم گردانید و لشکر او بعد ازین فتح در غزنین درآمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان
بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و گنبد روضه را در هم شکسته و اوراق مصحف و کتب را
در زیر دست و پای چهارپایان ریختند و هیچ باک نداشتند لاجرم آن تعدی و بیدادی امیر حسن مبارک نیامد و بسزای خود رسید
و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در آخر همین سال امیر حسن گردن شکسته بهراة بازگشت

ذکر قتل دمشق خواجه و فرستادن سلطان نشان بامرای خراسان جهة دفع امیر چوبان

چون امیر چوبان صاین وزیر را با امراء بخراسان برد و جزویات و کلیات ملکی و مهمات سلطانی با امیر دمشق خواجه بن امیر چوبان مفوض
گشت و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت ظلمات ... و افراط انجامید و

واستبداد و استقلال او از حد اعتدال در گذشت بمحرمات اقدام می‌نمود و بیکروند و اکثر ایشان بخدمت پادشاه میرفت و کمین از عظام
کری ... سلطان بعضی از امکان دو آزاد از خلوق طلب فرموده گفت بجهت تجبر دمشق خواجه بمرتبه رسیده که در این ... کس آن ... نیست
شخصی از آن میان ابو حسن سانید که او را نسبت اقتای الجایتو سلطان که خاتونی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی
در خفیه بخانه آن زن میرود سلطان بغو و بنا شیخیت درزی که دمشق خواجه بخانه معشوقه میرفت نهان سلطان را اعلام داد حکم قتل او بود
اما کرا ادای آن بود که بر آمدن این کار کرد و دمشق خواجه را سمان خط از زمان سلطان خبر کرده و اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب
داشت و ایشان را بر مخالفت پادشاه تحریص نموده و مواعید کاذبه مستظهر گردانیده آنجماعت کلمه چند موافق مزاج او
گفته بخانه‌های خود رفتند روز دیگر بیکبارگی پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف کشیده بایستادند و عجب
اتفاق در آن روز سری چند از قلعه طرق سلطانیه آورده بودند سلطان حکم کرد که آن را از قلعه انداختند که چوبان و بعضی از خواص را
وسر او گشته اند و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آواز غلو و غا و آواز قتل چو شنود و شنیده سراسیمه گشت دراب
دو پسل خواص خویش از قلعه بیرون آمده بلشکر زد و بگذشت سلطان لولو آقا را و جمعی از عقب فرستاده او را که دمشق خواجه
آن روز بر اسبی سوار بود که در انوس بعدیل نظیر نداشت ۵ جهان نوردی کامرو روش ابر انگیز ۵
بعالمیت رساند کامدر رو فرداست ۵ طایفه که بگاه پیشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند و اورعبه خوارت
که اسب بر انگیزد قدم پیش نهاد و ماخذ اسب همچون خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد پیرون نیامد
مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو با مصر خواجه گفت که دمشق خواجه
اندک کسی نیست اگر حکم سلطان داری بجای مصر خواجه بازگشته صورت حال معروض پادشاه گردانید پادشاه انگشتری
خاصه بدو داد که امانش بده مصر خواجه انگشترین برده با قالو لو نمود و بیک ضرب تیغ رونجات دمشق خواجه بشام رسانید
وسر او را بدرگاه سلطان آورد و بموجب فرمان اندر در دروازه سلطانیه آویختند و تمام خزاین و دفاین او بباد غارت و تاراج
رفت و چون خاطر خطیر سلطان از مهم دمشق خواجه فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوبان بکینه خواستن مشغول شود
دفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرمود و گفت این کار بازیچه نیست که واقع شد هر گاه که چوبان بشنود در مقام
انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنا بر حرکات ناپسندیده
دمشق خواجه او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوبان را از میان بردارید فرمان چنانست که هر جا که چوبان باشد
بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور تاش لشکری مقرر فرموده ایم تا بعد از این با پادشاهان گستاخی نکنند و از برای تمامی این مهم
روی نموده کاروان روی بخراسان نهاد و امرا در حد ماچو تا امیر سوتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه
رسید با سپاه فراوان در درگاه آمده بدرگاه پادشاه جوشیده و سلطان بعزم دفع امیر چوبان از سلطانیه بیرون خرامید و چند
روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد رشیدی سلطان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت
بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات امور دیوانی کما ینبغی بیرون تواند آمد پس ...

مهر پشاقی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه غیاث الدین
محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند
که بجزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و معتقد در طبقات
از هوب عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز خود قرار دهد جناب شاه ... آیت
که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته و تفرقه در
مملکت ناند و من همه را آزموده ام و هیچکس احراز این منصب ندیدم الحال خواجه زاده را طلب داشت و قامت
قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی شریک گردانید
و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات اقصی الغایة سعی نمایند و شرایط کفایت و امانت بجا آورند و کلیات
امور را بعرض رسانید و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنند و آنچه حق دیوان باشد هیچکس کم و زیاد
و با رعیت بنوعی معاش کنند که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد پس مقالید رتق و فتق و مناظم
قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و آن دو وزیر صایب تدبیر نیکو اعتقاد با طوایف انام و طبقات
عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بابت شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین
محمد در امر وزارت مستقل گشت و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی روشیها کرده بودند متوهم شدند از آن
خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده ایشان همه را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل آن ایام بنام آن نیر
خجسته فرجام کتب معتبر نوشته شد و شرح قاضی عضد بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه از مولفات
قاضی مشار الیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولانا قطب الدین رازی بر تعینی شاهدان عدلند ذکر اطلاع
یافتن امیر چوبان بر قصه دمشق خواجه و قتل ... فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید
و قتل دمشق خواجه و داعیه سلطان در باره امیر چوبان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوبان مقابله
تواند کرد در خراسان نیست و این کار که سلطان حواله کرده از قدرت بشر بیرون است و ما چگونه قصد امیر
چوبان کنیم و بعد از تقدیم مشورت امرا باتفاق پیش امیر چوبان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور
سلطان را بدو نموده گفتند که ما درین قضیه هم داستان نبوده ایم و این صورت بغمز و سعایت طایفه مردم بی عاقبت
فتنه انگیز روی نموده و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده احتیاط خود
از دست ندهد امیر چوبان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات
گفتند و او را تسکین داده از مجلس بیرون آمدند امیر چوبان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت
قضیه از آن در گذشته است ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی فایده ندارد و از امرای
مبالش و مانند کفتار بکشاد ایشان غره مشو اگر زندگانی میخواهی مجموع را بشهر عدم فرست و بر سر که سلطان او را
شاید ابقا کن ولایت خراسان در تصرف ماست و ولایت فارس و کرمان فارغ کذار و فرمان بردار امیر زاده با ابوسعید بادشاهی کری

کبر و کین و از سلاطین ایلچی پس چنانی استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بجانب کشد بمعاونت خانان ماوراءالنهر و اشعام ترکان شده
والا چون خراسان برما قرار گیرد و مدار سپاه و سپاه را برما اعتمادی پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب
عراق توان برد و کین خود باز توان خواست چون تایید آسمانی شامل حال سلطان بود و امیر چوبان رای حسن را استخفاف
و بشوکت و حشمت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست
و چون ابتدای وحشت سلطان نسبت با دمشق خواجه از غمز و سعایت صاین وزیر بود و آنچه کید او دمشق خواجه را او کرده بود
در خاطر داشت وزیر را طلبیده چون چشمش بروی افتاد گفت با مرا از خویش سیدی و با جلاد گفت مهم و را ... سازن
صاین بیچاره متحیر ماند مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میانش دو نیم زند جلاد گفت سبب این تا امیر چه
وزیر را اشارت امیر کرده ۵ گفت زیرا که پشتی که آن ۵ بر شما اعتماد از جهان ۵ تکیه بجز تیغ فرجام او ۵
همین است آخر سرانجام او ۵ بعد از آن امیر چوبان لشکری عظیم فراهم آورده بخیال آنکه در ایران کسی نیست که سر پنجه او گیرد
تا بد بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوبان بعزم عراق و کین خواستن از خسرو آفاق**
امیر چوبان هشتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس سلطان خراسان
علیه التحیة والرضوان امرا را در آن مقام متبرک و منزل مبارک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از روی بزرگی بعضی از ایشان را
زبان با دل موافق بود و برخی برخلاف این و در موضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثری گذاشته شد
و امیر چوبان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسید امیر چوبان بخانقاه متبرک حضرت
ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفته در حضور شیخ امرا را
یکبار سوگند داد که از روی بزرگی و امرا سوگند یاد کردند و امیر چوبان از شیخ التماس نمود که نزد سلطان رود و صورت
نیکو بندگی و اخلاص او بپادشاه دهد و گفت شاید که بیمن نفس مبارک شیخ میان سلطان و بنده مصالحت واقع
شود و مراتب در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید شرط آنکه تمامی را که در کشتن دمشق خواجه سعایت نموده اند
بمن سپارد و تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم شریعت عمل رود شیخ بزرگوار بنابر التماس امیر چوبان باردوی سلطان
رفت و چون چشم پادشاه بروی افتاد بر پای خاست و آنحضرت را بر جای خود نشانده بر زانوی ادب در برابر
بنشست حضرت شیخ زبان نصیحت گشاده در اثنای آن سخن گرامیر چوبان رسانید و گفت او را پدر مرحوم پادشاه
تربیت فرموده و در این دولت بکمال رسیده ۵ چو بنده را آب فرو می برد دانی چیست ۵
شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش ۵ اکنون غبار فتنه و آشوب بسبب قتل دمشق خواجه بهیجان آمده اگر پادشاه
جماعتی را که باعث بر قتل او بوده اند بامیر چوبان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید
باقی اختیار پادشاه دارد سلطان در حضور امرا فرمود که تسلط و تجبر دمشق خواجه و استیلا و استیلای چوبان و
فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما حضور را که از کردار ناصواب خویش ابا آید شیوه اغماض مرعی داشتیم
منفیه ... پادشاه ... جانب ... پیش دیده نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و تا سر ارکان دولت

مرشد محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشته حالیا طریق مصالحت مسدود است و محرم
و صورت ... مفقود و اگر چوبان در مقام استرضای منت باشد که جریده بپایه تا در گوشه که تعیین رود نشیند و بعبادت
مشغول شود والا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر نمود
فرمود امرا کشتن دمشق خواجه وجود و عدم ... درخانه ... ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و بندگی شیخ
بضرورت بازگشته آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوبان بازگفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود و امیر چوبان
سخنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوهار رسیده یکروز راه پیش ماند
لشکر سلطان دست از جان شیرین شسته سلطان می فرمود این دو روز را فدای من ارزانی داشته و اراده او زوال
نعمت متعلق شده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر از نیست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد
پادشاه ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا الهام داد امیر محمد بیک
و امیر محمد بیک و امیر ... روز و طایفه دیگر از امرا با سی هزار مرد از امیر چوبان روی گردان شده در شب از قوها
روان گشته روز دیگر باردوی همایون پیوسته و سلطان ایشان را نوازش کرده منت فراوان داشت
ذکر انهزام امیر چوبان و پناه بردن بملک غیاث الدین امیر چوبان چون از غدر و روش بعضی امرا آگاه شد بر دیگران
اعتماد و وثوق نماند با فوج گفت پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت طریق فرار در پیش و از تبریز امیر حسن
یاد آورده سرگشته نالیدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نفع نبخشید و با خواتین و ...
از راه بیابان روی بخراسان نهاد و از امرا امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه او شدند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی
همایون پیوستند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی باین عظمت پیش از آنکه سپاه خصم ببینند از هم فرو ریزند و بعد از
سه روز بجهة مشقت راه رخصت داد که ساتی بیک و ... چهار انجام داشت مراجعت نموده بخدمت
پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه ... دارید بخانه ما ... امیدی شد و ایشان را وداع کرده جواهر
نفیسه و مرصعات و اسبان ... و چند جازه ... از راه بیابان طبس بیرون رفت دیگر مردم از روی ...
شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بتکامیشی امیر چوبان فرستاد و چون بساوه رسید
معلوم کرد که چوبان از بیابان بیرون رفته و او را امکان نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک که ... بخدمت
سلطان پیوست سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ
نیز ... بپادشاه رفتند و ... اظهار ... کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه باز ... عنایت
آمده تومانات ایشان را با ایشان ارزانی داشت امیر حسن ... بطرف خوارزم رفتند و امیر چوبان بهرات آمد که ...
پیش قان رود و از او استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان بخواهد و در رفتن مسارعت نموده ... غیاث
عنان باز کشیده در آنجا زمان قرار گرفته تا خود ... بر تقدیری که آن ... و از سلطان انتقام کشد موجب کفران نعمت
شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و دولت ... نیکو نامی بیند این نیست ۵ مرا ... باید کرد ... مرگ راست ۵

واگر امداد شما موجب انتعاش جو در روزگار در غربت باید گذرانید نواب سعید نمر که چون امیر غوری کردستان فتح نمود کجا خواهد رفت
جواب داد که ملک غیاث الدین ازدی بزرگ اصیل است تربیت یافته من بهراة میروم تا روزی چند بفراغت در انجا زندگانی کنم و
فریاد برآورد که ملوک هراة از حلیه وفا و جوانمردی عاری افتاده اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مرشد ایشان
بود با امیر قتلغ شاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه بردند و ما از روزگار دو
برآوردند رفتن امیر بطرف چین و هند و روم بهترست که بهراة و چون قضا رسیده بود سخن ناصح مشفق در خاطر او جای نیافت بدو
از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت ❊ بگوئید با او که چوبان رسید ❊ بیاری خانه که مهمان رسید
اگر میتوان داد جایی بده ❊ دو سه روز ما را نوایی بده ❊ دولتمندی چون پیغام امیر چوبان بملک رسانید اگرچه باطنا
مشوش خاطر و پریشان گشت اما بنابر مصلحت اظهار مسرت و محبت نموده گفت ❊ اگر بخت نیکو شود یار من
زبان وار جان سازم در کار من ❊ سر و سر چه دانم همه بهر اوست ❊ رهی بنده فرمان بهر شهر اوست
بعد از وصول امیر چوبان بهراة باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوبان را با پاره پیشانی خاتون او بکشد
کر و حیف والملاک اتابک فارس بالاختصاص با ملک درین باب متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده
گفت اگر قصد چوبان کنم بدنامی تمام حاصل آید و اگر نکنم از عهده قهر و غضب سلطانی چگونه بیرون آیم و جان و خان و مان
در سر این کار شود عاقبت رای و نقض عهد و پیمان جانبی قرار یافته یرلیغ سلطان پیش چوبان فرستاد امیر چوبان
عاجز درشکیبائی و اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس محبوس پس آه سرد شد و اشک گرم از چشم خونبار روان کرد گفت
من بامید حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم درین دیار آمده ام و بر عهد و میثاق او پناه آورده اعتماد نموده ام بیت
دل خرم بودم تا نه دیدم از تو صد لطف و کرم ❊ وه چه دانستم که خواهی شد ستمکار اینچنین ❊ و مع ذلک من بغیر دست
افتاده و شاهباز بلند پرواز مرغ بدام تو گرفتار شده باید که مرا آسان آسان از دست ندهی و بقای مرا وسیله حصول
مقاصد خویش سازد ملک غدار جفا پیشه از چاره گی او اندیشه کرد و بدان کلمات التفات ننمود امیر چوبان التماس نمود
که با ملک ملاقات طلبیدا آن بی مروت حق ناشناس با وجود حقوق ایادی امیر چوبان از دیدن او ابا کرد سبحان الله
بنی آدم درین مرتبه شرم و بی آزرمی باشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او فرستاد امیر چوبان پسر خود
جلاوخان را که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب نمود بسیار گریست و بملک پیغام فرستاد که سر و صیت او بجای
آورد او لا آنکه سر او را از بدن جدا نکنند و اگر ایشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرند و روان سازند
دیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد چه بنابر علاقه قرابت شاه
کریم جوانی او رحم نماید سیم آنکه سعی کنند که جسد او را بمدینه رسول علی صاحبها السلام والتحیه فرستند تا در عمارتی که در آن
بلده معتبر که ساخته مدفون گردانند ملک کرم فرمود امر کرد تا جلاد امیر چوبان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او را که
دو سر داشت بخشانه روان ساخته او را گردانید و نواب او را امر که بنوعی کشته در گور نهادند و انگشت امیر مرحوم را در
محرم ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانیده در اردو بازار آویختند و در زمستان سال مذکور امیر ظالم نهاد غریب اردو

ذکر قتل امیر چوبان بر دست ملک غیاث الدین کرت

بعد از وصول

دوری خبر شنید که بغداد خاتون جهت امیر چوبان از امیر شیخ حسن ستانده از استماع این سخن بیکبار فکر و اندیشه و رنج
ملال بسیار بر دل سلطان مستولی شد و استیلا یافت تا شوالست که مراجعت نماید و آن پیرانه سال را کسی فرستاد که جلاوخان را از ان
اوان چون او نشان نبیداو ند براه عدم فرستادند ❊ دریغا که پژمرده شد ناگهان ❊ گل باغ دولت بروز جوانی ❊
ملک در تراغ ابو سعید بساط بوسی فائز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او پیش نرفت و دیر اردو
گردانیدند تا کسی فرستاده تابوت امیر چوبان و جلاوخان را با وجان آوردند و بعد از چندی به اصیل حکیمی در ان موضع بر ایشان
نماز گذاردند و سر و نعش امیر مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه ساختند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار برخرج محمل افزود و سر تابوت را
در عرفات و سایر مناسک با محمل همراه گردانیدند و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند
و اهل حجاز و یثرب برگشتند و ایشان لعنت و نفرین کردند لعن الله علی قاتل چوبان و ولده و از مکه معظمه ایشان را بمدینه
بردند و اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازه نماز گذاردند و لعنت بر کشندگان ایشان کردند و ایشان را
در گورستان بقیع در جوار شهدا امام حسن علیه الصلوة والسلام دفن کردند این بود عاقبت کار و حال امیر چوبان و آن
امیر ستوده خصال مجامع صفات و محاسن اخلاق آراسته بود و اعتقاد درست و نیت صافی داشت و در راه مصر و
شام چندان عمارت عالی متین ساخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مضبوط قصور و ابنیه سلاطین روم و
قیاصره و اجرا آبی که در مکه کرده از مبدا آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان را بوادی غیر ذی زرع نشان نداده
مردی و مروت و مردانگی و فتوت و وفاداری و حق گذاری و خداترسی او پیش از انست که این کتاب احتمال شرح
آن کند ع زهی حیوة نکونام و مردن بشهادت ❊ رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوبان و انجام روزگار ایشان
امیر مشار الیه رحمة الله علیه نه پسر داشت اول امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود
دوم امیر تیمورتاش که بعد از شهادت امیر چوبان همراه پدر بمازندران رفت و از انجا بخوارزم رفتند و دو
پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و توق حسین بودند حاجی بیک بزهر هلاک شد و توق حسین را سلیمان بیک بقتل رسانید
و پسر دوم امیر چوبان تیمورتاش بود و او حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد و شیخ حسن کوچک
پسر او بود و ملک اشرف ملک اشرف و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد و تیمورتاش در زمانی که از اقصای روم
متوجه سیواس گشته بود واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند ❊ چو دستان چوبان بگوشش رسید ❊
بگردون گردان خروشش رسید ❊ در باب ایلی و اشیاء و دعاگوئی و عناد با سلطان ابو سعید متردد شد
متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورد و با ایشان مشورت نمود بعضی گفتند التجا بدولت پادشاه باید برد شاید که بر
فرستاده و مملکت روم بر تو ارزانی دارد تیمورتاش این رای را نپسندید گفت اکنون اعیان حضرت و ارکان دولت
سلطان بضدیت خاندان چوبانی کمر بسته اند و پادشاه پدر و برادر مرا بگناه کشته و مرا بجانب او اعتماد نمانده و
بعضی دیگر گفتند که لشکر کشیم و جنگ کنیم این تدبیر نیز موافق طبع او نیامد و گفت برولی نعمت خود تیغ کشیدن از جوان
مردی نیست آخر الامر رای او بر آن قرار گرفت که حصارهای محکم کرد درین دیار سست از برای روز خلیل بکار می آید مر یک

از بهادران حصاری را اختیار نموده در استحکام آن کوشند و خود در لارنده درز که محکم ترین قلاع بود درآمد **بیت**

جو لارنده وز روز جهان کس ندید ٭ که بر آسمان نردبان کس ندید ٭ ببالا و پهنا جهانی دگر ٭

برون از زمین آسمانی دگر ٭ مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده صورت احوال خود را بر او روشن نمود و ملک ناصر ایلچی را اعزاز و احترام نموده گفت که اگر امیر تمرتاش بدینجانب قدم رنجه دارد در ملک و مال او را شرکت گیرد و چون رسول مراجعت نموده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تمرتاش امیر ارتنا را در روم بنیابت گذاشت و خود با همراهان از اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفوره عازم مصر گشت و هزار جوان ماه منظر سرو قد را همراه روان شدند و بعظمت و حشمت مرحله تا سرحد روی براه نهاد و چون بحلب رسید حکام آنجا خدمات پسندیده تقدیم نمودند و چون بمصر رسید ملک ناصر الدین در تعظیم و احترام او باقصی الغایه کوشید و او را بمنزلی که شایسته سلاطین باشد فرود آورد و تمرتاش دست ببذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان را بدانه انعام صید کرد و بدام کرم تتبع وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده فرمود و معتقد او گشتند و چون ملک مصر اهلیت و استحقاق سلطنت در امیر تمرتاش زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت او از صمیم قلب دوست و هواخواه او شدند اندیشید که اگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد پس فرمود تا تمرتاش را گرفته مقید کردند و او [illegible] نامها مبنی بر حسن اخلاص خویش پیش سلطان ابوسعید فرستاد سلطان بر حال او ترحم نمود و ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور کرد که اگر تمرتاش مشمول عاطفت سلطان گردد و بسبب آشتی که بوی رسید بمملکت شام تعرض نماید او را بقتل رسانید سیم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و قصه او مذکور شد و او را چهار دختر بود بزرگتر از همه دلشاد و او خاتونی بود بس بزرگ منش و عادله و فاضله سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و سلطان اویس بغدادی از او متولد شد چهارم امیر محمود که در گرجستان بفرمان سلطان حاکم بود و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته بیاسا رسانیدند و پنجم پسر او جلاوخان بود و حکایت او مذکور و پسر ششم او امیر سورغان بود و دو پسر دیگر سیوکشاه و یاغی باستی و نوروز بودند و ذکر ایشان خواهد آمد و چون خاطر سلطان از چوبان و چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان فرستاد و در اثنای این اوقات و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر پادشاه استیلا یافته بود کم گشت و بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان قاضی مبارکشاه را طلب داشته گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از بغداد خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری غریب و حکایتی عجیب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتنش مستلزم قطع زندگی است امیر گفت بیار آنچه داری گفت مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روانست چه جای دیگری القصه خاتون را طلاق داد و قاضی بخدمت پادشاه رسیده مژده وصل بلا مزاحمت اغیار

رسانید

رسانید سلطان در ملاقات دلدار و تقبیل و ملازمت هذا القبیل تعجیل مینمود قاضی گفت رضای جانبین حاصل و موانع زایل شده اما از برای رعایت جانب شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت منقضی گردد و پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه آمال در تبسم بود چند روزی دیگر مفارقت یار دلنواز در نظر او سهل و آسان نمود و چون مدت عدة منقضی و قوت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن جمیله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجالس نشاط و سرور آراسته و بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را با فروغ مشاعل و شموع مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه چو زار رسانیده و از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از تماشای آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجا بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تکیه زد بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر قتل ناری طغای در خراسان و سرانجام کار او

ناری طغای نبیره کتبوقا نویان بود که در جنگ مصر کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خواص و ایناقان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه خباثت ضمیر وی را از چهره ترشش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم مجال آن نداشت که نزدیک اردو گردد و کیفیت که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر را از قصد او مانع آمد و ناری طغای بنا بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و در کاه شوش ملاذ و ملجا امرا و اعیان شد از کمال نخوت و تکبر بحرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نبود بنابرین پادشاه او را بحکومت و ایالت مملکت خراسان فرستاد تا از نظر مبارکش دور باشد و هرچند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالیمقدار بود ناری طغای را ممنون نشوار مینمود زیرا که میخواست که بجای امیر چوبان امیرالامرا باشد القصه طوعا او کرها بضرورت بخراسان روان شد قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هراة نیز که سالها در الوس کرت متعلق بود باو گیرد و ملک غیاث الدین را باوجود تعلق امیر چوبان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند و ملک در حین توجه باردوی همایون عازم مازندران گشته با ناری طغای ملاقات نموده و از و رخصت خواسته هرچند این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک برشوه و وعده از چنگ او خلاص گشته روی بیراق نهاد و بشرف پای بوس مشرف گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمده تجدید یرلیغ یافت بالملک که ناری طغای در تومان هراة و آنچه تعلق بملک دارد دخل کنند ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت

وفرزندان او برادر اشته امیر فرستاد و ملک شمس الدین پسر بزرگتر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت ممتاز
بود وطلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن تاری طغای التفات کرد وامیر ارکشته تاری طغای را با
ملک دارغونشاه را با سپاه گران بهراة فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر وحیله نزد او برند ملک زاده رایت
خلاف برافراشته وقدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت وتاری طغای بنفس خود متوجه هراة گشته
هم کاری نتوانست کرد وخرابی چند از وی دران ملک حادث شده غایب وخاسر مراجعت نمود وملک غیاث الدین
در اردو این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد ودران اوان که ملک متوجه خراسان شد تاری
طغای لشکر بسر راه او فرستاد تا او را بجنگ آرند وملک غیاث الدین بحسن تدبیر از پایان طبس جان بهراة رسانید
که هیچکس بگرد او نرسید ودرین اثنا تاری طغای آتش ظلم وستم در خراسان برافروخت وبواسطه ارجو
کرشنیده امیر پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از ماوراء النهر عازم خراسان اند وبعد احتیاج حسب سلطان ابوسعید
آمش تیمور را با بعضی از امراء اولوس چکین بمدد خراسان گردانید تاری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه
واعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت آن لشکر بتهور هم از پیش برد لاجرم نیشابور را غارت کرد واز سایر
بلاد خراسان مال فراوان ستاند وروی باردو نهاد هرچند حکم یرلیغ می‌آمد که بانجا که رسیده باز گردد ملتفت بان نمیشد
ودر راه با آمش تیمور که عازم خراسان بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون وخواجه غیاث الدین محمد وزیر
خاطر داشت گفتند وباهم قرار دادند که آن دو صاحب اختیار را از میان برگیرند بعد از ان اصلاح مزاج پادشاه نمایند
وبدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را درین امر با خود متفق ساختند واو
جمعی دیگر را نیز موافق گردانید وبا یکدیگر مواضعه نمودند که تاری طغای بسلطانیه رود واگر دفع ارکان دولت را موافق
مزاج سلطان یابد فبها والا قصد پادشاه کند وآمش تیمور در عقب رود ودرین بهانه استمداد خراسان تعلل نموده تاری
طغای بسلطانیه رفت وچون ظلم وتعدی آن کافر کیش در اسماع سلطان رسیده بود او را بیارگاه خویش راه
نداد وبغداد خاتون که در استیصال پدر خویش او را مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت
که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد وتاری طغای از مشاهده این حال سراسیمه شده جاده جوی گشت وصورت اتفاق
امیر علی پادشاه وآمش تیمور با امیر نوری که از واستمداد نمود وامیر نوری او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه
غیاث الدین محمد در میان نهاد خواجه بان سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این حادثه عظیم ملول ومتفکر
شد وتاری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید وخود بدیدن وزیر رفت
واجازت ملاقات شده خواست که با سلاح ونوکری چند در آید برادر وزیر با تاری طغای گفت حکم یرلیغ است که هیچ
آفریده با سلاح پیش وزیر نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد وچون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد
تملق وتملیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید
وخواجه متقبل شده او را روان ساخت وگفت من نیز بیرون می‌آیم تاری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه

وچکیس قدر بایستاد برای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه ودیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه
رفت ومعروض داشت که تاری طغای بد اندیشه از شرف پای بوس آمده وبشرط عنایت ومرحمت می‌باشد پادشاه اسلام پناه
نفس نیز متعجب شده گفت هیچ میدانی که او در باره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده در کار
ومشغول عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد وعاید گردد سلطان فرمان داد تا تاری طغای اگر بنداوار
معنی خبر دار شده باده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد چون سلطان از گریختن او آگاهی یافت خواجه لولو را از عقب
او بر جهت خراسان روان گردانید تاری طغای براه جبال در هر که آمده بیکشبانه روز بحدود ری رسید با امید آنکه خود را
در خراسان باتباع ونوکران رساند وخواجه لولو او را نیافته ایلچیان قمر سیر را باطراف روان ساخت حکم کرد که هرجا که او را
پابند بدرگاه پادشاه رسانند وچون تاری طغای گرسنه وکوفته باجبار پایان از راه مانده بنواحی ری رسید در دره پنهان
شده ونوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی ایاس رفت حاجی ایاس آثار خوف وهراس در بشره او دیده
که آمدن او خالی از مکری نیست بزخم چوب صورت حال از وی معلوم کرده با چند سوار چون بلای آسمان بر سر تاری طغای
فرود آمد وگفت امیر معلوم دارد که حکم ایاساق چنگیز خان وفرزندان او برجه سانست اینجا توقف باید کرد تا از عقب
پدید آید ومتعاران حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هرجا پابند کرده باردوی همایون رسانند
حاجی ایاس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید ودر روز قرار تاری طغای قرار قضا مفارقت
نفاذ یافت که امیر برود وآمش تیمور را گرفته بیاورد ودر ولایت قزوین فرستاده سلطان باو رسید وگفت
فرمان پادشاه چنانست که عزم خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمایی آمش تیمور روی بجهت خوش تیره دیده از
ایلچی استدعا کرد که فرود آید وطعامی تناول نماید ایلچی قبول ننمود وگفت حکم یرلیغ سخت است واو را نزد بسلطانیه
رسانید ودر روز عید فطر قد تیشرها تاری طغای را بسیاسا رسانیدند وسر ایشان را از کنگره قلعه بیاویختند ربادنم تاریخ
بر حماقت وحمایت آن دو پلنگ صفت گرگ سیرت بوزینه وامیر علی پادشاه که خال سلطان بود از جهه خاطر او در باب او
تعرض نرسانید اما از درجه اعتبار ساقط گشت وخواجه علاء الدین محمد را که موافقت تاری طغای وسایر اهل طغیان
متهم بود وخواجه غیاث الدین از ان ورطه خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد ذکر وقایع متفرقه
که در سنه ثلثین وسبعمایة از زمان خاقت سلطان ابوسعید واقع شد در سنه ثلثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان
امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد وخواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت وچون دران ایام بواسطه
ظلم تاری طغای اکثر ولایات خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که چند از مال دیوانی قلیلی از رعیت انجا نستانند
وبدین خبر مسرت آمیز مردمی که از خراسان متفرق شده بودند مراجعت نموده عمارت وزراعت آغاز نهادند
ودر شهور سنه اثنی وثلثین وسبعمایة طایفه از حساد برامیر شیخ حسن بهتان کرده اظهار نمودند که او را با بغداد خاتون رابطه
پنهانیست سلطان حکم فرمود که او را بکشند مادرش که خاله سلطان بود شفیع شد وپادشاه از سر خون او گذشته
فرمود که بقلعه کشور انجا ساکن باشد وبغداد خاتون مغلوب شد تا آن زمان که کیفیت این سخن بوضوح انجامید و کذب ان

پوست [illegible] سلطان چاپ سار سیده و بغداد خاتون با دیگر بر ذروه عزت و عظمت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات [illegible]
برآن سرو جود جهان را مدار ٭ از آن دیگرا را چه بود کار ٭ و درین سال سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه
بمرض گرفتار شده در روم زیاده مطلقی نساخت و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه وفات فرمود و امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ
بود بایالت دیار روم تعیین نموده و تا زمان انقراض دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبده
اتقیاء الانام مولانا نظام الدین هروی که ملک معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود در هراة پنجم جمادی [illegible] و در تاریخ سنه
ست و ستین و ثمانمایه سلطان مرحوم میرزا ابوسعید آن مزار را [illegible] برانداخته [illegible] مقرر داشته در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه
سلطان ابوسعید حکومت ولایت فارس را برامیر مسافر اینانق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و استمام
جوانان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد
در این صورت بر وی دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهند و امیر محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و چستی و چالاکی در مجلس سلطان
گستاخ بود و امرا از او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر اینانق بنابر تقرب و محرمیت سلطان محمود و امرا و محمود شاه
بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت و امرا
و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک آن رسید که سلطان مسافر را بیرون
فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جمعی تمام رسیدند و سلطان از ایشان مستظهر شده آن جماعت متفرق شدند
بعد از آن پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد همه خلاص گشتند اما سلطان هر یک را در قلعه
محبوس داشت و محمود شاه اینجو را در قلعه طبرک اصفهان باز داشت شد و مسعود شاه پسر او را بروم فرستادند و جمیع املاک او را
از زمان وفات سلطان محبوس بودند الا محمود شاه که او را بیرون آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت
و محبوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه تولادخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر
وفات یافت و قزان خان بن سیورغان بجای او بنشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبک که از احفاد جوچی بود از دشت
قبچاق آهنگ اران و آذربایجان نمود و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلثین و سبعمائه از استیلای سلطنت خصم [illegible]
گرم بود با لشکرها عازم اران شد و بعد در شیروان رسید و بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و
پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج اشرف از عادت صحت و اعتدال انحراف یافت و بعضی گویند و مشهور شد که
رشته مرض [illegible] از سموم مسموم گردید و الله اعلم **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو**
سلطان بن غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت
ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشته و اطبای حاذق هرچند در معالجه سعی نمودند مفید نشد
و دوای فایده نداد کار از دست طبیب در گذشت و [illegible] و سلطان در
اثنای جوانی در اوقات کامرانی از جان شیرین ناشسته در سکرات افتاده و دیعت حیات را تسلیم قابض ارواح نمود
و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوقوع پیوست [illegible] سلطان [illegible]

گرگین نوح و سوز و بخت کی باشد بعید ٭ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ٭ ملک شد سلطان چون بیجان و خلایق تن بی شبان
شدند خواتین حضرت هر یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر یک رایی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکری گران از دربند
گذشته بکنار آب کر رسیده اهالی ممالک دست از جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک نهادند و دلشاد خاتون معظم ترین
خواتین سلطان بود و در آن ایام حامله بود ترس سلطنت ارپاخان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمده بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه
خال سلطان رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد طاب ثراه برای رزین و عقل و رای متین [illegible] سلطنت
[illegible] تا مجموع امرا [illegible] گشته ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق موافقت و صفا و وفا مسلوک
داشته پیش از تجهیز پادشاه ارپا خان را که از نسل تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساختند بعد از آن نعش پادشاه با خواص [illegible]
بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و [illegible]
تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه **ذکر سلطنت ارپا خان** سلطان ابوسعید روزی درین لفظ
نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپا میرسد و در آن
که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد ارپا را از خیل خانه خود طلبیده خاطرش را بنوید
سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روزی دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و [illegible]
باتفاق آغا و اینی چنانچه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند مادر سلطان حاجی خاتون بجلوس ارپاخان
آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید خانه سلطنت هر که خواهید دهید [illegible] و چون ارپا خان بسلطنت
متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوئینان و امرا [illegible] کمر خدمتش بسته بایستادند و آن
و آن مشتری طلعتی چون خورشید بر تخت جمشید نشست ٭ پری چهرکان پیش خسرو بپای ٭
سر زلفشان بر سر مشک سای ٭ و آن روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و حضور بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه ٭
ابروی [illegible] چین در آمد ٭ کاینه چون [illegible] برآمد ٭ پادشاه روی زمین با اعیان ملک و سران سپاه آورده
گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین و افسر مرصع [illegible] میان بندد و طاقیه
کافیست و از لشکر متابعت و مطاوعت و از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آیین سلطنت و شهریاری
قبایی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده فاما روزگار او را امان نداده از ملک و دولت برخورداری
نیافت، روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه [illegible] معز الدنیا والدین قرار یافت و مناصب را برقرار بارباب آن
مسلم داشت اما اندیشه کرد که [illegible] بوده اند و [illegible] تا بعدم نرساند مهم او مشیت نیابد و موید آن
مقال که بغداد خاتون بنظر استخفاف در وی نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا ساعیان عرض کردند
که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده بهانه آنکه در یورش [illegible] ورزیده و
با دیگر خواتین موافقت ننموده باتفاق خواجه لولو [illegible] فایز شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده در
کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشت فرو آمده [illegible] برافراشته و از

طرفین کمر ناکرده ارپاخان فرمود تا امرای نامدار با چپاک نصرت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک
از عقب ضرابی شنید و از جانب خوارزم آوازه قصه ایل قتلق تیمور که عمده و استظهار طغاتمور اوزبک بود در رسید ناچار طریق گریز
در زنگی گروه برادرانه گی ⁂ دو منزل یکدیگر دور رسته کی ⁂ شاه و سپاه اوزبک نمود را بدان طرف رسانیدند تا خسته و
بملک خویش تا تا شره آوردند عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت
و مهابت او رسوخ پس جاگیر آمد پادشاه و لشکر مؤید و منظفر بتختگاه مراجعت فرمودند و ارپاخان شهزاده ساتی بک بنت
اولجایتو سلطان را در عقد آورد و بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش را در انحطاط
درجه دیگران تصور میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که کاردان زمان و اشرف و اعظم
جهان بود ببهانه آنکه سری از پس ارپاخان در بعد ترجیح دارد تا پرسیده بقتل آورد و دو شاهزاده دیگر را هم از ان تخم کشت
پسران محمود شاه از تیر تقدیر گریخته شد مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در آن اوقات
شهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که در شکر حوری و در حسن و ملاحت از عیب بری بودند از بیم خصمان که گرفته
پناه باین ملک آوردند و ارپاخان ایشان را در امور مملکت و سلطنت از خود شایسته تر دیده حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان
و جوانی خویشان خود نبخشود لاجرم این خونها بروی مبارک نیامد ⁂ خونهای برادر بیالای دست ⁂ کز بالای سر تخم و دست
و امرای قاآن که ایشان را سلطان ابوسعید ایشان را در قلاع محبوس کرده بود از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمده بودند و
از دستور پیشتر پرواخته و فضول پیکشند و بواسطه تو همی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت می ورزیدند
ارپاخان این معنی را تفرس نموده خواست که مرغ فتنه شرانگیز را به پرواز در خواجه غیاث الدین محمد بگذاشت و محقر انگاشت
و امیر علی پادشاه از اولاد منکو تیمور است که در زمان دولت قوبلای قاآن حاکم اویرات بوده و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش اریق بوکا
فرستاده او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان منکو تیمور و اریق بوکا عداوتی پیدا آمد که ارپاخان کینه و عداوت
بوده و بمقتضای الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه را با ارپاخان صفایی نبود و سلطنت او بغیر شورت
بود رضا نداشت ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و خواجه غیاث الدین محمد و قتل ایشان
امیر علی پادشاه را حیله و تزویر برفراخ و طبیعت غالب بود و مصاحبت و ملاطفت و مبادرت تمام لیل و ایام
شعار اشتغال مینمود و براه مردوف نوع مکر اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون زن ابوسعید که او بپوست و از سلطنت ارپاخان
اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم پادشاه مغفور مبالغه تمام بجای آورده بران امر کرد ... و استصواب او واقع شده بود اتکال
بیع بظهور رسانید و با امرای اویرات که از جمله حامیان دولت او مجتمع بودند مشورت نموده مشایعه عرب را با خود متفق ساخت
و رایت مخالفت ارپاخان برافراخته موسی خان بن علی خان بن بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان را باسم پادشاهی داد و با جمعیت و عظمت
مرتضی متوجه ارپاخان شد و با امرای اردو مصاحبا با عهد نامها و پیشتر و ایشان را با بیعت و عاطفت موسی خان امیدوار
گردانیده و عده داد که هر کرا در ضمیر اندک خوفی از پادشاه بود چون حسن اعتقاد خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد او فرستاد
او بطریق اخلاص نماید و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه گشته حکم کرد تا امرای بزرگ مثل امیر اکرنج و ملای طغاجی و جوانان متقوع مقیم

مصاحبت میان ایشان و علی پادشاه را هم

دستگاه های جدا از زرین بیار ایشان در آمدند و بران جماعت محیط شد و ایشان از مرکز دور و میان گرفتند و در جنگ تعلل مینمودند اگر
میان مرد و طایفه صلح شد و خونهای ناحق ریخته نشود و از روی مخالفان کرد پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرای با ایشان علی
پادشاه و عهد او را رد و آید و این مشکل تسکین دهد و وزیر بران رضا نمیداد و میگفت ⁂ نشوم خاضع عدو هرگز ⁂
گرچه بر آسمان گشت مسکن ⁂ باز گنجشک را برد فرمان ⁂ شیر روباه را نسد کردن ⁂ ارپاخان خواست آشتی
که با امرای موسی خان متهم بودند از میان بردارد و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر ایشان
را یکسان انگاشته میگفت ⁂ جهای قصه که اندیشه هم کری کند ⁂ القصه وزیر ارپاخان اقدار با خانزادان لشکر علی
فزون از حساب و شمار از قرا باغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برده و در حدود تغتو مرده و فریق را ملاقات
افتاده در روز چهار شنبه سابع عشر شهر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در زمانی که مشتری طالع وزیر محترف بود
حرب در پیوستند و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کرده بخشی در قلب پیش پادشاه جای گرفتند
صفی میسره و طلایعه وزیر کرپ شد اگرچه ارپاخان ساز مردی و مردان مرد بسیار داشت اما اتفاق غیب بگوش امیر علی
پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلق و سلطانشاه
که عداوت دیرینه صاحب سعید و بسینه داشتند علم عداوت سر بر افراشته و توق ارپاخان را انداختند پیش دشمنان رفتند
و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار نفشرد و جنگهای مردانه کرده متعاقب این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشت
سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غداری از طرف قلب فرستاده گردان برافراخت
آواز برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و مجموع ترکان ترک
نام و ننگ کرده از معرکه عنان بر تافتند و در اطراف و اکناف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد و برادرش
ثبات قدم نموده داد مردی و بهادری دادند و چون دیدند که کار روی گرفت و کار فرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار
نمودند و طایفه بتکاپوی ایشان رفته مردم را گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و مقتش او جواکر آزار او را از وزیر و در خاطر داشت
مراسم اعزاز و احترام بجای او آورده است که وزیر را بر جفاهای او مروت و انسانیت تقدیم رسانید اما چون امرا در قتل آن وزیر
عالم نکو اخلاق خوش صورت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار گشتن او هم داستان شد و در حادی عشرین رمضان
خواجه سعید را بقتل رسانیدند و برادرش را چند سال از انزمان شربت شهید بخشیدند این دو سه بیت در مرثیه او بنظم آمده بیت افتاد
جای آنست کاختران امروز ⁂ بر سر از دست چرخ خاک کنند ⁂ در دمندان شهر از پرورده ⁂ جامه از هجر
الغیاث الغیاث در گیرند ⁂ ناله و آه و درد ناک کنند ⁂ که وزیری بدان عزیزی را ⁂ بچنین خواری هلاک کنند
امرا بتحصیل و ضبط اموال وزیر و متعلقان او کسان بتبریز فرستادند و گرو او اوباش که در آرزوی چنین روزی سالها انتظار
میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه چندان نقود و زر ینه و کتب نفیسه و رخوت
قیمتی و ظروف زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسب ایام از قیاس مثل آن عاجز آمده و قریب هزار خانه که بوی هیچ تعلق
نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قدرت بر نان شب نداشتند صاحب نعمت و ثروت گشتند

جاک کنند

واریاغار و در ولایت [illegible] کرده با و جان بر وند و بدست [illegible] امیر محمود شاه انجو داوند تا بقصاص رسانند و در سادس [illegible]
سال از دست خاتون [illegible] متولد شده و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده و در امر سلطنت مستقل گشت و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
دولت و شوکت خویش را از امرا مستغنی دانسته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمینمود و در مهام مملکت دخلی
نمیداد امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمرده پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند
که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را با میر جلال الدین شروانی که حاکم [illegible] بود تفویض
نمود و آن مرد عاقل [illegible] دولت زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده [illegible] مردم [illegible]
بغیر از استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری اقدام ننمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت شیوه مروت
و انسانیت مسلوک داشته دوستان را بمراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و بر و امتنان دوست
گرداند نه آنکه بمجرد اعتبار ده روزه بخار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بخشش و هذیان بکشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و
هواداران بر جاده اخلاص مستقیم درآید [illegible] معاش [illegible] از حاشیه خاطر هیچ یک ازین طبقه بر نخیزد و پیوسته در
سینه کینه ایشان تخم جفا کاردن نمود [illegible] شرور [illegible] مکافات [illegible] آوازه استیلا و استعلای امیر
علی پادشاه و [illegible] عرب محمد شاه شد امیر حاجی طغای حاکم [illegible] بواسطه کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت
مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعان او گماشت و التجا بدرگاه نوین کامکار امیر شیخ
حسن [illegible] سلطان ابوسعید بوده والی ولایت روم بود [illegible] او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص کرد

ذکر خروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن

امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] امیر حاجی طغای تسخیر ولایت ایران و آذربایجان
منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ که از نبیره هلاکو خان بود بپادشاهی برداشت و امیر [illegible]
روم بنیابت گذاشته لشکری آراسته بعزم تسخیر آذربایجان [illegible] تبریز کرد و چون نزدیک آن حدود رسید [illegible]
که بی جنگ و خونریزی [illegible] مطلوب حاصل کند [illegible] رسولی [illegible] پیش امیر علی پادشاه فرستاد
[illegible] و آبا و اجداد [illegible] امید [illegible] اکنون مصلحت چنان مینماید که
شخصی [illegible] حکومت باشد [illegible] بتخت نشانیم [illegible]
و مملکت معمور و آبادان [illegible] امیر علی پادشاه [illegible] موافقت [illegible] استیلا [illegible] کشته [illegible]
[illegible] بیرون نتوان کرد ٭ دشمن و دوست [illegible] ٭
[illegible] پس [illegible] فرستاده [illegible] از توابع الاماق [illegible]
[illegible] گروه [illegible] متقرر شده [illegible] اتفاق [illegible]
علی امیر علی پادشاه [illegible] پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما مرد مسلمانیم [illegible] پادشاه [illegible]
در میان باشیم [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible] جنگ [illegible] آتش حرب اشتعال یافت

خوشان بر روحیان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید و صورت این حال بود که محمد خان آثار [illegible]
روزگار خویش [illegible] انصار مشاهده کرده [illegible] روی برتافت و موسی خان در عقب منهزمان روی آورد لشکر او بغنیمت مشغول
شده و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادان [illegible] قوم [illegible] در آنجا رفت [illegible] و احتمال [illegible]
وادی دور [illegible] امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته [illegible] آمده کار امیر علی [illegible]
با توابع و لواحق بساخت و موسی خان [illegible] بجانب بغداد [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
بر خاک مذلت [illegible] و بعد ازین فتح [illegible] سلطان محمد [illegible] آن سرزمین [illegible]
گردانید و علیه سلطان ابوسعید را در عقد [illegible] مکافات [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] صاحب سعید
خواجه غیاث الدین محمد رشید [illegible] عاطفت [illegible] خوشدل گردانید و منصب وزارت [illegible]
بن ملک محمود شاه انجو و خواجه شمس الدین زکریا که خواهرزاده [illegible] صاحب سعید بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شهزاده [illegible] طغا تیمور خان [illegible]
[illegible] امرای [illegible]
[illegible] خراسان پیش گرفت

ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بعراق و آذربایجان

[illegible] امیر شیخ [illegible]
چون [illegible] خراسان آمد [illegible] امیر شیخ علی [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرای خراسان [illegible]
[illegible] امرای خراسان [illegible] سلطنت طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند لشکر [illegible]
آورده عازم عراق گشتند [illegible] امیر عبدالله [illegible] مفارقت طغا تیمور [illegible] امیر شیخ علی [illegible]
بازگشته و این صورت [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خراسانیان [illegible] سلطانیه [illegible] آن ولایت را در تحت تصرف آورد
و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] طغا تیمور خان در ولایت عراق عجم [illegible]
[illegible] عراق [illegible] خراسانیان طغا تیمور خان [illegible]
امیر [illegible] طغا تیمور خان [illegible] خراسانیان [illegible]
[illegible] موسی خان [illegible] طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق [illegible] امیر شیخ حسن
[illegible] ولایت [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
و [illegible] طغا تیمور [illegible] خراسان [illegible] موسی خان اتفاق نموده [illegible] جنگ
عظیم کرده [illegible] لشکر امیر شیخ حسن [illegible] موسی خان [illegible]

هزاره ملک بنیان شد و امرای اویرات تحصن نمودند امیر شیخ حسن امیر سورغان و حاجی طغای را بمحاصرهٔ ایشان امر فرمود و ایشان
با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و سورغان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در
روز عید اضحی بموقف تیغ یاساق رسانیدند و طغاتیمور خان و امرای خراسان که از مصاف خان برگشته بودند با پیلطان [illegible]
توقف نمودند و در آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان
کردند و امیر ارغونشاه طریق غدر و سلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشوری محرم سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دوکس
امیر شیخ حسن کشته شد امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن در حکومت عراق و آذربایجان
مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت مشار الیه بوده از بیم جان در زی اهل تصوف که بجهت [illegible] پوشیده
و بوسیلهٔ شیخ شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور رحیوه ایشان را بسبب اشتمال ملک و ایشان [illegible]
صوفی اکبر زاغال را در قشلاق سوغان پا سار رسانیدند **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش و جمع شدن جوبانیان**
بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن نویان شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود و ایشان خروج
پیدا شده و بیلاندیشید و غلام ترک کرجی قراجری نام که در شکل اندیش تیمورتاش شباهتی داشت بدست آورده آن غلام
مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص تیمورتاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان مصر خلاص یافته و سالها
سیاحت نموده و چند پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده و در رکابش پیاده میرفت و ازین سبب غلبه بروی جمع آمده
آغاز کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بزرگ نوشت و او را النقود تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که
محرم امیر تیمورتاش و ملازم وی بود پیش شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معامله بر جان حاجی حمزه بقصد رسید
شیخ حسن او را فریفته باز فرستاد و او نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است جوبانیان و امرا و اویرات
که از امیر شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آن [illegible]
او روی اندو دست فایده نداد و لشکر سنگین [illegible] شیخ حسن جوبانی مجتمع گشته و مرتبه او عروج تمام یافته باسپاهی گران
آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا او برابر رفته اما ساتی بیک و پسرش موافقت نمودند و از جمله
امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان رنجیده گشت و در عشرین ذی الحجه ثلثین [illegible] و سبعمائه در والاتاق فریقین بهم رسیده
و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک کری اندیشیده و آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد
که کرجی مواضعه کرده وعده داده اند که بجانب آتش روند و مقارن این حال امیر حسین بن محمود بن جوپان از صف بیرون آمده
برگشت و بجوبانیان پیوست و کان مواضعه مر صدقتین نزدیک شد امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند فرار بر قرار
اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شد و چون بقصد رسید چند روزی روی پنهان کرد و سلطان محمد که بر داشته او بود
بطایفه از قراسایان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر [illegible] کشته شدند و محمد خان جنگ تیمورتاشیان
افتاد و پیش از آنکه غنچه عمرش بنسیم بلوغ شکفته گردد تند باد حوادث فرو ریخت ۵ آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ۵
نشکفته تمام باد قهرش بربود ۵ چاره بجز امید در خاطر داشت ۵ امید دراز و عمر کوتاه چه سود ۵

گوئی از تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران ملک [illegible] و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند [illegible] از مصادره و غارت و تاراج عظیم رسانیدند
اهل قری و مزارعان خورسند [illegible] گذاشته اگر این باد بی نیازی می وزید از عمارت خشتی و از زراعت کاهی
کس نمی دید و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از عکس [illegible] روی نمود که مسلمانان از آن بلیهٔ عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه
قراجری تیمورتاش را [illegible] هوای استقلال در خاطر آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود
نگردد و منصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بر روی زد که آن حکم تیغ خطیب داشت شیخ حسن که
حال بر سر غرور اظهار نموده گفت این حیله گو [illegible] بعد از این قراجری ترکان که از تیمورتاش جدا نمید ۵
منش [illegible] مهتر این و آن ۵ و گرنه گدایی بد این ترکان ۵ و امیر شیخ حسن کوچک از چستان در جمیع مکان [illegible] نیاسود
و در انجا بساتی بیک پیوست و تیمورتاش [illegible] از آنکه سر وی فاش شود خواست که دست بروی نماید لاجرم بعزم [illegible] شیخ
حسن نویانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه آن مقدار لشکری که داشت روی باهمان قراجری آب مقاومت نیاورده
برگشت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشته چون امرای اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب [illegible] خود شتافتند و اما
انجا از ظلم و بیداد ایشان خلاص شدند و تیمورتاش [illegible] با امرای اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ
حسن بزرگ با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن جوبانی را بعد [illegible] بکاری [illegible] رفت [illegible]
که هم خود را بوجود ساتی بیک و [illegible] رونق دهد بواسطه این شهزاده ساتی بیک را بر سر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او
زدند و خطبه باسم او خواندند و باره دیگر بجانب شیخ حسن بزرگ لشکر کشید بتصور آنکه او از حرب [illegible] است و
استقامتی پیدا کرده و درین فرصت آسانی او را از میان برتوان داشت امیر شیخ حسن این خبر شنیده از سلطانیه
بقزوین رفت و از آنجا [illegible] بیرون آمده خاطر را بر حرب قرار داده قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمده
صلح گونه واقع شد شاهزاده ساتی بیک و جوبانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر [illegible] استقلال یافت
و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم مضبوط ساخت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش مخصوص خود گردانید و پیر [illegible]
اکرنج بر ولایت کردستان و لرستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه بر ولایت فارس [illegible] استیلا یافتند
و در اصفهان سید جلال الدین میر میران و عماد الدین [illegible] صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک
قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در یم و ملک معز الدین در هراة و طغاتیمور خان در مازندران و امیر
ارغونشاه در طوس و امیر عبد الله در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند **ذکر وفات طغاتیمور خان بعد از**
نوبت ثانی که بعراق آمده بود و کمال مخالفت و شقاق چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن جوبانی زیاده وثوق و اعتمادی
نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده [illegible] تیمورتاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را با پیشکشها
حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام گذاردند طغاتیمور را السلطنت ممالک پادشاه مغفور
سلطان ابوسعید نوید دادند [illegible] از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص متوجه
روان شد و چون بساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجا می آورد اما بغیر خسران [illegible]

فایده بران مترتب نگشت زیراکه طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد میکردند و خواجه بزرگوار
در وزارتی که هنوز قرار و استقلال پیدا نکرده بود و توجهات خرج می بایست کرد تا کار پادشاه رونق گیرد بر وفق مضایقه آغاز نهاده
از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر مویی تجاوز نمیداشت و همت بر مصادرات و ابطال ادرارات گماشته و در متوجهات
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای و پیرایه پیش گرفت تا اکثر
اضعاف محصولات آن املاک در رایحه مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که آنچه
که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس او مبذول نیفتاد و از ظلم پادشاه و خساست وزیر روز
بروز آثار انکار و نفرت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن با خود میگفت ۵ چو تدبیر این کار بد کرده ام ۵
گناه از که دانم که خود کرده ام ۵ و چون هیچ نامی نداشت بالضروره بر آن مکروهات تحمل مینمود و درین اثنا ساتی بیک و
پسرش و امیر شیخ کوچک باوجان رسیدند و امرای ولایت تیمورتاش مزور را از بغداد گرفته پیش ایشان آوردند
و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن جوپانی از کمال کیاست بکاردانی طغاتیمور خان و امیر شیخ حسن فریبا پیغامها
صلح آمیز محبت انگیز فرستاده و در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را
بلشاد خاتون قطع کرده تا دیگر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر
شیخ حسن جوپانی در خفیه بطغاتیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیرباز است که مسالت مینماییم که ظل عنایت تو بر
سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود و اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتی بیک را در کنار
تو آوریم و مجموع جوپانیان کمر طاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم بشرط آنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما بسیار دو
انغای نکوئی طغاتیمور بدین فسانه و افسون از دست داده در جواب گفت که من با شما متفقم اما این غرض را استحکامی
باید شیخ حسن جوپانی گفت وقتی این کار مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه فرستد مشتمل بر استمالت و ابراز شیخ
حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته را دیده بعقد رضا بطغاتیمور التفات نماید و کثرت طمع نظاره عواقب امور کرده
سطری چند در قلم آورده فرستاده مضمون مکتوب آنکه جوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس
برایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده شوند چون این پسندیده مست شیخ حسن کوچک آمد ابواب خرمی و اقبال
بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون لشکری چنین از هم فرو ریخت شب هنگام معسکر شیخ حسن ایلکانی را خراب
او را طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدیشان داده پیغام فرستاد که اگر کسی را کار ازان آوردی و مبلغ هزار تومان
در سر کار او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین مکر باندیشید و مرا که از زمره دشمنان میشمری تحمل آن ندارم که امثال
این امور که موجب نقص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن چون ان کلمات شنید و خط دید متحیر و متعجب شده دست
بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب داشته آن کتابت بدو داد نوروز خجل و منفعل شده صلح از غربت شیخ
حسن کوچک طغاتیمور را داده بود باز راند و از مجلس شیخ پادشاه رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و پادشاه از سر
شرمساری هم دران شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت جهان از هم گسیخت

و جمیع امور ...

جعلت بیک تمر گسیخته گشت و اسباب جهان و دولتی مشید بیک تزویر منهدم شد نعیل امه ماشا و الحکم لله بریه
برای لشکری الشکری پشت بشمشیری یکی باید توان کشت چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان
و سپاه خراسان یاس بود و اندیشه بران گماشت که تمر پرایی واقعه چه نوع کند و جبران کسر از کدام رکن نماید عاقبت رای شان بران
قرار گرفت که شاهزاده جهان تیمور خان که از احفاد چنگیز خان بود بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده
فرمود که در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه زکریا مقرر داشت و زمستان بغداد و رشی
برولایت خورپستان استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از وقایع که در ایام او امیر شیخ حسن جوپانی
که شاهزاده ساتی بیک را پادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی سلطنت ایران را نشاید و از زن ملوکی نیاید
وشنید که ساتی بیک قصد او دارد و بنابرین رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و پسرش که علامات فتنه در جبین
ایشان مشاهده کرد بقتل آورد و سلیمان خان را که از احفاد هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاندند و ساتی بیک را در نکاح او آورد
و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و کرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه قشلاق نمود و چون آفتاب
به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیر پیرحسین جوپانی از غوغای شیراز بگریخته
بدو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند
و دران ولا شیخ حسن بزرگ با تیمور خان و عساکر دیار بکر و عراق عرب و خورپستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان
کرده بودند و بجد و دآب غتو رسیده دلیرانه تیز از اوجان بیرون آمده روی باو نهادند و در نواحی غتو فریقین
با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند امیر پیرحسین جوپانی دران معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را
بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرات و جلادت او از میسره جوپانیان برهم شاه وار دو بوقا و حاجی یعقوب محمود زکریا
حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد اپس قتلق و مسافر اینانق بود غالب آمدند و مسافر اینانق یاد کار سلطان ابوسعید
خان درین مصاف بقتل رسید و تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر حسن جوپانی دیر و در عقب گریختگان
رفته سجکس را نیافت بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول امیر سیورغان را
بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق دادند و ملک اشرف را بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی
چون دید که از دست تیمور کاری بر نمی آید او را از سلطنت عزل کرد و در بهار با لشکری گران بجد و آذربایجان در آمد و در یکی
الجمیعین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشته آمده و قصد قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از
امیر شیخ حسن جوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمد و پیش نیز اسب را که در موضع سهند بعلف گذاشته بودند
در پیش افکنده میرفت بحسب اتفاق که از او قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ که تا بغدادیان گرد بسیار دیدند تصور کردند
که لشکر بیشمار بجنگ ایشان رسید و رعب و هراس در خاطر آن جماعت استیلا یافته بهزیمت رفتند و آنچه شده تا بغداد عنان
باز پس نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کتان برادر خود زبان طعن در از کرده با او میگفت که دو نوبت بطرف
لشکر کشیدی و کاری نکرده بازگشتی و این معنی موجب سقوط رتبت تو شد من اگر سپاه آنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال

تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آن دیار شد و ندانست که   سعادت بخشایش داور است
نه در جنگ و بازوی زور آور است   چو دولت نبخشد سپهر بلند   برد آگهی یاد از بر کمند   و خفیه پیغام با امیر سیورغان
فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکری
صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و در آن ملک ابن حسن
قلق در آن معرکه دلیریها نموده و دلاوران لشکر او اتفاق مخالفان را از زخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جراحات
و بلادت عراقیان مشاهده کرده عنان بر تافتند و در کمال خجالت و شرمندگی با مازندران می شتافتند و امیر شیخ علی کاوان پس از
مراجعت بجنگ وجیه الدین مسعود در کشته شد چنانچه ذکر آن بجای خود انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاصه خود شمرده و از آنجا سلطانیه گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت
لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه عازم ولایت دیاربکر گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از
دفع فتنه امیر شیخ علی کاوان و خراسانیان فارغ ساخت به تبریز رفت و از آنجا بعزم دفع حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه
قلق خواجه اختاجی را پیش او فرستاده و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود را بصحوب قلق خواجه
بخدمت امیر حسن روان کرد و مولانا طوطی را اخطار الطلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان تشیید کرد و امیر شیخ حسن بعد از ش
مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاد و لشکر را رخصت داد که بخانهای خود رفتند و مولانا طوطی
امیر پیر حسین پانی خواجه مجد الدین رشیدی را با پنجهزار سوار بجانب دیاربکر که ولایت حاجی طغای بود فرستاد و خود
دو هزار کس از عقب متوجه شد و امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافت فرار بر قرار اختیار نمود و در یک شب مسافت دو روزه
راه قطع کرده تا بصحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا
بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه شنیده بود بعرض رسانید و او بحرف وی ملتفت نشد و همچنان میرفت تا بولایت
موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و در خانها و خرمنهای ایشان آتش زدند و حاکم ماردین ملک صالح
و سلیمان خان آمده در مراسم بندگی کما ینبغی بجای آورده نوازش و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک
جوبانی بموجب فرمان با گراکان آهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن امیر علی جعفر و قراحسن
با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش و کشش بسیار شکست بر جوبانیان افتاد و امیر شیخ حسن
از دیاربکر بجانب ... در حرکت آمده چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان
بعضی از عساکر تبریز آمدند و امیر شیخ حسن کوچک با رزن الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی کلی گرفت و یکچند در آن
موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات پسر حاجی طغای بود رفت و منبر و محراب سوخته آتش ظلم و بیداد در آن دیار
بر افروخت و پسر حاجی طغای را از گور بر آورده در مقبره او بی رسمی تمام کردند لاجرم ارتکاب این اعمال قبیحه موجب وخامت
عاقبت او گشت چنانچه شرح آن خواهد آمد و چون او را فتحی میسر نشد از همگی گذاشته در فصل خریف به تبریز آمد
و با سلیمان خان در آن زمستان رحل اقامت در آن دیار انداخته و در آنجا عمارتی لایق رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخت

او نیز

جهانگیر فرصتی ایام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف آن نبود **ذکر اتفاق و وداد یاغی باستی بن امیر چوبان**
با ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوبان و رفتن ایشان بجنگ امیر شیخ حسن و گریختن از آن دو ی او
در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مأیوس شد و بعراق آمد یاغی باستی با او ملاقات
کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تأکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق
پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که وی عازم ولایت کرمان شده بکردستان در آمده بود و امیر شیخ حسن وظایف
اعزاز و احترام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرای اویرات با امیر شیخ حسن کوچک
یاغی شده و بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند شیخ حسن کوچک باقی امرای اویرات را بقتل رسانید و حیله اندیشیده
جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده
که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفته‌اید و تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد مرا اعلام نمایید تا چاره
دیگر اندیشم امیر شیخ حسن بنابر قرب جوار دشمن از این حدیث اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد یکی از محرمان مجلس
یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل ایشان تسویف و تأخیری بود فی الفور گریختند و لشکریان در عقب ایشان رفته
و بمقصود نرسیده باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ به بغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار ضعف و مشقت
با بهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند شنیدند که ملک بن ایس قلق با احشام بسیار در موضع جاملق است
امرا یاسامشی کرده با آنمقدار لشکر که همراه داشتند بسر او تاختند و خودش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و غنیمت
اموال خوش کرده با ملازم مرجع اهالی جورد و خان که او را صاین الدین محمد کفشدی باصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند
جلال الملک اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهادند و از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند
و اسباب سلطنت از چتر و علم و نقاره وغیره ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند چون با برقوه رسیدند آتش نهب و
غارت بدان دیار در زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب بینهایت بر رعایای آن ولایت رسید از جمله
دو هزار کس از آسیب لشکر بیگانه پناه بغارها برده بودند در حوالی بوانات شیراز بیکباره هلاک ساختند و امیر
شیخ حسن ابو اسحق حاکم شیراز خبر یافته و بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون
امرا یک منزلی شیراز رسیدند یکی از نوکران امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف
سخنی گفت او دستار بر روی نهاده و بگریست یاغی باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که
برادرم بدار البقا رحلت نموده و ایشان هر دو اگر چه باطنا از این خبر خرم و خوشدل اما بجهت ظاهر آثار تأسف و ملال اظهار
نمود و ملک اشرف میل آن کرد که بتبریز رود و امیر یاغی باستی را رغبت بجانب شیراز بود و ملک اشرف گفت امر
کلی مهم تبریز است اگر این مهم را نپردازیم ملک از دست برود و یاغی باستی با ملک اشرف باز گشتند و حق سبحانه
و تعالی شیراز را القصه از شر آن دو شوم نگاه داشت **ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بدست زن خود**
از جمله مخلفات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و تفصیل این مجمل آنکه امیر مذکور بعلت

تبریز و آل و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بر روم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن
بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود تا گرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه حکایتی
نهانی در میان داشت توهم آنکه مبادا آن حکایت فاش کرده و دو سه زن را که محرم اسرار او بودند با خود متفق ساخته
در شب سه شنبه بیست و هشتم ماه رجب از سال ۷۵۷ امیر شیخ حسن را بفشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان ازین واقعه
متعجب و حیران شدند که مکاری حیله گر که بنیروی مکر و تزویر ملک الموت را از خود میگردانید چگونه در دست زنی چند هلاک
شد و از غرایب حکایات آنکه روزی که پیش از آن شب بود خدمت مولانا فخرالدین چاربردی که اعلم علماء تبریز
بود پرسید که اگر دشمنان شخصی را ناگاه فروگیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نشود
که معنی آن در خاطر گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیوة حیتا و بر مسلمانی مقصور بوده
مقتضای انما الاعمال بالنیات حکم او بر اسلام باشد و در اعتقادی که پیش از آن داشته محشور شود و چون از آن مجلس
ناگاه این امر شنیع واقع شد صباح کریچه بکام رفت و زنانی که درین امر با او متفق بودند متفرق گشته شیخ حسن
را در خانه گذاشته شد و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد حرم او گردد چه سیاستی بافراط داشت … این حادثه دو روز
پنهان ماند … امرا فرستادند تا ببینند که سبب بیرون نیامدن امیر چیست … در آمده امیر شیخ حسن
را مرده یافتند … از زنان و محرمان کسی را نیافتند تا … امیر شیخ حسن صورت حال دانسته
… ملک … ستیاران او را پیدا کردند و خاتون را بعذاب … قصاص نمودند اعضای او را بر کاردی بریدند
و میخوردند سلیمان خان … و بسالهای دراز … شده بود برادر او …
قسمت نمود و بعد از واقعه مذکوره بقراباغ رفت و حاجی حمزه و چوبان اخاجی را امارت داد و یعقوب شاه از حبس خلاص
شد و با لشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب امیر الامرایی برو
مفوض شد و سلیمان خان از استیلای امرا تنگ آمده باستمداد ملک اشرف و یاغی باستی کس فرستاد و چون نزدیک
رسیده از آن طلب پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت ذکر رایت ملک اشرف و یاغی باستی از فارس بسمت تبریز
که بعد معاودت ایشان بظهور پیوست سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی قربت شیراز فسخ نموده بازگشتند
و چون خیال سلطنت تبریز و جمیع ممالک امیر شیخ حسن در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی
بسلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسبان ایشان در راه ماندند اکثر
پیاده و پریشان احوال بودند و با وجود این حال بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده هم در آنجا جنگ شد عوام را طاقت
مقاومت نماند بگریختند و مولانا نظام الدین و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان آنجا بشفاعت در آمده آن
فتنه را تسکین دادند و امرا در شنب غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن امیر سورغان که بفرموده او در اوجان
روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و خزاین و دفاین امیر شیخ حسن که در آنجا بود بتصرف در آورد و اسباب
یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمده ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و یکجهتی نمود ایشان

نیز بقدوم و دیدار او استقبال فرموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه عیش و عشرت
گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها با ایشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و چون خبر سلیمان خان در گوش رسید متفرق
شدند و او در آن زمان در قراباغ رامیکس ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه و پسر شیخ محمد علیشاهی و برطال کرجی
و طایفه دیگر از امرای سلیمان خان باردوی ملک اشرف ملحق شدند و عماد الدین سراوی مستوفی مملکت سلیمان خان در قیتول ملک
اشرف نزول کرده شبی جلال رباب … او را برداشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قیتول امیر سورغان و یاغی باستی شده
با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متوهم شده مردم خود را سلاح
گردانیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب
جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار ایستاده منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف نزد ایشان فرستاد
که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست ادا کنند که عماد الدین مستوفی آمد
و چنین و چنین گفت که ملک اشرف سوگندهای مغلظه یاد کرد که از همین خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده اگر امیر
سورغان و یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران
ملک اشرف فرستادند خدمتش چون بقیتول رسید مقتول گشت پس امرا با هم متفق شده بتبریز رفتند و در تبریز سورغان
و یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت ایشان پیغام داد که نشستن مغول
در شهر خلاف توره چنگیز خانست دامن کوه سهند علف زاری نیکوست اردو را بدان رفتن داده و ایشان تعلل مینمودند و ملک
اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغ شاه غازانی از تبریز بخدمت ملک
اشرف پیوسته تقریر کرد که سورغان و یاغی باستی لشکرها ترتیب داده امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف لشکر
خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتشی برفروخت و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند روز دیگر ایلغار
لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسیدند که سورغان و یاغی باستی در شب از
تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده ایشان از دامن کوه نخجوان گذشته
در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای … با ایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته
از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر
… ملک اشرف فرود آمده و نوشیروان نامی را که یکی از فرزندان او بود و از نسل کاویان بود بر تخت نشانده
حکم کرد تا او را نوشیروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن تیمورتاش ملک اشرف بعد از فتح نخجوان
برادر گنجه رفت و سورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخرالدین حسن را پیش او فرستادند بطلب صلح و
ملک اشرف بدان رضا داده امیر سورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر
امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود دختر او را اعزاز و احترام بسیار نمود و چون فرصت یافت خاطر از او فارغ
ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوست و آنگاه کار مراجع اعظم نهاده متوجه تبریز شده چون بمقصود رسیدند
ملک

بیستون خود

اشرف بدروازه ری و اقی باستی بدروازه مهادمین نزول کردند و بعد از چند روز ملک اشرف چهره پیرا اقی باستی رفت او را
برده بنوعی مقتول گردانید که هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه انداخت که اقی باستی گریخت و ملک اشرف در ممالک برادر خود
امیر شیخ حسن جوانی لکن پادشاه زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که باوجود پرورش کمال
حکومت شیروان حاصل او داشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بخلاع و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز شده
و بلند بازگشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل یکی از امرای خود اقدام نمود کاوس که مدتی الهم مثل آن حرکت مشاهده کرده بود
متوهم شده و شبهنگام بجانب شیروان گریخته باقی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و امی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او
فرستاد و از برای کاوس کیقباد تخت خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت
و خواهر کاوس از جهت خویش خواستگاری نمود کاوس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود
آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و ایشان را بعنایت و رعایت چنانچه ممنون
دلخوش گردانید و برای ملک اشرف تنسوقات که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ابددار باشد روان کرد و گفت که از بلا
قدر آن شد که ملک با او وصلت کند و از ما دختر خواهد ازین جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب شیروان لشکر
کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده تبریز آمد و آن بهار و تابستان عیش و عشرت
بگذرانید و مصر ملک برادر خود را بنابر امری که از وی دیده بود در قفس آهنی کرد و چون زمستان رسید بقراباغ رفته غلام خود محمدی را که
معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او عاصی شده و مصر ملک را از بند خلاص کرده با لشکر
تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر اعلام شنیده در قلب زمستان تبریز آمد و در بهار وبای عظیم در آن شهر پدید گشته ظلم
ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق بسبب تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده ببلای غربت مبتلا گشتند و
ملک اشرف انهم با بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر کنار آب آورده و گذرها گرفت و اشرف را
کاری از پیش نرفت و صلح کرده هریک بدار الملک خود بازگشت و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از
قراباغ بعزم ستدن امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و برادر خود ملک اشتر را بطایفه از امرا بمنقلای روان کرد و چون امیر شیخ حسن
از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافت خواست که بقلعه کلخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند و بغداد را
مستحکم ساخته دل بر حصن نهادند ملک اشرف چون ببغداد رسید شهر را مضبوط یافت چند روز جنگ کردند مهمی از پیش نرفت
روزی ملک احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکناره دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان
آذربایجان که رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده در آن قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم
امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم شنیدیم که آذربایجان معمورست آن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ
از خرابی آن مملکت اینجا آمدیم تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بهم بدین اشتغال نماییم و درین اثنا سواری مجهول از شهر بیرون آمده بر
غلام ملک اشرف که قریب دروازه استاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر ملک اشرف استیلا یافته همچنان
را منهزم اش کردند امرای بغداد خواستند که از عقب گریختگان روند دلشاد خاتون منع فرمود و از نوکران ملک اشرف هر که بغداد

دولت شمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغداد را تا جنس حمی التانی میسر شد و ملک اشرف تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم — دعوت خان دار المرز
و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات
امور در قبضه اختیار خواجه عبدالحی بود و مملکت بر او استقامت گرفته از هیچ طرف معارض و منازعی نداشت و قرار ان موفور از جواهر
نفیس و زر سرخ و سفید و اقمشه و امتعه جمع آورده در مملکت خویش هر کس که گمان تمولی بروی بردی او را محبوس یا مقتول ساختی آن مخبر
بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که مقدار خزانه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و ملک اشرف
و هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و به اموال او رقم اختصاص کشیدی و منصبش را دیگری دادی و در اواخر سنه ثمان
اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس کیقباد را قوت مقاومت ایشان
نبود بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر عبدالحی
لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد
و او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره او انواع تربیت و شفقت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند روز
از آب ارس عبور نموده در یورت امیر عبدالحی فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف بظلم
بعد از سه روز آن امیر نکوخصال را بقتل آورد و قبیله و مواشی او غارت کرد و مبلغ مستکثر حاصل تبریز شد و درین سال خواجه عبدالحی را او قرا
گرفته بقلعه ارجاق آذربایجان فرستاد و خواجه مسعود دامغانی را که هم خط خوب داشت و هم انشا خوب داشت وزارت داده بعد از
چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل و باری روان ساخت تا او را در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بنظر اکرام و احترام
در او نگریسته و شرایط احترام بجای آورد و عبدالحی با ملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که
گیلانات را برای تو مسخر خواهم کرد اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و فراغت اوقات میگذراند از
ارسال او بالموت پشیمان شد و اندیشید که اگر او را طلب دارد مبادا کیا او را دست رد بر سینه ملتمس او نهد حیله پیش آورده فرزندان
و متعلقان او را که گرفته بود رها کرد و درباره ایشان تربیت و انعام مترادف و متوالی گردانید آن جماعت پیغام بالموت
میفرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت و مرحمت و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بوزیر نوشته مصحوب بکری فراش
که پیش او اعتماد تمام داشت بقلعه فرستاد مضمون آنکه صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و لازمان
نامضبوط است وظیفه اخلاص آنکه بی توقف و دغدغه خاطر در صحبت بکری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای
ملک اشرف بهوس وزارت بی آرام گشت فرصت سفر کرد و کیا اسمعیل گفت که بر کلام ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا پیش من
نمیتواند برد وزیر نصیحت او نشنود و در مصاحبت بکری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید عنبر بکری بخدمت ملک اشرف
رفت و از آمدن خواجه اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بکوی که فردا ترا طلب خواهم داشت و تربیت خواهم
عنبر بکری بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه عنبر بکری بر کناره بر بالش تکیه زد و ملک اشرف شب بر بام خانه عنبر بکری آمده
خواجه را با شان دید با عنبر بکری گفت که او را بقتل آور بکری پوستین از دوش عبدالحی کشیده و خدمتش را بسلطانی نشانده — برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و آل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی از وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه ست و خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سرجاری را که هر دو بیش از ده بودند بفرستاد و بجانب
اسپاه بسیار عزم اصفهان کرد و امیر زکریا وزیر و خواجه علاء الدین محمود کرمانی صاحب اختیاران ولایت بودند و ملک اشرف
خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با اگر پنجاه هزار مرد داشت شش دروازه محاط و محصور شد و مدت پنجاه روز هر روز
یکنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدرجه عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگ و دو
دانگ جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر را خبر داده بازگشته شدند و در روز جنگ سلطانی طریق معهود دست از جنگ باز داشته
بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز برخصت مراجعت میشدند و در آن روزها ب شدت حرارت هوا آفتاب و مقابله
جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت کردند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مرتضی
مجاور مزار کلثوم را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر بدست آید
و اگر مقصود خطبه و سکه است کس فرستد تا خطبه بنام ایشان بخوانند و در حضور او سکه زده شود و ملک مولانا اشرف الدین محمد را
فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و اقمشه
و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده حامل اخبار
فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر از اهل علم که محبوس بودند
بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی وزیر را بوجهی از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال قلعه موسی بیگی
موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر عظیم الشان را عزیز داشتی پیش ملک اشرف
کرد که در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید
آن بیچاره فریاد برآورد که جرم من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه را باو نمود و موسی چون خاطر نشان او کرد که
در محافظت قلعه هیچ تقصیر نکرده ام و ملک اشرف او را باز ترحیب کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه
مقید گردانید و در آنجا سنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته و هر روز خواجه را نان و آب دادی تا وفات یافت و چون
آتش ظلم و بیداد ملک اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا نظام الدین خضری که از صلحای ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا
از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذر خواهی آمد که بعد از این طریق معاش پسندیده پیش گیرد
مولانا مردم را التماس کرد اند مولانا در جواب فرمود که بر قول تو اعتمادی نیست و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف از تبریز آمده
از آنجا بعد از ده روز عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسپک شهر جبر باد رسیده کرد و با شیخ برگشته سر از خط اطاعت کشید
اشرف کسی بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه از او در روان کردند و کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان
هر کجا اسب توقف نموده هر چند ایلچیان نامه فرستاد و خاید برآن مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و در زمان جلوس(?)
دلو امرای عظیم القدر بجرب او نام نکردند و سرور(؟) کرده هم سید جلب در پوستین کشته و دل از ملک قطع کردند و اکثر ایشان به او در
بود و از امرا و تومانات ملک اشرف بود برخم جاق از اسب جدا ساخت و بر فراک بسته بمیمنه و میسره دوانید و اشرفیان را منهزم
گردانید و ملک اشرف ایلچی را از عراق طلبیده با سازو هدیه تمام چرخ و لوبا زیر روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده لشکر

بانفاق

مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باحضار لشکرها باطراف فرمان داد و از رعایای مرند و توابع
شده و در آن نزدیکی دو جوان محال ضمن زر نبود میان جهان زر التماس تحسین سپاهیان میدادند و ملک اشرف جمعی امرا را بشیر
فرستاده و خود پیراق ساخته از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرای ایشان رسیدند در خاطر اولو بازید
والیمیانی گریختی واقع شود و خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نموده و لو بایزید قبضه شمشیر رعایا و سر شمشیر بر سینه
نهاده و خود را کشت و الیمی به چوکر گریخت امرا که در برابر بودند سر ایشان را بریده و سر بر نوزدا جدا کرده پیش ملک اشرف
فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را ترحیب و نوازش مستظهر گردانید
و سرهای مخالفان را بر نیزه نهاده فرمود تا گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد از این فتح ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی
ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در
ربع رشیدی در آورند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی سازد و آنان که قدرتی نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق
و دار الشفا و دار الحفاظ ساکن شوند دروازه عام خلایق و در انجا مرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش خانه
تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسپند در برابر او ذبح میکردند و سقاء در پیش او آب در خم
چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس او یک
او را گماشته بود و چهار مرد را هر سوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر کاه او را حرکت دهد
او را واقف شود و بخبر رسد و آن زنجیر را نفرمود و او زنجیر متصل بخوانند و بشارت او رکنا بر آن پسته بودند و وزرا او و بیکیان ذلک برابر
او دیوان میداشتند و غرض آنکه پیوسته بر در خانه غلبه مردم باشند هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امراء و دیوانیان را که در عملها
میفرستاد و بایکدیگر و کامی ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه دختر حاکم ماردین را در حباله نکاح آورد
جمع آوردن وظایف از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال تزئین و عظمت مرو تمام تر
مکه را تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آیین بستند بر رسم و تزئین و شوکت طوی تسکین کرد ذکر سبب توجه جانی بیگ
خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیوة ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف
چون ظلم ملک اشرف در مملکت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کجحی از شیراز رفته
از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارت عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردویلی علیه الرحمة والغفران
روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و مشهور گشت و پادشاه عادل
مرحوم جانی بیگ خان که پادشاه علم و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین التفتازانی علیه افاض الله شآبیب الغفران
شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام او نوشته بود بوعظ جناب اقضی القضات شریف حضور از دانی میداشت روزی خدمت
قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف نوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی
بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند
و اگر در این باب التفات نفرماید در قیامت مخاطب و معاتب گردد و پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد

و آورد که یکماه و چند تومان سپاه بر درگاه عالیجاه جمع آمده جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایة حال که بتبریز رسید بار دیگر زکوة سپاهیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می انداختند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر را جمعی دیگر از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود و طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی برون آمده در شنب غازان نزول کرد خواتین و بنات و خزاین خود را بقلعه البنجق اسپال بوده باز آورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس اقمشه بار کرد و سپاه انبوه مجتمع شد و همه را مرسوم و جیره داد و با وجان روان ساخت مردم مشکیشید که اکثر لشکر پادشاه رکاب از چوب دارند و لجام اسب از ریسمان و صد کس ایشان یک مرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطر و مضطرب گشت و با خواجه لولو و با خواجه شکر غازان گفت که خواتین را با خزاین تمام کرده و رکیوه مرند بر سر خواجه رشید توقف کنید که من با وجان میروم اگر خبر غلبه با جنتویه تبریز رسیده و اگر کار بر عکس اینم شود بخوی نخجوان ایشان را اگر بوده مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود خانه مهران رود فرود آمد لشکریان که دران موضع رسیدند ایشان را از سلاح و اوه پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق آن جمله بود روز دیگر چند بعضی نوکران و تازیکان و شاگرد پیشکان که با او بودند تقسیم نمود و با قرب دو هزار کس بر بالای پشته بر سر راه نزول کرد تا سپاه انکادار پیدا شد از پیش می آمدی حبیب بوزینه و کرکی ظلم باریه جانبه جار امان روی گردان شدند و در حین بهجت اشرف خان و ما او جان جانی بیک خان از راه پیرا و رسیده چون سیاهی سپاه دید علم... که طریق لشکار بر گرفتند ایشان از اوره میان کمر بند امرا اشراف ظلمت و کثرت لشکر پادشاه دیده و منهزم گشتند و بشنیدند بسیار جان بازان و ... پروانه اطراف اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعیدآباد مهمان ایشان بود که ناگاه سواری از راه زول پیدا آمد و چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمش دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان بر تافت آن شب در شنب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از و بازماندند و چون بالغرق رسید پیش از دو غلام کرجی با او نبود و مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین سرهای تفرقه دادند ملک اشرف چون آن حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد البلجی بر ممر او واقع شده بود و چون شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافت باستقبال شتافت و او را در و ثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال پیش پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون اشرف را بتبریز آورد از بام خاک و خاکستر و مردم توانستند بر سر اشرف چون شیدن کرفتند و زبان بدشنام و فحش او کشادند و وی را با اهانت و خواری مرحمت تمام بخانه والده شیخ کجج رسانیدند و ملک کاوس شروانی و قاضی محی الدین بردعی بکجا بودند اشرف کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داد که او را خلاص خواهد داد و اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه او را عتاب و معاتب ساخت که ولایت را چرا ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران من صادر شد و پادشاه از او جانب کم کرده برگشت و در وقت و آن سال ویرانی ولایت ندامت بسیار واقع شده بود و قوت لشکری چنان کثرت یافت که خور نود که یک خوشه غله شکسته شیوه صد و ... از نیخاقیاس توان کرد و ما جس و ما قیل * کلام برفت و قاعده نداشت او نام عادل نماند و نام نکو آنکه نام بکرد * جانی بیک خان میخواست که آن پیس ملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بهرای

املک

املک کاوس و قاضی محیی الدین نوحی رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب خواب امن نکنند این حرف میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمده حکم بقتل او فرمود شمشیری بپهلوش فرو بردند که از آن طرف بدر آمد و سر او را جبر نیاوردند و بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا مستبشر و شادمان گشتند و نذور و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند * دانی که چه کرد اشرف خر * کو مظلمه برد و جانی بیک زر * و پادشاه با ده هزار کس بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یک شب دران جا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد و لشکریان او در میان راه و درون خانها فرود آمدند و سجکس را پروای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهة جلوس شاهزاده طوی عظیم ترتیب نمود و بردی بیک را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر جاروق را بوزارت تعیین فرموده خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک سراتیمور را در تبریز گذاشته خود بجهة علفخوار بورزقان توجه نمود و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و درین اثنا سراتیمور خبر یافت که نیم ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده و وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاوردند و آن جواهری که فزون از حد و چون و بهار آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم قسمت نموده جمعی کثیر بجهة تیش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک جناح تعجیل متوجه شود و پادشاه فرزند فرموده اخی جوق * اندرون او خبر یافت و با گروه انبوه بتبریز آمده و توابع ملک اشرف بخدمت او مبادرت نمودند و در سند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه چلپان وزارت داد و دست استقلاق تراوغ رشوه در شیوه ظلم و بیداد و قوم برقدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه پادشاه شیخ حسن بزرگ از این خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید و از این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بر مسند سلطنت بجای پدر نشست و خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاده * مبشران سعادت برین بلند رواق * همی کنند ندا در ممالک آفاق * که سال هفتصد و پنجاه و هشت ماه رجب * باتفاق خلایق ببیاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * زاد ملک سلاطین جهان ملک عراق * خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس * پناه و پشت ملوک جهان سپهر الاطلاق * شهنشهی که برای نثار مجلس اوست * پر از جواهر انجم سپهر را اطباق * و چون بردی بیک از تبریز بسرای رسیده اخی جوق بران مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق اکثر سپاه را باستقبال فرستاد میان دو گروه حربی عظیم واقع شد و سپاه سلطان که توقع او برات داشتند بوده و با هم اتفاق نداشتند منهزم گشته و جمعی از اشرفیان بردار شدند و سیم فرقه از آن دو گروه غالب مطلق آن شب و جوار غرار او بابا نصاری رجا عجز کرده رایند و بامداد که صفهارا ست شد اخی جوق بر گشت بغداد یان در عقب او رفت

قتل بسیار کردند و اخی جوق تبریز آمده بظلم و تعدی آغاز نهاد تا که سلطان اویس رسید و اخی جوق بطرف نخجوان رفت و سلطان
در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرف بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان نوا گشته
که غدری اندیشیدند سلطان ایشان را پستی کرده چهل و هشت امیر را بیاسا رسانید و جمعی دیگر از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در
چرون بودند با اخی جوق پیوسته شدند و او را از نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس پیش ایشان طمع نشد
سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم کرده امیر علی پلنگ را بحرب ایشان فرستاد و نابرا که او ضمنا با سلطان در مقام آراستی
بود او سه روز تا بیک ... تراکمه واوراق از علی پلنگ تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پلنگ رانده
قتل شن دیگر نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بیکار امیر گماشت
کرد و ایشان آمرا فرو رفته هیچکس نیافتند و لشکر سلطان بشت تمام در آن مستان از عقبه سلطانی که گذشته شد و اخی جوق
آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز تقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان تمکین
نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ... ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان
گشت و اخی جوق را شکسته تبریز آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود و خان و در محل ارج گذشت و سلطان
تبریز آمده در خانه شیخ کججی نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از مفسدان پیش صدرالدین قبالی که پدر خوانده او بود و بقیان رفت سلطان
اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار گردانید و بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پلنگ و خواجه
جلال الدین قزوینی را بقیان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول عنایات و عاطفت سلطان
گشت و چند روز برین قضیه گذشته اخی جوق و امیر علی پلنگ و جلال الدین قزوینی قصد غدری اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه
شده پادشاه را خبر داد و از موقف جلال فرمان صادر شد که آن جمعیت را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز مقام فرمود
که پیر ملک اشرف تیمورتاش را که جانی بیک خان او را بیسلاخ نکشت برده بود دیگر از روم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت
گشته حالا در اخلاط پیش ... شاه حاکم آنجاست و اندیشه دارد و سلطان جهت حسم ماده تیمورتاش بالاطاق رفت اخی شاه
تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و محمد و مرادوه شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را اخی شاه ... لقب داد
و چند ولایت دیگر ... و تشریفات لایق فرستاد و ... ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس
برادرزاده خود ابواسحق پسر ... را به استخلاص ری روان ساخت و او و ... متوجه بصره شد و خواجه ... خادم
سلطان و ... ابواسحق را ... حاکم ... داد و پیرام بیک بر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه
... سلطان ... آرام برداشته ... سلطان او را ... فرستاده ... خواجه سلمان
ساوجی ... کتاب فراق آمده در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی که
بوده بقراباغ رفت و بواسطه آنکه از آنجا بدجان آمده ییلاق کرد ... سلطان که امرا ... احتیاج ...
... کرده بغداد رفت و امیر سلیمان ... منصب امیرالامرائی ... و او را بعد از آن سلیمان آنکه گفته اند
وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس گفته بشان ایشان گفت ۵ امارت بر سلیمان شد مقرر ۵

قراباغ

وزارت برجب دل حکم سیران ۵ فلک زان رو همی گوید بهر سو ۵ که اینک آصف و آن یک سلیمان ۵ و بیابد در سنه
ثلث و ستین و سبعمایه بجانب بغداد رفت ... خبر بسیار از بغداد آمده و در سنه خمس و ستین بسبب مخالفت که ...
سلطان خواست که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد ... عصیان برانگیزند و سلطان عزیمت دارالسلام
نمود و در اوایل بهار موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند ... گشاده صحرا چاره ... آب گرفت
سلطان را بند ... امری میسر نشد و عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه شدند کشتیها بساختند و قرا احمد
حاکم واسط که ... سلطان انتظام داشت پانصد کشتی در کنار دجله آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه
مرجان گروه انبوه در برابر آمده و فردا وعده جنگ است ... همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان ... مدد او تا ... منظر
مخالفان بر ترقی ... ایشان استیلا یافته از یکدیگر فرو ریختند ... علی و محمد پلنگ و علی خواجه و جمعی دیگر
گرفتار شدند و زمره از آن جماعت بیاسا رسیده ... بحسب فرمان تبریز بردند و خواجه مرجان ... مشایخ و
سادات و معارف دارالسلام بعز دستبوس پادشاه اسلام ... شدند و خواجه را در خواست کردند و از آنجا که مقتضی طینت
پاک سلطان بود از سر جرم او درگذشت و خواجه مرجان در دروازه کشاده بخدمت مبادرت نمود و جناب خواجه سلمان فرمود
باز گشاد در بر گیتی در دارالسلام ۵ و طواف آید خلائق ... ۵ زاده ... ۵
خود کسی ... ۵ ... سیه روی زبان در کام ... ۵ زان سیه رویی ... ۵
... بیرون ... ۵ این چنین باشد ... بیرون آید ... ۵ ابر را شد چشم ... که شاهنشاه ...
بر سر کشور آمد تازه روی ... ۵ سلطان از آب دجله عبور کرده در ... نزول فرمود و یازده ماه ...
... در بغداد توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دارالسلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه ...
از ... تیمور ... ماند و از آنجا بموصل رفته برادر پیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل ... رفت و خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید ۵ موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ۵ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل
ز بهر ... دست ... ۵ چون آب دجله ... شهر موصل ۵ و تمامت رمضان در ... کرد
... بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف ... سلطان ...
... بصحرای موش رفت و با پیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید ... ترکمان غارت ...
... بصحرای موش ۵ ... ۵ سلطان از صحرای موش ...
متوجه تبریز شد و فصل ... بغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد ... اقامت
... بهار عازم تبریز گشت ... پادشاه ملک کاوس شروانی ... بقراباغ آمده و مردم ...
... سلطان ... امرا ... شروان فرستاد و کاوس ... مقاومت نیاورده ...
... سلطان در شروان توقف نمودند کاوس ... خراب ...
مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و پیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان ...

دشمنان کردند ...

سال کاوس لذا انشا سر جدا او درگذشت و مملکت شروان ابوی ارزانی داشت و چون حکام توابع و مضافات بلاد شروان کاوس
مثل ... فراموز جهای فریدون این مرحمت و احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و احسان سرافراز گشتند و مدت
الحیوة در مقام اطاعت و انقیاد بودند و مملکت سلطان جهان معمور و آبادان شد که سر کرفته آن نبود و در سنه تسع و ستین
و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس در قراق درگذشت و عزای عظمت داشته شد و کالبد او را بنجف کوفه بردند و در جوار
پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیه او گوید ٭ دریغا که خورشید روز جوانی ٭ چو صبح دوم بود دم زندگانی
دریغا که آن گل با شکفته ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی ٭ یقینست ما را ازین خانه رحلت ٭ ولیکن بدین کس ... رایگانی
که دو مصوان صبی میر قاسم ٭ رخ خیمه برجنت جاودانی ٭ دریغ آن سر و افسر و شهریاری ٭ دریغ آن قد و قامت پهلوانی
و هم درین سال سلیمانشاه خازن والی بغداد وفات یافت و سلطان اویس خواجه مرجان را ترجیت فرموده و توق و علم و نقاره
داده بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق عدالت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و
ناتمام مانده با تمام رسانید و از سر نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال پیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت نمود و چون
قضای سبحانی سبب موت او ادمان خمر و افراط شراب بود و سلطان غرامی داشت که هیچکس با تدارک آن نداشته بود
پادشاه جهان سیاه بر تن سعید پوشید و خواتین و امرا لباسهای سیاه در کردن افکنده فضیحتی کردند که هیچکس در سیج [illegible]
و تاریخ مثل آن نشان نیده و چنانچه خواجه سلمان گوید ٭ آسمان با سینه پر آتش پشت دوتاه ٭ شد بهایهای گریان بر سر پیرام شاه
شد چو ماز مین صافی تر از آب حیوة ٭ در میان خاک ریزان طیب الله ثراه ٭ در میان خاک چون پنهان تواند بود مشک
اکر شوانست میان کرد مشکش کرد ماه ٭ بر سرش ... عاشقان فریاد و زاری میکنند ٭ همچو مرغان بر سر سروی بیگاه و کاه
انجمن چون انجم خندید از غم در کبود ٭ مردمان چون مردم چشمند کیر در سیاه ٭ حرمت سلطان رعایت کرد میکو سرست
ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه ٭ ای خردمند آنچه در بایست بودش غیر عمر ٭ از جوانی و جمال و حشمت و مردی و جاه
و در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی ملا خاتون که همشیره مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت نیکو
داشته شد و در سنه احدی و سبعین در تبریز زلزله عظیم و مهیب واقع شد چنانچه قریب سیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی
تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از سکنی و با معلوم شد که هیچکس
ویران و بایر نشده باشد و در سنه اثنی و سبعین سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشتن طغا تیمور حاکم استراباد شده
بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله سلطان اویس
امیر ولی را در حدود ری ملاقات اتفاق افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و
سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت و بازگشت و ری را بقتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته
باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادلشاه ارزانی داشت و در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بعزم شروان ... مرد
لشکر و جان کشیده تا ولایت را مستخلص کرداند آنگاه برادر سلطان امیر زاده بعضی از اعاظم ... استاوند ...
برایم کوشک او جان است رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد و خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ٭ دریغا که از باغ بهار جوانی

نو بر ریخت از تند باد خزانی ٭ دریغ آن سپهر و بالا که او را ٭ ز بالا فتاد این بلا ناگهانی ٭ تو دانی چه افتاده است ای زمانه
فتادست اعضا کرم را مبانی ٭ و سلطان بواسطه این واقعه از ترک آن یورش ... متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه
و شاه محمود برادرش او را و پادشاه از سلطان آزرده خاطر بود رقعه بامیر ولی فرستاد و او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی
تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرمایند ممالک
او را منهزم و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده آبساوه رفت
اکابر و اشراف آنجا امیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما جمعی مردم بیچاره درین دیار
می باشیم اگر امیر درین فصل زمستان بحکام سرما از سرما درگذرد و غایت صلاح احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که حال
چند سال مطلبم باستقبال من بیرون آیند تا بار کردم و الا ناموس مرا زیان دارد ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی
بعد از دو ماه ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه که والی و حاکم آنجا بود پنهان کرد و باز پیدا شده و دختر صاحب جمال خود را
بامیر ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی وفات یافت و
سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت مینمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر
سنه خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه
ست و سبعین کثرت غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر آب ... القرار
خسته ناصری بکاری دران واقع گویند ٭ و چه را امسال عجب رفتن ... بود ٭ پای در زنجیر و کف بر لب کرد دیوانه بود
و خواجه سرور از غصه رنجور شده غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر
داد و او بغداد را معمور کردانید و باری دیگر دار السلام مجمع علما و امام شد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس
هوس یورش ولایت امیر ولی کرد بربیع رشیدی نقل فرمود و پیش از بیست ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و [illegible]
موتی را شایسته مرتب کردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم و وزین چنان مینماید که با وجود توقف برین حالت عزم تسخیر ولایات
کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و تمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر
ربیع الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب بر ذات همایون سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شدند و در امور سلطنت
وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسین گفتند شیخ حسن برادر بزرگترست
تحمل نمی کند فرمود که شما میدانید امرا این سخن نصیحت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن دیگر مجال تکلم
نمانده و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان
اویس و پسران او شاه ولد و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید شعر
ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ٭ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ٭ آسمانی را فرو آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده ٭ آفتابی را که خلق عالمی در سایه داشت ٭ زیر مشت گل بصد خوارش پنهان کرده

نیست کاری مختصر که بحقیقت میروی * قصد خون و مال و عرض مسلمان کرده * زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو
آسمان از زمان کاغازه دوران کرده * روزگار از روزگار دولت سلطان اویس * یاد کرد آن بر خلایق رحمت سلطان اویس *
روز دیگر سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد دوالی و عمر قپچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح
و لولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی
بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی اینا ق که در همدان بدین اتفاق همداستان شدند مولانا سلمان در تهنیت
جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت از آن ثبت افتاد * ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی * هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل * هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رای تست حالی رایات کامکاری * در شان تست نازل آیات پادشاهی * اصلاح معدلت کلک تو بوده آمر
افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی * تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد * در آفتاب گردش زین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که مه باشد * تا سکه چنین سلطان حسین باشد ذکر بعضی از حالات سلطان حسین
و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال
و مناصب امراء و آثار ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بایشان مقرر داشت و در اوایل بهار به سیح جمادی
در اوجان قرقیابی ساخت و بعد از تقدیم مشورت با یاران قرار گرفت که بر فع پیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او
قرا محمد پسر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین سپاه
جنگجوی متوجه الاتاق شده و عادل آقا و دیگر سروران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه قلعه بندهای ارابنک ره
مسخر کردند و در آن اوان پیرام خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه آرجیس و سلطان بعد از فتح قلعه بندها بمحاصره قلعه ارجیس
مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده دو سه مهلت طلبید که قلعه سپارد و غرض از امهال آنکه خندق کنند و نیز امید آن داشت
که از جانب پیرام خواجه مددی برسد ملتمس او مبذول افتاد ترکان محاصره کرده شدند و در آخر سلطان از خبث طینت او آگاه شده
فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که در دو فرسنگی از
جانب پیرام خواجه سپاهی دیده اند قصد شبیخون دارند سلطان و امرا باتفاق سوار شده بر سر مخالفان راندند و جماعتی از امرا
و معتبران ترک را دستگیر کرده باردو رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل ایشان گشته فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر
ساخت و قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و اعتذار آمده و مال و مهور را که بهر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد
شده و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عزیمت بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت
کرد و قرا محمد برحسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده او را قبول کرده
بود و باو باز گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و عشرت و لهو و لعب مشغول
شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمده عادل آقا از سلطانیه جهت پاسبانی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امراء
سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش قلی و گروهی انبوه از دولتیان و نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نموده قرار گرفتم

شمس الدین

داوند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما پادشاهی سلطنت برادرش یزید و هیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت عزل کرده
بود منتش بشام رشته باز آوردند و امرای مذکور روز عرض کاه سلطان روی بعادل آقا آوردند و گفتند با غایت پیشوای ما
بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت * بعد از این اختیار پیش شماست * و دست برد آن زمود و از عرکاه
بیرون رفت و تیتول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه نموده امرا از کرداشتن او پشیمان شده جمعی از عقب وی رفتند
آمده عذرخواهی نمودند آن گرگ کهن را با فسانه و سخن از کرد آنند آقا بآن کلمات و اعیه التفات ننموده و تا قرب سلطانیه
در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان را باو
داده طلب داشت و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورد و امرای سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مأیوس شدند
امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین را نیز تکلیف کردند تا بر دل مملکت و ذات نزد ایشان گفتند برات می نویسم
اما در سالی یک بار پیش ازین ثوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بغز
بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت
معتبر شده گشتی روزی امیر زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده فرواد کاه طلبیده آن ترک چون پیغام امیر بگذرانید
خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در تنیدن چندان تبن نمانده که عصا فیهم منا قیر از ابر سطح
گشته نوکر معنی این کلمات هیچ فهم کرده بازگشت که یک سمان کلای امیر کاه میطلبید خواجه فرمود که اعاده عبارات
از عادات او و الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که بر پهلوی فرستاده امیر زکریا ایستاده بود با او گفت که
اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفت امیر
گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان
حسین زمام امتو هم شد و چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود در روزی برسم سیر سوار گشته و اسباب و تجملات
پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و به بخت افکندند و ضبط سرکوچه فرمان داد و رعیت از سر رغبت فرمان برداری منقاد شدند
و از آنجانب امرا خزانه و چه خانه پادشاه را متصرف نموده و بر ملازمان تقسیم کرده و برادر امرا مخدوم سلطان دو زمام
بغداد شدند تا امیر اسمعیل عذر کفتند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا باعث اضطراب
شده و تهیه و قیام نماید و آقا با شاه منصور و جمعی از امرا دو چهار سوار از عقب امراء جاهلی ایلغار فرموده و در حین توجه
از مرحله سور لغ بامرا او برات و اکراد و مکتوبات ارسال نمود و مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود
میگذرند باید که در مقام منع و دفع ایشان شوند و سیورغال اختصاص یابند آنجماعت کمر برروی بسلم باشند
ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفتند و در مقام ممانعت آمدند و چون پیش صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند
بدان محیط بود و عبور از آنجا متعذر مینمود و عاصیان خیال کردند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم درین اثنا شاه منصور
که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قشون سوار دیدند که پدید آمدند و آن سواران
امیر احمد بلخ و ملازمان او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود و عاصیان گفتند که این قشون که باشد

عامی
یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بعهد اولی معین شده و درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما ام اراده
خواسته که خود را بر امیر احمد زند امیر احمد چون کثرت خصم دید عنان از جنگ بازکشید و جهان کرد که آب گرگان که
الوس کوبرک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با جمعی مردم آراسته برسید و احمد را
محقق شد که حال چیست چون مجال مقاومت نداشت اگر روی گریز نهادند بعضی کشته که ما بندگان پادشاهیم و پناه
بشاه منصور بردند و شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا منتی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد امرا
عامی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند و آقا بکشتن ایشان حکم فرمود و جمعی شفیع شده و قاضی
مبلغ صد تومان قبول کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر بازگشتند و برادر رسیدند سلطان
چند نشان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علی صده فرمود تا مکتوبی با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خود نوشت
چند سطر آب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما بشش طلاق سوگند خوردم
که روی مخالفان را دیگر ایشان نه بینم و مقرر است که آقا را نخواهم داشت که در این سوگند حانث شویم و ظیفه آنکه
بی توقف در شان ایشان یاساء بزرگ بتقدیم رساند و عادل آقا بر فحوی مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود و
شاه منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و منتش آزرده خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان
در حق همه انعامات و سیورغال ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و خوشحالت
سلطان به تصمیم او سلطان بلهو و لعب مشغول شد و در سنه ثمانین سبعمایه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی بغداد
عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان اضلال شاهزاده شیخ علی
فرصت می جستند که او را بقتل آورند و در جمعه از جمعات آتش در خانه عبدالملک تغاجی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند
و در خانه خلوت شد و از ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته در نفر شطار ایستادند که امیر کی برآید امیر خبر تفرق
نوکران آن روز اندیشید که در منزل نماز پیش بگذارد و مسجد جامع نرود و چون اراده پادشاهی وزیر ترکی بود
مولانا شهاب الدین جبلی پسر امیر شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای ترکش
و شمشیر امیر را بیرون آورده ترکش مبارکشاه بخشی او و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا برسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل
از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زده که ای امیر منور بار برس که پنداشتی می بریم امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود
میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آییم منور شما رسم مبارکشاه در پهلوی او زد خنجر
گفت کی منور ما خواهی رسید که از این جرکی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمایی مبارکشاه منحوس شمشیر
امیر اسمعیل که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر میان امیر اسمعیل آنکه زد که ای عم مراد ریاب امیر مسعود بجانب او دوان — امیر اسمعیل در
شده و در راه اش بقتل رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و او را
این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیارید
قاتلان شمشیرها کشیده ببر اسمعیل شتافتند و منور رمقی از حیوة در بدن داشت سر او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند

و بغداد پر فتنه و آشوب شده و رنود و اوباش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل را از چوبی در آویختند از غرایب اتفاقات
آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده نجار قصد کرد که سر چوب را ببرد امیر اسمعیل او را منع کرد و
گفت شاید سر شخصی را از آنجا بیاویزند عاقبت سر او را از آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین و عادل
آقا رسید دو سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند پیرچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه
قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم اما فرزند مظلوم من شایسته این عقوبت نبود و القصه سلطان حسین رسولان ببغداد
فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام داد که بکس امیر اسمعیل دار السلام است و با صولت و شوکت از آنجا با قیام او گفت
برحسب وصیت پادشاه بتو رسید و ما را بر آن قول جهت عزیمتی نیست اما ترا از سروری که بضبط مملکت قیام نماید چاره — اندوار
از امرا معتمد از هر کدام را که خواهی بدانجا فرستم و اگر خود با سامشی مینمایی هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت
و ارکان مملکت است بر تو ارسال باشد شاهزاده شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نموده و ایلچیان را
خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن شده بنشست و قتله امیر اسمعیل خزاین دواب
و مراکب و شده و پس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و حشم شدند و هر یک را چند کس نوکر شده نواب ترکی تا مدتی
مقرر شده اولاد امیر اسمعیل آوردند و اموال ایشان را ویرانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آنجماعت آغاز نهادند
و عبدالملک تغاجی بمنصب وزارت مقرر گشته خدمتش غداران را پیشکشها دوست و خواه خویش گردانید و جناب
وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسقی بنهاد که زیاده بر آن ممکن متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل پای تکاوری بر
معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون شوانستند آمد و بنابرین چنان مصلحت دیدند که امیر علی
اتابک را که امیر در خانه امیرزاده شیخ علی بود بفرمودند و امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المومنین علی علیه السلام و الصلوة
محبوس و مقید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه ظلمی که در حبس بالغش اولیا شده بود از حصول
معضلات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده از آن صفت بضبط و پایتختی ممالک بود و سر علی شتر
پیر علی بادک را که در زمره امرای پدران او انتظام داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل شهر بل شاهزاده عالیمقدار
را اختیار نامه داد و بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده تجاوز نمود و عراق عرب
از تصرف سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قورلتای کردند و در آن بهار از
اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امرا و ارکان دولت و ارباب اقتدار جمع گشتند و در معامله بغداد
تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند و رایها بر آن قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه بتبریز رود و عادل آقا با لشکر
عراق متوجه بغداد شوند **ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که از زمان شاهزاده سلطان
حسین بن سلطان اویس روی داد** در فصل خریف سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با لشکر از راه عزیمت بغداد کردند
و در روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بر عزم رزم و انتقام بیرون آمده چاساشی سپاه مشغول اند
و روز دیگر شنیدند که مخالفان عقب و هراس بخود راه متوجه شوشتر گشتند و چون عزیمت ایشان تحقیق پیوست عادل آقا ملازم

دید که بهیات اجتماعی عزت شوشتر کرده خاطر از عشیره پیر علی بادک فارغ سازند و اینمعنی مخالف مزاج سلطان آمد جواب داد
که دوران اوان که موسم خوشی بغداد بود و بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند عادل آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی
و پیر علی فراق روی ننماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص
شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی تستر رسید ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را
نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت بین الفریقین حد
تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورت در قلعه متحصن گشتند و آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل
بود بکشتی بگذشت و خلقی از مردم او در آب غرق گشته و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت اقامت بر استیصال
شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را پیش گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش طلبید که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید
که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده بود اخراج نمودید اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه
شاه شجاع روم آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده تستر رود و قناعت نموده دیگر متوجه بغداد نشود و شاهزاده شیخ علی بالضروره
بصحبت بادک بحکومت تستر راضی شده خدمت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته
با لشکر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در دار السلام بغداد
خاطر مبارکش از وی رنجیده بود و در روز واحد بطریق تسابق بتکاپیل پیش گرفته و درین والا عبد الملک تغاجی و اعیان بغداد پانصد
تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک فرستاده استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته بتعجیل تمام
متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش پادشاه فرستادند که عزم بساط بوس داریم سلطان حسین چون خباثت طبیعت بادک
معلوم داشت برین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر قجاتی را با فوجی در برابر فرستاد پیر علی بادک در حمله اول آن هردو امیر را اسیر و
دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر برید و متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی گذاشت که هیچ
کس از عقب رود و الا شیخی جان بیرون نمی برد و چون موسم زمستان و هوم بود و از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف
شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانید و این همه از نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح
کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی استخلاص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول
شفاعت او در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را
مستحکم گردانیده دم مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن
مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که
زهر جو کشتم و کردم کنون پشیمانم — اگر آقا از سر جرم من در میگذرد باری دیگر بخدمت مشرف میشوم و از الطاف استمالت امیدوارم که
باز آی که از آنچه بودی افزون باشی — و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال
قلعه از آقا استغاثه نموده یکچند مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته قلعه سپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان
احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و ادوات حصارگیری را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا فتح قلاع ری کرده و ترک آمد
چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر ولیان که شب و روز
بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهام سلطان
نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بی باکی نبود بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت هوس
غدری بر لوح خاطر مینگاشت و آن جفا پیشه درین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین فاقلق را
که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا مشار الیه بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه پیش سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه
نمود که مراجعت نماید فایده نکرد بلکه توحش و وحشت ازدیاد پذیرفته از اردبیل با ران و موغان رفت و حشری فراهم آورده
و حمزه پسر فرخ شاه که از قبل او حاکم اردبیل بود با قلیتامو بوی ملحق گشت و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور بتبریز آمد و چون
سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست
و در مقام تفتیش و تفحص آمده همان شب سلطان حسین را بدست آورد و شرم و آزرم را یکسو نهاده برادر را بقتل رسانیده در مشیقه
دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفت و در حوالی سهند بر اسب گله بانان سوار
شده خود را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بدانجا رسیده او را بعلت مرجع تامتر بر مسند حکومت
نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را مقید بقلعه کراو فرستادند و با سپاه پرخاشجوی عازم تبریز گشتند
و در موضع میانه یاغی باستی پسر امیر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر پیرم لنگ خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان
احمد پیوسته و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد جنود جمع
پیدا کرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در ترک آمد و عباس آقا و مسافر اینانی
را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت محمد دواتی و قرابسطام را بکنار ارس روان کرد و ایشان پل جغتای
الملک را خراب ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه بمحمد دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا
خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده و اقرار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دواتی برجب وعده
در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در
دفع محمد دواتی استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بجانب
جغتو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانید و بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابو سعید
را با فوج تو شون به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده باستقبال متوجه اردوی
سلطان بودند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند حمزه و یاران او با هم گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اعتبار خواهند
شد اولی آنکه ایشان را بقتل آریم و در مبداء ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم پیوسته و عباس و مسافر کشته شدند و حمزه
و یاغی باستی و ابو سعید سرهای ایشان را نزد سلطان فرستادند سلطان را اینمعنی موافق مزاج نیفتاد و گفت این حرکت از سر
طمع من نخواهد شد و سلطان بتبریز خرامیده شهر از آن ناپسند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول گشت

کوناگاه خبر رسید که شاهزاده و شیخ علی و پیر علی بادک نزدیک آمدند کیفیت حال آنکه بعد از واقعهٔ سلطان حسین عادل آقا ایلچی
ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه رفت بغدادیان بقصد تسخیر تبریز
در حرکت آمدند و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز عزم رزم بهمت
فرموده در حوالی هفت و دو فریقین را ملاقات دست داد و محمد قبچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه هزیمت
ویران کرده بشاهزاده و شیخ علی پیوست سلطان احمد را بدیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه خوی بنخجوان
رفته در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شده و پیر علی بادک و جمعی امرا شاهزاده و شیخ علی سلطان احمد را تعاقب
نموده خایب و خاسر بازگشته و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم نمود مشروط بآنکه تو با لشکران
در محلی که تعیین رود ثبات نمایی و قدم فرا پیش ننهی اما بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان
مخصوص ما باشد و هیچ کس در آن باب سخن نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان
احمد متقبل شد و قرا محمد جهار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشونی را سی و پنجه کرد
مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر
در آن حین بعد از آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا یسال مخالفان از هم فرو ریزد فی الجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او
دشمنان را بدین طریق برهم زده شاهزاده و شیخ علی و پیر علی بادک را بقتل رسانیدند و از حشم و خدم ایشان دو هزار مرد
را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت
فرموده سر پیر علی بادک را بر سبیل استهزا پیش عادل آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر بازار آویخته مانند برق و باد عازم
تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاتون دوقتلق را بقرا محمد داد
و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت مرا بالضروره جهة نسق معاملات ولایات
پادشاه بتبریز (مجلس) باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم گردد (و شاه هم) و خواجه صدر الدین را از زنجان پیش
پادشاه فرستاد تا این خبر گذارد و پادشاه را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا
شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد بهیچ وجه اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ کججی و مولانا شمس الدین ابهری را پیش
آقا فرستاد تا مبانی پیمان را بایمان موکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب می بود ناگاه مسموع او
گشت که عادل آقا نزدیک رسید اغرق را براه قلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نخجوان باران و موغان رفت
و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم ابخاز فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرد
امرا بغداد پیش او رفته و خدمتش صدرا بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانید و از کیفیت توجه شاهزاده و
شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا هدو و برزنجه رفت
و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته
و عراق عجم بسلطان ابا یزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد را

دیار

و باز رفتند و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما دار السلام را
بجهة تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسن را که پسر خاله او و سرداری صاحب وجود بود بحکومت فرستاد و
و وزارت بخواجه قوام الدین الخفتی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاجی خزینه سنگین مرتب گردانیده بود که بجانب
عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسن رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تورسن نزدیک رسید خواجه عبد الملک
بعد از تامل بسیار صلاح در مصاحبت دید و تورسن و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر درآمده در موضع
لایق نزول کردند و عبد الملک تمغاجی که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام
تورسن رفته و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده و خانه عبد الملک غارت یافت
و مبلغ دو هزار تومان از مجلس او بدر رفته و رندان و مفلسان و فقیران داخل گشت و خزانه که جهة عادل آقا در رستم آورده
بود بباد تاراج رفت و مضمون حیث الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از خوف شورش پدید آمده
تورسن در میان عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالات اطلاع یافت
از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کراوتو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت
و بعواطف و عوارف پادشاهانه اختصاص داده مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان تحقیق انجامید
بغدادیان سینه از مهر تورسن پرداخته بچاره از راه عقوبت روی بفرار آوردند و سر نهاده او را گرفته بخدمت سلطان
رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین الخفتی بر حسب فرمان بقتل آمدند و سلطان در بغداد تمکن گشته امیر علی
و مندوی تورچی و سلطان عمر اندیشه غدری کردند ایرسنتای صورت اتفاق ایشانرا بعرض رسانیده آنجماعت
معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و ششتر فرستاد و آن ولایت را در حیطه ضبط آورد و
دیگر سلطانرا ندید و حکم وی شنید و سلطان احمد زمستان در بغداد گذرانید و در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرمود و متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا طلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند
و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شده فریقین از هم گریخته سلطان احمد بمراغه رفت و آقا
بسلطانیه و باز غلبه بر درگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول فرمود و آقا خبرگیران بسر راه فرستاده تعیش میدانست
که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان
هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرا تبریز و سلطان ابا یزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه
شجاع فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بجربادقان رسید و آقا و سلطان
بار روی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان و الطاف شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد
ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده و پیغام داد که سلطان ابا یزید و آقا بنده و مستحق اند و سوال ملک از دو رنج غیبت ایشان
شاه در باب او فرماید از مقتضی آن نسبت بیحرمتی عادل بنده ماست که عاصی شده روی بآن بارگاه آورده است
مطلوب آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان

ضبط و نسق م

بپستاند و خود در نیز ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب کرد و آنچه خزانه خیره او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان همه را
قرار داده بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرا تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون
معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین مصالحه مزیدی نفرمود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرا تبریز را عراق
مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امرا فارس را با امرء سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را
باشد و شیخکی نیز جهت ضبط مال تعیین فرمود و خود بجانب ششتر رفت امرا تبریز عمر قیجاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه
چگونه بنوکران شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام
او خان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امرا تبریز ابراهیم شاه و عبدالکریم را که از امرا فارس بودند در شهر سلطانیه
فرود آورده و بدند و اندک علوفه و نزل ایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان
بشیراز رفتند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود اشتغال داشت ناگاه با فواد مفسدان عمر قیجاقی را بقتل آورد
و از کمال نادانی و اقوال دیگر متوهم شده بگریخت و سلطان احمد خبر دزدی و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته
مهمات ضبط ساخت و پسر خود آقبوقا را که ده ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود
جاندار نهاد و جوبان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بجانب او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از کشته شدن تبریز آمدند و سلطان احمد تقریر نمود که
ایلچیان را در بغداد بر چند و سلطان ایشان را بدان جا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل
آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی
از بیم سپاه منصور حضرت صاحب قران گریخته بود و از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی
صنوف نوازش ارزانی داشته مقدمش را با امیر بستامی بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند
و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافت
چون عادل آقا این خبر شنید طمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورد و نامه منهیان سمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی
سلطان بر سبیل منقلای در زنجان فرود آمده آقا و اما و خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال حاجی خان فرستاد
آن وقت شکار داشته بر ایشان شبیخون زدند کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از
قیتول بیرون برده در کمینگاه بایستاد و لطف الله چون بمنزل حاجی سلطان رسید دست بغارت و تاراج بر آورده حاجی سلطان
از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را تیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته رکاب که پسته علاف
آقا در سلطانیه بر دوانید مهتران پیش آقا رسیدند و هر چه و اسب و استر که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما بادشاه که
سلطان احمد وفات یافته است تجلدی می نمود و خود را تسلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون می آمد و چشیده
بود که جمعی در کمین گاه و قلعه را ایستاده اند که ناگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دست بردی نمایند ناگاه بسیج
آفتاب چو قشون از دو روانه قزوق در آمده و زیر بر قلعه بایستادند و تا چاشتگاه انتظار کسی بیرون نیامد و مردم بیرون رکاب

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - مروه

ش

شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده فائز نمانده و دویست کس پیاده شده و سپرها در کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر
بر ایشان گرفتند روان گشت بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم خورده دیگران باز گشته عادل دیگر امیر ولی رسیده و بستامی از اکابر شهر
پیش آقا فرستادند و امیر ولی او را پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحب قرانی مرا از خانمان بیرون کرده و من پناه بدرگاه
پادشاه آورده ام و پادشاه جمیع معاملات را بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر
جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحب قرانی با ماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر شود این کلمات
را در خاطر آقا گرفته معنی امیر عادل اثری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین شیخ زنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در
و خراسان ساکن اند و حضرت صاحب قران با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن چگونه مرد عاقل امثال این خیالات ملیح را
ره دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد و دم از فریب و فسون در دام چون توان آورد
چون امرا از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ
میکردند و در این اثنا شخص ملیح نیز میکشتند و شیوه بران مترتب نمیشد روزی قرا داقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت
گشاد و عادل او را باندرون طلبیده مرکوز حکایات گفت و این خبر امیر بستامی رسید و مسرعی بتبریز پیش سلطان احمد فرستاد
که امیر ولی با عادل متفق است و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران هنگام سلطان جهت تقویت
ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه
منصور را پیش خواجه خواجگی را با پسر آقا عادل چون نام خلعت و کمر مرصع با امرء سلطانیه کرد و گفت این امر را بجای رسانید
و آقا را بعنایت ما مستظهر گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الاولی با آذربایجان رفته حاکم باشد
و بستامی بجهان محاصره سلطانیه مشغولی نماید خواجه منصور بمقصد رسید و امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا
رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را تیر بیرون انداخته و باد آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه
نمود و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر بستامی هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره جد و جهد بجای می آورد و در اثنای
این اوقات ناگاه با پنج هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان
بود و بیان این سخن آنست که چون ایلچیان توقتمش پیش سلطان احمد می آمدند و در این اوان که حضرت صاحب قران هم
استراباد و استیلا یافته قشلاق در ری فرمود و قاضی ساری برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون بقدر
ببغداد که برسید احوال معلوم فرموده شخصی را نزد خان فرستاده و شرح قرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری ابراز نموده
و عرضه داشت که درین حالت محافظت الوس بر خان واجب و لازم است توقتمش خان غولادا اغلان و بیکا اغلان و خواهرزاده
با پنجاه هزار سوار بمدد بدر فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت کرد و مغولیچه صاحب جمال و کونه
عاشق و معشوق را زودتر قاضی متصل مراجعت نمود و درین صورت مادة مخالفت ساخته بوقش توقتمش خان رسانید و حکم
شد که امرا و لشکر این که در دربند مقیم بودند سلطان احمد را کمک آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی گریخت و
تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت محافظت اهل و عیال کوشش بلیغ و بعد از اشتعال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده قتل و نهب

وسببی آنچه مکس بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس مطوله ساختند و شهر دران زمستان بولایت کشیده
بنابرآن شخصی گفته • نهب تبریز و قتل و غارت او • بود تاریخ نازنین تبریز • و چون امیر ستای ازو در سلطانیه بر خاست
حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر ستای بسه روز عادل آقا در قلعه فرص حیله ورود کرده بر وی دست
یافت شد و در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی مکمل بر ایوان خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آواز
یاغی شنیده شمشیر بر گرفت و روی بدشمن نهاد و بنای جنگ کرده چند زخم بپای او رسید و هلاک شد سرش را پیش آقا
بردند و بسیاری بقتل آمده بقیة السیف کر بحیله وا فارباو آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال او
انتظام یافته و درهمان نزدیکی رایات حضرت صاحب قرانی بعراق درآمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق آنست که تاریخ
کرشرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس ضمن قضایای صاحب قران گیتی ستان رقم زده کلک بیان
گردد و اکنون جواد عنان خوشخرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف میابد سرجمله این قضایا آن
زمان مقدم بود امارا اراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاده سعی نفرمایند **ذکر کشته شدن طغا تیمور خان**
چون خواجه یحیی کراوی حاکم جاجرم سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغاتیمور خان چند نوبت
او را ایلی و انقیاد دعوت فرموده و خواجه یحیی در هر کرت جوابی و در از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی نوشته فرستاده — فرستاده
گردن بنه جفای زمانه او مکش • کاری بزرگ ناشوان داشت مختصر • سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف •
چون صعوه خرد باش فرو ریز بال و پر • بیرون کن از دماغ خیال محال را • تا در سرت نشود صد هزار شر •
خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه را نوشته فرستادند • گردن چرا نهیم جفای زمانه را •
راضی چرا شویم بهر کار مختصر • دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم • سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر •
یا مردوار بر سر گردون نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر • و بعد از تردد رسل و فرستادن ایلچیان
خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بحیله بر طریق ایلچیان متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید برو رکباس راندو
دران زمان خواجه غیاث الدین هرادی وزیر و طالب علم پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زایل و بر درگاه غیر از جمعی و
فراش و خواجه سرای کسی نبود و خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یک دو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان
سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش را از تن
جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغاتیمور خان دیدند بروی ابقا نکردند و مقدار ... متی
از اردوی جهان بطلت شان ناسه و سربداران دران نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از جدود
بخراسان مراجعت نمودند قتل طغاتیمور خان را بعضی مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع السعدین
نقل فرموده و این یکی تاریخ سربداران بنوعی دیگر دیده که بااین روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله
ذکر استیلاء امیر ولی بر ولایت استراباد امیر شیخ علی هندو از امرای طغاتیمور خان بود و امیر ولی بدیگری تربیت
نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغاتیمور خان بقصد سربداران شهادت یافت امیر ولی

بامعدودی

با معدودی چند که بحیله جستند نزد امیر شبلی بابانی قربانی حاکم آن موضع رفت و امیر ولی را در حباله نکاح آورد و امیر ولی اندک مدتی بسیار نفر
بجانب مازندران مهاجرت نمود و چون بدبستان رسید از هزاره امیر علی هندو و شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده
در خدمت او مجتمع گشته و دران وقت یکی از سربداران که نظر مود و حسن دامغانی پادشاه آن طبقه از قبل او حاکم استراباد بود با پانصد
سوار بغزو ... تا سر امیر ولی راندند و امیر ولی آنجماعت پای ثبات محکم کرده ... و سربداران انهزام
یافتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکر امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سر
بداریه بگوش قاصی و دانی رسید اتباع خاندان طغاتیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی آمده کمر
خدمت بستند و امیر ولی بساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم آنجا
بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی چند گاهی بر سریر
حکومت استراباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی حمیت بی حمیتی بر دفع او گماشته فرمود تا پنج هزار سوار در
موافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون
سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود در تیش ملهم توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در نمد و کرباس دوخته
کلوخها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی
با خیل تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایای مملکت زبان بفتح او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال — دفعة
رماح و سیوف ترسی در دل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد بر آوردند که تات تات ... و سربداریه منهزم گشته
و لشکر امیر ولی ایشان را تکامشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زده خواست که بگذرد و مردم از عقب
رسیده سرش از تن جدا کردند و ابوبکر شاسمانی سفاکی ... بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و دران وقت
چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله هر که از سربداریه از تیغ جان
امان یافت بر زشت‌ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استراباد و توابع حاکم شده دیگر سربداران مجال اقدام
نیافتند و امیر ولی پسر بزرگ طغاتیمور خان لقمان را طلب داشته تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت
بر حق گذاری نعمت غالب آمده کسی پیش او فرستاد که شما را قدم بجایی دیگر رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمور خان
نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت و حکومت سربداران بخواجه
علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری در تصرف
در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنا بر عدالتی که داشت الکای او بنهایت معموری
و آبادانی رسید **ذکر خروج سید قوام الدین** در دیار خراسان و اندران خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور
میگردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله در مطلع السعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب
امیر قوام الدین که از اعقاب امیر قوام الدین بزرگ ... در تاریخ که ثمان و سبعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن
آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب

تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب است بامام محمد عسکری سلام الله علیه در قریه ... آل کیا ... بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کردند و ملازم آنجناب شدند امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب معظم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر منیر جناب امیر جاگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد و قرار بران یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند روزی امیر افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمین گاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی بالخرقه بجناب سیادت مآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جا بجا جلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاوردند و از آنجا جلا شدند و بجانب فیروزکوه رفتند و کوه ... تصرف ایشان ماند و امیر اسکندر شیخی پسر امیر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

گفتار در ظهور دولت سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از بلاد خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه فضل الله نسبت او از جانب پدر بامام حسین بن علی سلام الله علیهما منتهی میشد و از جانب مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس الدین و امیر امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و مشغول و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم ... میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبدالرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی مقرر شد که عبدالرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امیر امین الدین از گفته خود پشیمان شد که اتفاقا ... بعالم بشریت او را آفتی رسد ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را باردو حاضر کرد و ... شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و اختصاص نوازش یافت و بعد از دو سه روز در بارگاه سلطانیه سیر میفرمود قضا را نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بود و بدره زر سیم بآن منضم کرده ... و از حقیقت آن استفسار نمود گفتند غلامان پهلوان این کمان را آویخته است و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره زر وی را باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرود آورد و ... نوبت کوشش کشیده چنانچه از گوشهای آن آواز ... برآمد و بدره زر را ... بسمع پادشاه رسید قرب امیر عبدالرزاق در حضرت زیاده گشت و روزی دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با ابومسلم تیر اندازد و بموجب ... در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم بگذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت چون عبدالرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که دیوانیان او را ... نمایند اصحاب دیوان تقدمش کرمان نوشتند ... صد و بیست هزار دینار از ... آن ولایت نقد کرده صد هزار دینار ... ابومسلم ...

جلال الدین م

بباقی ابومسلم ... و امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شباب صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار شد که دیناری از آن همه زر موجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چگونه بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از غم عتاب و خطاب قرار یافت روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین باب شاهد عذری گفتند ایلچی نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند که ما پسر برادریم و تحمل این فضیحت نمی توانیم کرد و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه جلال الدین محمد وزیر خراسان بود و در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کس بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در روش تعللی میکردند که در اثنای این گفت و شنید امیر عبدالرزاق در رسید غوغا و شورش دیده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف شد فرمود که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان مردم با حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه بر وفق مرام باز گردانیدند و خواجه علاء الدین محمد از جرات و جلادت امیر عبدالرزاق آشفته چنانکه پس از آن مردم که پیشتر روان کرده بود فرستاد که خونیان و آنکس را که حمایت ایشان میکند بیاورید و امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال ... واشتند جمع کرده بود و مستعد ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر عبدالرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و مخاصمت تمام رسید و حرب در پیوست و دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسیده باقی باز گشتند امیر عبدالرزاق که بغرور خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت اوباش و اهل قریه را جمع آورد و گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما ساکن گردیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و در قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند و او را با حاکمی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبدالرزاق که بغرور تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بتهتک و خونریزی ... با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان ... گرد ایشان او را بسرداری قبول نمودند و مدعای ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی را توفیق دهد دفع ظلم ظالمان کنیم والا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول اصح و چون خواجه جلال الدین محمد خبر فوت پادشاه شنیده و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که بهتر آنکه بخدمت امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش فتنه و آشوب قرار و آرام گیرد و باین ... از فریومد بیرون آمد امیر عبدالرزاق بعد از تقدیم مشورت از عقب خواجه جلال الدین محمد با فوجی از سربداران

در حرکت آمده دو روزه شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته بعد از جنگی عظیم
خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبدالرزاق با نعمت فراوان بازگشت و توی
حال شده خزینه خواجه را بر یاران قسمت فرمود و مقدار هشتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبدالله مولای حاکم
قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری کرده مبلغی سنگین اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود
و امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد آیتمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا
گرفت و چون قهستانیان مستعد کس آراسته بودند محمد آیتمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود برادر مردم جلده
با سیصد مرد بمدد او رسید و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی
سپاه روی بانهزام نهادند و آن مال و اجناس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده [illegible]
قلعه می آید کرایی اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر
عبدالرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را بحباله
نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر ازین وصلت آنست که با پسر خواجه که جمال لایق داشت بی ادبی
اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق
برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در [illegible] بدختر رسید خواست
که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نمود که تو مردی بمسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدتی ملازم بزرگان بوده
بدوستی حیدر کرار که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش ایزد از اندیشه های واز
سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر
آمد امیر عبدالرزاق از دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو نامردی
مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود فرمود که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق برجست که زخمی
برادر زند امیر وجیه الدین مسعود شمشیری حواله او کرد و عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بیفکند و پای او بشکست
و امیر وجیه الدین مسعود خود را بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر وجیه الدین
مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت
حال را باز نموده گفت مرا بروی رحم آمده گفتا بشنو از برای خدا که شما نیز ازان خیال درگذرید و امیر عبدالرزاق زبان بدشنام
زشت گشاده امیر مسعود [illegible] پس می آمد چون شناعت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم امیر
عبدالرزاق را بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر شد و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر مسعود مردی شجاع بوده و مردانه
عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و اندیشه و بنیاد پیراسته مردم نیک از ترتیب او بوده و جزای [illegible] درکنار
ایشان نهادی و آن جناب خالی داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بغایت [illegible]

ثانی آن از امیر قلعه احتیاط داشت و امیر مسعود با پنج مرد در شب بر حصار رفته و کمین کرده در گوشه پنهان شد و چون در
قلعه باز کردند خود را در انجا افکند و هر چه دران قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خالی از قلعه که مشحون بود بذخایر چند
ساله و آن موضع توطن ممکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در انجا نشاند و اسب و جبه فراوان بدست او افتاد
روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلو خواجه علاء الدین محمد را که در علفخوار سلطان میدان بود بیاورند انگاه روی بنیشابور
نهاد و امیر ارغونشاه با لشکر ایشان محاصره شهر کرده [illegible] هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته
و طوس ساکن گشت و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر ما بسربداران مشغول
نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری
مرید و معتقد بسیار پیدا کرده مردم از یک ولایت ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ
حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت
شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغونشاه امرا بتعلم یازد
ناظمان جواهر اخبار در رشته سلک نظم و نکو چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه
نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و حفظ قرآن کرده تجوید خواندی و علم فراست دانستی و ترک تحصیل کرده مرید
شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر می برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت
شیخ علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که کدام مذهب از مذاهب اربعه تقلید میکنی گفت
ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذاهب بالاتر است دوات سیاهی پیش شیخ علاء الدوله نهاده بود از اجبان بر سر
شیخ خلیفه زد که بشکست شیخ خلیفه از سمنان جدا آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او از خواجه خبر
بحصول موصول نشد از انجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز بلند و خوش خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد
او شدند و فقها انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود
آخر الامر فقها فتوی کردند که شخصی در مسجدی ساکن است و سخن دنیا میکند و چون منعش میکنند ممتنع نمیشود و اصرار
مینماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر علما انجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی دران باب پیش سلطان
ابوسعید خان خدابنده فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع عمل
نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان
شیخ و فقیهان نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه جوار از تحصیل علوم فراغت یافته بر [illegible] شیخ
خلیفه گذشت بتوفیق ازلی مرید او گردید و کرامات شیخ خلیفه پیش وی نقل کردند و شیخ حسن بصحبت آنجناب آمده مودت ارادت
قوای تجدید ارادت و ملازمت شیخ خلیفه را از مهمات اعتقاد فرمود * بباد داد و در رقبای درس و فتوی [illegible]
[illegible] امیران و دهقانان زیاده شدند و منازعان مجلس او در عداوت غلو میکردند و در اثنای این اوقات
بامداد وی شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانکه

شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور و مشهد
رفتند و اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت فرمود و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و دیگر
مرید میشدند نام او نوشته میگرفت حالا وقت اخفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند
و شیخ حسن کلماتی بغایت فریبنده داشت و تقریری بغایت شیرین مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید
روان میدادند متفقه با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد یاشق
را فرستاد تا تفحص احوال نماید امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفت مشغول
میبودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر از سر ایذای
شیخ حسن درگذشت و باز دیگر جاسوسان که حق جل و علا آن طایفه را انصافی کرامت کند پیش امیر ارغونشاه افترا و سعایت
کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد متفقه چندان
ازین نوع کلمات سمع امیر ارغونشاه رسانیدند که قدغنش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازر بود فرستاده و چون خاطر
امیر از جانب شیخ جمع شد هشتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت تا بیست هزار مرد براهی عزیمت نیشابور
نماید و امیر محمد توکل افزود تا بیست و چهار هزار مرد براهی دیگر هم بدان طرف روان شده و خود براه ده سرخ در حرکت آمده مقرر
کرد که این سه لشکر در روز معین در حوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود
دران وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار نداشت منهیان خبر رسانیدند که مردم جونی قربانی متوجه اند امیر مسعود
دو فرسنگی نیشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوس خبر رسانید که مخالفان
نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این شخص با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی
با بیست هزار مرد رسید و پیادگان متوهم شده خواستند
که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داده و بر حرب تحریض نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که
چون تیر چند از ... و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیر ریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته شدند سرداران
اسب و ... پیادگان سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت
بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری و بزرگی خواهند
شد و بیک رمضان ... و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمد و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان
بمخالفان گذاشته شد و بوقت نماز پیشین از جانب ... آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست هزار مرد
پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان ... منهزم گشته روی بهزیمت نهادند دست آنجماعت ... ماند خوف
و رعب تمام آن طبقه استیلا یافت حمله کردن سرداران همان بود و ... ارغونشاه ... نمود که
سپاه ساعتی توقف کنند ... و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمتی بیرون از حساب
مظفر و کامیاب ... نیشابور مراجعت کرده ... امیدوار گردانید و ... ضبط شهر ...
عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و مشغول نمودن او بخواهی و اوامر یاران و جمع و فراغ خاطر

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شده روی بمساکن
خود نهادند و او را مریدی و تقریبا از قریه توان خواجه اسپد نام روزی این خواجه اسپد بباغ میرفت جمعی درویشان
در راه با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند
خواجه اسپد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرد و گفت ای بیوفای چند نامسلمان روا باشد که شیخ را گرفته بند
کرده باشند و شما در استخلاص او سعی نمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسپد بجانب
اسفراین روان شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه بلکه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر او را معرفتی داشت از وی پرسید
که بچه مهم آمده گفت تصور این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیوة باشد هر روز مرا صد چوب بزنی و یکنوبت
رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی سوال نمود که شیخ
حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت پانصد بیرون امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل
امیر اسپد ده مرید باشد عالمی را فرا گیرند و بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسپد سخن کرده او را پیش شیخ
فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را زنجانداما از محافظت او غافل نباشد و چون درویشان کمال صدق
و حسن اخلاص خواجه اسپد را نسبت بشیخ حسن ملاحظه کردند عرق حمیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نمودند
و با یکدیگر گفتند که در استخلاص شیخ سعی مینماییم اگر آنحضرت رهایی یابد فهو المطلوب و الا ما وظیفه ارادت بجای آورده
باشیم و اگر کشته شویم بفوز شهادت و ثواب آن جهانی برسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب قلعه یازر رفتند و
بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیده التماس نمودند که از حصار برآید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار
بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام
دهد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری
چند بطرف یازر رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول
کنی و الا هیچ منازعان بیرون است یا بند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما
قول صح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شیخ حسن جوری
از قلعه بیرون آمد درویشان او ... ترک و ترکان ... و ... انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند
در ظل رایت شیخ حسن و امیر مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز آثار باس و سیاست ایشان در نظر کس می آمد
و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت و شیخ و امیر مردم خود را باستجماع آلات حرب ترغیب و تحریص
مینمودند و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که دران زمان که تسلط و تغلب سرداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در
ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام مینمود و مردم از جور
انبوه صولت سربداران پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و قدغنش ... شیخ حسن جوری چهار پسال نمود و مضمون آنکه امیر مسعود کرد ...

سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری باشد دور نمی‌نماید و این معنی شیخ که مردی زاهد و گوشه‌نشین و سلامت‌طلب است
هیچ نسبت ندارد و آنجناب نمی‌اندیشد که صورت قضیه کجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که
ریخته شود که پرسیدن خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستغرب است و شیخ حسن
چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه‌ای مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
بسیاق تاریخ نسبت تام داشت بی‌تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی
و آل و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العالم ذو المجد و المفاخر امیر محمد بیک [illegible] یرضی الله [illegible]
و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند [illegible] ایشان و تقدیر این دعا پانزدهم [illegible] از مقام نیشابور
محرک [illegible] حمد مینماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار تعالی شانه که این ضعیف از عهد صبی تا
عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد و دوستدار اهل حق و دوستدار ایمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات
راه آخرت بوده و درین موسم مدت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده [illegible] طوایف [illegible]
نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاحوال و الاقتدار [illegible] فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره العزیز
رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای
نیت بدو تمسک نمود و همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه
آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه و اشرار بدرجه شهادت رسید این فقیر در همان شب بطرف نیشابور سفر کرده در
بیست و سیم ربیع الاول سنه [illegible] و سبعمایه دو ماه دیگر در نیشابور در گوشه‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این
ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از انجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از انجا بابیورد و خبوشان
و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و معهذا بهر جا که [illegible] بود مردم تردد آغاز میکردند و بحد
ازدحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر [illegible] و از انجا نیز بهر جا که مقام کرد همین
تشویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف [illegible]
بود و در دو سه ولایت بواسطه ازدحام خواص و عوام هیچ جای [illegible] نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمایه عزیمت
کردستان نمود و مدتی در طرف [illegible] و تردد بود و بسبب این زحمت باز بطرف هرات معاودت افتاد و از انجا بجانب
قهستان [illegible] چند روز در موضعی دیگر [illegible] تا [illegible] کرمان [illegible] و ضعف بر مزاج غالب [illegible]
مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور قریب دو ماه دیگر [illegible] و در آن کوهستان هر چند روز در گوشه
دیگر می‌بود [illegible] خلق بسیار روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت
آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا جایی [illegible] بعضی از مشایخ و متعلقه نیشابور و اصحاب و اتباع ایشان
[illegible] کردند و [illegible] این درویش [illegible] دشمن اهل علم اند و منکر [illegible] شریعت [illegible]
و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند [illegible] پیش این ضعیف رسید [illegible] شنید

بعضی احوال توقف یافت و این معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به سجود آن افتاد
و راه پایان در بند و مخوف بود و طایفه‌ای [illegible] با این ضعیف بودند راه پایان میسر شد باری دیگر بمشهد مقدس رفت و چند
روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد سعی برخاستند و بجناب حکام ناهمواری ساختند و بعضی [illegible]
که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده [illegible]
که اظهار مذهب رفض خواهد کرد و القصه از امیر بزرگ ارغونشاه [illegible] ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد
بگرفتن و بردن این فقیر آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آنجماعت
دروغ و بهتان است [illegible] باز نمود و از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو
ماه دیگر گفت و گوی شد و اصحاب تصدع [illegible] هیچ نوع آرام گرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه
از درویشان عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند و از [illegible]
درویشان ما خبردار شدند بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که بسر این فقیر آمدند و [illegible]
خدمتش [illegible] آغاز کردند و این ضعیف را [illegible] گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قریب شصت هفتاد
تن را از درویشان سر و پای برهنه [illegible] شکسته و بولایت طوس بردند و [illegible] و آن بود که اصحاب از سبزوار به
نیشابور رفتند و از انجا بولایت یازر آمدند و چون بدانجا آمدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما چیست
شورش [illegible] گفتند که چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان
سوال کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد
پرسیدم که اگر شما را نیت است که طریقه و روش این فقیر گیرید می‌باید که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند که [illegible]
که این نشینیم و میسر شود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جا خاموش شدند و بعد از آن
گفتند طمع ما آنست که بخراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که هیچ نوع
مزاحم و تشویش نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه از درویشان مصاحب ایشان بودند
و [illegible] که دست باز نخواهند داشت بهیچ طریق مراجعت افتاد و اکنون مقصود از نوشتن این تصدیعات آنست
که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسید و مدت دو ماه
که این ضعیف در سبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان [illegible] این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی
و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسید که [illegible] ساخت که ظلم مرتفع گردد و این [illegible]
نشنید که خان و مال و اهل و عیال خود و آل جمله مسلمانان در معرض آفت [illegible] خواهد افتاد و این ضعیف جواب
[illegible] گفت که [illegible] پیشوایی و مقتدایی [illegible] نخواهم کرد و جمعی [illegible] گفت که تا [illegible]
[illegible] قرار کرد که صلاح مسلمانان [illegible] باشد [illegible] از جمله مسلمانان
اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که [illegible] مسلمانان در آنست [illegible] قیام خواهیم نمود [illegible]

آفریده کرس حق با ما کوید نخواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ایمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق
کرده اند که دفع ظلم و طلب صلاح مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی
نص قرآن مجید و کلام قدیم لازم الکریم که ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی الله این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ایمه و مشایخ و سادات عظام کرام و
پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا این مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه
مشتمل برهمین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اکر جناب مخدومی این ضعیف التماسات فرمایند دست از عشوه و
ریش باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی کر بر وجهی قرار کیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن
و ساکن توانند بود و اکر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیکر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمام خلایق در
شور آمده اند و بمطاوعت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت
کیاست و فراست نشان میدهند و سرکز این ضعیف امروزی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون اتفاق
پیشوایان دین و سایر مسلمانان متوقع که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد که خواهد بود دیقین که ایشان نیز بعقل شریف خود
رجوع فرمایند و سر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل او بصلاح لایق است آن را دو پیش کیرند زیاده ازین تصدیع خدمت نداد
ایزد و شیرا باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار کفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر
وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه کریزان شدند و امرا طغا تیمور خان باشارت
او ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که اکر پیش ازین پادشاهی نبود که شما متابعت او
کنید لله الحمد والمنة که اکنون طغا تیمور خان بر سریر رفعت متمکن کشت و خلیفه است اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود لازم
واجب شمارید شیخ در جواب فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و جل بجا باید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل می باید
نمود و سر که خلاف آن حکم کند عاصی باشد و بر دیکران واجب کردد که بدفع او قیام نماید اکر پادشاه بفرموده خدای تعالی
و رسول زندکانی کند ما هم متابعت نماییم و الا شمشیر در میان خواهد بود چون ایلچی بازکشته حدیث شیخ معروض کرد
طغا تیمور خان کفت که ایشان را سزایی کر بیست و پنج هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سرداران روان شد و شیخ
حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار مرد متقصد کس که سر یک نفر را پیش تمام دست اند و سام زبان بیکفتند بجانب مازندران روان شدند
و کنار آب کرکان را لشکرکاه ساختند ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اکر شما فرمان ایزد سبحانه و تعالی را قیام بعرض
خون بحش از میان برخیزد و سر که سرکشی کند بفعل خود کرفتار آید طغا تیمور خان جواب ایشان را داد که شما
کلاهی که ما را مامور امر خود کردانید و مردم روزکار را فریب دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت مردم لشکر بجنگ
کرفتند و برادر پادشاه امیر علی کاون در آن معرکه بقتل رسید شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار عرضه هلاک شدند و مردم پادشاه
متفرق شده ایلچی ارغونشاه و امیر عبدالله مولای و جمعی امرا با طراف اکناف رفتند و امیر مولای در قهستان بعد از
چند روز وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و مرید شد زمره ایلچی خان بجنگ طغا تیمور خان امیر را

اول کاست

پیش شنیده اند ما میکویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد جناب پیشی کر یافت خواست که بر
مهمی اقدام نماید که و اقع شرمندکی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشید و در معرکه سرداران کار او بتفصیل انجامید
فی الجمله بعد از قتل شیخ علی کاون شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر هراة در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معزالدین حسین
کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر
محمد مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور کذشت ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و بعضی
امیر وجیه الدین مسعود از هرات که ملک معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار کشت و بکلی
در آمده مردم رستمدار سر راه بر وی کرفته و هم بجا ربه انجامید و خلق بسیار از طبقه سربداریه تلف شدند و امیر مسعود را دستکیر کرده
حاکم رستمدار نخواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود تا به قتل آوردند بعضی کفته اند که
مدت حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار روی کرد آقا محمد آیتمور را که یکی از بندکان پدرش بود
و سخاوت و شجاعت باهم جمع داشت بنیابت خود در ولایت بکذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در غرة شهر
و سرداران را عطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود سعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد آیتمور
را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و بانک فرصتی خواجه شمس الدین علی مخالفت او اظهار کرد و محمد آیتمور بقتل رسید
این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بزرک زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداریه
اعزاز و احترام که چنین و جیب بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی کفتی و تعظیم درویشان بوازی و در میان
انجماعت نشستی و دایم بر زبان آوردی که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ و
توجه درویشان تمشیت پذیرفته جانب او را بر سرهنکان سربدار مرجح داشته این طبقه را بران جا قومی اعتماد
عاقبت طایفه از اعیان ملک با خود متفق ساخته بمجلس آقا محمد آیتمور در آمده و بنیاد عتاب کرده کفت عجب حالتی است
که درویشان از پیش تو هیچ قدری و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش برایشان تقدیم مینمایی با وجود هم تو بتقویت این طایفه
پسندیده اخلاق متمشی شده و حالا از حد خود تجاوز نموده و این کار بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر کردانی
و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خواجه شمس الدین علی داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن
اقصی الغایه میکوشید القصه جمعی در مجلس بودند و کار باطل خواجه شمس الدین علی میفرمایند اکنون از پسند حکومت
تو بعید نماید و کار را بحالت کر پیش رو حاکم یابی و محمد آیتمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه اتفاق
دارند در جواب کفت که من با تفاق شما این کار را پیش کرفتم و ولایتی که اهل تجار سرکشی میکردند بمصلحت ساختم و قلاع را مضبوط
کردانیدم و هیچ درویشی را رنجانیده ام حالا آنچه مصلحت شماست چنان کنید ایشان کفتند بر خیز و درین خانه درای که تو
تو نخواهیم و آقا محمد آیتمور هر چند مرد بهادر و دلیر بود چون سلاحی از آن زمان نداشت اندرون اصطبل در خانه رفت
در خانه بنشست و خواجه شمس الدین علی را کفته که بیشتر و ...یابی و شیخ ... توجه حاکی می پرداخت
بعید کرد و خواجه شمس الدین علی ... درویش که با درویشان ... میکند بعید ... کار او باشید

بیقم پکمال او

تا امر حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبایی است که بر بالای شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید
خواجه شمس الدین علی فرمود که تخت محمد ایتمور را می باید داشت جهت آنکه او خلاص شود پس از زمانی نگذارد و صواب دید
خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشتند کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت ایتمور دو سال و ... ماه بود
ذکر حکومت کلو اسفندیار کلو اسفندیار اصل داشت و تدبیر او را کبر و تجبر پیش گرفته بی جایگاه سیاسات از وی
پیشه سربداران از او متنفر شده ملول گشته با خواجه شمس الدین گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو
نهادیم و چون دانسته شد که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او عتاب و خطاب آغاز نهاده
گفتند که حرمت همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بوده ما چه آن ترا بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و
رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و حلوه و
مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی از پیشوایی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد آقا محمد ایتمور کردید من دانستم که
شما را وفا و مروت و حیا نیست چه مدتی مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک
ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان به دشنام او گشادند
کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و معز الدین عصار مشهدی حمایتی بر سر او زد کلو اسفندیار
نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این
قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای
و رویت خواجه است خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را از
داشتن خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از
عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم و رو نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست مناسب آنکه ... امیر شمس الدین سرور ما باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله ... او مردی بود و براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار
گذرانید و پروای ملک و لشکرکشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در طلب ملک
شنید که سرداران را ... ماندند و بنابرین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران این
معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش ... گشته توقف تمام ... امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشته سر
بداریه با خواجه شمس الدین علی گفتند که امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بجان دشمنان رود و وهمی تمام و نقصانی در حش کمال
... یا بد و چون از شما ... پس سزاوار حکومت خواجه شمس الدین علی مرضا جنابیده امیر شمس الدین فضل الله
بطیب نفس امر حکومت را بار گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت امیر شمس الدین ...
... تاریخ ... شمس الدین علی ... جون در مجمل فصیحی و سایر کتب دیگر خواجه شمس الدین
علی معتبر گشته این مکین ... مطابقت ... گفته که خواجه شمس الدین علی ... کیاست و فراست و شجاعت

جود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت به مرتبه بود که بعضی از ارکان شهر شریک شده چون طغا تیمور خان
شنید که حکومت سربداریه با و متعلق گشت فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هرکرا دانست که ماده شر و
فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه
را از جاده انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان گذراند و مخمور که میکشید
که را پیش خواجه می بریم غالب تحی میکرد کنده کارد را در میان شراکت آن شخص بشناختی و شبها یکه و تنها در محلات طواف نمودی
و اخبار معلوم فرمودی و در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدندی
نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفت که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت
را معمور گردانید و خزانه را آبادان کرد امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معزالدین حسین در هرات از و خایف بودند و در آن
اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان هم از استقلال ... و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز شده بود و خواجه شمس الدین
علی لشکر بآنجانب کشید و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید که خبر رسید که ملک معزالدین حسین با لشکر
آراسته در فراه جرد نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره نموده چند مرحله بجانب ملک حسین روان شد
و ملک از فراه جرد پیش نرفت عاقبت ملک حسین بهرات رفته خواجه بمملکت خویش باز گشت و چون خواجه شمس الدین علی
بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان می ورزد
آنگاه خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته شهر و قلعه را بگرفت و بسیاری از حکام
و معتبران آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مغلول ساخت و او را انکار ...
بود و موسوم بحیدر قصاب که تمغا متعلق او میداشت بعد از محاسبه مبلغی بر وی باقی گشت خواجه خدمتش را مصادره کرده
هرچه داشت از وی بستاند و از وی مطالبه چیزی پیش حیدر قصاب باقی مانده مهلت مهمان تشدد میفرمود و حیدر
جزو اضطرار از ... بعرض خواجه رسانیده گفت که دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی
فحاشی و دشنام ده بود گفت زن خود را در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان را تسلیم نمای حیدر قصاب کریست
و گفت خدمت کنم و یکی از یاران خود در خلوت گفت من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید ...
... والا پیک زخم ... سازم ... گشته ... آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی کراوی مشورت باید
حیدر قصاب در ... بخواجه یحیی رسید ... اگر ... بگرفت خواجه یحیی ...
که داشت و انست که حیدر ... و بسبب ... گذاشت که ...
حیدر از نماز شام ... قلعه رفت و خواجه یحیی ... خواجه شمس الدین علی ... حیدر قصاب پیش
و گفت ای خواجه من از ... سوای ... و ... بر ...
خواجه شمس الدین علی ... حیدر ... خواست که حیدر ... خواجه یحیی کراوی شمشیری
... کشید و گفت ... خواجه ... گفت ای خواجه ... که این امر ... شما ...

مدت حکومت خواجه شمس الدین چهار سال نه ماه بود و این قضیه در شهور ثلث و خمسین و سبعمایه ظهور پیوست یکی از فضلا بعد از
واقعه این بیت بر حیدر قصاب خوانده ای در بر حیدر گرفته روزگار ٭ وی کرده راست خنجر تو کار روزگار ٭
ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی رحمه الله بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی
کراوی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچ کس از سرداران بود که در مجلس او
سخن بیهوده گوید اهل تقوی و صلاح و در زمان او بفراغ بال زندگانی میکردند و ترحیب و تقویت علما کردی و درویشان را زحمات
نمودی و بسر چشکان رسوم کلی ساختی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و سلاح بند بودند و بر سر خوان کرم
پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت می داشت مهمات شرعیه را بعلما امین تفویض نموده
سلطان قزان خان از ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه استقامت گرفت بعزم ایلخانی طغاتیمور
خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شده سه روز طویها ترتیب داوند در آخر
روز سیم حافظ شغانی و محمد حبش و قیرچاه از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده
در اثنای آتش کشیدن مامیتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز در اندیشه آن بود که چون از طوی فارغ
گردد سرداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت طبق نهادن
حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زد طغاتیمور خان هلاک شده لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا بر یک
بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاد و خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون
از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید
بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که تربیت او بزرگ شده بودند در مقام
قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بر بیرون سرای در آمد برادرزن او علاء الدین بر پس اتش نشست و خنجری بپهلوی او
فرو برد و خواجه یحیی دامن کری را بگرفت و قاتل و مقتول هر دو از استر در افتادند و خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو همان لحظه
بر جای سرد شدند و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان اسفراین بود و بر این حادثه اطلاع یافته
روی بسبزوار نهاد جمعی کثیر که کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغانی رفتند و حیدر متوجه آنجانب
شده قلعه را محاصره نمود و در آن حصار هیزم و هیمه بسیار بود و بعد از سه روز آتش در آنجا زد تا همه در قلعه بسوختند
ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهر
زاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ حافظ ابرو او را از برادران خواجه یحیی شمرده والله اعلم بالصواب القصه بعد از چون حیدر
شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست و او
مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بر دو شطرنج اشتغال مینمود و حیدر بمهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که
لشکر با سفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دو ماه مخالفت میزد
گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب گفت که حالا یراق لشکری پیدا کرد

و تو بلهو و لعب مشغولی از پسند فرمان هی بر خیز که شایسته این کار نیستی خدمتش از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب
ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب
چون پهلوان حیدر قصاب حاکم شد آوازه انداخت که لشکر را به اسفراین میبریم و بعد از آن که کمتر کس اطلاع کرد عنان بجانب
اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان
مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قبلو بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس حیدر قصاب
کمر بسته تو زخمی بر روی زن و قبلو بوقا در وقت مقرر کار حیدر را بانفصال رسانید بعضی گفته که مدت حکومت حیدر چهار ماه بوده
واقعه او در ربیع الاخر سنه احدی و ستین و سبعمایه روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود کراوی
چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را بنواز قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی که میرزا را برده
و در پیش خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا لطف الله بجب خوشنودی بدان امر قیام مینمود و در سبزوار دولتش کبری بود و میرزا
مزاجی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بقلعه دستجردان فرستاده
و هم آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی
در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پهلوان حسن بر مسند ایالت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از مریدان
شیخ حسن جوری که در مشهد داشت و از پیش یکی از حکام سپه سالار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت عباد
مشغول گشته خلقی عظیم بر وی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را گرفت و حسن دامغانی بعد از
شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و جهت خود
ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه بازرکانان رخوت
و اقمشه یزد بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان بستم بستاند تجار پیش پهلوان
حسن آمده استغاثه کردند حسن شش هزار سوار بمحاصره قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان
ببازرگانان تسلیم نمود و نگذاشت که موازی جوی کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی
رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت سر بر مخالفت پهلوان اظهار کردند یکی از آن جمله خواجه علی مؤید بود و دیگر
این خبر آنکه خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن پسر او را میخواست بمعاونت جمعی محبوس گردانیده
و چون شب در آمد باو گفت که حسن خواهر ابریشم بتو میدهم بشرطی که از این ولایت بروی و اگر درویش عزیز احمال وامع
گشته خواهی گشت و امیر نصر الله از جرجان و ... روز سی فرسخ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید
رسولان گفت که ترا باصفهان می باید رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و در
درگاه خواجه جماعتی پیدا شد و در آن اوان در قلعه شغان می جمله عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان
حسن بدفع ایشان اهم از معاملات دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از تمکین خبر دادند
و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب ... قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا بمقصد رسیده خود را

پیدا کرده

در شهر افکندند مردم پهلوان حسن و سبزواریان نخست تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او بینند که باز گشته‌اند
و چون دانستند که حال چون است تن به قضا نهادند خواجه نو[ر]س حمانی که وزیر بود و کرنجیت او را پیش خواجه علی آورد
[و] خدمتش به قصاص میر لطف الله بر زخم چماق کشت و چون خبر کرش سبزوار به حسن دامغانی رسید از شغل مراجعت
نموده بنابر آنکه اهل و عیال او در سبزوار بودند مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت
و گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکویی کرده‌ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه
علی مؤید به سروران سپاه او مکتوبات نوشت که تخت حسن را گشید آنگاه پیش من بیایید و ایشان جهت
محافظت زن و فرزند شوا[پ]شد که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آورده و فخرالدین خوافی
سرش از تن جدا کرده سرداران سر او را به سبزوار فرستادند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب
فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او در ذمه من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار حکومت
و مملکت گیری آن در هم بر شاید زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت ذکر حکومت خواجه علی مؤید و انتهای دور و شیخ عزیز
چون حکومت بر خواجه علی مؤید و درویش عزیز قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی
مؤید گفت از ملک حسین کرت میخواهیم که انتقام کشیم خواجه علی را گفت تو لشکر از عقب من میفرست تا در
آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغییر عقیدت کرده مکتوبات با عیان لشکر
فرستاد که درویش را گذاشته بدین جانب متوجه شوند و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن
انگاشته روی به سبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر جانب عراق متوجه
گشت و چون این خبر به سمع خواجه علی مؤید رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سه دیگر را
با دو هزار مرد مکمل در عقب فرستاد تا درویش عزیز را به قتل رسانند بلکه کردند درویشان بیچاره در بیابان بر
سر جایی فرود آمده بودند که سپاه سربداریان رسیدند و شبه تیر کرده درویش عزیز را با مشاهده درویش
دیگر به قتل رسانیدند سر او را به سبزوار آورده در چهارسو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل گشت و
او با آنکه نه شراب میخورد و مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او به شراب و شاهد و بزم آرایی
اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم سادات و علما باقصی الغایه کوشیدی و سادات
را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب با انتظار ظهور صاحب الزمان اسب کشیدی و اسامی دوازده امام
بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی چون خاطر
از جانب درویش عزیز فارغ شد دست بیداد در درویشان شیخ حسن جوری گشاد و مرقد ... شیخ
خلیفه و شیخ حسن را خراب ساخته مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بران سرو شیخ لعنت ... میان ...
و میان او و امرا و جوانی قربانی وقایع بسیار دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی مؤید شاه
ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال به حکومت مشغول بود و چون صاحب قران گیتی ستان

...ت اول خراسان آمد خواجه علی مؤید پادشاه نهم توفیق روی آستان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات
او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است بعد الحمد والمنه که این مجلد
به حسن خوبی با تمام رسیده و صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوا الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی
نهمت جد و جهد این داعی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده
ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی باشد که به فضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب
و شرایط دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از
ساحت شخص عجیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذا خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد و سایر ذمایم
صفات ردیه پیراسته و سعادتمندی چنین درین ایام خجسته فرجام نیست که امیر عادل فاضل مؤید منصور
کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نیکخواه نیکو اندیش جواد منده ظلم
بدنهاد کافر کیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیز خانی آن با ظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی
الاقتدار جهری و دلیر نظام الدوله والشریعه والدنیا والدین امیر علیشیر و بنابر آنکه ضمیر مستنیر آن
صاحب توفیق راغب و متوجه اخبار و آثار ابنای روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی تحریر
بدویست و چهل جزو منصف بخط مقرمط در آن باب مرتب گردانید امید به فیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر
از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت
مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست
تصاریف دوران از ذیل شرف و اقبال این
خداوند افضال و احسان کوتاه و اراده و اوراد
با جراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی
در عاجل و آجل بر آگاه داران سر
افراز گرداناد بمنه و فضله و
جوده و طوله ... تم

[illegible]

کیف اقول هذا ملک لله ملک
السموات والارض

نادر بدل رفت ای ولو کریم خان مرد

۱۲۴

کتابخانه خصوصی
غلامحسین سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
۱۳۶۲